در کوی صوفیان



مولانا سید تقی واحدی
صالح علیشاه

در کوی صوفیان

سید تقی واحدی
«صالح علیشاه»

واحدی، تقی، ۱۳۳۳ هـ. قمری -
در کوی صوفیان / تقی واحدی «صالح علیشاه» - [ویراست ۲]. - تهران: نخل دانش، ۱۳۸۴.
۵۵۰ ص.: مصور، نمونه، عکس.
ISBN : 964 - 6948 - 50 - 2
این کتاب در سال ۱۳۷۵ تحت عنوان «از کوی صوفیان تا حضور عارفان» توسط انتشارات تقی واحدی منتشر شده است.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۵۴۳ - ۵۵۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.
چاپ چهارم.
۱. تصوف - تاریخ. ۲. تصوف - فرقه‌ها. ۳. تصوف - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: از کوی صوفیان تا حضور عارفان.
۴ الف ۲ و / ۲۷۵ BP ۲۹۷/۸۹
کتابخانه ملی ایران ۳۶۵۴۱ - ۸۳ م

انتشارات نخل دانش

در کوی صوفیان

سید تقی واحدی (صالح علیشاه)

چاپ چهارم (چاپ اول ناشر) بهار ۱۳۸۴

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه - چاپخانه: حیدری

شابک ۲ - ۵۰ - ۶۹۴۸ - ۹۶۴	ISBN 964 - 6948 - 50 - 2

متأسفانه چاپ حاضر به اتمام نرسیده بود که مؤلف معظم در سن ۹۴ سالگی صورت عبودیت بر خاک نهاد روحش را مقربان بارگاه دست به دست تا عند ملیک مقتدر بردند.

هر

آینه

موعظه و پند

و نصیحت مُرده را زنده

نتواند کرد. لکن بدان حیرت

زده را هشیار و خواب

رفته را بیدار

سازد.

اِنک لاٰ تُسْمِعُ المُوتیٰ وَلا تُسْمِعُ الدُّعا

«نمل: ۸۰»

کام از شوقِ توهم خـوش کـنی
در دمی در خیک خود پُرش کنی
پس بیک سوزن تهی گردی ز باد
اینِ چنین فربه تن عـاقل مـباد
کورها سازی ز برف انـدر شـتا
کی کند چون آب بیند آن وفـا

«مولوی»

اِنَّ فِــی ذٰلک لذکــرِی لِــمَنْ کــانَ
لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلقیَ السَّــمْعَ وَ هُــوَ شَــهیداً

دین

یادآوریی

است، آن راکه

دلی باشد و یاگوش فرا دارد

«ق: ۳۷»

فهرست موضوعات

مقدمه چاپ چهارم

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی

پدرم مؤلف محققِ بی ادعایِ کتاب حاضر، عارفی وارسته، در پی «**آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند**» وادی فقر و فنای مرسومِ تصوف را برگزید تا شاید مس وجودش به توجه صاحب حکمتی زر شود.

در مسیر این تَحوّل اگر برای «**ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی**» مصداقی می‌یافت. چون زمانی را با او سپری می‌کرد از «**در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی**» خبری نمی‌دید، و با «**نشنیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی**» سروده مصلح‌الدین سعدی به دنبال استاد مهذب، راهش را ادامه می‌داد، می‌فرمود: «**مرغان قاف دانند آئین پادشاهی**» نه طبیبان مدعی.

راهِ جستجو را با همان شوق و اشتیاق طی می‌کرد تا شاید نشانی از طبیبِ الهی به دست آورد و تجسم «ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت» را بیند و دردِ «**عمریست پادشاها کز می تهیست جامم**» به او گوید. ولی چه سود که جز غم بر غم نهادن حاصلی آیدش نمی‌شد.

دورانِ «**وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهائی**» با آنچه آل رسول صلوات‌الله‌علیهم اجمعین جهت رَسیدن به مرتبت کمالِ نفس دستور داده بودند سپری کردند. آفتاب عمرشان آرام آرام به لبِ بام نصیبشان از حیات می‌رسید که مجموعه حاضر را بدون اینکه نزدیکترین کسان مطلع باشند جهت چاپ و انتشار مرحمت کردند. پس از زحمات و مشکلاتی که ناآشنائی با کارِ نشر همراه داشت کتاب حاضر در دسترس علاقمندان تصوف قرار گرفت.

ولی بر اثر عدم آشنائی با نشر به نارسائیهای زیادی برخورد کردیم برای نمونه معین نکردن آدرسی برای تماس خوانندگان که فوراً بوسیله مُهر پلاستیکی مرسوم در بازارِ زندگی تأمین کردیم.

پس از آن اظهار نظرها شروع شد، نامه‌های زیادی دریافت می‌کردیم که بدون تردید در کنارِ سپاس و تشکرهای فراوان، دشنام و بی حرمتی هم دیده می‌شد اگر نامه‌های رسیده مجموعه‌ای شود که حتماً می‌شود قضاوت را به عهدهٔ خوانندهٔ عزیزمان می‌گذاریم تا متوجه کمبود کتابِ حاضر در تصوف شده، به دردِ دلهای اتباع فرقِ صوفیه که نه در فرقه دلشان شاد است و نه روی بازگشت دارند پی برده شود.

آنچه در نامه‌ها مطرح می‌شد و می‌طلبد در آستانهٔ چاپ پنجم کتاب به آنها اشاره کرد موضوعاتی است که ضرورت دارد به آنها پرداخته شود.

۱ـ خوانندگان به لقب «**صالح علیشاه**» توجه نموده بودند و می‌گفتند مؤلف با نتیجهٔ منفی که از تصوف گرفته‌اند چرا به این لقب تمسک جسته خویش را به آن معرفی کرده‌اند؟!

وقتی از حضرت والد جویا شدم. فرمودند: فرزندم منظور من از عنوان صالح علیشاه، این نبوده و نیست که بخواهم فرقه‌ای دیگر فراهم آورم و خود ریاستش را بعهده گیریم بلکه می‌خواستم به خواننده تفهیم کنم نویسندهٔ این کتاب نقادی ناوارد نیست که از سر جهالت به تدوین آن اقدام کرده بل نویسنده با تصوف علمی و تصوف فرقه‌ای و.... بخوبی آشنائی کافی و وافی دارد. تا جائی به عالیترین مراحل تصوف نائل آمده دارای لقب می‌باشد.

۲ـ عده‌ای که در مقابل ایرادهای کتاب مطلبی برای گفتن نداشتن مانند اتباع فرقه گنابادی هرکجا اسمی از کتاب حاضر برده‌اند اشاره داشته‌اند که مؤلف، مجهول‌الهویه است.

البته اینگونه برخوردها از این طایفه صوفی زیاد تعجب‌انگیز نبوده و نیست خاطر دارم وقتی کتاب تحقیقی «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» تالیف استادِ تصوف شناس معاصر جناب عمادی در جواب رسالهٔ آقای ابوالحسن پریشان‌زاده پیرو فرقه گنابادی منتشر شد در آن متوجه شدم ایشان کلام جنید بغدادی را در عدم انتساب به سری سقطی نپذیرفته مدعی شده بودند جائی ندیده‌ام که ایشان صفحات کتاب

نفحات‌الانس و طبقات صوفیه و روضات‌الجنان حافظ کربلائی را عیناً آورده بودند.

پس این برخوردها از گنابادیها طبیعی و عادی است که مثلاً مدعی شوند کتاب حاضر مؤلف ندارد. چند پیش کتابی با نام «طریقت نعمت‌اللهی گنابادی» در خارج از کشور توسط شخصی به نام محمدرضا نعمتی که با لقب «نعمت علی» تنظیم شده بود منتشر گردیده در صفحه ۶۴ و ۶۷ که شرح حال آقای سلطان حسین تابنده و علی آقا فرزند ایشان بشمار می‌رفت نامبرده مدعی شده بود که جنازه آقایان بعد از طواف در حرم علی بن موسی‌الرضا به بیدخت انتقال داده شد. که حتی اتباع فرقه از این دروغ زشت متحیر بودند.

بهرحال مسلماً هر اثری دارای مؤلف و نویسنده‌ای است و بنا نیست همه او را بشناسند چه بسا با اشخاص و حتی همان فرقه هم دورانی را گذرانیده باشد چنانکه از مطالب کتاب حاضر چنین استنباطی می‌شود.

و اما چرا مؤلفِ معظم خویش را در معرض دید و دسترس قرار ندادیم؟ این به دو جهت بود.

یکم = می‌فرمودند: می‌ترسم رجوع وازده‌های تصوفِ فرقه‌ای بصورت تجمعی که مورد توجه من نیست درآید. چنانکه تمام فرقه‌های پدید آمده زمان معصوم علیه‌السلام اینگونه به وجود آمدند برای نمونه **اسماعیلیه** یک نهضت ضد اموی و عباسی بود که زیر نظرِ مستقیم حضرت صادق علیه‌السلام اداره می‌شد و فرزند بزرگوارشان حضرت اسماعیل را بر آن تجمع انقلابی نماینده گمارده بودند. بعد از رحلت اسماعیل گروهی نفوذی که مأموریت داشتند انقلابِ ضد عباسی را به نفع آنان هدایت کنند، نهضت اسماعیلیه را بصورت فرقه‌ای درآوردند که آقاخان‌های خدمتگزار استعمارِ وارث آن می‌باشند.[۱]

دوم = اینکه روساء فرقه‌های صوفیه هرکدام با مخالفانی سرسخت و رسوا کننده مواجه می‌شدند آنها را به قتل می‌رساندند تا از شرشان در امان بمانند.

می‌توانید با قتلهائی که توسط روساء فرقه‌های نعمة‌اللهی[۲] و کروهگ نورالهی[۳]

۱- کتاب آقاخان‌ها را حتماً بخوانید.
۲- در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد تالیف جناب مدنی
۳- سلوک در تاریکی تألیف: خلیفه مازندرانی

صورت گرفته با مطالعه آثاری که به آنها در پاورقی اشاره کردیم آشنا شوید.

در نامه‌هایی که فرستاده می‌شد و هنوز هم ادامه دارد بعضاً دلسوزانی که در فرقه‌ها، کتاب حاضر را زبانحال خود می‌دانسته. مؤلف را با ارسال نامه از نقشه‌های پشت پردهٔ فرقه خود نسبت به مؤلف کتابِ حاضر با خبر می‌نمودند. چنانکه در چند بار تهاجم گروهک‌های صوفی به محیط زندگی ایشان با تمام پیش بینی هائی که شده بود چنان آسیبی به مؤلف زدند که قریب دو سال است از فعالیت اجتماعی محروم شده‌اند و اغلب در بستر بیماری، زیر نظر پزشکان متخصص قرار دارند.

سوم = در موردِ اسم کتاب که از «کوی صوفیان تا حضور عارفان» گذاشته شده عده‌ای از خوانندگان به موضوعی تذکر داده متذکر شدند آنچه در کتاب حاضر مطرح شده است در ارتباط با صوفیان می‌باد از معرفی عارفان خبری در کتاب نیست. که خوشبختانه در پی انتشار چاپ اول تاکنون کتابهای زیادی نظیر در محضر عارفان، سلوک عرفانی، روح و ریحان، اسوهٔ عارفان چلچراغ سالکان، گنجینه عرفان، آفتاب خوبان، را نوشتند و منتشر کردند. اما دربارهٔ رسالهٔ ما مطلب به ظاهر حق است و این کمبود در کتاب به چشم می‌خورد ولی وقتی صوفیه شناسائی شوند آنهائیکه راه و رسم و عقیدهٔ این طائفه را دارا نیستند عارفانی می‌باشند که سالک را تا سرمنزل وصال همراهی می‌کنند ولی در آستانه چاپ حاضر با کتاب مقدس و گرانسنگ «**مشرق معنوی**» تألیف آقای محمدرضا شیرازی مواجه شدیم که خوشبختانه گوئی قسمت دوم کتاب می‌باشد هرچند الفتی نیست که دستش را بوسه زنم لکن توفیق ایشان را در راه نشر معارف اهل دل از خداوند خواهانیم و به لحاظ کمبودی که در کتاب ما بود نام آنرا به «**در کوی صوفیان**» تغییر داده برای حضور عارفان خوانندگان را به کتاب «مشق معنوی» ارجاع می‌کنیم.

چهارم = موضوع نامه‌هائی است که با فحش و ناسزا و تهدیدهای غم‌آور توام بود و آدرسی هم داشت وقتی جواب ارسال می‌داشتیم، بازگشت نامه دلالت بر نادرست بودن آدرس می‌کرد.

برای نمونه نامه زیر عین خط نویسنده‌ای است که یکی از اتباع فرقه گنابادی از شهرکرد ارسال داشته، وقتی جواب دادیم، نامه را برگشت زدند.

چون این به اصطلاح کتاب به درد حال مؤلف‌ها خورد
بعد از مطالعه به فرستادن آن برای مؤلف به ظاهر حق
پرست" و "جهالت خواه" و به اصل "جاهل" و "بی ادب" و
"جاه طلب" و "پول پرست" آن اقدام کردم
به نظر شخص من چاپ این کتاب از طرف مؤلف آن هم
در این زمینه دیگر داستانی که از چنین موضوعاتی برای پرکردن
با توجه به اینکه کشورها از دیرباز مهد تصوف و عرفان اسلامی
بوده است و خواهد بود و به همین دلیل همیشه هواخواهان بسیار
از صوفیان را در خود پرورانده و جای داده چنانکه یکی از آنها
مطالعه این چنین نوشته‌ها تحت عناوین بزرگی چون "کوی‌ها" و
"خصوص عارفان" تحریک کرده و اغلب آنها فریفته‌اند و به پی
آن پی برده‌اند. نتیجه‌ای جز پرکردن جیب مؤلف آن
که در صفحات اولیه به همه خانقاهها سرک کشیده و با درویشان
صوفیان و درویشان آشنایی داشته و احیاناً ادعاها
و ادعاها به منصب ولایت و شیخوخیت نرسیده" و ناآگه
متوجه شده که لذا نه نیست" و به جای پرداختن به امور روز
زندگی خود سر به برده و سر سپرده جهل خود و خوی‌های
منافق تا نابه خویش گردیده ندارد پس به چاپ
لاطائلات و اراجیف پرداخته و با نمایاندن ... سرگذشت
و بی تربیت خود نشان دادن سیاهی درون

جواب نامهٔ این فردِ ناشناس را با اطلاعیه‌ای که آقای ناصر قلی ضیاء در تاریخ ۱۳۷۶/۹/۳ داده‌اند و در روزنامه محلی زردکوه درج شده است می‌دهیم. نامبرده اطلاعیه‌اش را چنین آغاز می‌کند

اعلام انزجار

قال امام صادق علیه‌السلام

«هرکس که بی بصیرت و شناخت صحیح در مسیری گام بر دارد، مثل رونده‌ای است که به بیراهه می‌رود. لذا شتاب جز بر گمراهیش نخواهد افزود» با حمد و سپس خداوندی که پس از انبیای عظام ائمه بزگوار را به عنوان چراغهای هدایت در افق هستی نمایاند تا همواره امت اسلام را از گرداب ضلالت‌ها نجات بخشد و با سلام بر فقیهان بزرگ شیعه که پس از امامان معصوم علیهم‌السلام همواره روشنگر مسیر اسلام ناب و رسواگر سوداگران دین، گندم‌نمایان جو فروش و مدعیان دروغین عرفان بوده‌اند، اینجانب **ناصر قلی ضیاء** فرزند امیرقلی گرداننده اصلی دراویش فرقه گنابادی در استان که حدود چهل سال پیش به اغوای مدعیان عرفان و با این تصور غلط که لابد عرفان همان تصوف و عارف همین صوفی فرقه گراست. جذب یکی از این فرقه‌های استعماری داراویش گردیده و طی این سالیان به خیال اینکه راه حقیقت عرفان را می‌پیمایم برگزاری جلسات و تبلیغ این مسلک [فرقه نعمة‌اللهی گنابادی] پرداختم با توجه به پی بردن به حقایقی که از باطل بودن این فرقه و سایر فرقه‌های درویشی و خصوصاً ضلالت و تبعیت اقطاب و شیوخ فرقه از امیال نفسانی و صاحب جاه و مقام برایم محرز گردید. تبریٔ خود را از تشکیلات فرقه گنابادی که همانند سایر فرقه‌های به اصطلاح درویشی دکانی برای دنیا پرستان و اغوای مردم ساده دل به عنوان وسیله‌ای برای فرسایش روح جنبش و فداکاری مردم خصوصاً جوانان در جهت مخالف ترقی ملت و مملکت مورد استفاده استعمارگران قرار گرفته، اعلام داشته و ضمن سپاس خدای یکتا و کسانی که در جهت رفع حجابهای ظلمانی از مقابل چشمان گناهکار بنده و راهیابی به صراط مستقیم الهی، اینجانب را یاری نمودند، در وقت مقتضی به افشای این فرقه ضلالت اقدام خواهم نمود

در پایان باتوجه به شناختی که از انحراف فکری در نتیجه انحراف عملی این فرقه ضاله حاصل کرده‌ام از خداوند متعال طلب عفو نموده و به جهت نقشی که در گمراهی افراد و سوق دادن آنها به سوی این فرقه داشته‌ام از آنان عذرخواهی کرده و امیدوارم

آنان نیز همانند من به پوشالی بودن این فرقه پی برده و بدانند که آنچه آنان در این مسیر جستجو کرده‌اند سرابی بیش نبوده که با اغوای اقطاب و شیوخ خصوصاً قطب فعلی در برابر چشم آنها آب جلوه داده شده است.

پس تا دیر نشده باید به مسیر اسلام ناب، اسلام فقاهت و امامت بازگشت و از آنچه موجب ضلالت دنیا و آخرت و تباهی ایمان است اجتناب کرده و با کمک روحانیت معظم در مسیر هدایت قدم برداشت.

اتا ئب الی الله

ناصر قلی ضیاء

۱۳۷٦/۹/۳

به امثال نامه‌ای که درویش گنابادی برای مؤلف معظم ارسال داشته با توبه نامهٔ مجلس‌دار و مجازِ نماز آن فرقه جواب می‌دهیم، باشد کفایت کند و نیازی به جوابهای جداگانهٔ شخصی نداشته باشیم.

در خاتمه انتظار می‌رود چاپ کتاب حاضر اگر نیازی به تذکری داشت ما را مورد محبت قرار دهید تا آنچه در دسترسی عموم قرار می‌گیرد با نقص کمتری باشد.

عباس واحدی

۱۶ / اردیبهشت / ۱۳۸۲

انگیزه تدوین

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست به جز عارف ربانی نیست

بخت یاری کرد دردِ طلبِ، دیدار جمال دلنشین، صاحب کمالی که راه به حضرت دوست برده باشد و بتواند راهبری کند، دامن جان را گرفته، دل بر کف، کوچه به کوچه از هر دیاری به جستجوی مقصود پرداختم تا شاید او که قرن‌ها خضر راهش خوانده‌اند را یافته حلقهٔ ارادتش را به گوش جان کشم بلکه دل به او سپرم، قدم بر قدمگاهش گذارم، آنقدر در کنار او وادی طلب را با صدق و صفا به پویم تا به محبوب رسم.

به همین منظور هرکجا نشانی از مقصودم دادند رفتم، و بهرکس حوالتم کردند دیدم ولی نه از «**تاک نشان بود و نه از تاکنشان**» اگر صومعه صوفیان را نیافتم که بروم شاید به آرزو رسم، خانقاهم بردند، اگر دیرِ سینه چاکان صوف پوش را نیافتم که در جمعشان اعتکاف گزینم به جمع خانهٔ صوفیان راهم دادند، حاصلش همان بود که آزاده‌ای چون خواجه شیراز فرموده! «**در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی**»[1] در همین ایام که خستگیِ جستجو جسم را خسته کرده بود و می‌رفت تا دل از یافتن نومید شود، دست از طلب بردارم، زبان حالم سرودهٔ خواجه بزرگوار بود.

یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

که عنایت غیبی به حضور عارفان هدایتم کرد، دلیل راهم که خستگی بیش از بیست سال را بر تنم دید گفت: عارفان «**می‌دهند آبی و دل‌ها را توانگر می‌کنند**»[2].

۱- دیوان حافظ تصحیح انجوی شیرازی ص ۸۱   ۲- دیوان حافظ ص ۱۱۹ تصحیح انجوی

حال که از نومیدی به روضهٔ امید راه یافته‌ام، به شکرانهٔ به مقصد رسیدن و مقصود را در آغوش گرفتن، آنچه از جمع صوفیان تا حضور عارفان دیده و به ذهن سپرده دارم، تحفه به طالب دیداری می‌دهم تا به این حقیقت پی برد که «**عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست**» زیرا به قول حافظ شیرازی:

درین صوفی وشان دردی ندیدم
که صافی باد عیش دُرد نوشان

رازِ سربسته

شوق زندگی سالکانه چنان با خود سرگرمم کرده بود که جز دیدن آنچه صوفیان وعده‌اش را می‌دادند آرزو نداشتم و گمشده‌ای را پی نمی‌کردم در این پیگیری‌های عاشقانه که از همه کس و همه چیز بریده بودم دوباره دست عنایت الهی از آستین غیب به در آمد و مرا به حقیقتی بارور کرد.

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی   باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

به این حقیقتم آشنا کردند بلکه به من فهماندند قصهٔ کشف و کرامات درست همانند دانه‌های صیادان است که به آن صید را به دام می‌افکنند «**ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست**» وقتی به این حقیقت رسیدم و زمانِ تلف شده از عمرم را که فدای گمشدهٔ خیالی کرده بودم به حساب آوردم دانستم «**درون پرده بسی فتنه می‌رود**»[1]، تصمیم گرفتم لب فرو بندم، دست به کار صوفیانه دارم و دل در پی یار حقیقی روان کنم شاید به عنایتی دیگر از سراب به آب رسم. به همین لحاظ حالم را از صوفیان پنهان داشتم زیرا فکر می‌کردم:

پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم   ترسم برادران غیورش قبا کنند

در پی حقیقت

همان روزها که با خویش حدیث نفس داشتم و به خود می‌قبولاندم «**آن به که کار خود به عنایت رها**» کنم به حقیقتی پی بردم که صوفیان از ترس افشاء شدنش پنهانش می‌داشتند و عارفان از سر بی‌نیازی خاک بر سرش می‌ریختند. و آن عده از سالکان که به

۱- دیوان حافظ ص ۴۶ تصحیح انجوی.

این حقیقت رسیده بودند در حالیکه حقیقت سیر و سلوک را انکار نمی‌داشتند و به یقین می‌دانستند که در مسیر عبودیت اگر سالک در مرتبهٔ کلیم‌الله هم باشد باید دست بدامن صاحب دولتی زند که خانقاه ندارد.

رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

از اینجا بود که بارورم کردند **راه عرفان و تصرف** جداگانه است آنان که می‌گویند یا شعار می‌دهند یا می‌نویسند «**تصوف و عرفان ریشه در قرآن و سنت پیامبر و ائمه معصومین**[1] (سلام الله علیهم اجمعین) دارد»[2] حقیقتی را تحریف و بی بهائی را قیمت می‌نهند. تا از این بهم ریختگی، مسند نشین شوند یا اگر هستند بمانند و به قیمت منحرف نمودن یقظه زدگان از صراط مستقیم قرآن، که راه ولایت مطلقه اللهیه و انسان کامل قرآن می‌باشد، دنیای خویش را آباد نموده، خواسته‌های نفس را فراهم آورند.

یافتن آن مقطع از زمان که عرفان و تصوف را به هم آمیخته‌اند نه کاری صعب و نشدنی است بلکه هفتاد من مثنوی خواهد شد که این زمان به کارمان ناید پس «بگذار تا وقت دگر».

لکن شناخت حقیقت و دانستن انگیزه چنین تحریفی عظیم که خیانت به فرهنگ غنی و آسمانی عرفان و هم به معجون تصوف است رسیدن به حقیقتی می‌باشد که صوفیان جویندگان این حقیقت را از خویش رانده و قشری معرفی کرده‌اند در صورتی که به قول حافظ درست برعکس بوده است.

ما را به مستی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه

ولی اگر این حقیقت پیگیری نشود، رفته رفته می‌رود تا در دل زمان گنگ بماند و بعد از ایامی چند که پژوهشگرانِ نه عارف و نه صوفی «سراب» حقایق تحریف شده را سرچشمه و مبداء تحقیق قرار دهند این حقیقت تحریف گردیده که «**عرفان و تصوف**» یکی نیستند برای همیشه زیر بافته‌های خیالی صوفیانه خانقاه دفن شده عارف، صوفی و

۱- البته در بخش‌های آینده به این موضوع اشاره خواهیم کرد.
۲- خورشید تابنده تألیف: علی تابنده ص ۱۶

صوفی همان عارف شناخته می‌شود چنانکه برای اثبات مقامات خانقاهی دربارهٔ اصحاب بزرگوار امامان نوشته‌اند:

«این گروه مأذونین[1]» به نام صوفی و عارف شناخته شده‌اند»[2].

در چنین زمانی واقف اسراری می‌باید تا با جان کندن یعنی همتی عالی مُهر از راز سربستهٔ صوفی خانه برداشته بگوید عرفان، تصوف نیست و تصوف جدابافته از عرفان است.

۱- مأذون در فرقه‌های صوفیه به مشایخی گویند که مردم را به فرقه وارد می‌کنند.
۲- خورشید تابنده ص ۱۵

ریشه کلمهٔ تصوف

دربارهٔ اصل و ریشهٔ تصوف با اختلاف مواجه شده، آرای گوناگونی در کتب صوفیه و به مناسبت ریشه یابی لغوی آن در آثار علماء، علم لغت مطرح گردیده است، که نخستین مشکل جویندهٔ سرچشمهٔ تصوف بشمار رفته او را در کوچه پس کوچه‌های تحقیق به بحث و بررسی طاقت فرسا وا می‌دارد. **کلمهٔ تصوف** نامی است که به مسلک کسانی که **صوفی** خوانده می‌شوند داده‌اند.

اشتقاق کلمهٔ صوفی

در اشتقاق کلمهٔ صوفی سخنان و نظریات و تأویل‌های صوفیانه و غیر صوفیانهٔ بسیاری عنوان گردیده که اقوال مطرح شده را به دو دسته تقسیم می‌نمائیم.

اول: گروهی که تأسی به ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۰۴ هجری) نموده معتقدند: «اصل این کلمه از سوف soph یونانی به معنی حکمت و دانش می‌باشد که لفظ فیلسوف مرکب از فیلا fhila و سوفیا sophia به معنی دوستدار حکمت نیز از آن گرفته شده است»[1].

و حتی بعضی معقتد شده‌اند که لفظ صوفی و مشتقات آن از قبیل تصوف و متصوفه همه جا به «سین» باید نوشت نه با «صاد[2]» لکن این عقیده را «فُلدکه» رد کرده، نشان می‌دهد که «سین» یونانی (سیکما) همه جا در عربی «سین» ترجمه شده نه «صاد» و نیز در لغت آریائی کلمه‌ای نیست که واسطهٔ انتقال سوفیا به صوفی محسوب می‌شود»[3] البته این نظریه **فُلدکه** به تأئید «نیکلسن» و «ماسینیون» نیز رسیده است.

این نظریه هرچند که مورد قبول بعضی از فرق صوفیه[4] قرار گرفته است لکن آقای استاد جلال همائی به آن تعرض نموده به طنز می‌نویسد: «و اگر تاکنون اشتباهی رخ داده

۱- تحقیق ماللهند ص ۱۶ چاپ لایپزیک. ۲- مقدمه مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ٦٦

۳- تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۴۴ - ۴۵

۴- فلسفه فلوطین از تابنده گنابادی ص ۱۲۷ و تعریف صوفی و تصوف از جواد نوربخش ص ۳

است از برکت این تحقیق جدید بعد از این باید آن را رفع کرد»[۱].

دسته دوم: این گروه مجموع مطرح کنندگان اقوالی هستند که بیشتر نویسندگان و محققان مبدأ تحقیق و نوشتار خویش را بر آن‌ها نهاده‌اند.

۱ ـ جمعی آن را از مادهٔ «صوف» دانسته‌اند و صوف چنانکه اهل لغت نوشته‌اند به معنای پشم است[۲] بنابراین کلمهٔ صوفی و تصوف عبارت از لباس پشمینه پوشیدن می‌باشد[۳] این عده معتقدند صوفیه برای پشمینه پوشی تأسی به حضرت داود[۴] و یحیی[۵] و موسی[۶] و عیسی[۷] علیهم السلام و خلاصه حضرت رسول اکرم[۸] کرده‌اند و به همین دلیل چون صوف را لباس پیغمبران می‌دانند[۹] و می‌خواهند به راه آنان روند پوشیده‌اند. به همین لحاظ صوفیهٔ دوره نخستین خرقه از پشم خشن تهیه می‌کردند و بر دوش می‌افکندند یا می‌پوشیدند چنانکه عزالدین محمود کاشانی در این زمینه می‌نویسد: «اکثر ایشان از قدمای مشایخ به محبت تقلل و تزهد از دنیا و اقتداء به انبیاء لباس صوف پوشیده‌اند و از برای تواضع و ستر حال، نسبت خود به صفت لباس و صمت ظاهر کرده‌اند و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبان‌ها متداول گشته»[۱۰]

این قول را به دو جهت پاسخ می‌گوئیم نخست اگر به جهت زهد لباس صوف استفاده می‌کرده‌اند باید تأسی به ائمه طاهرین، خاندان رسالت صلوات الله علیهم اجمعین می‌نمودند لباس خشن را زیر لباس‌ها می‌پوشیدند تا عنوان ریا به خود نگیرد، در صورتی که صوفیه برخلاف سیرهٔ جاریهٔ اهل بیت عصمت لباس صوف را روی لباس‌ها می‌پوشیدند.

چنانکه علامهٔ نادر دوران مقدس اردبیلی می‌نویسد: «سفیان ثوری روزی به خدمت آن حضرت [امام صادق علیه‌السلام] رسید دید جامهٔ خز پوشیده است از روی تعجب در او نگاه می‌کرد حضرت از او پرسیدند: که تعجب از چیست؟ گفت: از آنکه آبای تو

۱- مقدمه مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ٦٦ ۲- لسان العرب ج ۹ ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰
۳- انساب سمعانی ج ۳ ص ٥٦٦ و اقرب الموارد ج ۱ ص ٦٧٠
۴- عهد عتیق در زبور داود (مزامیر) از شماره ۷ تا ۱۳ ص ۱۰۵۷ ـ ۱۰۵۸
۵- انجیل متی باب سیم شماره چهارم. ٦- طرایق الحقایق ص ۵۸ ج ۱
۷- التصوف الاسلامی ج ۱ ص ٦١ ۸- کشف المحجوب ص ۴۹
۹- اللمع فی تصوف ص ۲۱ ۱۰- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ٦

چنین جامه نمی‌پوشیدند!! فرمود: «که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود، معهذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده‌ام» در حالی که به جامه زیر خود که از پشم بود و در کمال درشتی و زبری اشاره می‌کردند فرمودند: «که این از برای خداست و آن از برای شماست»[1] و خلاصه بعض دیگر که این ماجرا را نقل کرده‌اند می‌گویند: همان لحظه آشکار شد که سفیان ثوری درست برعکس لباس پوشیده بود یعنی زیرِ جامه خشن خود لباسی نرم و حریر داشت و روی پشم خشن

و پاسخ دوم جوابی است که استاد جلال همائی داده‌اند، نوشته‌اند: «در زبان عربی، یای نسبت، در مورد انتساب به شکل و هیبت در جامه و لباس، نظیر ندارد و مثلاً کلمهٔ (قطنی) به معنی کسی که لباس پنبه دربر می‌کند و (اطلسی) به معنی اطلس پوش، در استعمال فصیح عربی، صحیح نیست، برخلاف فارسی که این نوع استعمال در آن صحیح و متداول است و لفظ صوفی را در عبری علی القاعده به معنی تاجر پشم یا لباس پشمینه یا منسوب به محل و شخص و صوفیه نام می‌برند نه در مورد مردم پشمینه پوش، چنانکه ظاهراً در مورد عبدالرحمن صوفی منجمِ معروف به مناسبت شغل پشم فروشی است نه پشمینه پوشی که شعار فرقهٔ صوفی می‌باشد

حل این اشکال، نگارنده را به این عقیده هدایت کرد که ظاهراً اصطلاح صوفی در مورد زهاد پشمینه پوش از کلمات ساختهٔ فارسیان است که در زبان عربی هم داخل شده، و از این جهت است که دربارهٔ اشتقاق عربی این کلمه، قیل و قال به راه انداخته، بحث و جدال‌های لاطائل نموده‌اند... و محتمل است که اول بار این لقب را ایرانی نژادان بصره و کوفه وضع کرده باشند و از آن جا به دیگر بلاد اسلامی سرایت کرده باشد»[2].

۲ ـ بعضی آن را مشتق از «صُفّه» دانسته‌اند و صفه دکه و مکانی در مسجد مدینه بوده، به فقرا و غریبان و مهاجران اختصاص داشته که در آنجا بیتوته می‌کرده‌اند و پیغمبر اکرم آنان را برای صرف شام بین اصحابِ متمکن تقسیم می‌فرموده‌اند[3] شیخ شهاب الدین سهروردی تعداد آنان را چهارصد نفر دانسته است[4] ابونصر سراج که

۱- حدیقةالشیعه ص ۶۱۵
۲- مقدمهٔ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۸۲
۳- اخبار الدول ص ۱۲۸
۴- عوارف المعارف ص ۱۴۹

کهن‌ترین کتاب صوفیه از اوست معتقد می‌باشد: «صوفیه از بقایای اهل صفه‌اند»[۱].

ایرادی که می‌توان بر این اشتقاق وارد آورد و خوشبختانه شهاب الدین سهروردی هم متوجه آن بوده این است که اگر صوفی را منسوب به «صفه» بدانیم می‌شود صفی نه صوفی.

۳ - جمعی هم عقیده دارند مشتق از «**صوفةالقفا**» است به معنی موهای آویخته در گودالِ پس گردن[۲] و مجازاً به این معنی که او را به قهر گرفت.

۴ - عده‌ای صوفی را مشتق از «**صوفانه**» که معنی گیاه خرد و ناچیزی است می‌دانند، زیرا صوفیان غذای خوب نمی‌خورند و با ریاضت زندگی می‌کنند به همین جهت در انتساب به صوفانه صوفی نامیده شده‌اند.

این برداشت علاوه بر مناسب نبودن وجه تسمیه از حیث قواعد هم صحیح نیست زیرا اگر صوفی منسوب به «صوفانه» باشد باید صوفانی گفته شود نه صوفی چنانکه ابن جوزی هم چنین اشاره‌ای دارد[۳].

۵ - بعضی هم آن را مشتق از «**صوفه**» می‌دانند که نام قبیله‌ای در عهد جاهلیت[۴] یا نام شخصی به نام «غوث بن مر» که به زمان جاهلیت خدمتگزار حجاج و خادم بیت بوده است[۵] می‌دانند و اکثر مورخان عرب به آن اشاره دارند.[۶]

۶ - گروهی هم صوفی را مشتق از کلمهٔ «**صف**» دانسته‌اند و می‌گویند مقصود آنست که چون این طایفه در صف اول از صفوف مسلمین هستند به این عنوان [صوفی] معروف شده اند[۷]. به غیر از ایراد اینکه از کجا و به چه اعتباری صوفیه در صف مقدم مسلمین قرار گرفته‌اند باید گفت: از لحاظ قاعده منسوب به «صف» می‌شود صفی نه صوفی.

۷ - بعضی هم صوفی را از کلمهٔ «**صفا**» و «**صفوف**» مشتق شده می‌دانند[۸] و اگر به «صفا» ممدود که به معنی روشنی و پاکی است منسوب باشد باید صفائی یا صفاوی گفت که با صوفی وجه تناسبی ندارد، بحث جامع اشتقاق کلمهٔ صوفی را می‌توان در آثار

۱- اللمع فی التصوف ص ۳۷

۲- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۶۹

۳- تلبیس ابلیس ص ۱۶۲

۴- اساس البلاغه زمخشری.

۵- تلبیس ابلیس ص ۱۶۱ - ۱۶۲

۶- تاریخ اسلام ص ۴۳

۷- عوارف المعارف ص ۱۴۹

۸- رساله قشیریه ص ۴۶۷ به بعد ترجمه، اللمع فی التصوف ص ۲۶ عوارف المعارف ص ۱۴۹

بزرگان صوفیه به طور جامع و کامل مورد بررسی قرار داد.[۱]

نتیجه از آنجائی که وجه اشتقاق هیچ یک از نظرات ابراز شده با قواعد عربی سازگار نیست[۲] اهل تصوف ضمن آوردن تمام مطلب فوق ناگزیر شده‌اند اعتراف کنند که کلمه«**تصوف**» نامی است که به این مسلک داده شده هم چنین پیرو این راه را هم «**صوفی**» خوانده‌اند.

در این صورت بهتر و صحیح‌تر آنست که بگویم کلمه «**تصوف**» از «**سوفوس**» یونانی به عربی وارد شده و کلمهٔ «**صوفی**» هم از تصوف اشتقاق یافته است.

سرچشمهٔ تصوف

یافتن تولدگاه دقیق تصوف غیر ممکن است زیرا تحریف حقایقی کارساز و مشکل گشایِ، تحقیق چنان از یادها رفته‌اند که کوچک‌ترین نشانی از آن‌ها نمی‌توان یافت. **بهمین لحاظ تصوف را باید در میان تمامی فرقه‌ها، ملت‌ها، مذهب‌ها، جستجو کرد و اعتقاد داشت که عواملی خارج از متن ادیان تحریف شده یا نشده در پیدایش و تشکیل عقائد و افکار صوفیه تأثیر داشته‌اند** پس نباید بدون ارائه دلیلی بر تمام ادله‌ای که اقامه می‌شود خط بطلان کشید و با عصبیت عنوان کرد: «جستجو در یافتن ریشهٔ تصوف در خارج از اسلام چنانچه برخی مستشرقین غربی و به تبع آن‌ها مستشرقین شرقی پنداشته‌اند، امری عبث است[۳]» زیرا در تصوف کنونی می‌توان سنت‌ها و آدابی را یافت که نه تنها در اسلام جائی ندارد بلکه با بعضی از قوانین اسلامی هم مغایر است در حالیکه همین مغایرها در تصوف از ارکان به شمار می‌روند.مانند رسم تشرف به شکلی که لااقل صوفیان می‌دانند و مجلس نیاز سبز کردن با آنهمه اختراعات بی‌ریشه و اساس مذهبی و یا قانون ابداعی عشریه که آن را در مقابل خمس قرار داده‌اند.

در این صورت اگر گروهی عقیده دارند که **تصوف در نهاد خود جنبشی است دور از روح اسلام که از ایرانیان یا هندیان**، از راه ایرانیان به مسلمانان رسیده و در حقیقت یک نوع واکنشی است که طرز تفکر آریائی در برابر دین اسلام از خود نشان داده است.

یا عده‌ای که «رهبانیت مسیحی آغشته به اندیشه‌های نو افلاطونی وگنوسی و زروانی

۱- رسالهٔ قشیریه ص ۱۶۴ التعرف لمذهب اهل التصوف ص ۵ نفحات الانس چاپ استانبول ص ۸۲

۲- رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۶

۳- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۱۶

و هرمسی را سرچشمه جنبش تصوف می‌دانند و می‌گویند این افکار پیش از فتح مصر و شام در آن سامان منتشر بوده و به مسلمانان رسیده است»،[۱] چون برخلاف مذاق یک صوفی می‌نویسد نباید درباره ایشان نوشت «بی‌توجهی کامل آنان به اسلام و معنویت حاکم بر آن است»[۲] و هرگونه تلاش محققانهٔ دلسوزانهٔ آنان را برای یافتن حقایقی که به عمد یا سهو از ناحیهٔ صوفیه تحریف شده است بی‌حاصل دانست. بلکه باید اگر در مسیر تحقیق و پژوهش به وسائلی مردمی یا علمی احتیاج دارند برایشان فراهم آورد.

نشانه‌های غیر اسلامی در تصوف

سماجت رؤسای فرقِ صوفیه و پافشاری نویسندگان خانقاهی بر این که «تصوف اسلام از افعال و احوال پیغمبر خدا و از آیات و اخبار معصومین علیهم‌السلام ظهور یافته و بزرگان تصوف هیچ ادعائی از خود ندارند»[۳] عزم محقق را در دست یافتن به اصالت تاریخی چنین ادعائی جزم می‌کند با تحقیق پیرامون چنین مهمی از حیثیت افتاده، متوجه می‌شویم آنچه را محققانِ غیر صوفی متخصصِ در تصوف یافته‌اند قابل اعتماد بوده و می‌توان زیر بنای تحقیق و پژوهش قرار داد.

مثلاً **ابوریحان بیرونی** بخشی از چگونگی اعمال عبادی و انواع ریاضت‌های هندی را در کتاب خود می‌نویسد و سپس به مشابهاتی که میان آن‌ها و مراسم تصوف وجود دارد اشاره می‌کند[۴].

هم چنین **سعید نفیسی** معتقد است که آنچه به عنوان تصوف اسلامی مطرح می‌شود «گرفته از فرهنگ هندی و بودائی است»[۵]

و محقق معاصر جناب **دکتر کیانی** هم در این زمینه می‌نویسد: «چنان که مسلک تصوف اسلامی به علل مختلف مقداری از برنامه‌های زندگی راهبان را اخذ و جذب کرده و از آن‌ها رفتار و کردار صوفیانه و برنامه‌های خانقاهی استفاده کرده است»[۶]

استاد علامه **جلال همائی** هم معتقد است «تعلیمات فلسفهٔ ایران و حکمای

۱- دائرةالمعارف شیعه ج ۴ ص ۴۱۳ از پیدایش و سیر تصوف نیکلسون ۱۰ - ۳۷ و تاریخ تصوف صفحه ۱ به بعد

۲- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۱۶

۳- رساله رفع شبهات از آقای سلطان حسین تابنده چاپ دوم ص ۱۱۰

۴- ماللهند چاپ هند ج ۱ ص ۲۵

۵- سرچشمه تصوف ص ۲۰

٦- تاریخ خانقاه در ایران ص ۴۷

خسروانی در فرقهٔ صوفیه به خوبی نمایان است»[1].

صوفی شهیر نعمت اللهی مشرب میرزا زین‌العابدین **شیروانی** هم می‌نویسد: «مراسم ریاضت و گرسنگی و کم خوری و خاموشی و بیداری و خلوت‌گزینی و انواع ذکرهای سه ضرب و چهار ضرب که نمونه‌های آن در آداب عملی صوفیان بیان گردیده از اعمالی است که زردتشیان صاحب مجاهده به آن می‌پرداختند»[2].

دکتر سید **مصطفی آزمایش** صوفی گنابادی نیز به این اعتراف دارد «رشد برخی مکاتیب تناسخ‌گر» در برهه‌ای از زمان «در لباس تصوف اسلامی»[3] صورت گرفته است.

ردِ پاهای غیر اسلامی

علاوه بر آرای نقل شده اشاره نمودن به **ردِ پاهای** غیر اسلامی در **تصوف** معاصر می‌تواند دلیلی بر نظریات محققان غیر صوفی و حتی صوفیِ بی نظر باشد.

در **آئین میترائی** داوطلبی که می‌خواست وارد جمع مهری‌ها شود می‌بایست ابتداء موافقت مرشد را جلب کرده سپس مدتی نوآموزی بکند.[4]

در **تصوف** نیز داوطلب صوفی شدن می‌باید به مرشد و یا به اصطلاح خانقاهی مأذون فرقه پیشنهاد داده اگر موافقت مرشد یا مأذون را جلب کرد به ذکر لسانی که در فرقه‌های صوفیه مختلف است مشغول شود.

در آئین میترائی نوآموز پس از انجام فرایضی نظیر غسل و تطهیر و مدتی روزه گرفتن مُهری آتشین بر روی دستان و پیشانیش خورده دست راست مرشد را می‌فشرد و این دست فشاری نوآموز را به مقام هم مسلکی مرشد می‌رساند[5].

و در تصوف نیز نوآموز صوفی باید پس از ذکر لسانی غسل اسلام، غسل توبه، غسل زیارت و غسل حاجت، غسل جمعه بنماید آماده رفتن به نزد مرشد فرقه یا مأذون فرقه شود.

در آئین میترائی به چنین رفتنی «تشرف»[6] می‌گویند.

و در تصوف هم طالب صوفی شدن را «مشرفی» و انجام پذیرفتن مراسم صوفی شدن

۱- غزالی نامه ص ۵۶
۲- حدائق السیاحه ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷
۳- عرفان ایران: ۹/۷
۴- آئین میترا ص ۱۷۷.
۵- آئین میترا ص ۱۸۶
۶- آئین میترا ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸

را «تشرف» می‌گویند.

در آئین میترائی داوطلب دست راست خود را در دست راست مرشد می‌گذارد.

در تصوف نیز «مشرفی» به هنگام تشرف دست راست را در دست راست مرشد یا مأذون او می‌گذارد.

و مُهر آتشین سنت آئین میترائی در فرقه خاکسار به عنوان کسوت با مراسم خاصی که اصلاً ریشهٔ اسلامی ندارد بر بازوی مشرفی زده می‌شود.

در آئین میترائی پیر عالیترین منصب محسوب می‌شود.[۱]

و در تصوف نیز والاترین و شریف‌ترین و عالیترین منصب را پیر داراست که به نام قطب، غوث، مرشد، حضرت درویش، بابا، سجاده‌نشین خوانده می‌شود.

در آئین مانوی خوردن گوشت حیوانات و مصرف شراب و چیدن گیاهان و آزار جانوران ممنوع است[۲]. و غذاهای غیر حیوانی می‌خورند[۳]

در تصوف نیز در زمان اربعینات مصرف گوشت نهی می‌گردد و خوشبختانه یا متاسفانه **در طبقات بالای صوفیه مصرف شراب به اندازه اجازه مرشد** بلامانع است. لکن نهی آزار جانوران هم در طبقات فقیر و تنگدست شدیداً مراعات می‌شود و حتی مراشد به آن تظاهر می‌کنند. برای اینجانب عزیزی نقل می‌کرد که مشهدی محمد حسن آقا مراغه‌ای معروف به محبوب علیشاه رئیس فرقه نعمت اللهیه کوثر علیشاهی در اطراف قم با عده‌ای غذا صرف کرده بودند، وقتی به تهران مراجعت می‌کنند در سفره مقداری مورچه دیده می‌شود یکی از ارادتمندان را دوباره به همان مکان می‌فرستد تا مورچه‌های همان مکان را به آنجا عودت دهد.

در آئین برهمائی مرید در منزل استادش سکونت کرده و یک روز در میان روزه می‌گیرد و گوشت نمی‌خورد[۴].

در تصوف خصوصاً فرقهٔ خاکسار مرید باید ۱۱۰۰ روز خدمت مرشد را نموده یا به منصب دوده‌داری یعنی چای ریختن منصوب شود.

در آئین برهمائی مرید هنگام ظهر یا شب برای گدائی بیرون می‌آید و از پنج درِ خانه سؤال می‌کند آنچه به دست می‌آورد در نزد استاد خویش می‌نهد استاد هرچه

۱- آئین میترا ص ٦۹.

۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۲۱۸.

۳- مانی و دین او زیرنویس ص ۵۰

۴- مااللهند چاپ هند ج ۲ ص ۴۵۳

خواست بر می‌دارد[1].

در تصوف نیز چنین مراسمی وجود دارد و به عنوان «پرسه» صوفی نوآموز را برای گدائی می‌فرستند چنانکه شیخ محمدحسن اصفهانی معروف به صفی علیشاه رئیس فرقه نعمةاللهیه صفی علیشاهی، ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه را وقتی تقاضای صوفی شدن نمود به «پرسه زنی» فرستاد و می‌گویند در یک روز آن قدر بازاریان سیم و زر به کشکول او ریختند که اهل خانقاه متحیر شده بودند.

در آئین تائو، دانش و علم نه تنها لازم شمرده نشده بلکه موجب بدبختی و مضر است، برای نیل به مقام وحدت باید از دانش روگردان شد و به زندگی پشت پا زد و عقل را طرد نمود و به مکاشفه قلبی پرداخت و در خود فرو رفت[2].

در تصوف مسئله اینکه علم حجاب اکبر است از جمله مسائل مشهوری به شمار می‌رود که کمتر کسی است نشنیده باشد.

در آئین تائو، سالک تائوئی باید نفس‌ها را منظم و عمیق نماید و هر دو سه مرتبه آب دهن خود را به بلعد و چشمانش را بسته و بی حرکت بنشیند و قوای دماغی خود را بر یک نقطه تمرکز دهد[3].

در تصوف از جمله دستورات ریاضی به شمار می‌رود و خصوصاً فرقه ذهبیه اغتشاشیه این اواخر مسئله حبس نفس را برای مراشد متأخر فرقه‌شان شأن دانسته‌اند.

در **آئین زرتشتی** مدار ریاضت را بر پنج چیز منحصر گردانیده‌اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان.[4]

در تصوف رؤسای این طایفه هم گفته‌اند.

صمت و جوع و سحر و عزلت و ذکر به دوام
ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

در آئین زرتشتی آمده در حین ذکر پیکر پیر را به دل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است و از فکر پیر غایب نگردد[5].

در تصوف تجسم صورت مرشد و یاد و خیالش را زنده نگاه داشتن از جمله وظائف

۱- ماللهند چاپ هند ج ۲ ص ۴۵۳.
۲- تاریخ ادیان: ۱۷۸
۳- تاریخ فلسفه‌های سیاسی ج ۱
۴- ریاض السیاحه: ۱۸۰.
۵- ریاض السیاحه ص ۱۸۱

غیرقابل ترک سالک است که به آن به طور مفصل در بخش‌های بعد اشاره می‌کنیم.

پس همانطور که بزرگان صوفیه اشاره کرده‌اند عوامل بیگانه زیر بنای تفکر صوفیه را تشکیل داده‌اند، چنانکه **ابن عربی** معروف به شیخ اکبر در جلد دوم کتاب مخاطرات الابرار ادعا می‌کند که برخی از نخستین صوفیان با بسیاری از راهبان مسیحی دیدار و با آنها حتی در کارهای دین مشورت می‌کردند[1].

و از متأخرین این قوم آقای **سلطان حسین تابنده** هم معتقد است: «اصطلاح فنا در میان عرفاء اسلام با اصطلاح نیرواناکه در کیش بودائی است شباهت دارد»[2] البته با به کار گرفتن عرفا خلط در میان عرفان و تصوف کرده‌اند که ما مصمم هستیم در این بحث تصوف و عرفان را از هم جدا سازیم که البته جدا هستند.

آقای کیوان سمیعی پس از این که دربارهٔ وحدت وجود می‌نویسد: «در یونان رنگ دینی نداشته و بالعکس در هند با دیانت مخلوط شده و در کتاب مذهبی «وید یا دو» مسطور است که «برمهه» یعنی خدا در موقع خلقت فرموده است: «من واحدم لیکن بسیار خواهم شد» و در جای دیگراز همان کتاب مذکور است: «همان یک خداست که گاهی به شکل زارع درآمده در زمین زراعت می‌کند و آب شده زمین را سیراب می‌سازد.» می‌گوید «تأثیر این عقیده در تصوف به حدی است که هیچگونه نیاز به توضیح ندارد»[3].

علامه هاشم معروف الحسنی در اثر محققانهٔ خود می‌نویسد: «دسته‌ای که معتقدند منشاء تصوف نصرانیت است در تائید ادعای خود گفتاری دارند که فشرده‌اش اینست: تشکیلات اداری و مسلکی صوفیان که از خارج وارد جنبش آن‌ها شده و در تکایا و زوایا مراکز گردهمآئی آنان که خانقاه گفته می‌شود برقرار است بیشتر از هر چیز به نظام دیرهای نصارا شباهت دارد»[4].

استاد عمر فروخ در کتاب خود که بسیار دقیق تدوین یافته و نامش را «التصوف فی‌الاسلام» گذاشته است می‌نویسد: «تصوف مسیحی دارای چهار ویژگی می‌باشد که

۱- تصوف و تشیع از هاشم معروف الحسنی ترجمه آقای محمدصادق عارف ص ۳۰۶ از تاریخ تصوف ص ۳۴ و ۳۵ ۲- نابغه علم و عرفان چاپ تابان ۱۳۳۳ ص ۴۸.

۳- شرح گلشن راز ص ۳۷ ـ ۳۶

۴- ترجمه تصوف و تشیع مترجم آقای محمدصادق عارف ص ۳۰۷

عبارت است از معرفت صوفی، آرامش و کناره‌گیری، الهام و ریاضت روحی، ناچیز شمردن امور مادی و دوری جستن از آنها و این چهار امر همه در مذهب «**لائوتسو**» چینی[۱] موجود است بنابراین تصوفی که در سده‌های نخستین اسلامی در جهان اسلام آشکار شده است چرا به مسیحیت نسبت داده شود و به منبع زلال نخستین آن منسوب نگردد و دور نیست که مسیحیت رهبانیت خود را از آن اخذ کرده باشد»[۲].

گولد زیهر مستشرق معروف اطریشی هم می‌گوید: «صوفیان قرن دوم هجری سرگذشت ابراهیم ادهم امیرزادهٔ بلخی را که ترک دنیا نموده به زی دراویش درآمده و به واسطهٔ ریاضت‌های طولانی از بزرگان صوفیه شده است مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند»[۳].

و **نیکلسن** معتقد است: «افکار صوفیه و مبانی تصوف اسلامی در تحت تأثیر افکار و عادات هندی و بودائی گرم شد و با کمال حدت بکار افتاد»[۴]

فن کرمر شرق شناس معروف هم نتیجه مطالعات و تحقیقات خود را در این زمینه چنین بیان کرده تصوف به معنای اصح کلمه چنانکه در مسالک مختلف ظاهر می‌شود اساساً از عقاید و افکار هند برخاسته است و مبدأ و مبنای تصوف با یکی از مذاهب فلسفی هندوستان که معروف به «ودانتا» است می‌باشد.[۵]

آقای **محمد عباسی** مقدمه نگار کشف المحجوب می‌نویسد: «آنانکه تاریخ تصوف ایران را در چارچوب اسلام مطالعه می‌کنند سخت در اشتباهند زیرا طبق اسناد مسلم علمی و تاریخی تصوف ایرانی سابقه سه هزار ساله دارد»[۶]

آسین پالاسیوس منشاء تصوف را زهد و عرفان مسیحی و فلسفهٔ نو افلاطونی اسکندریه می‌داند.[۷]

جی.سی. کویاجی می‌گوید: «اعتقاد به نفوذ نداشتن سنت‌های صوف ایران باستان در روش‌های صوفیگری دوران‌های متأخر، سست و بی پایه است».[۸]

۱- لائوتسو نام فیلسوف چینی است که حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می‌زیسته (فرهنگ دهخدا)

۲- تصوف و تشیع ص ۳۰۹

۳- تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۵۷ - ۱۵۸

۴- تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۶۴

۵- پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ۲۹ - ۳۰

۶- کشف المحجوب ص ۱۰ مقدمه

۷- عقل و وحی در اسلام از ص ۱۱۱ به بعد.

۸- آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان ترجمه خلیل دوستخواه ص ۱۲۰.

عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «موارد شباهت بین عقاید صوفیه با آنچه تعلیم زرتشت تلقی شده بسیار است» و این همه «از آمادگی دنیای مزدیسنان (یا محیط اواخر عهد ساسانی) برای قبول جهانی تصوف حکایت دارد».[1]

در این صورت چنین نتیجه می‌گیریم که تصوف ثمرهٔ اخذ و استقراض از افکار دینی و فلسفی بیگانگان است و در حکم رسوبی از اندیشه‌های آنان قلمداد می‌شود. بعضی محققان غربی مانند «گلدزیهر، آسین پالاسیوس، نیکلسون» منشاء تصوف را زهد و عرفان مسیحی و فلسفه نوافلاطونی اسکندریه و حکمت اشراقی فلوطین می‌دانند که برای بیشتر دانستن به کتابهای درسهائی دربارهٔ اسلام از گلدزیهر ترجمه منزوی و عقل و وحی در اسلام ترجمه حسن جوادی رجوع نمائید.

و برخی مانند «**دوزی و کارادو و ادگار بلوشه**» سرچشمه‌های آن را در دین زرتشت و مذهب مانی می‌جویند و تصوف را واکنش آریایی (ایرانی) در قبال عربیت و اسلام سامی به شمار می‌آورند و معتقدند که مبنای حکمت اشراق صوفیه همان فلسفهٔ نوافلاطونی است که به دست حکمای ایرانی دستکاری شده است و عده‌ای هم چون «**ر.هارتمن، ماکس هورتن**» تصوف را از منابع هند و (فلسفه و داشتتا یا بودایی یوگاسوترا» مأخوذ می‌پندارند. در این صورت سه نظریه در باب پیدایی تصوف رواج دارد که هر یک قایل به منشایی خاص برای آن است مسیحی (یا مسیحی نوافلاطونی و اعمال رهبانان)، ایرانی و هندی (بودایی).

برخورد تصوف با اسلام

بررسی و تحقیق پیرامون اینکه چه زمانی تصوف با اسلام برخورد نموده است کاری صعب و دشوار نیست زیرا تاریخ اسلام از همان روز مبارک بعثت بدون اینکه حقیقتی ناگفته مانده باشد نخستین صفحهٔ دفتر آن نگارش یافت، و گذشت زمان هر آنچه را که با اسلام ارتباط پیدا می‌کرد به طور کامل مطرح می‌نمود تا شریکان دشمن که خود را دوستان اسلام نشان می‌دادند نتوانند به خدعه و نیرنگ متوسل شده جایگاهی برای آنهائی که اسلام پذیریشان از سر ایمان و ایقان نیست فراهم آورند، به همین جهت آن

۱- مجله هنر و مردم فروردین ۱۳۵۷ مقاله تصوف و ایران باستانی یا مقاله مرده ریگ ایران باستانی در جستجو در تصوف ایران از ص ۲۳ به بعد.

عده که بعد از رسول خدا خویش را به طور آشکار نشان دادند از همان روزهای ورودشان به اسلام شناسائی شده بودند، و هر کدام پرونده‌ای در حافظه رجال منافق‌شناسْ اسلام داشتند. اسلام تاریخ را در مقابل اسلام محمدی قرار دادند و تصوفِ همه‌جائی را که در راه بود برای حفظ و نشر اسلام تاریخ مناسب‌تر از هر چیز دیدند پس در این زمان چهره‌ای از صوفی دیده نشده، زیرا تصوف در چنین روزگاری در راه بوده تا به اسلام برسد چنان که ختمی مرتبت صلوات الله علیه به ابوذر غفاری صحابی خصم‌شناسِ بیدارگر فرموده بودند: «**یا ابادر یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصّوف فی صیفهم و شتائهم یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک تلعنهم ملائکه السماوات والارض**»[1] یعنی «ای ابوذر در آخرالزمان گروهی وجود می‌یابند که در زمستان و تابستان لباس پشمینه می‌پوشند که از این رهگذر خود را برتر بر دیگران می‌بینند آنان را فرشتگان آسمان و زمین لعنت می‌کنند» و اگر خواننده‌ای بگوید صوف پوشان با صوفیان دو طبقه‌اند، بهمین اعتبار منظور از تصوف و صوفی نیست می‌گوئیم رسول خدا صلوات اللّه علیه جای دیگر فرموده‌اند: «**لایقوم السّاعه علی امّتی حتی یقوم قوم اسمهم الصوفیه، لیس امتی... بل هم اضل من الکفار و هم اهل النار لهم شهیق الحمار**»[2] یعنی «هنوز قیامت بر امتم رخ ننماید تا قومی از امت من بپاخیزند که نامشان صوفی باشد آنها از من نیستند حلقه‌های ذکر به وجود می‌آورند و فریادها بلند کنند گمان دارند که آنان بر روش من باشند بلکه آنها از کفار گمراه‌ترند و اهل آتش باشند بانگ آنها بانگ خر است» پیامبر اکرم هشدار داده‌اند: این قوم بیماری مهلک واگیری دارند می‌آیند که اسلام و امت را به آن مبتلا کنند. در این صورت از کلام رسول خدا مستفیض می‌شویم که تصوف با چنین موقعیتی برای رسیدن به اسلام و زندگی در جمع امت اسلامی مسافت‌ها را پشت سر گذاشته، تا این که در اواخر قرن دوم هجری به زمانِ امامت حضرت صادق علیه‌السلام به خانه ابوهاشم کوفی وارد شده، اقامت گزیده و آنگاه به طور مرموزانه به این معنا که با ظاهری آراسته و پیراسته به اسلام به نشر افکار ضداسلامی خویش پرداخته. در همین زمان ورود ناهم‌آهنگیهای فآورده‌های تصوف با اسلام توجه مسلمین را به خود جلب نموده برای کسب تکلیف و روشن شدن حقیقت

۱- بحارالانوار ج ۷۴ ص ۹۱

۲- سفینة البحار ج ۲ ص ۵۸

امر به حضرت امام صادق سلام الله علیه رجوع نموده، شنیده‌ها و دیده‌های مهمان تازه از راه رسیده به اسلام را که در منزل ابوهاشم صوفی ملحد پیشه[1] اقامت گزیده بود به عرض آن بزرگوار رسانیده حضرت در پاسخ آنان فرموده‌اند: «**انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم....**»[2] یعنی «آنها دشمنان ما هستند هرکس به آنان اظهار میل و رغبت کند از آنهاست و با آنها محشور می‌شود».

با این مقدمه به نتیجه می‌رسیم که تصوف به زمان امام صادق به اسلام رسیده است و صوفیان برای اینکه قدمتی به بلندای عمر اسلام به آن بدهند مسئله اصحاب صفه را پیش کشیده‌اند و آنها را صوفی معرفی کرده‌اند در صورتی که همه می‌دانند اصحاب صفه در اسلام هرگز به عنوان یک اصل یا اسوه پدید نیامد و تلقی نمی‌شد، بلکه وجود آنان یک واقعیت دردناک اقتصادی اجتماعی به شمار می‌رفت که مبتنی بر تقوای اسلام بود. مسئله اصحاب صفه پارسائی بود که مبانی و مبادی عبادی اجتماعی خویش را از شریعت می‌گرفت و بسیاری از آنان زمانی که توانستند صفه نشین نباشند مانند ابوذر غفاری محیط نهضت گاه اخلاقی صفه را ترک گفتند، اینان صوفی خوانده نمی‌شدند بلکه همان پارسایانی بودند که با زهد و تقوی اسلامی محرومیت‌های دنیائی را تفسیر می‌کردند، به همین لحاظ مورخان عصر اصحاب صفه که در سالهای نخستین اسلام می‌زیسته‌اند، هیچکدام مدعی نشده‌اند که اصحاب صفه تدوین کنندهٔ تصوف بوده‌اند و صوفیان اولیه به شمار می‌روند بلکه این خلط مبحث از جمله سیاستهای صوفیانی است که خواسته‌اند با «الغریق یتشبس بکل حشیش» تصوف را به نخستین روزهای تولد اسلام برسانند و تاریخی به بلندای تاریخ اسلام برایش فراهم آورند و خلاصه آن را «اسلامی» کنند که امروزه تصوف را با داشته‌های اسلامی و غیراسلامی مشاهده می‌کنیم البته با غیراسلامی هائی که بدعت در اسلام می‌باشد و می‌رساند تصوف چهره‌ای مانند کعب الاحبار یهودی دارد که به مصلحت یا فشار عمربن خطاب بنابر مصلحتی مسلمان شد.

ادعایی بی‌دلیل

صوفیان اسلامی خصوصاً در این اواخر آن عده از ایشان که اصرار دارند شیعهٔ ناب

۱- در صفحات آینده ابوهاشم کوفی را می‌شناسانیم
۲- سفینة البحار ج ۲ ص ۵۷

معرفی شوند، سعی و کوشش داشته‌اند نحوهٔ مطرح شدن تحت عنوان «تصوف و اسلام» را از میان برداشته در صورت امکان «**تصوف اسلام**»[1] را مطرح کنند. زیرا عنوان «تصوف و اسلام» گویای راز خارجی بودن تصوف خواهد بود و هر غریبه و خارجی حتماً درمواردی هم‌آهنگی و هم اعتقادی با جا یا چیزی که بر آن وارد شده است نخواهد داشت. به همین لحاظ «تصوف» و «اسلام» گویای غریبه بودن «تصوف» در اسلام بلکه خارجی بودن از «اسلام» است.

و حتی آنجاکه تصمیم می‌گیرند سیر تصوف در ایران را تعقیب نموده مورد بحث و بررسی قرار دهند باز این حساسیت را نشان داده می‌نویسند: «بنابراین سخن به میان آوردن از سیر تصوف در ایران در حقیقت همان سخن گفتن از منشاء اسلام در ایران و سایر اقوام تازه مسلمان است»[2] در صورتی که روز ورود اسلام به ایران از تصوف در اسلام نشانی نبوده است و مورخ محقق یا پژوهش کنندهٔ خبیر می‌داند چنین ادعائی را مدرکی تائید نمی‌نماید. خوشبختانه گاهی ناچاراً مسئله دلخواه خود که شعار «اسلام» یعنی همان «عرفان» و عرفان جز تصوف نیست را، چون مسیری برای تعقیب نداشته‌اند: ناچاراً برخلاف میل خود اعتراف نموده‌اند: «اولین طایفه‌ای که رسماً خود را عارف و طریق خویش را عرفانی خواندند صوفیه بودند و اصطلاح عرفان و عارف به این معنی بعد از لفظ صوفی و تصوف یا مقارن با آن مصطلح شد».[3]

به همین اعتبار که «تصوف» همان «عرفان» یعنی تشیع ناب روح اسلام ناب محمدی می‌باشد، آنان که آشنائی با «عرفان» اسلامی و «تصوف» نداشته‌اند رؤسای صوفیه را «**از موثقین رجال اسلامی و کملین علماء و دانشمندان و محققین**»[4] دانسته‌اند و شیوخ صوفیه را با علماء دین هم تراز قرار داده با این تفاوت که علماء را مأمور در ابلاغ شریعت و احکام ظاهر و صوفیان را دعوت کننده به باطن اسلامی معرفی کرده‌اند[5] و مدعی شده‌اند «تصوفی که به ما رسیده است و آثار ادبی فرقه‌ای از آن مورد بحث می‌باشد، مسلماً از زهد و عبادت، از مبالغه در اوامر و نواهی اسلامی، از وارستگی و

۱- رسالهٔ رفع شبهات تالیف سلطان حسین تابنده چاپ دوم ص ۱۱۰
۲- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۲۶
۳- رساله رفع شبهات ص ۱۱۰ و خورشید تابنده ص ۲۸
۴- جواهرالکلام تالیف پرویزخان سلماسی صوفی ذهبی ص ب
۵- خورشید تابنده ص ۱۵-۱۶

پرهیزکاری، از آزادی و آزادگی، از سعهٔ صدر و روشن دلی سرچشمه گرفته است»[1] یا نوشته‌اند: «تصوف جنبه و وجه باطنی اسلام است»[2] بلکه از این هم پا فراتر گذاشته عنوان کرده‌اند «تصوف در جهان اسلام شبیه نقش قلب در انسان است»[3] و اینکه «جوهره آئین تصوف منشاء در پیامبر داشت»[4] و در پی این احتیاط گوئی‌ها بی‌پروائی کرده رواج داده‌اند تصوف طریق معنوی اسلامی به موازات شریعت آن است، برای وصول به حقیقت «لذا اسرار آن یافتنی است نه گفتنی و از دل به دل منتقل می‌شود نه از زبان به زبان»[5] در صورتی که گفتیم به زمان رسول خدا صلوات الله علیه از تصوف در اسلام نشانی نبوده است پس چرا چنین مطرح کرده‌اند؟! چون طالب آن حقیقت، پشت به قرآن و سنت نموده روی به رؤسای صوفیه کند و اگر صوفی بگوید باید برای رسیدن به حقیقت دست به دامن قرآن و عترت بزنید، طالب را از خویش راندن است.

استناد صوفیان به قرآن و سنت

مسئولان تصوف فرقه‌ای و صوفیان در پی کوشش از میان برداشتن فاصلهٔ بین عرفان و تصوف، سعی داشته‌اند روحیهٔ مبارزه با طبقه‌ای از دانشمندان و محققان غیرصوفی، اعم از علماء دین و اندیشمندان اسلامی که در زمرهٔ طبقهٔ علماء نیستند و کوشیده‌اند حقیقتِ «**تصوف معجونی از افکار و عقاید آداب و رسوم نصرانیت و مسیحیت و زردشتی و بودائی و....**» را در صوفیه زنده نگاه داشته، به پیروان تصوف خانقاهی بفهمانند هرکجا تفکر جداسازی تصوف از اسلام توسط اندیشمندان و متفکران غیرصوفی مطرح گردیده فوراً به استخدام درآمده‌های تصوف جهت خنثی کردن آن حضور یافته‌اند.

در کنار همین مسئولیت حساس و بسیار مهم، کوشیده‌اند مبارزان صوفی را به وسائل مورد نیازشان که آشنائی با آیات و روایات قابل استفاده می‌باشد مجهز نمایند تا بتوانند اسلامی بودن تصوف را به اثبات رسانند چنان که آقای سلطان حسین تابنده گنابادی می‌نویسند: «تصوف اسلام از افعال و احوال پیغمبر خدا و از آیات و اخبار معصومین

۱- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۳۲
۲- درآمدی بر آئین تصوف ص ۹
۳- همان ص ۱۱
۴- همان ۱۴
۵- خورشید تابنده ص ۳۱

ظهور یافته و بزرگان تصوف هیچ ادعائی از خود ندارند[1] و آنچه دارند از مصباح نبوت و مشکوه ولایت و از معادن علم و حکمت و منبع وحی و الهام و خاندان عصمت و طهارت می‌باشد»[2] یا این که فرزندشان علی‌آقا مشهور به محبوب علی می‌نویسند: «تصوف و عرفان ریشه در قرآن و سنت پیامبر و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین دارد»[3].

سپس بدون اینکه به آیات مورد نظر خود استناد کرده باشند روایاتی را به شرح زیر عنوان می‌کنند:

روایت اول می‌نویسد: رسول خدا فرموده‌اند: «من سرّه ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف» یعنی کسی که از همنشینی با خدا خوشحال می‌شود باید با اهل تصوف همنشینی کند.[4]

روایت دوم به رسول خدا صلوات الله علیه نسبت داده‌اند که آن بزرگوار فرموده‌اند: **«لاتطعنوا اهل التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء»** یعنی بر اهل تصوف و صاحبان خرقه طعن نزنید که اخلاقشان اخلاق پیمبران و لباسشان لباس پیغمبران است.

روایت سوم را از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند و نسبت داده‌اند که حضرت فرموده‌اند: «**التصوف اربعة الحرف، تاء، و صاد و، واو، و فاء، التاء ترک و توبه و تقی و الصاد صبر و صدق و صفاءالواروِرد و وفا و الفاء فرد و فقر و فناء**» یعنی تصوف چهار حرف است تاء صاد واو وفاء تاء ترک دنیا و توبه و پرهیزکاری است و صاد صبر و راستی و صفای دل است و واو دوستی و توجه به ورد و دعا و وفاء به عهد است وفاء تنها بودن از خلق و فقر الی الله و نیستی و فانی شدن از انانیت.[5]

۱- ادعائی هم که صوفیه دارند و در بحثهای بعد اشاره می‌کنیم هیچکس نداشته و ندارد.
۲- رسالهٔ رفع شبهات ص ۱۱۰ ۳- خورشید تابنده ص ۱۶
۴- بشارة المؤمنین تالیف ملاسلطان گنابادی ص ۳۱۵ و رساله رفع شبهات ص ۶۰ و خورشید تابنده ص ۱۹ که کلام منسوب به رسول خدا(ص) با «ارادان یجلس....» شروع می‌شود.
۵- تحفه عباسی حاشیه سبع المثانی ص ۱۹ رساله رفع شبهات ص ۶۰ لطیفه غیبی ص ۹۵ اصول تصوف ص ۱۸ بشارة المؤمنین ص ۳۱۶ خورشید تابنده ص ۱۹ باب ولایت از جذبی ص ۳۰۶.

پاسخ به استناد صوفیان

ملاحظه نمودید که مسئولین صوفیه کنونی در آثار خود به این اشاره داشتند تصوف و صوفی ریشهٔ قرآنی دارد و آیه‌ای را هم به عنوان نمونه ارائه ندادند.

بدون تردید کلماتی نظیر تصوف و صوفی هرگز در قرآن کریم نیامده است و این نه تحقیقی می‌باشد که فقط از عهدهٔ متخصصان قرآن شناس برآید بلکه در عصر ما با تدوین «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» هرکسی قدرت این تحقیق را خواهد داشت که به باب التاء[1] و باب‌الصاد[2] رجوع نموده به این نتیجه برسد که کلمه‌ای نظیر تصوف و صوفی در قرآن نیامده است.

و این سئوال پیش می‌آید مگر امکان دارد تصوفی که صوفیان معتقدند روح و قلب اسلام است اسمی از آن در قرآن نیامده باشد مسلماً هر آنچه مربوط به اساس اسلام است در قرآن به طور کلی به آن اشاره شده، جزئیات آن را رسول خدا بیان فرموده‌اند به همین اعتبار قرآن و عترت همیشه با هم هستند و ائمه معصومین علیهم السلام روح قرآن به شمار می‌روند، و لذا می‌بینیم قرآن، امر به نماز و روزه و حج و خمس و زکوه و جهاد می‌نماید لکن جزئیات آن را رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بیان داشته‌اند و اگر باب اجتهاد در تشیع پاسخگوی پیچیده‌هائی نظیر تلقیح نطفه، پیوند اعضا و جوارح، فروش عضو، تشریح و نظیر اینهاست، اساس و پایهٔ همهٔ موضوعات در قرآن و احادیث می‌باشد که با دو ادلهٔ دیگر یعنی عقل و اجماع از قرآن و روایات استنباط می‌شود. و می‌بینیم نسبت به تصوف کوچکترین اشاره‌ای در قرآن نیست. این بی‌اعتنائی قرآن گویای اینست که تصوف در آئین اسلام جایگاهی ندارد.

بررسی روایات

حدیث شناسی که از علوم بسیار مهم و زیربنائی شناخت کلام معصوم علیه‌السّلام است با علم رجال که شناسائی روایت کنندگان می‌باشد توام است بل لازم و ملزوم یکدیگرند. همبستگی غیرقابل گسستنی این دو علم می‌تواند روایات صحیح و ناصحیح را از هم جدا نماید. دانستن این علم در شناخت کلام معصوم علیه‌السّلام از وسائل اولیه

۱- مثلاً اگر به المعجم المفهرس تدوین محمد فؤاد عبدالباقی رجوع کردید ص ۱۵۸

۲- همان المعجم المفهرس ص ۳۹۹

کار محدث به شمار می‌رود زیرا دشمنان خاندان رسالت در پی فتنه سقیفه بنی‌ساعده به وسیلهٔ افراد بی‌ایمان که بندهٔ زور و زر بودند، اقدام به جعل حدیث از ناحیهٔ مقدس حضرت رسول خدا و به وسیلهٔ نظیر ابوهره و ابن ابی‌العوجاها در دوره‌های بعد از ناحیهٔ حضرات ائمه طاهرین جعل حدیث نمودند، از همان زمان دروغ‌بافی‌ها را در کنار کلام حقیقی معصوم علیه‌السّلام قرار داده، در میان متن روایات اسلامی قرار گرفت.

شخصیتهای عظیم‌الشأن و عالیرتبه علمی شیعی که از چنین خیانتی مطلع بودند به علم حدیث و علم رجال توجه بیش از حد نموده تا آنچه راکه خود مطرح می‌کنند از هرگونه بی‌اعتباری مصون بوده باشد و اگر روایتی مورد استناد قومی یا طایفه‌ای اعم از دوست و دشمن قرار گرفت با ضوابط و قوانین علم حدیث شناسی و رجال شناسی مورد تحقیق قرارگرفته صحیح را از باطل جداسازی نموده تا نسبت دادهٔ باطلی به معصوم علیه‌السّلام مورد استناد دوست و دشمن قرار نگیرد.

دربارهٔ روایاتی که صوفیه به آنها استناد کرده‌اند باید گفت:

حدیث اول که به رسول خدا صلوات الله علیه نسبت داده‌اند آن بزگوار فرموده‌اند «هرکس می‌خواهد با خدای تعالی معاشر باشد با اهل تصوف معاشرت کند» که اصل آن به صورت «**من سرّهٔ ان یجلس مع اللّه تعلای فلیجلس مع اهل التصوف**»[1] آمده است.

حدیث دوم که صوفیه به رسول خدا نسبت داده‌اند آن حضرت خواسته‌اند به صوفیه طعن زده نشود.

علمای علم حدیث فرموده‌اند «**از جمله احادیث ساختگی**»[2] می‌باشد **که همهٔ آنها مجعول**[3] است.

و اگر این ساخته‌های فکری ابوهریره‌های خائن مورد استناد صوفیه قرار گرفته دانشمندان و محققان صوفی هم انصاف را از دست نداده گاهی حقیقت را بیان کرده‌اند مثلاً اگر آقای دکتر **اسداله خاوری** معتقد و پیرو تصوف ذهبی، انتساب این احادیث و اخباری که گویای نام تصوف و صوفی باشد را به حضرت رسول اکرم و مولی‌الموالی

۱- للئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه چاپ مصر ص ۱۴۲ ج ۲

۲- مأخذ پیشین ۳- همان مأخذ: ۴۲-۴۳

علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مجعولان دانسته است»[۱].

و دربارهٔ حدیث **منسوب به علی امیرالمؤمنین** علیه‌السلام که شرحی توام با تعبیرات دلنشین دربارهٔ حروف تصوف به شمار می‌رود نخست باید متذکر شد اینگونه سخن گفتن از سنخ کلام امام علیه السلام نیست بلکه روش و سیرهٔ غیرمعصوم است. کتابی که این روایت از آن نقل شده یعنی «**عوالی اللئالی**» ابن‌ابی جمهور احسائی همان کتابی است که آیه‌الله ناصر مکارم شیرازی درباره‌اش تحقیق نموده نوشته‌اند: «کتابی است که مرحوم شیخ یوسف بحرائی از دانشمندان برجسته فقه و حدیث، به گفتهٔ علامهٔ بزرگ شیخ انصاری معمولاً خورده گیری در سند احادیث نمی‌کند، در احادیث این کتاب اشکالی کرده دربارهٔ نویسندهٔ آن فرموده: «صاحب این کتاب را به سهل‌انگاری در نقل اخبار و خلط کردن درست و نادرست نسبت داده‌اند» و سپس اضافه می‌نماید: «**محدث جزایری**» نیز در یکی از تألیفاتش گفته است: که اصحاب ما از نقل و مباحثه در اطراف این کتاب خودداری می‌کرده‌اند»[۲]. همچنین علامه مجلسی[۳] و آیه‌الله نجفی مرعشی[۴] و علامهٔ خوئی می‌نویسد: «آثار لوضع علی هذا الحدیث غیرخفیه»[۵] نشانه‌های ساختگی این حدیث را آشکار و قابل حس می‌داند.

عالم بزرگوار آقای عراقی که عوالی را تجدید چاپ کرده زحمات زیادی را در استخراج اسناد روایات آن تحمل کرده‌اند دربارهٔ حدیث مورد نظر می‌نویسند: «**مع الفحص الشدید لم اضفر علیه**» معلوم نیست مرحوم مؤلف این را از کجا آورده است.[۶]

مهم‌تر اینکه مرحوم دکتراسدالله خاوری با تمام علاقه و دلبستگی که به رشته تصوف خصوصاً «ذهبیه» دارد و خود از مشاهیر و شخصیتهای علمی فرقه تصوف ذهبی به شمار می‌رود درباره کتاب «عوالی اللئالی» می‌نویسد: «چندان مورد اطمینان علمای حدیث نمی‌باشد»[۷] و جالب اینکه همین صوفی ذهبی دربارهٔ حدیث منسوب به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام معتقد است «**این حدیث اساساً در کتب معتبره (اصول**

۱- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۳
۲- جلوهٔ حق ص ۴۲
۳- مقدمه بحارالانوار چاپ بیروت: ۱۸۳
۴- تعلیقه ایشان بر عوالی و مقدمه: ۱۰
۵- شرح نهج‌البلاغه خوئی: ۴۱۴/۱۳
۶- عوالی: ۱۰۵ ذیل حدیث ۱۵۶
۷- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۳ پاورقی شماره ۳

اربعه) نیامده است»[1] و سپس اضافه می‌کند: «این نسخ اشتباهات را مورخین و تذکره‌نویسان نموده‌اند چنانکه عبارت منسوب به جنید بغدادی یا ابوعلی رودباری راکه گفته‌اند: «الصوفی من بس الصوف علی الصفا و جعل الدنیا تحت القفا» مرحوم نایب الصدر از شرح باب حادی عشر از قول شیخ مقدادبن عبدالله نقل کرده به حضرت علی نسبت داده است، این اشتباه و نظائر آن سابقه دارد».[2] و ما می‌بینیم ملاسلطان گنابادی[3] و علی تابنده[4] و جذبی شیخ گنابادی[5] و خلاصه ذهبیه اغتشاشیه این روایت ساختگی راکه محدثین عالم اسلام نپذیرفته‌اند از جمله تائیدات تصوف و صوفی می‌دانند.[6]

ورود تصوف به اسلام

لفظ صوفی از هر لغتی که مشتق شده باشد خواه عربی یا غیرعربی، قدر مسلم این است که استعمال آن بنابر تحقیق مرحوم علامهٔ محقق جلال همائی «در روزگار پیامبر شناخته نبوده است»[7] و به تحقیق دقیق مرحوم دکتراسداله خاوری: «این کلمه از مصطلحات دوران حیات آن دو شخصیت بارز اسلام (رسول خدا و علی امیرالمؤمنین) نیست، مسلماً» از موضوعات باشد و سند صحیحی ندارد».[8]

بلکه تحقیق و بررسی نشان می‌دهد که استعمال آن از اواخر قرن دوم شروع شده است چنان که ابن‌جوزی می‌گوید: «اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد، در زمان رسول اکرم نسبت مردم؛ به ایمان در اسلام بود و گفته می‌شد «مسلم» و «مؤمن» بعد اسم «زاهد» و «عابد» حادث شد بعداً قومی پدیدار شدند....»[9]

ابوالقاسم قشیری که اهل سنت است و صوفیان او را امام می‌خوانند و ابن‌خلدون هم بر این عقیده‌اند که اواخر قرن دوم هجری بود، یک دسته مردمی در بین مسلمانها دیده شدند که زندگی عجیب و خاصی داشتند و رفتار و ظواهر حالات آنها شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراًاسم مخصوصی می‌بایست به آنها داده شود و آن نام صوفی بود

۱- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ج ۱ ص ۴۴
۲- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۳
۳- در بشارة المؤمنین: ۳۱۶
۴- در خورشید تابنده: ۱۹
۵- در رساله باب ولایت: ۳۰۶
۶- لطیفه غیبی: ۹۵، اصول تصوف: ۱۸ تحفه عباسی
۷- مقدمه مصباح‌الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۸۱
۸- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۳
۹- تلبیس ابلیس ص ۱۷۳-۱۷۱.

به مناسب آنکه این مردم به لباس پشیمنه دهاتی خشن ملبس بودند»[۱].

دکترنورعلی تابنده وقتی با استدلال شخصیتهائی مانند قشیری و ابن خلدون مواجه می‌شود می‌نویسد: «بعضی‌ها می‌گویند اول بار در قرن دوم هجری به وجود آمد و حال آن که تصوف ذات تشیع و معنای آن است»[۲] در جواب می‌گوئیم با فرق اینکه آنان دلیل اقامه کرده سند ارائه داده‌اند ولی شما که مدعی هستید ذات تشیع است مانند اجدادتان ادعایتان بدون دلیل و مدرک است.

عصر پیامبر

ابوالقاسم قشیری امام اهل سنت و صوفیان می‌نویسد: «پس از رحلت پیامبر(ص) مسلمانان، بزرگان اسلام را صحابی و یا تابعی می‌خواندند، صحابی آنهائی بودند که درک صحبت پیامبر کرده بودند و تابعین کسانی بودند که به صحبت صحابه رسیده بودند و فضیلتی را برتر از این نمی‌دانستند و پس از آنان بزرگان خود را اتباع تابعین نامیده‌اند بعد از آنها خواص مردم راکه عنایت شدیدی به امر دین داشتند زاهد و عباد نامیدند و پس از ظهور بدعتها در میان مسلمین خواص امت که به امر عبادت اهتمام شدید داشتند و از یاد خدا غافل نمی‌شدند به عنوان متصوف نامیده شدند و پس از قرن دوم هجری به این نام شهرت یافتند.[۳]

در این صورت به عصر پرافتخار حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه از تصوف نشانی نبوده است تا صوفی هم وجود داشته باشد، این نظریه را بدو پیشگوئی از رسول خدا تائید می‌نمائیم.

اول رسول اکرم از پدید آمدن گروه صوفیه که در عصرش نبوده‌اند چنین خبر می‌دهد: «**لاٰ تَقُومُ السّاعَةُ عَلیٰ اُمَّتی حَتّٰی یَقُومَ قَوْمٌ مِنْ اُمَّتی اِسْمُهُمْ الصُّوفِیَّه لَیْسُوا مِنّی وَ اِنَّهُمْ یَحْلِقُونَ لِلذِّکْرِ وَ یَرْفَعُونَ اَصْواتَهُمْ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ عَلیٰ طَرِیقَتی بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْکُفّٰارِ وَ هُمْ اَهْلُ النّارِ شَهِیقُ الْحِمارِ**». یعنی روز قیامت برپا نشود مگر آنکه قومی

۱- رساله قشیریه ص ۷ و مقدمه ابن‌خلدون فصل ۱۱ ص ۴۶۷

۲- فصلنامه عرفان ایران: ۱۷/۷

البته قابل تذکر است که این فصلنامه «عرفان ایران» نیست بلکه «تصوف نعمة‌اللهی گنابادی» است.

۳- رساله قشیریه ص ۳۸۹

از امت من به نام صوفیه برخیزند آنها بهره‌ای از دین من ندارند که آنها برای ذکر دور هم حلقه می‌زنند و صداهای خود را بلند می‌نمایند و گمان می‌کنند بر طریقت و راه من هستند، نه بلکه آنان از کافران نیز گمراه‌ترند و آنان را صدائی مانند صدای الاغ است».[۱]

دوم جای دیگر ابوذر غفاری را مورد خطاب قرار داده فرموده‌اند: «**یٰا اَبٰاذَر یَکُونُ فِی آخِرِالزَّمٰانِ قَوْمٌ یَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِی صَیْفِهِمْ وَ شَتٰائِهِمْ یَرَوْنَ اَنَّ لَهُمُ الْفَضْلُ بِذٰلِکَ عَلیٰ غَیْرِهِمْ اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمْ مَلاٰئِکَةُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَاْلاَرْضِ**» یعنی ای ابوذر در آخر زمان قومی پدید می‌آید و در تابستان و زمستان لباس پشمینه می‌پوشند و این عمل را برای خود فضیلت و نشان زهد و پارسائی می‌دانند، آنان را فرشتگان آسمان و زمین لعنت می‌کنند».[۲]

از این دو حدیث که جنبهٔ پیشگوئی دارد معلوم می‌شود صوفیگری در عصر پیامبر اکرم نبوده و آن حضرت به پیدایش آنان از غیب خبر داده‌اند. حالا باید از امثال آقای تیتوس بورکهات معروف به ابراهیم عزالدین پرسید شما چگونه می‌گوئید «جوهره آئین تصوف منشاء در پیامبر داشت»[۳] و اینکه چطور جناب دکتریعقوب آژند به این مهمّ توجه نداشته عیناً ادعای بی‌دلیل مؤلف را ترجمه نموده‌اند و عجیب‌تر اینکه چه منظوری موجب گردیده جناب محمد خواجوی در این زمینه تذکری نداشته باشند در صورتی که به لحاظ همین تذکرات ضروری مأموریت داشته‌اند کتاب را مورد بررسی قرار دهند؟! و جنابشان می‌دانند که محققان اسلامی بر این عقیده‌اند «در آن روز نام و عنوان تصوف مطرح نبود»[۴].

زمان پیدایش تصوف در اسلام

با آنچه که نقل شد بدون تردید تا قرن دوم هجری از تصوف و صوفی در اسلام نشانی نبوده و کسی نتوانسته است خبری به دست آورد. چنان‌که آقای **سلطان حسین تابنده** گنابادی هم می‌نویسد: «پیدایش این کلمه در اسلام موقعی بود که مسلمین شروع

۱- سفینه البحار ۲ ص ۵۸، اثناعشریه شیخ حر: ۴۳ با کمی اختلاف از کشکول شیخ بهائی.
۲- وسائل الشیعه ج ص ۲۸۱ حدیقة الشیعه ص ۵۶۴-۵۶۳ از مجموعهٔ ورام و شرح نهج‌البلاغه خوئی ج ۱۳ ص ۳۷۶
۳- درآمدی بر آئین تصوف ص ۱۴
۴- نهضت امام خمینی ج ۳ ص ۱۲۴

به گرفتن علوم از یونان نموده و ضمناً کلمات یونانی را هم به صورت عربی درمی‌آوردند»[۱] روایتی هم که از «احمدبن محمد بزنطی» رسیده می‌تواند زمان پیدایش تصوف را در اسلام مشخص و معین نماید او می‌گوید: «مردی به حضرت امام صادق علیه‌السلام عرض کرد، در این زمان قومی پیدا شده‌اند که به آنها صوفی می‌گویند دربارهٔ آنها چه می‌فرمائید؟ حضرت فرمودند: «**اِنَّهُمْ اَعْداؤُنا فَمَنْ مالَ لِدَیْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ یُحْشَرُ مَعَهُمْ وَ سَیکُونُ اَقْوامٌ یَدَّعُونَ حُبَّنا وَ یَمیلُونَ اِلَیْهِمْ وَ یَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ وَ یُلَقِّبُونَ اَنْفُسَهُمْ بِلَقَبِهِمْ وَ یأوِلُونَ اَقْوالَهُمْ اَلا فَمَنْ مالَ اِلَیْهِمْ فَلَیْسَ مِنّا وَ اِنّا مِنْهُ بُرَآءُ وَ مَنْ اَنْکَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَیْهِمْ کانَ کَمَنْ جاهَدَ الْکُفّارَ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللّهِ**» یعنی صوفیها دشمنان ما هستند پس هرکس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد و به زودی کسانی پیدا می‌شوند که ادعای محبت ما را می‌کنند و به ایشان نیز تمایل نشان می‌دهند و خود را به ایشان تشبیه نموده و لقب آنان را بر خود می‌گذارند و سخنانشان را تأویل و توجیه می‌نمایند، بدان که هرکس به ایشان تمایل نشان دهد از ما نیست و ما از او بیزاریم و هرکس آنان را رد و انکار کند مانند کسی است که در حضور پیامبر اکرم با کفار جهاد کرده است».[۲]

از پاسخی که امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند به این نتیجه می‌رسیم، تا زمان آن بزرگوار در میان مسلمانان صوفی و درویشی نبوده و از آن به بعد پیدا شده است در این صورت اگر کسی مدعی شود تصوف در عصر رسول خدا و مولی الموالی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده اشتباه کرده است.

پس اینکه صوفیان مدعی هستند از حضرت محمد به بعد همهٔ بزرگان دین و از آن میان امامان اهلبیت از پیروان این مشرب بوده‌اند[۳] یا اینکه معتقدند «این عنوان و لفظ از همان صدر اسلام مستعمل بوده»[۴] یا می‌گویند: «می‌بینیم که در صدر اسلام مؤمنین حقیقی به صحابهٔ خاص یا اهل صفه یا تابعین یا عابدان و زهاد یا شیعه خوانده می‌شدند و به همین جهت است که بزرگان شیعه در صدر اسلام مثل سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه در متون صوفیه جزء اولین بزرگان تصوف ذکر می‌شوند»[۵] اشتباه کرده و مطلبی بی‌اساس

۱- نابغهٔ علم و عرفان چاپ تابان ۱۳۳۳ ص ۴۸
۲- سفینة البحار ج ۲ ص ۵۷
۳- التعرف چاپ مصر ص ۱۰-۱۱
۴- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۱۹
۵- خورشید تابنده ص ۲۰

را برای اثبات تصوف و صوفی مطرح نموده‌اند. زیرا همانطور که در متن فوق می‌خوانید صوفیه خود قبول کرده‌اند که در صدر اسلام اسمی از صوفی نبوده است بلکه با صحابی و تابعی، عابد و زاهد و شیعه شناسائی می‌شده‌اند.

تصوف فرآوردهٔ اسلام غیر اهلبیت

غدیر عصاره و نتیجهٔ خلقت و چکیدهٔ تمام ادیان الهی و خلاصهٔ مکتب وحی می‌باشد که عنوان یک عقیده و اساس یک دین می‌باشد ثمرهٔ نبوت و میوهٔ رسالت است، همان تعیین خط مشی است که ختمی مرتبت برای تا آخرین روز دنیا ترسیم کرد و در آخرت نیز جز غدیر میزان نیست و به همین اعتبار جز غدیریان رستگار نیستند. هم زمان با این اقدام آسمانی پیامبر اکرم منافقان و دشمنان اسلام راکه تحت تأثیر جاسوسان یهودیِ به ظاهر مسلمان نظیر کعب‌الاحبار قرار گرفته بودند مشغول توطئه و خیانت شدند، برنامه‌های ضداسلام غدیری خود را پایه‌ریزی می‌نمودند به فرمودهٔ حضرت امام رضا سلام الله علیه «**مَثَلَ الْمُؤْمِنِينَ فِى قَبولِهِمْ وِلاءِ اَمِيرالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ‌السَّلامُ فِى يَوْمِ غَدِيرُ خُمَّ كَمَثِلَ الْمَلائِكَةِ فِى سُجُودِهِمْ لِآدَمَ وَ مَثَلُ مَنْ اَبىٰ وِلايَةَ اَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ يَوْمَ الْغَدِيرِ مَثَلُ اِبْلِيسَ**»[1] یعنی «مثل مؤمنین در قبول ولایت امیرالمؤمنین» در روز غدیرخم مثل ملائکه در سجودشان مقابل حضرت آدم است و مثل کسانی که در روز غدیر از ولایت‌سرباز زدند مثل شیطان است». این شیطانهای انسی هنگام خطبهٔ غدیر زمزمه می‌کردند «او به پسر عمویش مغرور شده است»، «او به این جوان مغرور شده است»! «کار پسر عمویش را عجب محکم و مؤکد می‌نماید»! «ما راضی نیستم»! «هرگز در مقابل سخن او تسلیم نخواهیم شد»! «این هرگز امر خدا نیست»! «چشمان او را به‌بینید که همچون مجانین می‌چرخد»! «اگر می‌توانست مثل کسری و قیصر عمل می‌کرد»[2] بعد از اینکه خطبه به اتمام رسید می‌گفتند: «هرگز گفتار محمد را تصدیق نمی‌کنیم و به ولایت علی اقرار نمی‌نمائیم، مگر ما را هم در ولایت علی شریک کند تا ما سهمیَ داشته باشیم.[3] معاویه هم می‌گفت: «محمد را بر این گفتارش تصدیق

۱- عوالم ج ۳/۱۵ ص ۲۲۴
۲- بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۳
۳- همان ج ۳۷ ص ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲

نمی‌کنیم و به ولایت علی اقرار نمی‌کنیم»[۱].

می‌بینیم ابلیس به گروهش که از غدیر به وحشت افتاده بودند می‌ترسیدند ادامه راه نبوت را ولایت پیش بگیرد می‌گوید: «اصحاب او به من وعده داده‌اند که به هیچ یک از گفته‌های او اقرار نکنند و آنان هرگز این وعدهٔ خود را نمی‌شکنند»[۲] همان طور هم شد منافقان که بعض آنها پیمان منافقانه هم بسته بودند هم‌پیمان شدند «که اگر محمد از دنیا رفت یا کشته شد نگذاریم خلافت و جانشینی او در اهل بیتش مستقر شود» و این نوشته را داخل بیت زیر خاک پنهان کردند[۳] و بعد در منزل ابوبکر صحیفهٔ ملعونه دوم را نوشته که رسول خدا فرمودند: «عده‌ای از این امت معاهده‌ای نوشته‌اند که به معاهدهٔ زمان جاهلیت شباهت دارد که در کعبه آویخته بودند، ولی من مأمورم آن را افشاء کنم» و به ابوعبیده جراح هم فرمودند: اکنون تو امین این امت شده‌ای[۴] تا اینکه همین عده در حضور پیامبر اکرم به او نسبت هذیان دادند[۵] و خلاصه بنای بی‌بنیادی را نهادند و به پیمانی که با ابلیس در غدیرخم بسته بودند وفا کردند.

در همین جا اضافه می‌کنیم پارسایان اولیه مسلمان که در قرن دوم و سوم هجری می‌زیستند مقهور بازمانده‌های آن بنای بی‌بنیاد شدند و عقاید بدعتی آنان را بر دوش کشیدند، دچار نوعی بیگانگی و جدائی و دوری از رهبران آسمانی اسلام که پیشوایان تشیع یعنی خلفاء خدا بر روی زمین و جانشینان رسول خدا بودند شدند و از اینجا اسلام غیر اهلبیت در جریان تصوف دور از حکمرانی و غصب خلافت اسلامی راه خود را در دل اسلام ادامه داد و همان را انجام داد که از روز غدیر منافقان به آن تصمیم گرفتند. پدیدهٔ ولایت بدون امامت را مطرح کرد، سران صوفیه با اینکه خرقهٔ ارشاد خود را به علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه می‌رساندند اسلام غیر اهلبیت را پذیرفته هر کدام فقه غیر ائمه را علاوه بر اینکه خود به کار می‌بستند ترویج هم می‌کردند و به هنگامی که مورد اعتراض واقع می‌شدند مانند **اشرف صادقی** که جهت جذبِ شیعیان خود را

۱- عوالم ج ۳/۱۵ ص ۹۶ و ۹۷ و ۱۲۵ ۲- بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۲۰ و ۱۶۸

۳- بحارالانوار ج ۱۷ ص ۲۹ و ج ۲۸ ص ۱۸۶ و اسرار آل‌محمد ص ۸۱۶ و عوالم: ج ۳/۱۵ ص ۱۶۴

۴- بحارالانوار ج ۲۸ / ۱۰۲ تا ۱۰۶ و ۱۱۱

۵- صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۳۱ ج ۱ ص ۳۷ صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۵ ج ۲ ص ۱۶ شرح مسند احمد ج ۴ ص ۳۵۶ حدیث ۲۹۹۲ ج ۱ ص ۲ و ج ۳ ص ۲۸۶ و ج ۱ ص ۳۵۵ تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۹۳ و تاریخ کامل ج ۲ ص ۳۲۰ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۶ ص ۵۹

سیدعلی اشرف صادقی معرفی می‌کند پاسخ می‌دادند «ما در فقه مثلاً شافعی هستیم و در طریقت علوی می‌باشیم» که بی‌مغزترین سخن است.

البته توجه داشت این طرح اسلامِ غیر اهلبیت که عده‌ای بنام زاهد و عابد اسلامی با تأسیس تصوف خرقهٔ خویش را به علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین می‌رسانند لکن اسلامِ علوی را نپذیرفته‌اند بهترین سبک و روش مبارزه علیه غدیر و پیامبر و علی امیرالمؤمنین است.

دکتر سیدحسین نصر می‌نویسد: «می‌توان گفت باطنیت اسلام یا عرفان در عالم تسنن به صورت تصوف شکل گرفت» پس از دیدگاه تسنن تصوف همانندی‌هایی با تشیع دارد و حتی جنبه‌هایی از تشیع را در خود جذب کرده است»[۱].

این نظریه که در نشریه تصوف گنابادی به چاپ رسیده مؤید طرح این بحث است و صوفیه به مصلحت‌هائی جنبه‌هائی از تشیع را در خود جذب کرده‌اند.

آقای سلطان حسین **تابنده گنابادی** نیز می‌نویسد: «در آن زمان نام تصوف و متصوفه به مدعیّان تصوف هم که اهل سنت بودند اطلاق می‌شده در شیعه بیشتر به نام مؤمن و مستبصر مفتخر بودند و متشبهان به آن‌ها از اهل سنت صوفی می‌گفتند»[۲] حالا چرا این آقای رئیس صوفی که می‌گوید: به «دوستی اهلبیت مفتخریم»[۳] اسمی را انتخاب کرده که مورد پسند اهل آل علی نیست؟ جای حرفها دارد.

نخستین صوفی

در اواخر زمان بنی‌امیه شخصی به نام **عثمان‌بن شریک کوفی** که به ابوهاشم کوفی مشهور بود[۴] و مانند رهبانان جامعه‌های پشمینه درشت می‌پوشید[۵] و شیخ شام محسوب می‌شد[۶] مانند «نصاری به حلول و اتحاد قائل، در ظاهر اموری و جبری و در باطن ملحد و دهری بود»[۷] پیدا شد، راه از اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جدا نموده روش مخالف با وارثان آسمانی رسول خدا صلوات الله علیه و آله را پیش گرفت چنانچه

۱- فصل نامه عرفان ایران: ۶/۷ مقاله سیدحسین نصر
۲- مناظرات و مکاتبات: جمع‌آوری آقای محمد مردانی: ۳۸
۳- همان مأخذ: ۳۹
۴- حدیقة الشیعه ص ۵۵۹
۵- حدیقة الشیعه ص ۵۵۹
۶- طبقات صوفیه تصحیح آقای مولائی ص ۶
۷- حدیقة الشیعه ص ۵۶۰

محدث بزرگوار سید نعمت‌الله جزایری سران صوفیه را از مخالفان امامانِ اهلبیت دانسته می‌نویسد: «بعد از آمدن اسلام در گروهی از مخالفین اهل بیت عصمت استعمال شده مانند حسن بصری، سفیان ثوری و ابوهاشم کوفی....[۱]». البته دکتر عبدالحکیم عبدالغنی قاسم[۲] و عزیزالسیدجاسم[۳] دو محقق نامی عرب نیز چنین اشاره‌ای دارند.

این ابوهاشم کوفی را «اولین مخترع تصوف»[۴] و نخستین کسی می‌دانند که در دورهٔ اسلام به صوفی مشتهر گردیده است[۵] و به گفتهٔ شیخ عباسعلی کیوان قزوینی معروف به منصور علیشاه که مدتها از جمله مشایخ فرقه گنابادی بود «اول کسی که زیر بار این ننگ و بدعت رفت و در باطن فخر و به ظاهر هم در اواخر عنوان ثابتی شد ابوهاشم کوفی بود که رنجها به خود راه داد تا عرادهٔ صوفی راه افتاد»[٦] مؤلف اصول الدیانات معتقد است که «منظور ابوهاشم کوفی از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند»[۷].

چنانکه حضرت امام **حسن عسکری** علیه‌السلام می‌فرمایند از امام صادق علیه‌السلام نسبت به ابوهاشم کوفی سؤال کردند حضرت فرمودند: «انه فاسدالعقیده جداً و هوالذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مضراً لعقیده الخبیثه»[۸] یعنی ابوهاشم جداً فاسدالعقیده است او به بدعت، مذهبی اختراع کرد که به آن تصوف گفته می‌شود و آن را به سو عقیده ناپاک خود محل فراری قرار داد.

در این صورت چون **ابوهاشم کوفی برای نخستین بار به صوفی مشهور شده است**، کلمه «صوفی» نیز ابتداء در کوفه شایع گردیده و بنابر گفتهٔ مرحوم کیوان قزوینی منصور علیشاه گنابادی سپس به وسیله «حبیب عجمی و ذوالنون دست به دست»[۹] گردیده تا به جنید بغدادی و دیگران در نقاط مختلف رسیده است.

۱- پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ص ۱۵۹ از انوارالنعمانیه
۲- المذاهب الصوفیه و مدارسها: ۲۲ ۳- متصوفه بغداد: ۷۵
۴- ریحانة الادب ج ۷ ص ۳۹۵
۵- طبقات صوفیه تصحیح آقای مولائی ص ٦ نفحات الانس ص ۲۱ و ریحانة الادب ج ۷ ص ۲۹۵ و روضات الجنات فی احوال علماء و سادات مترجم ج ۴ ص ۳۰٦ و دائره‌المعارف تشیع ج ۱ ص ۴۴۸ و تعریف صوفی و تصوف از دکترجواد نوربخش ص ۷
٦- استوارنامه ص ۲۲ ۷- حدیقة الشیعه ص ۵٦۰
۸- اثناعشریه شیخ حر: ص ۲۲ حدیقة الشیعه ص ۵٦۴
۹- استوارنامه ص ۲۲

نقش بنی‌امیه در تأسیس تصوف

بنی‌امیه که به تحقیق نورعلی تابنده «از آن اول اصلاً به اسلام اعتقادی نداشته و با اساس اسلام مخالف بودند»[۱] به حیله و تزویر «معاویه (که) اسلام را کم‌کم از مسیر اصلی خودش خارج کرده بود»[۲] و او به لحاظ شهرت پدرش ابوسفیان، میان عرب در اقدامات ضداسلامی موفق شده، برای رسیدن به قدرت نهائی به جعل حدیث از ناحیه رسول خدا در تعریف و تمجید سران ضدغدیر و ممنوع کردن روایات فضائل و مناقب علی‌بن ابیطالب امیرالمؤمنین و خریداری ایمان مؤمنان و کشتار اصحابِ مدافع اهلبیت دست زد.

یکی از راه‌های دست یافتن به حاکمیت کامل، استخدام مردمانی بود که از عصر رسالت به خوشنامی و وفاداری زبان زد خاص و عام بودند که در این راه، به دورهٔ امام حسن مجتبی علیه‌السلام تا اندازه‌ای موفق بودند و با اجیر کردن منافقانی که ظاهراً مسلمان نشان داده می‌شدند به قدرت دست یافتند. امثال حسن بصری که محققان با بررسی دقیق نتیجه گرفته‌اند «اگر **زبان حسن بصری و شمشیر حجاج** نبود، دولت مروانیان از گهواره به گور می‌رفت»[۳] زیرا حسن بصری در وجوب اطاعت از شاهان بنی‌امیه فتوا داده دربارهٔ آنها می‌گفت: «**دین جز با آنان پا نمی‌گیرد هرچند ظلم و جور کنند، به خدا اصلاحاتی که خداوند به دست آنان (بنی‌امیه) انجام می‌دهد بیش از فسادهایشان است**».[۴]

بنی‌امیه در کنار این اقدامات که با تمام جزئیاتش در تاریخ به ثبت رسیده اقدام به کاری بسیار خطرناک نمود. اسلام را که در سقیفه دو پاره شده بود، پاره پاره کردند و این عمل اجرامی نخست با حسن بصری آغاز شد. که اگر با دقت نظر منصفانه، تاریخ اسلام را بررسی کنیم به موضوعات بسیار حساس و مهم دست می‌یابیم و متوجه می‌شویم افرادی مانند حسن بصری چه فتنه‌ها با اظهارنظرهای خود برپا نکرده‌اند. که مهمترین آنها تأسیس فرقه‌های کلامی از جمله تصوف در مقابل امامان می‌باشد. که

۱- فصلنامه عرفان ایران: ۱۱/۹
۲- همان مأخذ از نورعلی تابنده
۳- رهبری در اسلام: ۱۴۸ به نقل از حکومت در اسلام: ۳۰
۴- المذاهب الاسلامیه: ۸۹

پدیدهٔ ولایت بدون امامت را در دوران امامت و تعمیم دادن ولایت و همگانی کردن امامت در دوره‌های بعد را دنبال کرده است.

ابوطالب مکی و عبداللطیف الطیباوی[1] بر این عقیده‌اند که **حسن بصری در عهد بنی‌امیه مذهب تصوف را تأسیس کرد تا بتوانند به وسیله تصوف هرجائی سیاست ضدامامت و ولایت را** آنهم با دلباختگان به عرفان آل علی علیهم‌السلام حفظ کنند.

اولین خانقاه

چون در اسلام جز مسجد بنائی رسمیت نداشته زیرا آیات قرآنی و روایات نبوی درباره‌اش سفارش‌های اکید فرموده است لذا خانقاه تا عصر ابوهاشم کوفی صوفی نه نامش شنیده شده و نه کسی بنایی به نام خانقاه را دیده بود. در عصر ابوهاشم کوفی که تصوف مراحل ابتدائی خود را می‌پیمود و اصول و تعالیم اساسی آن از یک نوع زهد افراطی و رهبانیت و فقر اختیاری و ریاضت‌کشی غیراسلامی تجاوز نمی‌کرد، صوفیان نخستین که بر گرد ابوهاشم کوفی صوفی جمع آمده بودند، از داشتن جایگاهی که گرد هم آیند، عقاید خود را به صورت تدریس مطرح کنند و عده‌ای را برای تبشیر تربیت نمایند محروم بودند، تا این که «امیری ترسا به شکار رفته بود در راه، دو تن را دید از این طایفه که فرا، هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و به خوردنی آنگاه به رفتند. امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را طلب کرد و پرسید: آن کی بود؟ گفت: ندانم، گفت: ترا چه بود؟ گفت: هیچ چیز، گفت: از کجا بود؟ گفت: ندانم، آن امیر گفت: پس این چه الفت بود که شما را با یکدیگر بود، درویش گفت: که این ما را طریقت است، گفت: شما را جایی هست که آنجا فراهم آئید؟ گفت: نی. گفت: من برای شما جایی سازم تا با یکدیگر آن جا فراهم آئید پس آن خانقاه به رمله بساخت»[2] از آن پس تصوف و صوفی تا هرکجا به پیش می‌رفت خانقاه‌ها بنا می‌کرد[3] موقوفات بر آن معین

۱- نقش امویان در اسلام: ۱۲۷/۱
۲- نفحات الانس ص ۳۱ طرایق الحقایق ج ۱ ص ۸۰ تاریخ تصوف ص ۷۵
۳- به کتاب تاریخ خانقاه در ایران رجوع شود.

می‌شد و جهت مصارف موقوفات مواردی را مشخص می‌نمودند[۱] در کنار تأمین مسائل مادی خانقاه‌ها بزرگان صوفیه جهت ورود به خانقاه و رسوم زندگی در آن آدابی وضع کردند[۲] و برای رسیدگی به امورات جاریه خانقاه و صوفیان و بیان آداب و رسوم خانقاهی، هر یک از خانقاهها را به شیخی واگذار کرده[۳] صوفیان را هم به خدمت در خانقاه تشویق می‌کردند مثلاً می‌نویسند: «روزی شیخ (ابوسعید) در نیشابور مجالس می‌گفت در میان سخن، گفت از سر خانقاه تا به من، خانقاه همه گوهر است چرا برنچینید؟ خلق باز نگریستند پنداشتند گوهر است تا برگیرند، چون ندیدند گفتند: ای شیخ ما گوهر نمی‌بینیم؟! شیخ گفت: خدمت، خدمت».[۴]

نشر افکار صوفیان

برخورد فقها

تشکل صوفیان و مطرح شدن افکار و عقائدشان رفته رفته افرادی را به خود جذب کرد و چون هنوز مرکزی رسمی به نام خانقاه وجود نداشت تصمیم گرفتند از مساجد استفاده کننده چنان که جنید بغدادی در مسجد جامع بغداد و ابوعبدالله‌بن خلنجی صوفی در مسجد جامع شهر[۵] مجلس می‌گفتند، در همین جلسات که راه و رسم زندگی صوفیان تعلیم داده می‌شد صوفیان را به ترک طیبات و به چیزهائی که خداوند آنها را مباح شمرده تشویق می‌کردند. و حتی نوآموزان را از فراگیری علم و ازدواج دلسرد می‌نمودند زیرا امثال جنید بغدادی می‌گفتند: «**هر مریدی که ازدواج کند و علم بنویسد از وی هیچکار برنیاید**»[۶] گاهی مشایخ خود نیز گفته‌های خویش را به کار می‌گرفتند تا تأثیر بخشی تعلیمات صوفیانه بیشتر باشد چنانکه **داودطائی** خود ازدواج نکرده و علتش را می‌گفت جرأت فریب دادن زن مؤمنی را ندارم و خانه‌اش که بسیار وسیع بود هر قسمت از آن ویران می‌شد به جای تعمیر آن، به قسمت دیگر می‌رفت از او پرسیدند چرا تعمیر خانه نمی‌کنی؟ گفت با خدا عهد کرده‌ام که به آبادانی دنیا نپردازم.[۷]

۱- الخطط المقریزیه ج ۴ ص ۲۷۳ ۲- کشف المحجوب ص ۴۵۱-۴۵۲
۳- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه آقای محمدعلی موحد ص ۲۶-۲۷
۴- اسرارالتوحید ص ۲۲۶ ۵- تاریخ بغداد: ج ۱۴ ص ۴۰۴
۶- پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ص ۲۰۸
۷- تذکره‌الاولیاء تصحیح نیکلسون چاپ دنیای کتاب ص: ۲۳۰.

و علاوه بر این روش‌هاکه با نص صریح قرآن و سنت مخالف بود در بعضی از مواقع در مساجد به رقص و سماع می‌پرداختند مثلاً در مورد ذوالنون مصری می‌نویسند: «وقتی از زندان متوکل آزاد شده در جامع بغداد درباره سماع از او اجازه گرفتند قوال شعر می‌خواند و ذوالنون هم ابراز شادی می‌کرد».[1]

طرح مسائل این چنانی صوفیانه و تعلیم دادن رفتاری که سیره رسول خدا نبوده و برگزاری آداب و سنن صوفیان چون سماع موجب گردید که فقهاء اسلامی به حکم «**إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعِ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ**» یعنی «چون بدعت در امت من ظاهر شود باید که عالم علم خود را ظاهر سازد و اگر ظاهر نسازد پس بر اوست لعنت خدا»[2] چون کلام و رفتار و کردار صوفیان را برخلاف نص صریح قرآن و سنت رسول خدا دیدند به مناظرات با صوفیه برخاستند و آنها را از مساجد بیرون رانده به روشن کردن اذهان صوفی و غیرصوفی پرداختند از این جا درگیریهای اسلامی با تصوف آغاز گردید.

واکنش صوفیان

مخالفت فقهای اسلامی که مرزداران حریم اسلام و نگهبانان حقوق امت اسلامی به شمار می‌روند با آنچه که از صوفیان برخلاف مبانی اعتقادی اسلام ظاهر می‌شد موجب گردید تصوف تشکل خاصی به خودگیرد و صوفیان به صورت یک دسته مشخص ظاهر گردند به همین لحاظ صوفیگری از صورت پراکندگی به تجمع و مرکزیت گرائیده و حوزهٔ مستقلی را برای خود تشکیل داد.

سران تصوف بنا را بر این نهادند که در تدریس و تعلیم، و نشر افکار خود چون امت اسلامی با آن آشنائی ندارند تجدیدنظر نموده، مسایل اعتقادی خویش را به گونه‌ای مطرح کنند که شعله مخالفتی برافروخته نشود و فقهای اسلامی بر علیه ایشان قیام علمی و مردمی نکنند. آشنائی با تاریخ صوفیه نشان می‌دهد که به آن زمان دو تصمیم قاطع گرفتند و به کار بستند.

۱- مرآت الجنان ج ۲ ص ۲۳۲

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۵۴، وافی ج ۱ ص ۴۵

دو تصمیم مهم صوفیان

در همین درگیریهای سخت که امت اسلامی هوشیارانه با آنچه صوفیه مطرح می‌کردند برخورد می‌نمود و به دستور شخصیتهای مذهبی، سختیِ وظیفه آگاهی مردم را به عهده می‌گرفت، صوفیه هم مانند لا پشت که خطر را احساس می‌کند خویش را زیر لاک پنهان می‌دارد زیر لاکِ دو تصمیمی که گرفتنه بودند سعی می‌کردند خود را پنهان کنند تا از نابودی در امان بمانند.

یکم از آنجاکه اینگونه مسلکها در هر محیطی وارد شود از روی قانون تبعیت از محیط رنگ آن محیط را به خود می‌گیرد طرفداران تصوف در پی درگیری با رهبران اسلامی همانطور که آیه‌الله ناصر مکارم شیرازی معتقدند «به تصوف آب و رنگ اسلامی دادند و قسمتی از فرهنگ و دستورات اسلامی را به آن آمیختند و برای وفق دادن اعتقادات خود با عقائد و احکام اسلامی دست به آیات و اخبار زدند که بسیاری از آنها از نسخ مشابهات قرآن و اخبار بود».[1]

می‌توان جنید بغدادی را نخستین کسی دانست که به منظور تطبیق عقاید و آداب و مبانی صوفیگری با موازین اسلامی کوشش فراوان نموده تا با یک سلسله توجیهات حتی‌الامکان، پاره‌ای از مبانی و نظریات و رسوم اختصاصی تصوف را با ظواهر بعضی از آیات قرآن مجید و احادیث تلفیق بدهد تا تضاد فیمابین را از میان ببرد.

به همین منظور به دنبال نهضت علمیِ جنید بغدادی برای تدوین آراء و عقاید تصوف و تبرئه صوفیان و توجیه شرعی تصوف تألیفات متعددی از مشایخ صوفیه صورت پذیرفت که معروف‌ترین آنها کتاب «**اللمع فی التصوف**» تألیف ابونصر سراج است او با تألیف این اثر خود راه جنید را دنبال و تکیمل نمود و سعی کرد تصوف را با اسلام تطبیق دهد و تا آنجاکه توانسته است آنها را توجیه و در هر مورد با استشهاد از چند آیه و چند حدیث موضوع را با موازین شرعی تطبیق نموده و به همهٔ آن مطالب، رنگ اسلامی زده است و خود هم در مقدمهٔ کتاب به این موضوع اشاره و اعتراف نموده که منظور وی از تألیف آن همان تطبیق و طرفداری از تصوف بوده است.[2]

۱- جلوهٔ حق ص ۴۲-۴۳

۲- اللمع فی التصوف ص ۵

ناصبوران این تصمیم

ناشران تفکر جنید بغدادی که تصمیم گرفته بودن در مقابل جنبش علمی فقهای اسلامی مقاصد خود را به اشارات و رموزات مطرح کنند و پیروان خود را به حفظ مسائل نوظهور تصوف که از زمان طلوع اسلام تا آن عصر، امت اسلامی حتی نمونه‌ای از آنها را نشنیده و ندیده بودند، به عنوان اسرار تصوف پنهان دارند، به همین منظور این کلام **جنید بغدادی** را که «اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عوام کفر نماید اگر عوام آن را بشنوند ایشان را تکفیر کنند»[1] را برای توجیه صوفیان به همهٔ صوفیه رسانیدند تا از فاش گویی مسائلی که کوچکترین سنخیت با اسلام ندارد به عنوان اسرار تصوف خودداری کنند.

لکن به آنچه جنید بغدادی تشخیص داده بود تمامی صوفیان گردن ننهاده یا نتوانستند با آن سبک و روش زندگی کنند. مثلاً **شبلی** صوفی معروف آنچه را که جنید بغدادی در «سردابها و خانه‌ها، پنهان برای صوفیان می‌گفت او بر سر منبر برد و بر خلق آشکار نمود».[2]

یا عده‌ای چون **بایزید بسطامی** به تنگ آمده بانگ برآورده «از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم»[3] را روش زندگی صوفیانه قرار دادند. از این مقطعِ تاریخ تصوف که جنیدیان را پیرو تفکر صحو «هوشیاری» و طیفوریان را پیرو سکرَ «مستی» خواندند، درگیری بین صوفیان نیز پی‌ریزی شد و صوفی علیه صوفی به فعالیت پرداخت.

تأویل قرآن

همانطور که جنید بغدادی تصمیم به تطبیق تصوف با آیات و اخبار گرفت و بنای این کار را که گاهی با تحریف و تصرف در آیات و اخبار توأم بود نهاد، و سپس کتابها در این زمینه مانند «اللمع فی التصوف» را ابن‌سراج و در پی آن «قوت القلوب» را ابوطالب مکی تدوین کردند.

۱- تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۲۵
۲- پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان ص ۲۶
۳- تذکرةالاولیاء ص ۲۰

صوفیان تابع تفکر «سکر» هم خطر رسوائی را جدی و نزدیک دیدند دست به تأویل قرآن زدند و با توسل به تأویل صوفیانه بر رقیب خود توجه دادند و گفتند اینها رموز و اسراری است که از ظاهر آن افراد عامی و بی‌خبران چیزی درک نخواهند کرد و باطن آن متوجه توحید و یگانگی خداوند است. در این صورت به جهت سالم ماندن خود به خیانتی عظیم متوسل شدند و آن **تطبیق تصوف با آیات و روایات و دیگری تأویل قرآن کریم بود.**

قربانیان درگیریهای صوفیانه

صوفیان در حالی که با رسواکنندگان خویش یعنی رهبران دینی اسلامی در حال جنگ و جدال بودند و می‌کوشیدند مسائل اعتقادی خویش را از این طایفه پنهان کنند و اگر پیشوایان مذهبی به چیزی پی بردند ثابت نمایند که ظاهر این تفکر یا کلام را با توحید و شرع سازش نیست لکن باطن آن به این دلیل‌ها با شرع سازش دارد، که دلیل‌ها همان تأویلات بی‌اساس بود، خود هم با یکدیگر چون به توافق نرسیده بودند درگیری داشتند، دو گروه «صحو» و «سکر» که به هوشیاران و مستان معروف و مشهور شده بودند به جان هم افتاده تا روش و سبک خویش را به حریف صوفی خود بقبولانند.

آقای **محمود عبدالصمدی** که از نوشته‌شان برمی‌آید از پیروان فرقه نعمه‌اللهی کوثر علیشاهی هستند می‌نویسد: «این عمل صوفیان ایرانی نتوانست آتش خشم صوفیان صحوی را آرامش یا تسکینی دهد و کشمکش و منازعه بین طرفداران این دو ادامه یافت تا در سال ۳۰۹ قمری مردی به نام ابوالمغیث حسین‌بن منصور حلاج‌البیضاوی الفارسی را با فیجع‌ترین و وحشیانه‌ترین وضعی به قتل رسانیدند. ابتداء منصور حلاج را سیصد ضربه تازیانه زدند و بعد دو دستش را قطع نمودند و سپس زبانش را بریدند و آنگاه دو چشمش را از کاسه بیرون آوردند و بعد سنگ بارانش نمودند و در آخر سر از بدنش جدا کردند و بدنش را آتش زدند و خاکسترش را در دجله ریختند.

پیروان مکتب صحو پس از ارتکاب جنایتی تا این حد هولناک و وحشیانه خود را در پناه خلیفه عباسی قرار دادند و به طرح نقشه‌ای خطرناکتر و هراس‌انگیزتر پرداختند به هیچ روی چماق تکفیر را رها نکردند و آنقدر به ستیز و نابخردی ادامه دادند تا موفق شدند در سال ۵۲۵ یکی دیگر از بزرگان تصوف ایرانی به نام ابوالفضل محمدبن

عبداللهبن میانجی معروف به عین القضاه همدانی را با وضعی بسیار دلخراش و ناپسند به قتل برسانند». [۱]

از اعتراف این نویسندهٔ صوفی نعمهاللهی کوثر علیشاهی به یک مسئله حساس و جالب پی می‌بریم آنان که فتوای به قتل منصور حلاج یا عین القضاه داده‌اند فقهای اسلامی نبوده بلکه بنابر نوشتهٔ فوق صوفان بوده‌اند که در درگیریهای همسلکان صوفی خود را به قتل رسانیده‌اند. و اگر در بعضی از نوشته‌های غیرصوفی جای پای شخصیتهای مذهبی غیرصوفی به میان آمده است، علمای درباری بوده‌اند که در دستگاه حاکمه به عنوان یک شخصیت قضائی مسئولیت رسیدگی به جرائم را داشته‌اند.

مقابله تصوف با اسلام

تا قبل از این که روش تجزیه و تحلیل در تاریخ معمول شود معمولاً قضاوتها دربارهٔ هر تفکر از جمله اساس و ریشه تصوف بسیار ساده و سطحی بود و اغلب به تصوف چون سایر فرق اسلامی می‌نگریستند طرفداران و سران صوفیه بدون کوچکترین توجه و اعتناء به حقایق تاریخی، مسلک تصوف را به عنوان هستهٔ مرکزی و باطن اسلامی معرفی می‌نمودند و مدعی بودند که حقیقت و روح اسلام همان مذهب تصوف است و مابقی همه پوست و قشر و ظاهر، به قول مولوی دلخوش کرده با بی‌پروائی می‌خواندند:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم
پوست را بهر خران بگذاشتیم

ولی پس از آنکه شیوهٔ تحقیقی تجزیه و تحلیل (آنالیز) در تاریخ عمومی و تاریخ علوم و ادیان و مذاهب معمول گردید به مسلک تصوف نیز کشیده شد، کم‌کم تاریخ تصوف نیز مانند سایر نمودهای اجتماعی و مذهبی مورد بررسی و تحقیق قرار گرفت و در اثر یک سلسله تحقیقات و بررسی‌های دقیق تاریخی روشن گردید که این مسلک نه تنها مولود فکر و پایه صد درصد اسلامی نبوده بلکه عوامل غیر اسلامی دیگری نیز در تکوین و نمو و سیر تحولی آن سهیم بوده بلکه محققان اسلامی به این نتیجه رسیده‌اند **که در خیلی موارد تصوف با اسلام مغایر است.**

۱- سیری در تصوف و عرفان ایران تألیف محمود عبدالصمدی ص ۲۲-۲۱

چنان که آقای مهدی توحیدی‌پور مصحح مهمترین کتاب رجالی تصوف «نفحات الانس فی حضرات القدس» می‌نویسد: «**اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است**».[۱]

این تعارض را به دو زمان تقسیم‌بندی کردن، هم مطالب پیشینیان را به خوبی آشکار می‌سازد و هم در بررسی عقائد و آرای، آداب و سنن متأخرین دچار درهم ریختگی دیروز و امروز نمی‌شویم که بگوئیم «**گنه کرد در بلخ آهنگری**» آن وقت به «**شوشتر زدند گردن مسگری**» و صوفیان معاصر بگویند: آنچه گذشتگان این طایفه گفته‌اند یا عمل کرده‌اند مسئولش آنها هستند و امروز **تصوف از اینهمه مغایرت** با اسلام داشتن بی‌نصیب بلکه همه از صوفیان،وارسته به شمار می‌روند زیرا تصوف روح اسلام می‌باشد. در صورتی که روح اسلام، قرآن است و روح قرآن محمد و آل او هستند.

نشانه‌های تعارض تصوف در قرون اولیه

اسلام آخرین و کاملترین دین و ناسخ تمام ادیان توحیدی است که حامل والاترین معارف الهی می‌باشد به همین لحاظ چنین رسالت مهمی به زمان و مکان محدود نمی‌شود و تا ابد در تمام دنیا به عنوان تنها دینِ مورد پذیرش خدا از مردم به شمار می‌رود و سازندهٔ فکر و روح مردم، دستورالعمل و قانون‌نامه بشریت تلقی می‌گردد که تبلیغ این رسالت عظیم از سوی خدای تبارک و تعالی برعهدهٔ خاتم پیامبران حضرت محمّدبن عبدالله صلوات الله علیه ادیان توحیدی است برای هدایت انسان و برقراری نظم و هبستگی، امن و سلامت، عدل و سعادت دنیوی و اخروی گذاشته شده است.

صوفی صلح کل

در پی روز بعثت رسول خدا صلوات الله علیه به حکم آیه مبارکهٔ «ان الدین عندالله الاسلام»[۲] دوران ادیان گذشته را تمام شده قلمداد فرمود و به آیه «**فمن یبتغ غیرالاسلام دنیاً فلن یقبل منه**»[۳] به انسانها اعلام نمود که هرکس به جز اسلام را دین

۱- نفحات الانس ص ۱۴۱ مقدمه.
۲- آل‌عمران آیه ۱۹
۳- آل عمران آیه ۸۵

اختیار کند از او پذیرفته نمی‌شود.

در این صورت همانطوری که در قرآن ملاحظه می‌شود دین الحق[1] و دین الله[2] اسلام می‌باشد و بس. ولی باید دانست که ریشه تمامی ادیان آسمانی از یک مبداء است و پیامبران برگزیدگان خداوند بشمار می‌روند. اسلام در بعضی از موارد به تشخیص شارع عظیم‌الشان، دست نخورده‌های شرایع بزرگ عالم که از بلای تحریف در امان مانده بودند را مورد تائید قرار می‌داد. و بر روی تحریف شده‌ها، همان ساخته و پرداخته‌های دین‌سازان مجوسی، یهودی، مسیحی، خط بطلان کشیده شد.

در این موقعیت نه تنها گرویدگان به اسلام بلکه تمامی پیروان ادیان می‌بایست جز اسلام نپذیرند، صوفیان به این مهم توجه ننموده درست برخلاف آیات شریفه‌ای که در همین قسمت نقل شد بنابر گفته دکترقاسم غنی «صوفی هیچ عقیده‌ای را غلط نمی‌شمارد و اختلاف مذاهب را اختلاف در رنگ و صورت می‌شمارد و صلح کل می‌طلبد».[3] سازش با همهٔ ادیان را روش عالی قرار داد چنانکه دکتر غنی وقتی می‌خواهد به پختگی صوفی اشاره کرده می‌نویسد در نظرش: «**ادیان و مذاهب یکسانند و برای هیچ یک ترجیحی قائل نیست یعنی دیانت اسلام با بت‌پرستی یکسان است و کعبه و بت خانه صمد و صنم یکی است.** صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست».[4]

چنین‌فرد یا گروهی، صوفی یا هر شخص دیگری‌درست‌برخلاف‌مقصود قرآن‌که ارادهٔ الهی است رفتار نموده و در معنا یک نوع معارضه‌ای را علیه قرآن آغاز کرده است.

گاهی صوفیه زمان ما چنین مطلبی را چنان ماهرانه مطرح کرده‌اند که در تمامی بازارهای ادیان خریدار داشته مثلاً آقای شیخ محمدحسن گنابادی معروف به **صالح علیشاه** در پاسخ به قنسول آلمان می‌گوید: «ما محمدی و محمد هم جانشین عیسی»[5] است با این استدلال خویش را پیرو حضرت مسیح علیه‌السلام معرفی کرده و تعجب قنسول آلمان را، در اینکه می‌شنیده یک مسلمان خویش را مسیحی معرفی می‌کند برانگیخته است.

۱- توبه آیه ۳۳ ۲- نصر آیه ۳
۳- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۲۵-۴۳۲ ۴- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۲۶
۵- باب ولایت تالیف آقای سیدهبةالله جذبی ثابت علی ص ۲۱۹

موقعیت شرع در تصوف

می‌دانیم که احکام شرعی در لغت به معنی فرمانهای دینی و مذهبی است و در اصطلاح شامل احکام اصلی و فرعی می‌گردد.

احکام اصلی که از آن به احکام اعتقادی و عقاید نیز تعبیر می‌شود، احکامی است که به باورها یا به اصول عقاید اسلام تعلق دارد و هدف از آن نفس عقاید است، احکامی از این دست که خدا عالم و قادر است در شمار احکام اصلی و اعتقادی می‌باشد و در علم کلام مورد بحث و بررسی است.

احکام فرعی که از آن به احکام علمی و ظاهری نیز تعبیر می‌شود،احکامی است که چگونگی کارهای دینی و مذهبی را بیان می‌دارد و هدف از آن تعیین چگونگی کارهای دینی است، کارهایی که مکلفان باید بدانها بپردازند یا از آنها بپرهیزند، حکمهائی از این قبیل که نماز بر هر مکلفی واجب است در شمار احکام فرعی است و در علم فقه یا علم شرایع و احکام مورد بررسی و بحث قرار می‌گیرد.

مراعات مقررات شریعت نبوی که فروع دین خوانده شده است از جمله واجبات دین اسلام به شمار می‌رود و هرگونه بهانه‌ای در انجام ندادنش مردود و گاهی حتی خروج از دین محسوب می‌شود چنانکه در مورد نماز فرموده‌اند: «**لیس بین العبدوالشرک الاترک الصلوة فاذا ترکها فقد اشرک**»[1] میان بنده و شرک جز ترک نماز فاصله نیست و چون نماز را ترک کند مشرک است.

در تصوف مراعات این مقررات در ازمنه و دورانهای مختلف یکسان نبوده است و با مقتضیات زمان و مکان در نظر مشایخ صوفیه فرق می‌کرده فی‌المثل در آغاز پیدایش تصوف در اسلام با قطع نظر از شاخ و برگهای افعالی پایه اصلی آن را همان تزهد و تعبد و تمسک فوق‌العاده به ظواهر شرع و عبادات و مقررات دینی تشکیل می‌داد، ولی پس از مدتی شیوخ صوفیه کمتر به شریعت توجه داشتند بلکه بیشتر به مسائل صوفی مآبانه می‌پرداختند و همانها را هم مطرح می‌کردند به قول دکترقاسم غنی «گاهی مشایخ صوفیه به مقتضای زمان شرع را از شروط تصوف می‌شمردند و گاهی هم قیودی می‌گذاشتند».[2]

شاید یکی از آن مواردی که شریعت جزو شروط تصوف نیست زمانی می‌باشدکه

۱- نهج‌الفصاحه ص ٥٠٦

۲- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ: ۲/۱۹۴

صوفی به مقصود رسیده است زیرا دکتر غنی که صوفیان برای آراءو عقائد او حرمتی هم قائل هستند می‌نویسد، «شریعت راه را نشان می‌دهد و عبارت از احکامی است که رعایت آن انسان را به راه هدایت می‌کند و مستعد به دست آوردن لطایف روحانی و باطنی می‌سازد، همینکه این استعدادحاصل شدو طالب منظور خود راگرفت پیرو طریقت محسوب می‌شود به این معنی که فائده شریعت راهنمائی است و بس».[۱]

شیخ لاهیجی هم از مؤلف کتاب عقاید نقل می‌کند: «چون بنده را دل پاکیزه گردد و به نهایت دوستی و محبت پروردگار رسد و ایمان به غیب در دل او استوار باشد در چنین حال، تکلیف از وی برداشته شود و هرچند گناهان بزرگ « کبیره مرتکب گردد خداوند او را به دوزخ نبرد، و برخی برآنند که چنین شخصی را تفکر خود عبادت باشد و عبادات ظاهر او را لازم نباشد».[۲]

این درست همان گفتهٔ مولوی است که در دیباچه جلد پنجم مثنوی می‌نویسد: «شریعت هم چون شمعی است که راه می‌نماید بی‌آنکه شمعی بدست آری راه رفته نشود، کار کرده نگردد و چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است جهت آنکه فرموده‌اند «لو ظهر الحقایق بطلت الشرایع» در اینصورت همان که دکتر قاسم غنی نتیجه گرفته است «**صوفی پخته میل ندارد خود را به زنجیرهای قوانین شرع و آداب و عادات مصنوعی اجتماع و اخلاق مصنوعی عرضی مقید سازد**».[۳]

دربارهٔ **ابوسعید ابوالخیر** صوفی شهیر که از مرز پختگی هم گذشته است می‌نویسند: «هم در این وقت که شیخ به قائن بود امامی بود آنجا، مردی بزرگ و او را محمد قاینی گفتندی، پیوسته پیش آمدی و به دعوتها با شیخ بهم بودی روزی شیخ را به دعوتی بردند و او در خدمت شیخ بود و سماع می‌کردند و رقص می‌کردند، آواز نماز برآمد امام گفت: نماز! نماز! شیخ گفت ما در نمازیم و رقص می‌کرد».[۴]

و حاج **ملاسلطان گنابادی** هم گفته است: «**اصل و حقیقت روح نماز همین ذکر قلبی است که ما داریم و من خودم در خانه که هستم نماز نمی‌خوانم و مسجد هم**

۱- تصوف در اسلام ص ۲۰۸
۲- شرح گلشن راز ص ۳۰۲ پاورقی شماره ۲
۳- تصوف در اسلام ص ۲۰۸
۴- تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۸۶

که می‌آیم برای عوام است»[1] و این نه تنها به ملاسلطان گنابادی اختصاص دارد بلکه اغلب نزدیکان به این باورند که شیوخ فرقه گنابادی امام عصر هستند و کار امام زمان روحی فداه را انجام می‌دهند، در جلسه‌ای برای حقیر نقل می‌کرد موقع نماز نزد دکترجواد نوربخش بودم وقتی به او گفته شد موقع نماز است گفت حالِ نماز خواندن ندارم».

و این به لحاظ اطاعت از پیر و مراد در اتباع فرقه هم تأثیر می‌گذارد. نورعلی الهی می‌گوید: «شبی در خواب دیدم حضرت استاد به من امر فرمود فلان کار را انجام بده، چون به قضاوت خودم آن کار منافات شرع و عرف و شرط بود انجام ندادم، از خواب بیدار شدم. تعبیرش را از استاد پرسیدم، فرمودند: باید انجام می‌دادی، روی امر استاد نباید اجتهاد کرد، هرچه گفت باید بدون چون و چرا اجرا کرد مانند شمس تبریز که به ملای رومی امر فرمود در وسط بازار خم شراب بدوش بگیرد».[2]

رأی صوفیانه برخلاف نص قرآن

قبل از طرح آنچه در این باره می‌بایست مطرح شود، توجه به مهمی از ضروریات شمرده می‌شود، هر مسلمان باید دانسته باشد هیچکس با هر عنوان علمی و موقعیت مذهبی حتی معصوم علیه‌السلام این اختیار را ندارند که برخلاف قرآن بگوید یا بنویسد. چنانکه از ناحیهٔ معصوم علیه‌السلام وارد است: سخنان ما را به قرآن ارائه دهید اگر به تائید قرآن رسید، استناد آن کلام را به ما بپذیرید[3] یعنی معصوم کلامی که با قرآن معارض باشد اداء نمی‌کند.

برای نمونه به ماجرای **ابلیس در قرآن** می‌پردازیم. از آیات مربوط به خلقت، مستفیض می‌شویم: کلمهٔ «ابلیس» در قرآن به معنی موجود خاصی است که به سبب اطاعت نکردن امر خدا از روی استکبار مطرود و سرود متام قرب الهی شده است به

۱- مقامات العرفا: ۱۵۲ به نقل از کتاب کشف‌الاشتباه ص ۲۴۹

۲- آثار الحق ج ۱ ص ۱۱

۳- بحارالانوار: ۲/۲۴۴ و ۲۴۲ محاسن برقی: ۲۲۱ جامع احادیث الشیعه: ۱/۲۵۸، اصول کافی: ۱/۴۹

همین جهت مستحق عذاب ابدی و لعن گردیده، و تا روز بازپسین یعنی «وقت معلوم»[۱] سعی در گمراه ساختن انسانها خواهد کرد به همین جهت قرآن او را «عدومبین» انسان[۲] و هم «عدوالله»[۳] خوانده است و به انسانها توصیه فرموده که او را دشمن بدارند.

نام این ابلیس را برخی «الحارث» و کنیه‌اش را «ابومره» کرده‌اند در عبری نامش «عزازیل و...» است.[۴]

شیخ طوسی گفته است: به راستی، اخبار ما نشان می‌دهد که وی از جملهٔ فرشتگان بود و به جهت سرپیچی از فرمان خدا، کافر و از رحمت پروردگار نومید گشت»[۵].

پیامبر اکرم صلوات الله علیه هم می‌فرمایند: «که خداوند، فرشتگان را به سجده کردن بر آدم، فرمان داد و به جز ابلیس، همهٔ فرشتگان بر آدم سجده کردند و او به سبب رشکی که در دل بر آدم داشت، در برابر وی، پیشانی بر خاک نه‌نهاد.»[۶]

ابن‌عباس هم نقل کرده‌اند «ابلیس از فرشتگانی بود که به ایشان جن می‌گفتند و چون از فرمان خدا سربرتافت، گرفتار نفرین او گشت شیطان نام گرفت او بزرگ فرشتگان جهان و فرمانروای ایشان و زمین بود، و در پرستش خدا، از دیگر فرشتگان کوشاتر و در ذاتش، از آنان برتر بود، نام ابلیس در قرآن، در یازده جا به کار رفته است ابلیس برابر با شیطان است».[۷]

با این شناخت بسیار فشرده دربارهٔ ابلیس که از نص صریح قرآن گرفته شده است. به آرای صوفیه می‌پردازیم. صوفیه با در نظر گرفتن گونهٔ معرفی قرآن که ابلیس اطاعتِ فرمان نکرده بر اثر نافرمانی از حریم قدس بیرون رانده شده، کوشش دارند ابلیس را با عباراتی که حاکی از هم‌دلی و هم دردی با ابلیس و حسن نظر نسبت به اوست در بعضی از موارد بی‌انصافی و حق‌کشی خدای تعالی است مسائل مربوط به ابلیس را توجیه کنند، و حتی اثبات بی‌گناهی او نمایند.

مثلاً **حسن بصری** معتقد است: «اگر ابلیس نور خود را به خلق ظاهر کند به خدائی

۱- حجر: ۳۸ ۲- قرآن سوره بقره آیه ۱۶۸-۲۰۸
۳- قرآن سوره حجر آیه ۱۷ و سوره نحل آیه ۹۸
۴- الاتقان فی علوم القرآن سیوطی: ۸۲/۴ سفینة البحار: ذیل لغت بلس لغت‌نامه خزائلی: ۷۸
۵- تفسیر تبیان ج ۶ ص ۴۹۵ ۶- معانی الاخبار ص ۱۳۸
۷- مجمع البحرین ج ۴ ص ۲۵۳ مفردات راغب ص ۶۰ تفسیرالکاشف محمد جواد مغنیه ج ۱ ص ۸۲

پرستیده می‌شود».[۱]

یا **ذوالنون مصری** از طاعات و عبادات بی‌تزلزل و کمال اخلاص ابلیس در بندگی با تحسین یاد می‌کند.[۲]

ابوبکر واسطی صوفی معروف پا را فراتر گذاشته معتقد است: «راه رفتن باید از ابلیس آموخت که در راه خود مرد آمد».[۳]

ابوالعباس قصاب سنگ انداختن بر ابلیس را دور از جوانمردی می‌شمارد.[۴] که اگر این کنایه به مراسم رمی جمرات در انجام مناسک حج باشد انکار یکی از ارکان حج است.

ابوالحسن خرقانی نیز از حق‌شناسی و عبرت‌آموزی ابلیس یاد می‌کند.[۵]

و **ابوالقاسم گرکانی** که او را گورکانی هم خوانده‌اند و از مشایخ فرقهٔ معروفیه است و شاه نعمت‌اله ولی به ده واسطه نسبت خود را به او می‌رساند[۶] شیطان را خواجه خواجگان و سرور مهجوران می‌خواند[۷].

احمد غزالی که از مشایخ فرقهٔ صوفیه معروفیه است و نعمت‌الله ولی خرقه خود را به او می‌رساند هم می‌گوید «هرکس از ابلیس توحید نیاموزد زندیقی باشد. موسی در عقبهٔ طور با ابلیس برخورد و از او پرسید چرا به آدم سجده نکردی؟ گفت: حاشا که من به بشری سجده کنم، من دعوی توحید ...»[۸] دارم.

عین القضاه می‌گوید: «گیرم که خلق را ابلیس اضلال کند، ابلیس را بدین صفت کی آفرید؟»[۹] ملاحظه می‌فرمائید که تمام گناهان ابلیس را به حق تعالی نسبت می‌دهد.

همان **ابوالقاسم گورکانی** جای دیگر می‌گوید: «چندین سال است تا روندهٔ ابلیس صفت می‌طلبم و نمی‌یابم.»[۱۰]

احمد غزالی هم جای دیگر می‌گوید: «هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی نگفته ابلیس بل چون نام او بردی گفتی آن خواجه خواجگان آن سرور مهجوران».[۱۱]

۱- تمهیدات ص ۲۱۱
۲- کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۱ ص ۱۶
۳- تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری ص ۲۴۱-۲۴۲
۴- تذکرة الاولیاء چاپ منوچهری ص ۵۵۹
۵- تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری ص ۵۵۹
۶- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۴۳
۷- نامه‌های عین القضاة ج ۱ ص ۹۷
۸- جستجو در تصوف ایران ۱۰۶
۹- تمهیدات ص ۱۸۸
۱۰- لوایح عین القضاة ص ۲۴
۱۱- نامه‌های عین القضاة ج ۱ ص ۹۷

صوفیه به این حمایت از ابلیس اکتفا نکرده بلکه او را در کنار ختمی مرتبت قرار داده‌اند مثلاً **روزبهان بقلی شیرازی** که گروهک اویسیه او را از روساء فرقه خویش می‌دانند می‌گوید: «او آنجا رئیس ملائکه بود و سید، محمد اینجا رئیس بنی‌آدم»[۱] در این رابطه عین‌القضاه **رسول خدا را مظهر جمال و ابلیس را مظهر جلال ذات حق می‌شمرد»**[۲] جای دیگر گفته است «خدا از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد را پس صفت رحمت غذای رحمت آمد و صفت قهر و غضب غذای ابلیس»[۳] جای دیگر می‌گوید: «ابلیس دعوت می‌کند از او، مصطفی دعوت می‌کند بدو»[۴] باز می‌گوید: «**گناه ابلیس عشق او به خدا بود و گناه مصطفی عشق خدا به او»**[۵].

نورعلی الهی هم می‌نویسد: «بیچاره عزازیل (ابلیس) بیشتر از آدم گناه نداشت».[۶]

آنچه که به قلم آمد یک نوع مقابله صوفیان سرشناس با نص صریح قرآن بود که صوفیه بدان قیام نموده‌اند و معتقدند که ابلیس به خاطر عشق به خدا به غیر خدا سجده نکرده است در صورتی که قرآن می‌فرماید ابلیس گفته: «**اناخیر منه**»[۷] این جوابِ به خدا حکایت می‌کند انانیت ابلیس مانع اطاعت امر شد.

شبلی در وقت نزع از اینکه خطاب «لعنتی» با ابلیس بوده است بر او رشک می‌برد.[۸]

حتماً می‌گویند لعنت خدا هم شرفی است برای لعنت شده!

منصور حلاج قول ابلیس را چنین نقل می‌کند و می‌پذیرد: «سر نهادن بر زمین پیش غیر و جز معشوق و معبود ازلی را سجده کردن، حتی به امر او شرک است و خلاف عبودیت و ناقص شرط جوانمردی و دعوی عاشقی است».[۹]

در صورتی که همهٔ مفسران گفته‌اند: مقصود از سجده فرشتگان، سجدهٔ تعظیم و تکریم بوده است نه سجده عبادت. زیرا خداوند هرگز فرمان نمی‌دهد که در ملک او به کسی جز او سجده کنند و جز او را به پرستند. پس برخی از صوفیه که از ابلیس ستایش کرده‌اند از این نکته غافل بوده‌اند. وانگهی امر الهی بالاتر از فهم و اجتهاد شخصی است.

۱- شرح شطحیات ص ۵۱۰
۲- تمهیدات ص ۲۱۲-۲۱۳
۳- تمهیدات ص ۲۲۷
۴- تمهیدات ص ۲۲۸
۵- تمهیدات ص ۲۲۹
۶- آثارالحق ج ۱ ص ۳۱۶ گفتار ۱۰۳۶
۷- سوره اعراف آیه ۱۲
۸- منطق‌الطیر: ۱۸۳
۹- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی: ۲/۶۰۴

اگر خداوند از کسی خواست سجده کند ولو سجدهٔ عبادت باشد، گریزی از اطاعت نیست و نیز جرأت و گستاخی ابلیس در برابر خدا و مباهات و ناز به اصل خلقت خود از هر معصیتی حتی شرک به خدا بالاتر است. از اینجا عظمت استکبار و معصیت ابلیس در برابر خداوند و علت طرد و رجم ابدی او معلوم می‌شود.

دفاع صوفیه از ابلیس که داستانش تمام شده است معنائی جز این ندارد که به انسان‌ها تفهیم کنند می‌توان برای اطاعت امر الهی نکردن، دلائلی آورد و سرپیچی کرد.

مدح عشق و مذمت عقل

یکی دیگر از موضوعات قابل توجه مسئله مدح «عشق» و مذمت «عقل» می‌باشد که می‌بایست با توجه به موقعیت عشق و عقل هیچکدام مورد مذمت قرار نمی‌گرفتند ولی متأسفانه به افراط و تفریط گرفتار آمدند عقل را مذمت کرده‌اند در صورتی که به عقل و عاقلان در قرآن حدوداً پنجاه بار اشاره شده است. و تنها عاقلان را درک کنندهٔ مسائل جاری در کائنات دانسته می‌فرماید: «و یتفکر فی خلق السموات و الارض» و «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب»[1] یعنی در خلقت آسمان‌ها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلیلهاست از برای کسانی که عاقلانند.»

و یا عاقلان را دریافت کنندهٔ حقیقت «یحیی الله الموتی»[2] معرفی می‌کند، خلاصه قرآن دریافت‌های آیت‌های خدا را به عقل می‌داند[3] امام صادق علیه‌السلام هم می‌فرمایند: «من کان عاقلاً کان له دین و من کان له دین دخل الجنه» یعنی هرکه عاقل باشد او را دین باشد و هرکه او را دین باشد داخل بهشت شود».[4]

رسول خدا صلوات الله علیه نیز خوبی شخص را در خوبی عقل او دانسته می‌فرماید: «اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانها یحازی بعقله».

یا محمدبن سلیمان از پدرش نقل می‌کند که پدرم به حضرت امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضل است حضرت فرمودند: «عقلش چونست؟ گفتم: نمی‌دانم حضرت فرمودند: ثواب به مقدار عقل است[5]» یا اینکه

۱- آل عمران آیه ۱۹۱-۱۹۰
۲- سوره بقره آیه ۶۹
۳- سوره بقره آیه ۲۴۴
۴- اصول کافی ج ۱ ص ۱۱
۵- اصول کافی ج ۲ ص ۱۱-۱۲

حضرت امام حسن علیه‌السلام می‌فرمایند: «صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله» دوست هر انسان عقل اوست و دشمن هر انسان جهل او»[۱].

دقت نظر دربارهٔ همین مسئله بسیار مهم که صوفیان در مقابل عقلِ ستوده شده از ناحیه معصوم علیه‌السلام مسئله عشق را مطرح کرده‌اند از جمله مسائل بسیار مهمی به شمار می‌رود که پی‌ریزی آن در تصوف به وسیلهٔ صوفیان سرشناس صورت پذیرفته و با لطائفی دلنشین با آیات قرآنی و سنت به معارضه پرداخته‌اند.

البته نه این است که معتقد باشیم عشق موقعیت و منزلتی را دارا نیست بلکه از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد لکن از عشق آلت قتاله عقل ساختن گناهی است نابخشودنی زیرا مبارزه با ستودهٔ قرآن و عترت می‌باشد.

ادعای خدائی نمودن

یکی دیگر از اهم مسائلی که می‌بایست به آن توجه داشت و صوفیه به هر زور آزمائی نتوانسته‌اند آن را در تصوف و زندگی صوفیانهٔ، صوفیان غیرعارف محو سازند، همین مدعی شدن مرتبه و منزلتی است که می‌شود گفته ادعای خدائی نمودن.

صوفیان سرشناس تاریخ تصوف به تعبیر خود ایشان در حال «سکر» یعنی مستی مطالبی را به زبان آورده‌اند که به لحاظ کفرآمیز بودن آنها «**شطح**» نام نهاده‌اند و معتقدند این کلمات یعنی **شطحیات**، ظاهرش مخالف ظاهر شرع انور است ولی باطن آن عین شرع می‌باشد.

شناختِ شطح می‌تواند گویای حقایقی باشد که ندانستن آن حقیقت‌ها، در طریق شناخت آن، پی نبردن به حقیقت شطح به شمار می‌رود.

می‌گویند **شطح** کلمه‌ای است «**که بوی خودپسندی بدهد و ادعا از آن استشمام شود**».[۲]

و عجب است مدعیانِ از خلق گسسته و به حق پیوسته، از حال و هوای بندگان بی‌چون و چرای نفس و شیطان بی‌بهره نبوده‌اند در حالی که به قول خودشان «مستی» کلام «هوشیاران» دنیائی را که از سر خودپسندی به زبان می‌آورند اداء کرده، چون

۱- اصول کافی ج ۱ ص ۱۱
۲- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ص ۲۸۸

شباهت به بندگان زر و زور پیدا می‌کنند می‌گویند: **شطحیات صوفیانه است،** ظاهر این کلمات با شرع مخالف می‌باشد ولی حقیقت آن عین شرع محسوب می‌شود.

این طایفه که مدعی هستند صوفی به جائی می‌رسد از من و تو نشانی نباشد چگونه از سر خودپسندی مدعی مقاماتی می‌گردند که با چنین مرتبه‌ای منافات دارد؟ از همان روزهای اولیهٔ تولد این گونه ادعاهای شرک‌آور که **اناالحق منصوری در کنار اناربکم الاعلی فرعونی** قرار گرفته و امت اسلامی را به اندیشیدن و بیزاری جستن واداشت صوفیه مسئله «**شطح**» را مطرح کردند که ظاهرش بوی ادعای خدائی می‌دهد ولی باطنش صنم‌تراشی نیست. البته به این هم اکتفا نکردند بلکه شخصیت‌های مورد اعتماد صوفیه چون روزبهان بقلی شیرازی مجموعه‌ای را تدوین نموده «**شرح شطحیات**» خواندند پس از مقدماتی شطحیات صوفیه را با کلماتی که به رسول خدا صلوات الله علیه[1] و علی مرتضی علیه‌السلام[2] نسبت می‌دهند و معتقدند دلالت بر شطاح بودن آن بزرگواران می‌کند سپس در پی آن ساخته‌ها و پرداخته‌های صوفیانه، شطح صوفیه را آورده‌اند که برسانند اینگونه ادعاها همانند کلمات معصومین علیهم السلام است یعنی منصور حلاج فریاد **اناالحق** و بایزید بسطامی نعره مستانهٔ **انی اناالله لااله الا انا فاعبدونی** و یا جنید بغدادی **لیس فی جبتی سوی الله** و خلاصه از اینگونه ادعاهای خدائی سر دادند. و معتقدند این کلمات ظاهرش بوی خودپسندی می‌دهد ولی باطنش عین توحید خالص است، در صورتی که چنین توجیهی برخلاف مبانی اعتقادی توحیدی است، از این کلمات بوی خودپسندی نمی‌آید بلکه بوی کفر استشمام می‌شود. ظاهر و باطن چنین کلماتی با قواعد و قوانین شرع بلکه با توحید ناب مخالف است. علاوه بایزید بسطامی همان **سلطان صوفیان** که به غلط سلطان العارفین لقب گرفته است کلامی دارد که از سنخ شطحیات صوفیانه نیست می‌نویسند: «به گفتند: فردای قیامت خلائق در تحت لوای محمد علیه‌الصلاه والسلام باشند، گفت: **به خدائی خدا که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیامبران و خلائق در تحت لوای من باشند**».[3]

البته در عصر ما نیز رؤسای فرق صوفیه چنین ادعائی دارند که زیر گوش مریدان می‌گویند ولی هنوز جرأت به قلم کشیدن آن را نیافته‌اند.

۱- شرح شطحیات ص ٦٢ ۲- شرح شطحیات ص ۷۱

۳- صفوة الصفا ص ۲۵۸ و تذکرة الاولیاء: ج ۱ ص ۱۶۳-۱۶۴

ارتباط تصوف با تشیع

تشیع مصدر باب تفعل از «شیعَ» و شیعه، دارای معانی لغوی و اصطلاحاتی است «تشیع فی الشیء» در هوای چیزی مستهلک شد و «تشیعه الشیب» پیری در او پخش و گسترش یافت (مجازاً) «تشیع فطرة اللبن فی الماء» قطرهٔ شیر در آن پخش شد، «تشیع الرجل» شیعه شد.[۱]

واژه شیعه برخلاف صوفی به صورت مفرد چهار بار در قرآن آمده است[۲]. یک بار به تنهائی[۳] و سه بار با اضافه[۴] که در آیه اول به معنی گروه و در بقیه به معنی پیرو آمده است.

شیعه در اصطلاح به پیروان حضرت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خاندانش و کسانی که معتقد به جانشین بلافصل آن حضرت بعد از پیامبر و نص ولایت او در غدیرخم از طرف پیغمبر می‌باشند گفته می‌شود. **روز مولود تشیع را در قرآن و کلمات رسول خدا می‌توان معین و مشخص نمود برخلاف تصوف که نه در قرآن نشانی از او یافت می‌شود** نه در کلمات رسول خدا صلوات الله علیه درباره‌اش جز همان پیشگوئی اشاره‌ای گردیده است. لکن دربارهٔ تشیع **جابربن عبدالله انصاری** می‌گوید: «نزد پیغمبر بودم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست **این شخص و شیعیانش** در قیامت رستگار خواهند بود»[۵] یا **ابن‌عباس** می‌گوید: وقتی آیه «ان الذین امنوا و عملوالصالحات اولئک هم خیرالبریه» نازل شد پیغمبر به علی فرمود: «مصداق این آیه تو و شیعیانت می‌باشید که در روز قیامت خوشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است»[۶] که البته نظیر این روایات را می‌توان در متون روائی اهل سنت مانند طبرانی، احمدبن حنبل، دارقطنی که به وسیلهٔ ابن‌حجر و ابن اثیر و سیوطی نقل شده است بازگو کرد و از همه مهمتر اینکه **علی امیرالمؤمنین** علیه‌السلام هم به این اشاره دارند می‌نویسند: «این نامه از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین است به شیعهٔ خود از مؤمنان و مسلمانان چه خدا می‌گوید: «و ان شیعة لابراهیم» و آن نامی است که

۱- دائرة المعارف تشیع ج ۴ ص ۲۷۱
۲- فراموش نکنیم که گفتیم از تصوف و صوفی در قرآن نشانی نیست.
۳- ثم لننز عن من کل شیعه ایهم.... (سوره مریم آیه ۷۰)
۴- و ان من شیعه لابراهیم (سوره صافات ۸۲) و «هذا من شیعه» و «الذی من شیعه» (سوره قصص آیه ۱۵)
۵- غایةالمرام ص ۳۲۶ و تفسیر الدرالمنثور ج ۱ ص ۳۷۹
۶- تفسیرالدرالمنثور ج ۱ ص ۳۷۹ و غایه‌المرام ص ۳۲۶

خدای متعال آن را در قرآن، شرافت بیان داده است و شما شیعه پیامبر محمد صلی الله علیه و آله هستید چنان که ابراهیم نیز از شیعیان اوست، نامی است غیرمختص و امری است سابقه‌دار»[۱] **ام سلمه** هم نقل می‌کند که از رسول خدا شنیدم فرمود: «بی‌گمان علی و شیعه او رستگار می‌باشند»[۲] با این مختصر و فشرده به نتیجه می‌رسیم که لفظ «شیعه» برخلاف تصوف در روزگار پیامبر اکرم بوده است چنانکه **ابوحاتم** می‌نویسد: «نخستین نامی که در اسلام به روزگار رسول خدا آشکار گردید شیعه بود و آن لقب چهار تن از صحابه ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقدادبن اسود کندی و عماربن یاسر بود تا این که در صفین این اصطلاح در میان هواخواهان علی علیه‌السلام منتشر گردید»[۳] ناگفته نماند که صوفیه سوءاستفاده کرده دربارهٔ این عده می‌گویند: «جزو اولین بزرگان تصوف ذکر می‌شوند»[۴] البته می‌دانیم که ادعائی بدون دلیل است. شیعه نام عمومی تمامی فرقه‌هائی است که قائل به امامت و خلافت بلافصل حضرت علی امیرالمؤمنین پس از پیامبر بوده و اعتقاد دارند، امامت از اولاد وی خارج نمی‌شود، تمامی فرقه‌های شیعی معتقدند به وجود تعیین و تنصیص امام از جانب خدا و پیامبر[۵] لکن **امامیه اثنی عشریه** معتقد به امامت ائمه دوازده‌گانه از حضرت علی امیرالمؤمنین تا حجةابن الحسن العسکری می‌باشند که اکثریت شیعه را تشکیل می‌دهند.

از همین موضوع می‌توان **دوگانگی عرفان و تصوف را به خوبی احساس کرد** تمایل به باطن و باطن‌گرائی و آشنائی واقعی دور از هر خیال و وهم با اسرار و معارف درونی از طریق فقط و فقط تعالیم خاصه ائمه اطهار و اعتقاد به ولایت دانست بی‌خصوصیاتی که کلمه شیعی را به عرفان معنای عام کلمه پیوند می‌دهد.

در این صورت چون تشیع بالذات و به خودی خود راه آشنائی به اسراری است، پس محیط شیعه، محیط تعلیم اسرار و معارف بوده و شیعه با عقیدهٔ خاصی که نسبت به امامان معصوم علیهم‌السلام دارد، این تعالیم را از آنان اخذ کرده است[۶]. پس علم باطن شریعت از ناحیهٔ مقدسه حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه فقط و فقط به امامان

۱- نامه‌های محمودی ج ۲ ص ۱۹۶
۲- ارشاد مفید ص ۲۵
۳- تاسیس الشیعه مقدمه
۴- خورشید تابنده تألیف آقای علی تابنده ص ۲۰
۵- الملل و النحل ج ۱ ص ۱۴۶
۶- می‌توان به تاریخ فلسفه اسلامی کربن ج ۱ ص ۲۵۶ رجوع کرد.

منتقل شده است. هم چنین «مفهوم ولایت، هدایت ارشادی امام راکه اسرار اصول عقاید را می‌آموزد القاء می‌کند، این مفهوم از جهتی شامل مفهوم معرفت است و از جهت دیگر واجد معنی محبت، مجموعهٔ تفکرات و اعتقادات تشیع از این دیدگاه همان عرفان الهی و اسلامی است بنابراین باطن به عنوان محتوای معرفت و ولایت، تشکیل دهندهٔ نوع خاص روحانیتی است که مستلزم آن معرفت است، با یکدیگر قرین شده و عرفان اسلامی را در تشیع نمایان ساخته است».[1] در این جایگاه خاص عرفان در اسلام، در معنا باطن تشیع که اسلام ناب محمدی خوانده می‌شود می‌باشد. و متقابلاً در چنین وضعیتی که تشیع موقع اصلی و اساسی را دارد تصوف چنان در اسلام بیگانه است که کوچکترین جایگاهی برایش وجود ندارد. وقتی به مفهوم ولایت که در قلب تشیع جای دارد و تحریفاتی که در تصوف بر این مفهوم وارد آمده است، نظر داشته باشیم، **عتاب و توبیخ ائمه و بزرگان شیعه را در مورد تصوف و صوفیان خواهیم فهمید.**

متوجه می‌شویم صوفیان عصر امامت که مقتدایان صوفیه تا عصر حاضر هستند همه و همه در به انحراف کشاندن اسلام ناب، با «سیاست سران سقیفه که برحذف حماسهٔ غدیر»[2] همراهی می‌کرده‌اند بلکه آن سیاست شوم و سیاه را در قالب خرقه‌داری علی‌بن ابیطالب حفظ نموده و نشر می‌داده‌اند که مورد توبیخ امامان و بزرگان شیعه واقع شده‌اند.

و این درست برخلافِ سیره و روش شیعه است زیرا شیعیان نسبت به ولایت با امامت حساسیت داشته ودارند در صورتیکه چنین اعتقادی در تصوف جایگاه خاص خودش را نداشته بلکه پدیدهٔ ولایتِ بدون امامت را دنبال کرده در حقیقت آنچه را بعد از سقیفه امویان و در پی آنها عباسیان عمل کرده‌اند تعقیب نموده با اطلاقِ «ولی» به روسای صوفیه برای آنها ولایت قائل شده‌اند، موقعیتی راکه مخصوص امامانِ دوازده گانه شیعه بوده است همگانی کرده‌اند.

مذهب سران تصوف

در پی ابوهاشم کوفی نخستین کسی که به نام صوفی خوانده شد، طبقه نخست، نمایندگان تصوف همان سران صوفیه به شمار می‌روند که از اواخر قرن دوم و اوائل قرن

۱- تاریخ فلسفه اسلامی ج ۱ ص ۴۴-۳۳

۲- حماسهٔ غدیر از آقای محمد دشتی: ۱۵۵

سوم می‌زیسته‌اند و تفکر آنان زیربنای اعتقادی تصوف را در اسلام ریخته است. همانطور که متون تصوف خبر می‌دهند اینان که صوفیان اولیه‌اند از ائمه آل‌بیت علیهم‌السلام راه جدا کرده، طریق اعتقادی و فقهی غیر ائمه طاهرین علیهم‌السلام را دنبال کرده‌اند چنان که نیکلسون مستشرق انگلیسی از صوفی معروف خواجه عبدالله انصاری نقل می‌کند که او گفته است: «**از میان دو هزار صوفی که شناخته‌ام تنها دو تن از آنها شیعه‌اند**».[۱]

این کلام علاوه بر این که موضع اعتقادی صوفیه را در مقابل شیعه معلوم و آشکار می‌سازد نشان می‌دهد که پیروان اهلبیت به تصوف و صوفیه رغبت نداشته بلکه بی‌اعتماد بوده‌اند. زیرا مقابلهٔ رؤسای صوفیه را با تشیع ملاحظه می‌کرده‌اند که چطور غیر را بر امامان اهلبیت، جانشینان رسول خدا ترجیح داده‌اند.

سفیان ثوری چهرهٔ برجستهٔ تصوف سال ۱۶۱ هجری همان کسی که مشهور است به پوشش امام صادق علیه‌السلام ایراد گرفت و از ناحیهٔ مقدسهٔ آن بزرگوار احادیث مجعولی را روایت می‌کند، همیشه با ائمه اهلبیت و مذهب آنان مخالف بوده است.[۲]

جنید بغدادی شیخ طایفه صوفیه که تمامی فرقه‌های تصوف خرقهٔ خود را به او می‌رسانند، مذهب سفیان ثوری را داشته و شاگرد وی بوده است.[۳]

حمدون قصار صوفی مشهور سال ۲۷۱ پیشوای ملامتیان که از مذهب سفیان ثوری پیروی می‌کرده است.[۴]

ذوالنون مصری معروفترین صوفی سال ۲۴۵ هجری شاگرد مالک‌بن انس بوده و مذهب وی را داشته.[۵]

داود طائی، صوفی بزرگ سال ۱۶۵ هجری که بعضاً در طومار شجرهٔ فرقهٔ معروفیه و انشعابات آن خصوصاً نعمةاللهی‌ها و ذهبیه اغتشاشیه نامش برده می‌شود پیرو مرشد معروف بن فیروزان کرخی، شاگرد ابوحنیفه[۶]، به فرمودهٔ علامهٔ خوئی در شرح نهج‌البلاغه ناصبی دشمنِ دشنام دهنده به خاندان رسول خدا بوده است.

۱- ترجمه تصوف و تشیع از علامه هاشم معروف الحسنی ص ۱۱۳-۱۱۴
۲- تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۶-۳۸
۳- نفحات الانس ص ۸۰
۴- نفحات الانس ص ۶۰
۵- نفحات الانس ص ۳۲
۶- نفحات الانس ص ۴۱

و ابویزید بسطامی که سلطان‌العارفین به او اختصاص یافته اسلام اهلبیت را نداشته[۱] است. و صوفیه ساخته‌اند که او شاگردِ دائم‌الحضور امام صادق بوده. تا با این سیاست در پی امویان به اثبات رساند که امامان شیعه نسبت به غدیر حساس نبوده‌اند زیرا شاگردانشان از پیروان مذهب مخالفان غدیر بشمار می‌رفته‌اند.

ابواسحاق ابراهیم ابن شهریار کازرونی صوفی سال ۴۲۶ که در طومار شجرهٔ فرقهٔ اویسیه قرار گرفته از جمله صوفیانی به شمار می‌رود که برای خدا جسم قائل است.[۲]

عبدالقادر گیلانی صوفی سرشناس سال ۵۶۱ به شدت با اهل اهلبیت مخالف بوده است.[۳]

شیخ بلخی صوفی مشهور سال ۱۷۴ که او را وابسته به حضرت امام کاظم علیه‌السلام معرفی می‌کنند[۴] به گفته عبدالرحمن جامی صاحب رأی بوده و در مجالس ابوحنیفه شرکت می‌کرده است[۵] و خلاصه **شیخ صالح بربری** و **عبدالله یافعی** و مهمتر شاه نعمت‌الله همه و همه از جمله کسانی هستند که اسلام اهل بیت عصمت و طهارت نداشته‌اند پشت به غدیرخم جایگاه نزول حکم خدا، در معنا پشت به رسول اکرم و علی مرتضی و امامان بعد از پیامبر داشته‌اند و اگر فرقه نعمة‌اللهیه از زمان شاه علی رضا دکنی که دوران بازسازی فرقهٔ نعمة‌اللهیه در ایران است روساء آن شیعه شناخته شده‌اند باز دست از حمایت غیر اهلبیت برنداشته‌اند چنان که شیخ محمدحسن اصفهانی **صفی علیشاه** می‌نویسد: «در جلالت قدر ابوبکر رضی الله عنه سخنی نیست»[۶] و یا می‌نویسد: «ما انکار فضیلت ابوبکر رضی الله عنه را نداریم»[۷] البته هیچ مسلمانی صحبت دربارهٔ فضیلت افراد ندارد بلکه سخن ما در اینست چرا باید اطاعت امر رسول خدا نشود سخن بر سر خلافت که به غیر علی رسید نیست، صحبت در اینست چرا تخلف از امر سول اکرم شده است. یا **ملاسلطان علی گنابادی** می‌گوید: «دعوت باطنی و علم لدنی با علی بوده و دعوت ظاهری سلطنت و جهاد با خلفای ثلاثه بوده»[۸] خلاصه صوفیان

۱- نفحات الانس ص ۵۶
۲- تصوف در یک صد پرسش و پاسخ ص ۱۱۰
۳- سفینة البحار ج ۲، ص ۱۹۷
۴- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۵۲۶
۵- نفحات الانس ص ۴۹
۶- اسرارالمعارف و میزان المعرفه ص ۵۷
۷- همان: ۵۶
۸- مقامات العرفا ص ۱۵۷ به نقل از سعادت نامه. این تفکر از اصول مهمّ اسلام تاریخ است که مرجعیت فقهی را به علی علیه‌السلام می‌دهند و رهبری سیاسی اجتماعی را به خلفاء ثلاثه در صورتی که این دو

دیروز که اغلب در آثارشان تجلیلی هم از آل رسول و علی مرتضی علیه‌السلام دیده می‌شود ولی باز در فقه که عمل به احکام شرعی را برای فرد مسلمان مشخص و معین می‌نماید راه از آل بیت که رسول خدا به آن دستور داده‌اند جدا کرده‌اند.

و طرح **پدیدهٔ ولایت بدون امامت** همان اندیشه و آروزی کعب الاحبار یهودی است شکل گرفت را پذیرفته، دنبال می‌کنند. در صورتی که **عرفان روح تشیع یعنی اسلام ناب محمدی** بر اساس اعتقاد به ولایت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام بوده است و عارفان غیرصوفی که با تصوف رسمی نیز سرستیز داشته‌اند، گاهی هم در تندترین مسلکهای عرفانی تخصص داشته و مشابه آنها هرگز در میان متصوفه رسمی پیدا نمی‌شود[1] با تصوف به لحاظ مطرح کردن ولایت بدون امامت به مخالفت برخاسته‌اند. یعنی حاضر نشده‌اند راه نفوذ برای مخالفان غیراسلامی یا بهتر است بگوئیم برای دشمنان دیرین با قرار نگرفتن امامت در کنار ولایت باز باشد.

تشیعِ تصوف

بررسی متون تصوف نشان دهندهٔ این حقیقتِ غیر قابل انکار است که صوفیان در تمامی فرق تصوف حساسیتی به امامانِ اهلبیت نداشته‌اند. بلکه نتیجهٔ تحقیقِ محققان گویای اینست صوفیه ایران قبل از قاجاریه برای نشر افکار تصوف و بسط فرقه‌های آن در ایران ناگزیر شده‌اند به لحاظ حساسیتی که ایرانیان به خاندان وحی و امامان شیعه در حقیقت جانشینان پیامبر اسلام داشته‌اند مذهب تصوف را با اهلبیت هماهنگ کنند چنانکه آقای **سید مصطفی آزمایش** از جمله دست‌اندرکاران ترویج و توسعه تصوف فرقه‌ای گنابادی می‌نویسد: «**در چنین شرائطی باید کوشید هرچه بیشتر با زبانی قابل فهم برای علاقمندان به تشریح مبانی اسلام، تشیع و تصوف همت گماشت**»[2] دقت کنید تدبیر اسلام و تشیع قرار دادند بهترین مقدمه برای اسلامیت تصوف می‌باشد. ولی چنین کوششی در فرهنگ پیروانِ علوی کاری سهل و آسان نیست زیرا مردمانی که معیار شیعه بودن را در دوستداری خاندان و اطاعت محض از فرهنگ

منصب مخصوص، برگزیدهٔ غدیر است. و جداسازی دین از سیاست می‌باشد که از همان روزگار تا به امروز از جمله دشمنی‌ها و سیاستهای ضد اسلامی یهود است.

۱- آشنائی با علوم اسلامی ص ۲۲۳ ۲- عرفان ایران: ۹/۷

اهلبیت می‌دانند با ادعای بدون نشانه چیزی را نمی‌پذیرند پس این حرکتِ بی‌بنیاد مقدماتی را می‌طلبد. که بررسی متون کنونی صوفیه فرقه‌ای اقدامات زیر را نشان می‌دهد.

یکم: شناسنامه‌ای برای شیعی بودن تصوف فراهم آوردن از جمله ضروریات اولیه این اقدام خطیر است. بهمین اعتبار برخلاف روساء ماقبل تصوف که حساسیتی به تشیع نشان نمی‌دادند بلکه برعکس مذهب لقبِ انحصاری «امیرالمؤمنین» مخصوص علی بن ابیطالب را همگانی می‌نمودند. مدعی تشیع تصوف در حقیقت پدران اعتقادی خود شوند چنانکه آقای **نورعلی تابنده** معروف به مجذوب علی وقتی به ریاست فرقه اجدادی خود می‌رسد بدون ارائه و اقامهٔ مدرکی مدعی می‌شود: اساس و روح اسلام در تشیع است و روح تشیع در تصوف است، تصوفِ غیر از تشیع نیست و تشیع واقعی هم غیر از تصوف نیست[1]. در صورتیکه بدعتهای مرسوم در تصوف کنونی نه تنها تصوف را از تشیع جدا می‌سازد بلکه نشان دهنده این واقعیت غیر قابل انکار است که تصوف شیعه حتی سنی نیز نیست بل با اختراعات ضد اسلامی مسلمان هم بشمار نمی‌رود. در حقیقت مشاهیر اهل سنت مانند فخر رازی در اربعین و بخاری در کتاب افاضل الملحدین و دمیری در حیوةالحیوان و زمخشری در تفسیر کشاف ذیل آیه «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی» و محقق شریف در شرح مواقف و ابن جوزی در تلبیس ابلیس همگی عقاید و روش صوفیه را نادرست و گمراه کننده دانسته و آن را از اسلام دور نامیده‌اند.

دکتر سید حسین نصر در مقاله‌ای که دست‌اندرکاران توسعه فرقه گنابادی برای تائید تصوف یافته‌اند و در فصلنامهٔ فرقه به چاپ رسانده‌اند می‌نویسد: «**از دیدگاه تسنن، تصوف همانندهایی با تشیع دارد و حتماً جنبه‌هایی از تشیع را در خود جذب کرده است**»[2] همو که تصوف را سنی مذهب معرفی می‌کند در همین مقاله به شکلی دیگر می‌نویسد: «طینت اسلام یا عرفان در عالم تسنن به صورت تصوف شکل گرفت».[3]

دوم: دلیل صوفی برای تشیعِ تصوف

ادعاهای دهان پُر کن جهتِ تشیع سازی برای تصوف را همگان نپذیرفته حتی این اواخر دیده شده است اتباع فرقه‌ها خصوصاً نعمةاللهیه به لحاظ شیعه نبودن تصوف

۱- عرفان ایران: ۱۸/۸
۲- عرفان ایران: ۲۶/۷
۳- همان مأخذ پیشین: ۲۶/۷

معرکه فرقه را ترک کرده با جانشین سلطان حسین تابنده کثیری بیعت نکردند و در پی مرگ علی تابنده بقول خودشان اگر اعضاء بیت قطبیت تجدید هم کردند، پیمان شکسته‌اند. بهمین جهت باید در قبال ادعای تشیع برای فرقه دلیلی هم ارائه دهند و این کار با یک ظرافت مظلوم مآبانه مطرح می‌شود آقای **نورعلی تابنده** برای اینکه آتش مخالفان تشیع تصوفِ فرقه‌ای را قابل کنترل کند می‌نویسد: «صحت این انتساب از نظر ما شیعیان باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد زیرا سلاسلی که خود را به امام نمی‌رسانند در رشته اجازه‌شان خللی است»[۱] در صورتیکه با ادعای «تصوف ذات تشیع و معنای آن است»[۲] که دارند باید می‌نوشتند آن اجازه باطل است.

ادامهٔ این برنامه‌ریزی به امثال آقای **شهرام پازوکی** که در دورهٔ محبوب علیشاهی فرقه گنابادی از مقربان رئیس وقت و در پی آن زمان حساس به عصر حاضر از خواص خاصان و مروجان است در مقاله‌های پی در پی که به بهانه‌هائی در فصلنامه ارائه می‌دهد در رفع این نقص بزرگ می‌کوشد مطلب رئیس کنونی فرقه را پی‌گیری کرده می‌نویسد: «همه سلاسل صوفیه رشته اجازه خود را منعن به باب مدینه علم الهی حضرت علی می‌رسانند و همین امر از دلایل اصلی حقیقت شیعی ولوی تصوف است»[۳]

در صورتیکه اگر از اجازه ملا سلطان گنابادی که گویای قطبیت نیست (اشاره خواهیم کرد) و جعل بودن اجازه محمد کاظم اصفهانی سعادت علی و بریدگی زمان شاه علی رضا دکنی با نعمةاللهیه ایران و انقطاع جنید بغدادی که بسیار حساس است[۴] چشم‌پوشی کرده صرف نظر نمائیم باید بدانیم روسای این فرقه و سایر شعبات نعمةاللهی و ذهبیه اغتشاشیه، قادریه و شازلیه، چشتیه و مولویه به **حسن بصری** مسلک سازِ دربار اموی[۵] و لذا نه‌تنها بوی شیعی ولوی از تصوف نمی‌آید بلکه نشان دهندهٔ ننگ اقدام امویان در فرقه‌سازی به دست حسن بصری برای پاره پاره کردن اسلام و خانه‌نشین کردن تشیع می‌باشد.

سوم: معضل مذهب روسای صوفیه

۱- همان مأخذ: ۱۲/۱
۲- همان مأخذ: ۱۷/۷
۳- همان مأخذ: ۵٦/۸
۴- به کتاب: دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا رجوع شود
۵- به کتاب: حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف رجوع شود

از جمله مشکلات بسیار مهم و چشمگیر که در مسیر تشیع‌سازی تصوف در مقابل ادعاکنندهٔ آن قرار گرفته است و به هیچ وجه نمی‌توان آن را ندیده گرفت مسئله مذهب روسای تصوف می‌باشد که همه و همه تا قبل از دورهٔ قاجاریه مذهب غیر اهلبیت داشته‌اند. تشیع سازان تصوف برای حلِ این معضلِ لاینحل به دو موضوع تمسک جسته‌اند.

الف: برای آنها مدعی تقیه شده‌اند. فردی به نام ح.ا. تنهائی در بعضی مجله‌ها که بحثی پیرامون مشکل درآمدهای تصوف داشته مقاله صوفیانه با تکرار نام سلطان تابنده داشته و ما جنسیت او معلوم نیست تا با خطاب آقا یا خانم از ایشان تجلیل کنیم در مقاله‌ای نوشته است: «صوفیه که در زمان امامان بزگوار، شاگردی و تقیه به شیوهٔ ائمه معصومین را داشتند»[1]. در صورتی که باید توجه داشت تقیه امتِ امامت در حضور امام می‌بایست با اجازه ودستور مقام امامت باشد و دربارهٔ روساء صوفیه چنین چیزی در دسترس نیست و اگر بود حتماً صوفیه ارائه می‌دادند. پس طرح تقیه برای سران صوفیه سلیقه‌ای است که فرقه‌داران در محیط شیعه نشین مطرح کرده‌اند.

ب: یکی دیگر از مقاله نویس‌هائی که دانسته یا ندانسته در مسیر حلِ معضلاتِ تصوف گنابادی قرار گرفته دربارهٔ روساء صوفیه می‌نویسد: «**چندان در بند اظهار تشیع معنوی خود نبودند و به اقتضای مولد و اجتماع محل رشد خود بالتبع به یکی از مذاهب فقهی اهل سنت عمل کرده**» اند.[2] در این دفاعیه علاوه بر اینکه تسنن روساء صوفیه را پذیرفته‌اند به بی‌تفاوتی آنها نسبت به مذهب و نداشتن حساسیت به تشیع اشاره کرده‌اند.

ما می‌گوئیم: علاوه بر دلائل عقلی و نقلی بی‌شماری که برای شیعه نبودن تصوف در دست داریم بر اساس نظریه آقای **نورعلی تابنده** رئیس کنونی نعمة‌اللهی که می‌نویسد: «اساس این است که کسی که به ولایت علی و جانشینی علی معتقد باشد شیعه به حساب می‌آید»[3]

و همچنین نوشته آقای **شهرام پازوکی** یکی از اتباع گنابادی حقیقت تشیع و اصل آن امر امامت و ولایتِ ائمه اطهار است»[4] به تحقق پیرامون اعتقاد روساء صوفیه

۱- عرفان ایران: ۱۰۸/۳
۲- عرفان ایران: ۸۳/۱۰
۳- همان مأخذ پیشین: ۱۴/۷
۴- همان مأخذ: ۶۰/۸

می‌پردازیم تا به دست آوریم ایشان در مقابل امامت و جانشینی علی چه موضعی داشته‌اند.

بررسی متون رجالی و آثار بازماندهٔ روسای صوفیه نشان می‌دهد روساء تصوفِ ماقبل این دوره چون غیر را در امر ولایت و جانشینی رسول خدا بر علی بن ابیطالب ترجیح داده‌اند و خلافت اسلامی را بصورت طرحی که بعد از پیامبر ریخته شد پذیرفته‌اند و این برخلاف پیامبر عمل کردن می‌باشد زیرا همانطور که آقای شهرام پازوکی اشاره نموده‌اند حقیقت تشیع و آمدن امر امامت و ولایت ائمه اطهار است که صوفیه به آن اعتقادی ندارند علاوه آقای نورعلی تابنده نیز این اصل را پذیرفته‌اند «در تصوف بر مبنای اصل تشیع، رهبری و ارشاد مردم با کسی است که مرشد و پیر قبلی صریحاً تعیین کند»[1] و ما سئوال می‌کنیم بر اساس همین ادعا صوفیه و شما برای تائید امامت نسبت به معروف بن فیروزان کرخی و جنید بغدادی چه دلیلی و مدرکی دارید که به تائید تاریخ رسیده باشد مسلماً دلیلی در دست ندارید زیرا اگر مدرکی داشتید در قبال این همه رویدادهای محکم ارائه می‌دادید پس می‌باید پذیرفت هیچ دلیلی برای تشیعِ تصوف در دست نداریم.

مذهب عشق

رهائی از تنگنای ایرادها

دست‌اندرکاران فرقهٔ نعمه‌اللهی گنابادی که پیوسته می‌کوشند برای ایرادها جوابی بیابند در مسیر برخورد کردن با مخالفان هم بی‌تحرک و کوشش نیستند مراقبند هرکس سخنی، مقاله‌ای، نظریه دربارهٔ فرقهٔ نعمه‌اللهیه یا تصوف دارد که می‌توان به آن اعتراضات و ایرادات مخالفان را خنثی یا کم رنگ کنند در فصلنامه عرفان ایران که در حقیقت تصوف گنابادی می‌باشد نه جایگاهی برای طرح مسائل عالی «عرفان ایران زمین» درج کنند.[2] در سال ۱۳۸۱ بخت یار فرقه گنابادی شده شخصی به نام دکتریانیس اشوتس را یافتند مقالهٔ بدون محتوا و دهان پرکن او را در حل مشکل حساسترین

۱- عرفان ایران: ۱۸/۷

۲- مانند مقاله دکترسیدحسین نصر در عرفان ایران: ۲۴/۷

موضوع فرقه نعمه‌اللهی که مذهب شاه نعمت‌الله است مؤثر دانسته در فصلنامهٔ فرقه درج کردند.

نویسندهٔ مقاله در شناخت بیشتر اندیشه‌های شاه‌نعمت الله، تأثیرپذیری او از ابن‌عربی را سرفصل مقاله‌اش قرار داده به نشانه‌هائی از آن اشاره کرده، آنجاکه می‌خواهد بحث جنجال‌انگیز «وحدت وجود» ابن‌عربی را مطرح کند به استناد بیتی از شاه نعمت‌الله که می‌سراید: «از وجود و از عدم آسوده‌ایم»[۱] فرار او را از وحدت وجود نشان داده بر اساس اشعاری مانند:

همه تن است و جان عشق است جان و جانان عاشقان عشق است[۲]
لیس فی الدار غیره دیار اینَ حدیث از روایت عشق است[۳]

طرح می‌کند شاه نعمت‌الله «عشق» را از «وجود» بر آن حقیقت غیبی برتر دانسته است به همین لحاظ «وحدت عشق» را در مقابل «وحدت وجود» قرار داده سروده است.

عشق است که عاشق است و معشوق در مذهب عاشقان چنان است[۴]

نویسنده از این حساسیت شاه نعمت‌الله استفاده کرده «مذهب عشق» را برای نوع دین او اختراع نموده می‌نویسد: «مذهب عاشقان به اعتقاد جدی بندهٔ مذهب واقعی شاه نعمت‌الله است»[۵] ولی وقتی وعده می‌دهد «طرح این مسأله را اندک به تأخیر بیاندازیم»[٦] در یازده صفحه‌ای که مقاله‌اش ادامه می‌یابد به وعده‌اش وفا نمی‌کند، چیزی دربارهٔ «مذهب عشق» که نوع دین شاه نعمت‌الله است نمی‌نویسد زیرا این اختراع اهل ذوق و شعر و شاعری و ادبیات است که کلمات را به لحاظ جمله‌سازی استفاده می‌کنند اگرچه جمله زیبا و دلنشینی است ولی کوچکترین حیثیت حقیقی و اصالتی تاریخی ندارد. زیرا فراهم آورندگان آن اصولاً در اندیشهٔ جایگاه آن در تاریخ نیستند. ولی آنهائی که می‌خواهند از نوع مقاله‌ها که با شور و هیجان و احساسات لحظه‌ای نوشته شده است، پایه و اساس حقیقتی قرار دهندکه اصالت ندارد در مقابل تحقیقاتی که نسبت به مذهب

۱- دیوان شاه نعمت الله: ۲۱ غزل ٦۸
۲- همان مأخذ: ۷۴ غزل ۲۳۰
۳- همان مأخذ: ۷۵ غزل ۲۳۴
۴- همان مأخذ: ۹۱ غزل ۳۸۰
۵- عرفان ایران: ۳۲/۱۲
٦- همان مأخذ: ۳۲/۱۲

شاه نعمت الله شده و به اثبات رسانده‌اند او مذهب اهلبیت را نداشته، اختراعِ این نـوع نویسندگان هیجان‌زده را که گفته‌اند مذهب شاه نعمت‌الله «مذهب عشق» است را بـرای خنثی کردن سنی مذهب بودن آن به کار می‌گیرند.

اولاً باید توجه داشت همین نویسنده به «مذهب سکر»[۱] و «مذهب صحو»[۲] نیز اشاره کرده است و آیا در ادیان‌شناسی تاکنون سخن از مذهب عشق یا مذهب سکر و مذهب صحو شده است؟ بدون تردید همه می‌دانند که ما مذهبی به این نامهای خیالی کـه در ادیان‌شناسی پایه و اساس نداشته، نداریم. اینگونه اختراعات از ابداعات امثال نویسندهٔ ناشناسی است که فرقه‌داران مانند غریق به آنها متوسل می‌شوند تا از نابودی یا بی‌حیثیت شدن رهائی یابند. و اتباع فرقه را نسبت به مذهب شاه نعمت‌الله به بیگاری گمارند والاّ مذهبی به نام‌های گفته شده نداریم بلکه دربارهٔ صوفی به چنین بـی‌اعـتباریها اسـتدلال می‌کنند چنان‌که نویسندهٔ مقاله می‌نویسد: «وطن صوفی صومعه است و وطن رند، میکده و کوی خرابات، مذهب او عشق است و سبیل او میخانه»[۳] در صورتی که می‌دانیم وطن صوفی صومعه نیست وطن او جائی است که صومعه در آن قرار دارد و رند همینطور، مسأله مذهب عشق هم یک اختراعی است که نویسنده از مولانا جلال‌الدیـن مـولوی خراسانی آموخته او می‌گوید: «مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست» یعنی شوریدگی عاشق گاهی موجب حرکات و رفتاری می‌شود که با مذهب‌داری سازش ندارد. نویسنده مقاله هم «عشق» را به صورت یک مذهب رسمی درآورده است.

با در نظر داشتن موقعیت عشق در زندگی و هر کجای دیگر که قابل اهمیت نیز هست باید پذیرفت مذهبی بنام عشق نداریم و مسلماً مذهب عاشق، عشق نـیست چـنان کـه دربارهٔ بایزید بسطامی او می‌نویسد «مذهب سکر» داشته است[۴] در حالی که شرح احوال نویسان، مذهب بایزید را «حنفی» ثبت کرده‌اند[۵] و در مورد شاه نعمت‌الله نیز که نویسنده «مذهب عشق» را برایش اختراع نموده، مایه خوش آیند و رضایت‌مندی ادارهٔ کنندگان فصلنامه عرفان ایران شده باید دانست که این طور نیست زیرا علاوه بر اینکه دکترحمید

۱- عرفان ایران: ۳۶/۱۲
۲- همان مأخذ: ۳۵/۱۲
۳- عرفان ایران: ۳۹/۱۲
۴- همان مأخذ پیشین
۵- در مذهب صوفیان اشاره کردیم.

فرزام دکترای زبان و ادبیات موضوع مذهب شاه نعمت را مورد بررسی قرار داده[۱] به اشعار او استناد کرده به این اشعار او نیز برخورد می‌کنیم.

هستی محب آل علی مؤمن کاملی و بی‌بدلی
ره سنی گزین که مذهب ماست ورنه گم گشته‌ای و در خللی

که برخلاف[۲] ادعای آقایان می‌باشد. و دقت در سروده فوق دو موضوع را مورد توجه قرار می‌دهد:

اول: با اینکه او محبان علی علیه‌السلام را مؤمن کامل بی‌بدل معرفی می‌کند باز به اسلام غیر اهلبیت دعوت می‌کند.

دوم: او نام دین خویش را «**مذهب جامع**» می‌گذارد در مقابل «مذهب ناقص» که منظورش مذهب محبان آل‌علی است.

مکرر با این سؤال برخورد کرده‌ایم که شاه نعمت‌الله در دیوانش اشعاری در مدح علی علیه‌السلام دارد، نمی‌تواند پیرو اسلام تاریخ باشد. در جواب به استناد محقق دانشمند جناب آقای محمد مردانی اکتفا می‌کنیم ایشان می‌نویسند: «اگر تاریخ را مطالعه کنیم ابوبکر گفته است: «ولست یخیرکم و علی فیکم» عمر نیز بارها اعتراف نموده «لولا علی لهلک عمر» و معاویه «خیر البریه بعد احمد حیدر» گفته[۳] پس اینها شیعه هستند؟

برای شناخت مذهب جامع بهتر است از نظریات آقای مصطفی آزمایش گرد آورنده مقالات فصلنامه فرقه گنابادی استفاده نمائیم. ایشان «مذهب جامع» را که شاه نعمت‌الله به آن اشاره نموده مذهبی می‌داند که «رعایت حرمت خلفای راشدین»[۴] در آن شده است به گفته همو «مذهب جامع» چون بر پایه و مدار عشق و ایثار می‌باشد از خشونت و سبب و دشنام و دشمنی کنار است[۵] در این صورت باز نتیجه گرفته می‌شود که مذهب شاه نعمت‌الله، اسلام تاریخ می‌باشد. بعد از رسول خدا بوجود آمد زیرا او در مذهب جامع «احترام همه صحابه را مراعات می‌نماید و حرمت خلفای راشدین را پاس می‌نهد»[۶].

۱- شاه نعمت‌الله ولی و دعوی مهدویت از دکترحمید فرزام
۲- دیوان شاه نعمت‌الله: ۵۶۷ غزل ۱۵۳۷ چاپ فخررازی با مقدمه آقای محمد عباسی.
۳- مناظرات و مکاتبات: ۱۱۸
۴- عرفان ایران: ۱۳/ ۲۰
۵- همان مأخذ پیشین: ۲۶/۱۳
۶- همان مأخذ: ۲۸/۱۳

پیوند تشیع و تصوف

هرچه از زمان ورود تصوف به اسلام می‌گذشت و صوفیان اولیه در مسلک‌های ساختگی بیشتر دیده می‌شدند، افکار و اعمال و رفتار غیرشیعی از آنان بروز می‌نموده فاصلهٔ بین تشیع و تصوف بیشتر شده، **عارف از صوفی متمایز می‌گشت**، و به این راز می‌رسیم که صوفیان اولیه از عرفان شیعی که مایه‌هایش برخلاف مایه‌های تصوف بوده و دعاهائی چون **شعبانیه، کمیل، ابوحمزه ثمالی، صباح، عرفه** که معرفت به ولایت و امامت است دوری گزیده، بلکه در این هم اکتفا نکرده سعی و کوشش در اشاعهٔ پدیدهٔ ولایت بدون امامت داشته‌اند.

در همین گذران زمانی بود که در قرن هشتم خواجه نصیرالدین طوسی و شاگرد شایسته‌اش مانند «کمال‌الدین میثم بحرانی» و «علامه حلی» جهت تقرب بین فلسفه و کلام و عرفان حرکتی علمی را آغاز کردند.

شرح بحرانی بر نهج‌البلاغه گویای جدیت تمام او برای **آمیختگی تشیع و تصوف و حکمت** به شمار می‌رود که چطور و چگونه کوشیده تشیع و تصوف را یگانه کند، در پی او افضل الدین کاشانی حکیمی اشراقی شیعی[1] و سیدحیدر آملی در نوشته‌های خود کوشیده‌اند که وحدت تصوف و تشیع را اثبات نموده و به عقیدهٔ او شیعی و صوفی دو اسمند برای [اینندکه] یک معنی را رواج دهند[2] و همینطور دیگران که تا عصر حاضر مصطفی کامل شیبی با تدوین «الفکر الشیعی و انزعات الصوفیه» و «الصله بین التصوف و التشیع» که هر دو به فارسی ترجمه شده، اولی به نام تشیع و تصوف این راه را پیگیری کرده، به پندار خود مسئولیتش را به اتمام رسانده توانسته پیوند بین تشیع و تصوف را برقرار سازد در حالی که متفکر و اندیشمند بزرگ **علامه فقید هاشم معروف الحسنی** تمام بافته‌های آخرین نوشته تقریب بین تشیع و تصوف که مسلماً نتیجه تحقیقات گذشته را باتدوین اثر جاودانه خود **«بین التصوف و التشیع»** که به دو بخش تنظیم کرده بخش نخست را به ذکر تاریخ ظهور تشیع و بیان اصول و سیر حوادث آن اختصاص داده و در بخش دوم به شرح تاریخ تصوف پرداخته و در موارد لازم به سخنان دکترشیبی و کسان دیگری چون او پاسخ محققانه داده است این کتاب ارزشمند توسط آقای سیدمحمد

۱- تشیع و تصوف کامل مصطفی شیبی ص ۹۷-۹۵

۲- جامع‌الاسرار و منبع الانوار ص ۳

صادق عارف ترجمه و منتشر شده است.
و ما تصمیم گرفتیم در کنار این تحقیق عظیم به گوشه‌هائی از اعتقادات صوفیه که با تشیع مغایر است اشاره نمائیم.

بت‌پرستی

مسئله توحید در ادیان تازه‌ای نیست که به خواهیم درباره‌اش بنویسیم مهمی است که انبیاء جمله بر آن معتقد و متفقاً ناشر آن بوده‌اند خداپرستی را در مقابل بت‌پرستی مطرح کرده‌اند و تمامی بت‌ها ساختهٔ دست بشر راکه جای خدای تعالی پرستش می‌شدند درهم شکسته‌اند که مشهورترین و معروف‌ترین آنها ماجرای بت‌شکنی ابراهیم خلیل علیه‌السلام و درهم ریختن بت‌های داخل بیت‌الله به دست علی‌ابن ابیطالب سلام الله علیهما می‌باشد.

لکن محیی‌الدین عربی که قبلهٔ آمال صوفیه است وکلماتش را چاشنی مطالب خویش می‌سازند می‌گوید هرکه بت پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد و چون سامری گوساله ساخت و مردم را به عبادت آن خواند، حق تعالی هارون را بر سامری یاری نکرد، از برای آن که می‌خواست که در هر صورتی پرستیده شود.

حق تعالی نصاری را تکفیر ننموده به سبب آن که به الوهیت عیسی قائل شده‌اند بلکه به سبب آن که خدا را منحصر در عیسی دانسته‌اند چنان که فرموده «لقد کفر الذین قالوا ان الله هوالمسیح»[۱] و خود را خاتم اولاولیاء دانسته وگفته که خاتم ولایت به او شده و پیغمبر نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکباد ختم ولایت او و هم گفته که جمیع انبیاء اقتباس علم می‌کنند از خاتم اولیاء وگفته که خاتم اولیاء افضل است از خاتم انبیاء هم افصل است.

مقام خاتم اولیائی

صوفیان با طرح پدیدهٔ ولایت بدون امامت راه را برای ادعای امامت بلکه بهتر است بگوئیم مهدویت نوعیه یا امامت قمریه صاف کرده‌اند و این همان اعتقادی است که

۱- مائده ۷۱ و ۷۲

برخلاف سیرهٔ شیعه بوده بر اساس این اعتقاد در طول تاریخ کوشیده‌اند جز معصوم علیه‌السلام در عرض معصوم علیه‌السلام قرار نگیرد، در صورتی که درست صوفیه برعکس عمل کرده‌اند، خویش را امام و صاحب ولایت دانسته‌اند و به همین لحاظ لقب «ولی» بهم داده آرام آرام حرمت حریمی خاص‌الخاص را که به ائمه معصومین علیهم‌السلام اختصاص داشته درهم شکسته‌اند.

محیی‌الدین عربی معروف به شیخ اکبر خویش را اکبر اولیاء محمدیه دانسته و به عنوان ختم الولایه المحمدیه یا خاتم الولایه المحمدیه معرفی می‌کند در کتاب فصوص و فتوحات می‌نویسد: «ختم ولایت به من شد و گفته که جمیع اولیاء از مشکاه خاتم الاولیاء اقتباس علم می‌کنند و خاتم الانبیاء از مشکاه خاتم‌الاولیاء می‌نماید.»[۱]

که البته مرحوم شهید مطهری دربارهٔ محیی‌الدین می‌نویسد: «هیچکس به اندازه محیی‌الدین درباره‌اش متناقض اظهار نظر نشده است بعضی او را از اولیاء الله و انسان کامل و قطب اکبر می‌دانند و بعضی او را کافر مرتد .... حرفهایش هم همینطور است، بعضی حرفهایش که از او شنیده شده است، شاید از منحط‌ترین حرف‌هاست».[۲]

علامه میرزامحمدبن سلیمان تنکابنی می‌نویسد: «و فی الحقیقه اگر محیی‌الدین کافر نباشد پس هیچ صوفی و کافری را حکم بر تکفیرش نمی‌توان نمود که او خود را خاتم ولایت مطلقه می‌داند.»[۳]

طبقات اولیاء نزد صوفیه

صوفیه همانطور که برخلاف شیعه برای پدیدهٔ ولایتِ بی‌امامت ارزش قائل است برای «ولی» نیز اهمیت خاص الخاصی قائل بوده گفته‌اند که «**نبی علم وحی دارد و ولی علم سرّ**» و خلاصه اینکه ولی در صوفیه «**به علم سر چیزها داند که نبی را از آن خبر نیست**» به اعتقاد صوفیه فرق میان «نبی» و «ولی» **همان است که بین خضر بود و موسی، از آنکه خضر ولی بود و موسی نبی، خضر دانندهٔ علم لدنی است و موسی از آن بی‌بهره بود.**

تعداد اینگونه اولیاء به عقیده صوفیه در هر عصر سیصد و پنجاه و شش کس است که

۱- فتوحات مکیه جزء اول ص ۳۱۹ تصحیح عثمان یحیی

۲- شرح مبسوط منظومه ج ۱ ص ۹-۲۳۸

۳- قصص العلماء ص ۵۴-۵۳

چون از ایشان یکی از دنیا برود، دیگری به جای او می‌آید اما این اولیاء مراتب و طبقات دارند. سیصد تنان، چهل تنان، هفت تنان، پنج تنان، سه تنان، یک تنان این یکی قطب است که به عقیدهٔ صوفیه عالم به وجود او می‌گردد و او قطب عالم است.»[۱]

در فصلنامهٔ فرقه گنابادی می‌خوانیم: «**اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است**».[۲] «**قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است**».[۳] همانجا آمده «نظریه انسان کامل ابن عربی خیلی شبیه به نظریه شیعی قطب و امام و همانند نظریه مهدی است».[۴] در صورتی که به زمان ما به عقیدهٔ شیعه قطب عالم حجةابن الحسن العسکری است و در عصر امامت هر امام علیه‌السلام «قطب عالم» بوده است.

ولی امثال دکتراحمد امین که تحت تأثیر صوفیان یا حمایت کنندگان تصوف قرار می‌گیرند[۵] **به وحدت نظریه مهدویت شیعه و قطبیت صوفیه اصرار می‌ورزند** و این از صوفی سرشناس سرچشمه می‌گیرد که قطبیت و ولایت را با مهدویت گره زده است.[۶] و امروز صوفیان چنین اعتقادی دارند بل به آن اصرار می‌ورزند مخصوصاً در فرقه نعمةاللهی گنابادی.

به عقیده صوفیه «اولیاء کسانی هستند که مقام قدس دارند و به خدا نزدیکترند و نشانه نزدیکی آنها این است که قادر بر اعمال فوق‌الطبیعه هستند یعنی کرامات و خوارق عادت دارند اولیاء مصداق «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»[۷] هستند. آنچه از کتب صوفیه مستفاد می‌شود این است که «ولی» به واسطه ارتباط نزدیک به خدا به مقامی می‌رسد که حجاب بین او و عالم غیب مکشوف می‌شود و در حال خلسه و جذبه به مقام نبوت و اخبار از مغیبات می‌رسند.»[۸]

این مشخصات را برخلاف شیعه که مخصوص کملین اسلامِ ناب محمدی می‌داند، صوفیه برای رؤسای خود قائل شده‌اند چنان که محیی‌الدین عربی: «شافعی را از اوتاد، ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عمربن عبدالعزیز و متوکل را از طبقات اولیاء

۱- انسان کامل نسفی ص ۳۱۷
۲- عرفان ایران: ۳۳/۷
۳- همان مأخذ
۴- همان مأخذ پیشین
۵- مقدمه ابن خلدون: ۳۳۳-۳۳۱
۶- فتوحات مکیه: ۳۶۷-۳۶۴/۳
۷- یونس: ۶۲
۸- تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۲۴۲-۲۴۱

می‌داند».[۱] روی این حساب اگر محیی‌الدین در این عصر زندگی می‌کرد خیلی از اشقیاء در زمرهٔ اولیاء قرار می‌گرفتند.

در حالی که جلال‌الدین سیوطی عالم متعصب اهل تسنن خود دربارهٔ متوکل تصریح نموده که او در سال ۲۳۶ فرمان ویران ساختن قبر امام حسین علیه‌السلام و ساختمانهای اطراف آن را صادر کرد و دستور داد آنجا را مزرعه کنند و مردم را از زیارت آن حضرت منع نمود و آنجا را شخم زد و صحرائی باقی ماند.[۲]

کشف و شهود دربارهٔ شیعه

گروهی از مسلمانان خاصه صحابه که زمان حیات رسول الله به علی علیه‌السلام گرایش داشتند و از جانب پیامبر نام شیعهٔ علی بر آنها اطلاق شده مانند، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد‌ابن اسود کندی، عماربن یاسر که پس از رحلت پیامبر هم به علی وفادار ماندند و او را امام واجب الاطاعه از جانب خدا و پیامبر می‌دانستند و معتقد بودند مخالفت با علی مرتضی علیه‌السلام مخالفت با خدا و رسول خدا می‌باشد.

محیی‌الدین عربی این بزرگواران را نعوذبالله به صورت خوک دیده است چنان که می‌نویسد: «دو مرد از عدول شافعیه که کسی ایشان را تهمت به رفض می‌کرد و مرشدی از اولیای ایشان را دید و من آن ولی را دیدم و با وی محبت داشتم پس به آن دو مرد گفت: که من شما را به صورت خوک می‌بینم و این علامتی است من و خدا که رافضیان[۳] را به صورت خوک به من می‌نماید».[۴]

و یا نسبت به رجبیون طائفه‌ای از شیعیان که فضیلت ماه رجب را کسب کرده‌اند در کتاب «مسامرة الابرار» می‌نویسد که آنها را به شکل خوک دیده است و یا اینکه نسبت به عمربن خطاب معتقد است دارای مقام عصمت می‌باشد.

۱- فتوحات مکیه جزء ثانی ص ٦ ۲- تاریخ الخلفاء سیوطی

۳- دشمنان شیعه، ایشان را رافضی و روافض یا رافضیه خوانده‌اند و علت این نامگذاری را چنین بیان کرده‌اند که شیعیان چون خلافت ابوبکر و عمر را رد کرده‌اند آنها را رافضی خوانده‌اند (مقالات الاسلامیین ص ١٦٠) هفت اورنگ جامی ص ۱۴۶. در صورتیکه بر اساس چنین استدلالی، قبل از اینکه بر اثر نپذیرفتن خلفای برگزیدهٔ قانون شورای سقیفه رافضی خوانده شوند آنهائی که غدیر و علی در حقیقت وصیت رسول و فرمان خدا را رد کرده‌اند رافضی می‌باشند.

۴- فتوحات مکیه جزء دوم ص ۸

با چنین جسارتهای علنی که به عنوان کشف و شهود از صوفیه در تمامی ادوار تاریخ صادر شده است چطور و چگونه می‌توان گفت **تصوف همان تشیع است؟!**

علاوه عالم ارزشمند و محدث عالیقدر مرحوم میرزا حسین نوری رضوان الله تعالی علیه دربارهٔ ابن‌عربی صاحب مطالبی که از نظر گذشت می‌نویسد: «در میان علماء عامه و ناصبی‌هایشان، ناصبی‌تر [یعنی دشمن‌تر نسبت به علی و اولاد معصومین آن حضرت علیه‌السلام] از ابن‌عربی دیده نمی‌شود».[1]

نسبت کفر صوفیه به ابوطالب

یکی دیگر از نشانه‌های شیعی نبودن «تصوف» مسئله ایمان و کفر حضرت ابوطالب‌بن عبدالمطلب، عم بزرگوار رسول خدا و پدر عظیم‌القدر علی مرتضی علیه‌السلام است که در اغلب آثار صوفیه به مناسبتهائی با آن برخورد می‌نمائیم. چنان که محیی‌الدین عربی صوفی معروف اندلسی در کتاب فصوص الحکم خود می‌نویسد: «کسی کامل‌تر از رسول خدا و برتر و پرقدرت از او از نظر همت و تأثیر آن نبود در حالی که این همت در اسلام آوردن ابی‌طالب عمومی پیامبر اثری نبخشید....»[2] و عبدالرحمن جامی رجال‌شناس برجسته صوفیه هم در این زمینه سروده است.[3]

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب و گل چه سود درست
بود بوطالب آن تهی ز طلب — مر نبی را عم و علی را اب
خویش نزدیک بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سود نداشت آن نسبش — شد مقر در سقر چو لهبش

مسئله ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام نزد شیعیان و عده کثیری از کبار اهل سنت، مورد تائید و تاکید بوده است، البته این مسئله کم‌کم به لحاظ دشمنی با علی علیه‌السلام به صورت حادی درآمد و از شکل تاریخی بیرون آمده صورت کلامی و عقیدتی و سیاسی به خود گرفت.

ولی عده‌ای از اهل سنت چون **احمدبن ذینی دحلان** امام مسجدالحرام کتابی محققانه بر اثبات ایمان ابوطالب به نام «اسنی المطالب فی ایمان ابی طالب» تدوین نمود

۱- مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۴۲۲
۲- فصوص الحکم: ۳۷۳-۲۹۶
۳- هفت اورنگ جامی ص ۱۵۱

که در ایران به وسیله مرحوم آیةالله العظمی حاج سیدابراهیم میلانی ترجمه گردید به نام «ابوطالب چهرهٔ درخشان قریش» منتشر شد.

اما علاوه بر کتاب فوق بهترین سند ایمان ابوطالب علیه‌السلام اشعاری است که از آن بزرگوار بازمانده و دلالت بر حمایت او از اسلام و رسول الله، در معنا مؤمن و موقن بودن آن بزرگوار دارد و طرح خصمانهٔ بعضی از اهل سنت و صوفیان را شناسانده بر آن خط بطلان می‌کشد.

جای سئوال دارد صوفیان که علی امیرالمؤمنین علیه السلام را سرحلقهٔ خود می‌دانند چطور حاضر می‌شوند به پدر آن حضرت نسبت کفر و بی‌اعتقادی بدهند.

ای کاش صوفیان با تاریخ آشنائی داشتند می‌خواندند که به هنگام مراسم عقدکنان رسول خدا و ام‌المؤمنین خدیجه کبری سلام الله علیها، خطبه‌ای راکه ابوطالب به عنوان ایجاب [از طرف خدیجه] خوانده‌اند، مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دادند می‌فهمیدند که چگونه قبل از خواندن خطبه عقد شهادت به وحدانیت حق تعالی داده‌اند.

ای کاش صوفیان به جای حلقهٔ سماع و شطح و طامات گفتن، بحث پیرامون کشف و شهود نمودن و خیالات خویش را تحت عنوان سیر و سیاحت باطنی به رخ این و آن کشیدن، تاریخ اسلام را مطالعه می‌کردند و آن همه تجلیل و تکریم رسول خدا را در رحلت ابوطالب می‌خواندند.

صوفیان و سنیان به این توجه نداشته‌لند وقتی می‌گویند ابوطالب کافر بوده است طراح این سئوال می‌شوند که چرا رسول خدا جنازه یک کافر را به سنت اهل قبله دفن کرده‌اند؟

از همه مهمتر اینکه علی‌ابن الحسین علیه‌السلام وقتی می‌شنوند به طور ناجوانمردانه به ساحت قدس جد اعلی ایشان تهمت کفر و بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی می‌زنند می‌فرمایند: زن مسلمان نمی‌تواند در نکاح مرد کافر باشد، در صورتی که حضرت فاطمه بنت اسد از نخستین زنانی به شمار می‌رود که به رسول خدا ایمان آورده بود و تا آخرین روز حیات همسر ابوطالب علیه‌السلام بوده است.[۱]

یا اینکه در اشعار بلیغش فرموده: اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان

۱- ابوطالب چهره درخشان قریشه ترجمه اسنی المطالب فی نجات ابوطالب تالیف احمدبن زین دحلان امام مسجدالحرام در مقدمه.

موسی و مسیح پیامبر است همان نور آسمانی راکه آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد، تمام پیامبران به فرمان خداوند مردم را راهنمائی و از گناه باز می‌دارند «لَیَعْلَم خِیارُالنّاسِ اَنَّ مُحَمَّداً الخ»[1].

سران قریش تصور کرده‌اید که می‌توانید بر او دست بیابید در صورتی که آرزوئی را که در سر می‌پرورانید کمتر از خوابهای آشفته نیست او پیامبر است وحی از ناحیه خدا بر او نازل می‌گردد و کسی که بگوید نه، او انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت «تَمَنَّیْتُم اَنْ تَقْتُلُوه وَ اِنَّما»[2].

قریش آیا نمی‌دانید که ما محمد(ص) را مانند موسی پیامبر می‌دانیم و نام و نشان او در کتابهای آسمانی قید گردیده است و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند، و نباید دربارهٔ کسی که خدا محبت او را در دلها به ودیعت گذارده تأسف خورد «اَلَمْ تَعْلَمُوا اَلاّ وَجَدْنا مُحَمَّداً»[3]

ای برادرزاده‌ام، هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم دست از یاری تو برنخواهم داشت به آنچه مأموری آشکار کن، و از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز، مرا به آیین خود خواندی می‌دانم تو پند ده من هستی، و در دعوت خود امین و درستکاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آئین‌ها است «وَاللّٰهُ لَنْ یَصِلُوا اِلَیکَ بَجَمْعِهِمْ»[4]

یا این که به قرآن سراپا عجیب و شگفتی ایمان بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است «اَوْتُؤمِنُوا بِکِتابٍ مُنْزَلٍ عَجَب»[5]........

آن وقت چطور صوفیه که مدعی طرح «تشیعِ تصوف» می‌باشند به چنین وجه اشتراک خود با دشمنان شیعه توجه نداشته‌اند؟!

سفینهٔ نوح و صوفیه

در متون روائی اسلامی حدیثی از رسول خدا صلوات الله علیه وارد شده است که دلالت بر بلندی قدر و عظمت شأن اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دارد

۱- مجمع البیان: ج ۷، الحجه: ۵۷ مستدرک حاکم ج ۲

۲- سیره ابن‌هاشم: ۳۷۳/۱

۳- همان مأخذ

۴- تاریخ ابن‌کثیر: ۴۲/۲

۵- شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج‌البلاغه: ۷۴/۱۴

فرموده‌اند: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بهانجی و من تخلف عنها غرق»[۱] در این فرمایش، پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله اهل بیت خویش را تشبیه به کشتی نوح کرده‌اند که هرکس در آن نشست نجات یافته و هرکس دوری گزید غرق خواهد شد. حتی شافعی این حدیث را به نظم درآورده است.

ولما رایت الناس قدر ذهب بهم　　مذاهبهم فی البحر الغی و الجهل
رکبت علی اسم الله فی سفن النجا　　و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل
و امسکت حبل الله و هو ولاؤهم　　کما قدر امر نابالتمسک بالحبل

یعنی: «موقعی که دیدم مردم با روشهای مذهبی خود در دریاهایی از گمراهی و نادانی غوطه‌ور شدند من به نام خداوند در کشتی‌های نجات که اهل بیت مصطفی، خاتم پیامبران هستند سوار شده و به حبل الهی که دوستی آنان است چنگ زدم».[۲]

حال سرودهٔ جلال‌الدین مولوی با کلام رسول خدا تطبیق کرده جویا شوید چرا کلمهٔ «اهل بیتی» در شعر به «اصحاب» تغییر پیدا کرده است.

بهر این فرمود پیغمبر که من　　همچو کشتیم به طوفان ز من
ما و اصحابیم چون کشتی نوح　　هرکه دست اندر زند یابد فتوح

عزاداری امام حسین علیه‌السلام و صوفیه

در مسئله واقعه کربلا و علل نتایج آن حادثه بی‌نظیر، نه تنها هزاران کتاب از شیعیان و اهل تسنن بلکه از ناحیه غیرمسلمین نیز تدوین یافته که واقعه خونین کربلا را با اهمیتِ فوق‌العاده تلقی کرده‌اند، «حتی غیر امت اسلامی به هنگامی گرفتاریهای سخت دست نیاز به سوی شهداء کربلا برده حاجت روا شده‌اند.»[۳] در باب عزا و ماتم سیدالشهداء فرزند دلبند فاطمه زهرا و علی مرتضی روابت قابل توجهی از ناحیهٔ رسول خدا و ائمه معصومین وارد شده که روز عاشورا، روز مصیبت و حزن ائمه اطهار و شیعیان ایشان می‌باشد. به اعتبار روایتی که امام رضا علیه‌السلام به «ابن‌شبیب» خطاب فرموده‌اند «اگر دوست داری با ما باشی در درجه‌های بلند بهشت پس غمگین باش از برای غمگینی ما و

۱- در الغدیر ج ۲ ص ۳۰۱ اسناد حدیث از طریق شیعه و سنی بیان گردیده.
۲- شقه الصاوی ص ۲۴
۳- اسرار عاشورا از صفحه ۱۵۵ به بعد

شادباش از برای شادمانی ما»[۱] باید روز عاشورا غمگین و حزین بود. جای دیگر می‌فرمایند: «هرکه یادکند مصیبت ما را و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود، در درجه‌های ما در روز قیامت و هرکه یادکند مصیبت ما راگریه کند، نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و هرکه در مجلسی بنشیند و احیاء نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلها همه بمیرند»[۲].

یا ابوعمار می‌گوید امام صادق علیه‌السلام به من فرموده‌اند: «ای ابوعمار از برای من در مصیبت حضرت امام حسین علیه‌السلام شعری بخوان، من خواندم آن حضرت می‌گریست»[۳] به همین لحاظ بزرگان دین فرموده‌اند: «در این روز مشغول کاری از کارهای دنیا نگردید و از برای خانه خود چیزی ذخیره نکنید، مشغول گریه و نوحه و مصیبت باشید و تعزیت حضرت امام حسین علیه‌السلام را اقامه نمائید و همه به ماتم اشتغال نمائید به نحوی که در ماتم عزیزترین اولاد و ارقاب خود اشتغال می‌نمائید.»[۴]

حضرت رضا روز عاشوراکه روز شهادت امام حسین علیه‌السلام است یوم عزای آل‌بیت معرفی نموده می‌فرماید: «**ان یوم الحسین افرج جفوننا و اسبل دموعنا و اذل عزیزنا بارض کرب و بلا اورثنا الکرب و البلاء الی یوم الانقضاء فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون....**»[۵] یعنی «همانا روز قتل حسین مجروح کرد چشمهای ما را و روان ساخت اشکهای ما را و ذلیل کرد عزیز ما را در ارض کرب و بلا و ما به میراث گرفتیم محنت و بلا را تا روز جزاء پس واجب می‌کند که گریه کنندگان بر حسین بگریند.» در این صورت عاشورا روز حزن آل الرسول است و تمامی امامان از پس کربلا این ایام را حزین بوده‌اند. حضرت رضا سلام‌الله علیه می‌فرمایند چون ماه محرم می‌رسید هیچکس ابوعبدالله را خندان و شادان نمی‌دید چون ده روز از ماه سپری می‌شد و عاشورا فراز می‌آمد، آن روز هنگام شدت حزن و کثرت اندوه و طغیان گریه آن حضرت بود.[۶]

علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه نشانی شیعیان خویش را چنین می‌دهند که «برای شادی ما شادند و برای حزن و اندوه ما اندوهگین هستند»[۷] در این صورت صوفیان

۱- وسائل الشیعه ج ۱۰ ص ۳۹۳ حدث ۵ ۲- امالی صدوق ص ۴۵ و عیون اخبار ص ۱۶۲
۳- ثواب الاعمال ص ۴۷ کامل الزیارات ص ۱۰۵ وسایل الشیعه ج ۱۰ ص ۴۴۵-۴۴۶
۴- مفاتیح الجنان چاپ اسلامی ص ۴۹۴
۵- ناسخ التواریخ امام حسین(ع) ج ۳ ص ۲۹۴ به نقل از امالی صدوق
۶- همان مأخذ: ۲۹۵ ۷- بحارالانوار ج ۴۴ ص ۲۸۷

قادری یا حتی غیر از قادری تا قبل از اینکه عده‌ای حساسیت به تشیع آنها نشان بدهند اینگونه بودند که روز عاشورا حزین نبودند نه تنها مجالس عزاداری اقامه نمی‌کردند و مقتل نمی‌خواندند چون امثال غزالی گفته بودند: «یحرم علی الواعظه و غیره روایة مقتل الحسین و حکایته و ماجری....»[1]

در صورتی که در زیارت شریفه عاشورا وارد شده است: «و هذا یوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین صلوات الله علیه» یعنی «و این روزی است که خرسند شدند بدان خاندان زیاد و خاندان مروان به کشتن حسین صلوات الله علیه.»

حضرت صادق علیه‌السلام هم می‌فرمایند: «روز عاشورا روزی است که حسین و اصحاب او کشته شدند و برهنه به خاک درافتادند آیا رواست در چنین روزی روزه داشتن حاشا و کلاه، سوگند به خدای چنین روزی روز صوم نیست بلکه روز حزن و مصیبتی است که اهل آسمان و زمین و تمامت مؤمنین را فراگرفت و روز فرحه و شادمانی پسر مرجانه و فرزندان زیادابن ابیه و مردم شام است» حال کلام امام صادق و زیارت عاشورا را با نظریه عبدالقادر گیلانی صوفی سرشناس تطبیق کنید. عبدالقادر در کتاب الغینه علاوه بر اینکه دستور شادمانی و عیدگرفتن روز عاشورا می‌دهد از پیرامون خود می‌خواهد: هدیه یا چیزی برای اهل خانه خود تهیه کنید حضرت در ادامه همین روایت فرموده‌اند «کسیکه در روز عاشورا چیزی در منزل خود ذخیره نهد خداوند باز می‌گدازد در قلب او نفاق را تاگاهی که به موقف حساب حاضر شود و برگیرد برکت را از او و فرزندان او و شریک فرماید شیطان را با او در جمله صنایع او».[2]

این نمونه‌ای بود از نشانه‌های غیرتشیع در تصوف فرقه‌ای که خانقاه دارد و شیخ خانقاه دارد و می‌کوشند تمام آداب و سنن خویش را در ممالک اسلامی با قوانین اسلامی و در محیط شیعه‌نشین با روش تشیع تطبیق دهند.

دوستداری دشمنانِ دوست

تولا که دوستداری خاندان رسول خدا می‌باشد و تبرا که بیزاری از دشمنان آل‌علی

۱- بحث مفصل آن را در کتاب تحقیق دربارهٔ اربعین حضرت سیدالشهداء تالیف آیت‌الله شهید سید محمدعلی قاضی: ۳۶۹ به بعد بخوانید.

۲- ناسخ التواریخ امام حسین(ع) ج ۳ ص ۳۰۱ به نقل از کافی.

محسوب می‌شود آخرین اصل فروع دین بوده که متأسفانه در تصوف اگر «تولا» [دوستداری] باشد در خیلی از موارد توام با «تبرا» [بیزاری] نیست و این از جمله انحرافات صوفیه به شمار می‌رود که لعن را طبق سنت اهلبیت علیهم السلام نپذیرفته بل نهی کرده‌اند: منحرفان از امامت و ولایت و دشمنان اذیت کنندهٔ خاندان رسالت لعن شوند زشت‌تر و بدتر اینکه آقای سید مصطفی آزمایش منتسب به فرقه گنابادی می‌نویسد: «**در زمانهای گذشته برخی از متعصبین شیعه از روی نادانی** و جهالت به خلفای ثلاثه راشدین بی‌حرمتی و توهین می‌کردند».[۱]

نخست می‌باید به این توجه داشت که افراط در این جایگاه آدمی‌زاده را از صراط وظیفه‌اش دور می‌سازد ولی اگر شخصی از امت حضرت ختمی مرتبت بر اساس آنچه وظیفه‌اش می‌باشد عمل کند توهین و بی‌حرمتی به کسی نکرده است بلکه به وظیفه‌اش در قبال دوستداری اهلبیت و بیزاری از دشمنانشان عمل نموده و اگر دوستدار باشد لکن بیزاری از دشمنان البته بدون افراط و تفریط در کنارش قرار نگیرد سیرهٔ رسول خدا و امامان اهلبیت را مراعات ننموده زیرا ختمی مرتبت دشمنان ناصب و یاوه‌گوی علی و حسین و فاطمه سلام الله علیهم را چنین لعن کرده‌اند: «**علیهم لعنة الله و لعنة الاعنین**»[۲] علاوه لعن و نفرین بر اساس سنت که شما در زیارت عاشورا می‌خوانید بر کسانی که به فاطمه ظلم و ستم روا داشته‌اند عین وظیفه است. زیرا بعد از رحلت پیامبر عده‌ای بر اساس گزارش منابع اهل سنت، با هجوم به منزل فاطمه و آتش زدن درب منزل و شکسته شدن پهلوی کوثر قرآن، و به شهادت رسیدن حضرت محسن و به زور وارد خانه امام شدن ثابت کردند برای (رسیدن به) حکومت و قدرت از چیزی پروا ندارند، از خدا نمی‌ترسند[۳] همان کسانی که عایشه می‌گوید: «... حدیث مکتوب (از رسول خدا) در منزل داشتیم که پدرم آنها را در داخل حیاط سوزاند».[۴]

آیا این کلام رسول خدا را در خطبه غدیر نخوانده‌اید که فرموده‌اند: «**فَلْيُبَلِّغ**

۱- عرفان ایران مربوط به فرقه گنابادی: ۲۴/۱۳

۲- آثارالصادقین: ۳۷۵/۱۰ بنقل از بحارالانوار: ۱۰۶/۲۳

۳- مروج الذهب: ۱۹۴/۲ تاریخ یعقوبی ۱۹۵/۲ تاریخ طبری: ۴۴۳/۲ عقدالفرید: ۱۲/۵، انساب الاشراف: ۵۸۶/۱

۴- به اسنادی که دانشمند محقق جناب محمد دشتی در صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ کتاب حماسه غدیر جمع‌آوری نموده‌اند توجه شود.

الْحاضِرُ الْغائبَ وَ الْوالِدُ الْوَلَدَ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ وَ سَیَجْعَلُونَ الْاٰءِ مٰامَةَ بَعْدِی مُلْکاً وَ اَغْتِصاباً، اَلا لَعَنَ اللّٰهُ الْغاصِبینَ وَ الْمُغْتَصبینَ...»[1] یعنی «باید حاضران به غائبان، پدران به فرزندان تا روز قیامت مسئله امامت علی و فرزندانش را بازگو نمایند،زیرا به زودی خلافت الهی را به پادشاهی تبدیل و آن را غصب خواهند کرد، آگاه باشید: خدا غصب کنندگان ولایت و طرفدارانشان را لعنت کرده....

از آقای دکتر مصطفی آزمایش که سعی دارند رضایت تصوف گنابادی را جلب کنند باید پرسید: آیا رسول خدا هم از «متعصبین شیعه هستند، که از روی نادانی و جهالت»[2] غاصبین خلافت را لعن کرده‌اند؟!

مصمم نیستم زمانی که دشمن مشترک امت اسلامی به چنین نوشته‌هائی دلشاد و مسرور می‌شود بیش از ضرورت آنهم برای آگاهی مردمی بی‌اطلاع که فریب «عرفان ایران» را می‌خورند چیزی به قید تحریر درآورم والا با ارائه دادن شواهدی بی‌شمار از امامان شیعه که بر اساس وظیفه لعن و نفرین بر دشمنان خدا و رسول و علی امیرالمؤمنین کرده‌اند ارائه می‌دادم و آنگاه از شما سئوال می‌کردم آیا شما (آقای سید مصطفی آزمایش[3]) امامان شیعه را از «متعصبین شیعه» (می‌دانید که) از روی نادانی و جهالت به خلفا ثلاثه راشدین بی‌حرمتی و توهین می‌کردند»[4] راستی جای بدبختی نیست که در مجله‌ای به نام «عرفان ایران» چنین بی‌حرمتی به قدیسین آسمانی شود که مستان بادهٔ معرفت ایشان عارفان‌می‌باشند؟!

عکس‌العمل پیشوایان آسمانی

امامان شیعه که هیچگاه در برابر نیرنگ بازان و ملحدان سکوت ننموده، در موارد گوناگون به مقتضای آنچه می‌بایست صورت می‌پذیرفته اقدام نموده‌اند، اصحاب و پیروان را از آنها برحذر داشته، پرده از روی فریبکاری و نیرنگبازی و نحوه گمراه کردن مردم برداشته‌اند و حتی گاهی می‌خواستند حاضران به غائبان انتقال دهند که فلانی کذاب

۱- تمامی کسانی که از شیعه و سنی واقعه آسمانی غدیر را نقل کرده‌اند به این خطبه اشاره نموده‌اند: برای نمونه الغدیر و بعد حماسه غدیر: ۱۷۵ و اسرار غدیر: دیده شود.

۲- عرفان ایران، مربوط به فرقه گنابادی: ۲۴/۱۳ ۳- مسئول فصلنامهٔ نشریه فرقه تصوف گنابادی

۴- عرفان ایران: ۲۴/۱۳

است چنان که در ماجرای «اسحاق»بن عمار چنین دستور دادند.[۱]

گاهی نیز خود شخصاً روز فتنه‌ای را به امت اسلامی خبر می‌دادند و با ارسال نامه به اطراف و اکناف از کفر، کافری و شعبده‌بازی فردی سرپوش برمی‌داشتند چنان که حضرت امام صادق علیه‌السلام به هنگام **فریبکاری و شعبده‌گری مغیرةبن سعید** به کوفه و جاهای دیگر نامه نوشتند کفر او را اعلام فرمودند.[۲]

و آنگاه که مطلع می‌شدند کسی به دوستی ایشان تظاهر نموده و تحت لوای دوستی اهلبیت اندیشه‌های ملحدانه خویش را منتشر می‌سازد بیزاری خود را از او اظهار می‌داشتند چنان که وقتی **ابومنصور عجلی** تحت لوای دوستی امام **محمدباقر** علیه‌السلام مردم را به الحاد و زندقه دعوت می‌کرد آن حضرت از او بیزاری جسته وی را لعن فرمود به اهالی کوفه نیز پیغام دادند از او و هرکس که بر طریقهٔ اوست برحذر باشید.

و یا امام **هادی** علیه‌السلام وقتی **ابن حسکه** نسبت خویش را به آن بزرگوار می‌داد حضرت فرمودند: ابن حسکه که لعنت خدا بر او باد دروغ گفته است من او را در زمرهٔ پیروان و دوستان خود نمی‌دانم[۳] و جای دیگر نامه‌ای نوشته‌اند در آن مسلمانان را از **ابن‌بابا و فارس‌بن حاتم نمیری** برحذر نموده مرقوم فرموده‌اند: خداوند آنان را لعنت کند با فتنه‌انگیزی و آزار به نام ما، مال مردم را می‌گیرند خداوند آنان را آزار دهد و در فتنه نابود گرداند.[۴]

یا حضرت **امام مهدی** حجةابن الحسن ضمن توقیع خود به شیعیان خویش در عراق آنان را از **احمدبن هلال کرخی** برحذر داشته و به آنان می‌فرماید: «**از این صوفی ریاکار برحذر باشید** خداوند گناهانش را نیامرزد و از لغزشهایش نگذرد من در پیش خدا از او و از هرکس که از وی تبری نکند بیزاری می‌جویم».[۵]

با این شواهد به نتیجه می‌رسیم که ائمه طاهرین در برابر هر منحرف و هرکسی که در صدد برمی‌آمد با **دین‌بازی، کاسبی کند قیام می‌کردند** تا دعوت شعبه‌گران که داعیان کفر و زندقه بودند پیش از آنکه پاگیرد در گهواره‌اش خفه گردد و از آنها افسانه‌ای

۱- به تهذیب المقال فی تنقیح کتاب الرجال رجوع شود ج ۳ ص ۳ به بعد.

۲- کتاب رجال ابن‌داود ۲۷۹

۳- رجال کشی ص ۵۱٦

۴- رجال کشی ص ۵۲-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳

۵- رجال کشی ص ۵۳۵-۵۳٦

زشت و ناپسند برای نسلهای آینده برجاگذارد. دربارهٔ صوفیه نیز از همان زمان پیدایش در اسلام، امت اسلامی به ائمه طاهرین رجوع می‌نمودند تا تکلیف خویش را دربارهٔ چنین افرادی بدانند. امامان شیعه علیهم السلام نیز مطالبی را جهت روشن شدن افکار عمومی جامعهٔ اسلامی بیان فرموده‌اند.

حدیث اول

احمدبن محمد بزنطی روایت کرده‌اند: مردی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد: در این زمان قومی پیدا شده‌اندکه به آنها صوفی می‌گویند دربارهٔ آنها چه می‌فرمایید؟ حضرت فرموده‌اند: «انهم اعدائنا فمن مال ایهم فهو منهم و یحشر معهم» یعنی صوفی‌ها دشمنان ما هستند، پس هرکس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد.[1]

حدیث دوم

امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «من ذکر عنده الصوفیه و لم یذکرهم بلسانه و قلبه فلیس مناوین انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله» یعنی: هرکس در نزد او از صوفیه ذکری بشود و به زبان و دل انکار ایشان ننماید چنین کسی از ما نیست و هرکس صوفیه را انکارکند مانند آن کسی است که در راه خدا و رسول خدا باکفار جهادکرده باشد.

حدیث سوم

شیخ مفید از حضرت امام علی النقی روایت کرده که محمدبن حسین‌بن ابی‌الخطاب می‌گوید با امام علی‌النقی در مسجدالنبی بودم که در آن حال جمعی از اصحاب آن حضرت شرفیاب حضور آن حضرت گریدند و در میان ایشان ابوهاشم جعفری بودکه او مردی بسیار بلیغ و باکمال می‌بود نزد آن حضرت مقام و منزلتی عظیم داشت چون اصحاب درکنارش قرارگرفتند به ناگاه جمعی از صوفیه داخل مسجد شدند و حلقه

۱- سفینة البحارج ۲ ص ۵۸ حدیقة الشیعه ص ۶۲ و اثنی عشریه ص ۲۸

زدند و مشغول ذکر گردیدند حضرت فرمود: «**لاتلنفتوا الی هولا و الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین و سخربوا قواعدالدین تزهدون لراحة الاجسام و یتهجدون لتصیة الانعام یلجوعون عمراً حتی یدنجوابکاف حمراً**»[۱] یعنی به این جماعت اعتنا نکنید که آنان اهل مکر و خدعه بوده و جانشینان شیاطین و خراب کننده قواعد دین می‌باشند. زهد ایشان برای راحت ابدان و تهجد و شب زنده‌داریشان برای صید کردن عوام است، عمری را در گرسنگی به سر برند تا عوامی را مانند خرها پالان کنند و زین بر پشت آنها دارند»..

حدیث چهارم

حسن سعید روایت کرده که از امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ صوفیه سئوال کردم فرمودند: «لایقول احد بالتصوف الالخدعه او ضلاله او حماقة و اما من سمی نقشه صوفاً للتقیه فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیة فلایقول به شیئی من عقاید هم الباطله»[۲] فرمودند: کسی قائل به تصوف نمی‌شود مگر از روی خدعه و مکر و یا جهالت و حماقت ولیکن اگر کسی خود را صوفی نامد از شر آنها در امان بماند بر او گناهی نیست به شرط آنکه از عقاید باطلشان چیزی نیاموزد.

خلاصه اینگونه روایات از ائمه طاهرین بر علیه صوفیه به صورت «الاربعون حدیثاً فی رد الصوفیه» تنظیم شده نسبت جمع آوری آن را به نوادهٔ شهید ثانی رحمةالله علیه داده‌اند این مجموعه خطی تحت شماره ۴۵۷۸ درکتابخانه عمومی مرحوم آیةالله العظمی مرعشی نجفی محفوظ است.

اعتراض صوفیان بر امامان

صوفیه نه تنها عملاً راهی را صراط زندگی قرار داده بودند که مورد تائید ائمه قرار نگرفته، بلکه گاهی کلماتی را بر زبان آورده‌اند که درست برخلاف نظریات امامان شیعه علیهم‌السلام بوده است، برای نمونه **حسن بصری** سرحلقهٔ صوفیان نعمةاللهی، ذهبی،

۱- سفینة البحارج ۲ ص ۵۷ حدیقة الشیعه ص ۵۶۳ و اثنی عشریه ص ۳۲

۲- اثنی عشریه ص ۳۱ سفینة البحارج ۲ ص ۵۸

قادری، شاذلی که بعداً به طور مفصل درباره‌اش خواهیم پرداخت[1] می‌گوید: «**به نزدیک من زیرک و دانا آن است که خراب کند دنیا را و بدان خرابی دنیا آخرت را بنیاد کند و خراب نکند آخرت را و بدان خرابی آخرت دنیا را بنیاد نهد**».[2]

در صورتی که رسول خدا صلوات الله علیه می‌فرمایند: «بهترین شما کسی است که آخرت خود را برای خاطر دنیا ترک نگوید و هم چنین دنیای خود را به خاطر آخرت خویش از دست ندهد و انگل مردم نباشد.»[3]

گاهی هم عملاً برخلاف آنچه از ائمه دین رسیده است انجام می‌دهند چنان که **معروف‌بن فیروزان کرخی رئیس المشایخ صوفیه بدون داشتن عذر شرعی روزه خود را شکسته است.**[4]

و یا سفیان ثوری همان صوفی معروف که به پوشش امام صادق علیه‌السلام ایراد گرفته و از خود احادیث مجعولی روایت کرده از دوستداران اهل بیت نبوده[5] با حضرت به مباحثه پرداخته در مقابل منطق قوی حضرت صادق علیه‌السلام خوار و ذلیل شده، محضر آن بزرگوار را ترک نموده ماجرای مباحثه خویش با جعفربن محمدالصادق را به یاران و هم مسلکان صوفی خود می‌گوید، آنها دسته جمعی برای مناظره با امام به حضور می‌رسند، مطالبی را به عرض رسانیده حضرت عقاید ایشان را رد می‌کنند و در پایان می‌فرمایند «**از این راه ناصواب دست بردارید خود را به آداب واقعی اسلام تربیت کنید و از آنچه خدا امر و نهی کرده تجاوز ننمائید و از پیش خود دستور نتراشید** و در مسائلی که نمی‌دانید مداخله نکنید علم آن مسائل را از اهلش بخواهید».[6]

از این کلام مبارک استفاده می‌شود صوفیه در صدر اسلام راه ناصواب را صراط زندگی قرار داده‌اند و پیش خود دستوراتی را تراشیده‌اند و در مسائلی که نمی‌دانند مداخله کرده‌اند و علم آن مسائل را هم از غیر اهلش گرفته‌اند که حضرت صادق علیه‌السلام با چنین فرمایشاتی پند و نصیحتشان فرموده‌اند.

۱- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۳۶
۲- خوشبختانه کتاب حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف در آستانهٔ انتشار می‌باشد.
۳- وسائل الشیعه ج ۲
۴- دائرةالمعارف شیعه ج ۴ ص ۴۳۱
۵- تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۶-۳۸ و سفینة البحار ج ۱ ص ۶۳۱-۶۳۲
۶- فروع کافی ج ۵ ص ۶۵-۷۱ تحف العقول ص ۳۴۸-۳۵۴ و به صورت داستان، در داستان راستان ج ۱ داستان ۱۵

اعتراض صوفیه به امام رضا

عجیب است که صوفیان خرقهٔ صوفیانه خویش را به حضرت امام رضا علیه‌السلام می‌رسانند و نسبت تصوف خود را به آن بزگوار درست می‌کنند. آنگاه اعتراض هم به حضرت می‌نمایند. می‌نویسند: عده‌ای از صوفیه در خراسان به حضور حضرت شرفیاب شدند و به امام برحق اعتراض کردند، گفتند: البته چون امیرالمؤمنین مأمون [خلیفه وقت عباسی] در امر ولایت عهدی درست نظر و اندیشه نمود، شما اهلبیت را سزاوارترین مردم برای این امر دید، آنگاه در اهلبیت نیز درست تأمل کرد و ترا سزاوارتر از همه مشاهده کرد و لذا ولایت عهدی را به تو واگذار نمود، در صورتی که امامت و پیشوائی برای کسی است که غذای خشن بخورد و لباس درشت بر تن کند و به الاغ سوار شود و بیمار را عیادت نماید و در تشیع جنازه شرکت جوید.

راوی گوید: امام که در این هنگام تکیه نموده بود بلند شد و راست نشست آنگاه فرمود: یوسف فرزند یعقوب از پیغمبران بود در صورتی که قباهای دیباج مزین به طلا و هم چنین لباسهای زربفت به تن می‌کرد و بر اریکهٔ آل‌فرعون تکیه زیده و حکومت و امر و نهی نمود آنچه از امام انتظار می‌رود دادگستری و عدالت‌پروری است به طوری که در گفتار راستگو و در حکومت عدالت‌پیشه و در وعده باوفا و با عمل باشد. خداوند هیچ نوع لباس و غذائی را حرام ننموده است سپس این آیه را تلاوت فرمود: «قل من حرم زینةالله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق»[1].

گنه کرد صوفئی در مقطعی

در مواقعی که تحقیق پیرامون مسائل اعتقادی و رفتار اجتماعی صوفیه به سامان می‌رسد. رؤسای فرق صوفیه با دو دلیل ظاهراً قانع کننده و استدلال فریبنده با مظلومیت خاص اقدام به خنثی کردن مطالب مطرح شده می‌نمایند.

اول ارادتمندان را خطاب می‌کنند و می‌گویند: شما حاضر و ناظر هستید که ما بر صراط شرع نبوی و اهلبیت عصمت می‌باشیم «**مراد از صوفیه‌ای که مورد ذم قرار گرفته‌اند کسانی هستند که نام تصوف بر خود نهاده و پیوند ولایت ائمه اطهار**

۱- فصول المهمه فی معرفة الائمه: بخش حضرت رضا.

علیهم السلام در قلوبشان جای نگرفته و موالات اهلبیت را شرط قبول ایمان نمی‌دانند»[۱] و گاه چنان محکم و کوبنده جواب می‌دهند که شخص محقق با تمام یقینی که به نحوهٔ تحقیق خود دارد در شک و شبهه می‌افتد. مثلاً **ملاسلطان گنابادی** در زمان حیات مدعی شده بود «کاغذی که برای استشهاد بر کفری می‌نویسند و این عقاید را به ما نسبت می‌دهند، بیاورند تا خودم هم بنویسم که هر که دارای این عقاید خلاف باشد کافر و از دین خارج است»[۲] البته شخص نامبرده در تصوف نعمة‌اللهی گنابادی واضع مسائلی است که بوی بدعت و بعضاً کفر می‌دهد حتماً مورد استناد و اشاره قرار خواهد گرفت. ولی ملاحظه اینکه با چنین تردستی زیرکانه چطور وانمود می‌کند کار خلافی در دستگاه درویشی‌اش ندارد تا بترسد در صورتیکه همین شخص واضع قانون عشریه آنهم مکفی از خمس می‌باشد.

دوم بعد از اینکه رفتار خویش را به عنوان سند ارائه نموده و در معرض دید قرار دادند حالت حق به جانب به خود گرفته می‌گویند:

گنه کرد در بلخ آهنگری — به شوشتر زدند گردن مسگری

تصوف ماکه امروز بر اساس تشیع می‌باشد، پس این کلمات ائمه دین شامل حال ما نمی‌شود. حتی آقای **سلطان حسین تابنده** در جواب نامه‌ای می‌نویسند: «چگونه بعضی به خود جرئت می‌دهند کسانی راکه دم از محبت به اهل بیت می‌زنند و خود را به آن بزرگواران منتسب می‌دانند مورد لعن یا طرد.....»[۳] قرار می‌دهند

ظاهر کلامِ این دو رئیس صوفی بسیار دلنشین و قانع کننده است لکن نسبت خرقه تمام همین صوفیان معاصر به همان کسانی می‌رسد که در مقابل ائمه طاهرین قرار گرفته‌اند و از آن بزرگواران راه جدا کرده‌اند. اگر اینان نظیر گناهان صوفیانِ زمان معصوم را مرتکب نشده‌اند بدعت‌گزاریهای دیگر دارند و مهمتر اینکه همان صوفیان گنهکار را سردمدارانِ تصوف خود می‌دانند نسبت خویش را به واسطه آنهاکه بدعت‌گزار در اسلام و مخالف پدیدهٔ ولایت با امامت می‌باشند به امامان درست می‌کنند و برای ایشان فاتحه می‌خوانند.

اشاره به مواردی که درست برخلاف نص صریح قرآن است حتماً حقیقت را برای

۱- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۲۴ ۲-گردش افغانستان و پاکستان ص ۲۴۳

۳- مناظرات و مکاتبات: ۴۸

جوینده‌ای که مرض در دل ندارد و پرده جلوی دیدگانش نکشیده‌اند اتمام حجت است، خواه پند گیرد و خواه بر باطل باقی بماند.

نخست به فرمایش امام صادق علیه‌السلام استناد می‌نمائیم می‌فرمایند: «**صوفیها دشمن ما هستند، پس هرکس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد**» این شامل حال صوفیان عصر امامت است ولی فرموده‌اند: «**به زودی کسانی پیدا می‌شوند که ادعای محبت ما را می‌کنند** و به ایشان نیز تمایل نشان می‌دهند و خود را به ایشان تشبیه نموده و لقب آنان را بر خود می‌گذارند و سخنانشان را تأویل و توجیه می‌نمایند بدان که هرکس به ایشان تمایل نشان دهد از ما نیست و ما از او بیزاریم و هرکس آنان را رد و انکار کند مانند کسی است که در حضور پیامبر با کفار جهاد کرده است.»[1]

این کلام مبارک در طول تمامی ادوار زمان الی ختم عمر دنیا دارای شأن استدلال می‌باشد.

توجه به فرازهایی از فرمایش صادق آل محمد علیهم السلام بهترین دلیل برای مدعای ماست که تا یوم القیامه مشمول حال عده‌ای از صوفیان یا غیراهل تصوف خواهد شد.

مثلاً فرموده‌اند: «**به زودی عده‌ای پیدا می‌شوند که ادعای محبت ما را می‌کنند**» این جمله موقعی ادا شده است که در طلیعه کلام نسبت به صوفیه اشاره گردیده یعنی، به زودی عده‌ای از این صوفیان مانند سلطان حسین تابنده گنابادی ادعای محبت ما را می‌نمایند[2] و همچنین در نوشتجات رؤسای فرق صوفیه کنونی به طور محسوس به چنین مسئله‌ای برخورد می‌کنیم که رؤسای فرق صوفیه سعی و کوشش دارند خویش را محب اهلبیت معرفی کنند.

در همین کلام است که می‌فرمایند: «**هرکس به آنان میل کند از آنان است**» و کدام میل و رغبت از این بالاتر که در مجالس صوفیهٔ عصر ما فاتحة الاولیاء خوانده می‌شود نام تمامی صوفیانی که راه از اهلبیت عصمت علیهم السلام جدا کرده‌اند و پیرو مذاهب اهل سنت بوده‌اند به عنوان اولیاء صوفیه یاد می‌گردد، نه تنها برای آنها طلب

۱- سفینة البحار ج ۲ ص ۵۷

۲- مناظرات و مکاتبات: ۴۸ مراجعه شود البته مطلب را در صفحه قبل آوردیم.

مغفرت می‌شود بلکه فاتحه هم قرائت می‌گردد. مانند حسن بصری، داود طائی، جنید بغدادی، احمد غزالی، ابوالقاسم گرگانی، عبدالله یافعی، شیخ صالح بربری، شاه نعمت‌الله که همه و همه ولایت بدون امامت را قبول دارند.

توجه به این نکته که فرموده‌اند: «سخنانشان را تاویل و توجیه می‌نمایند» روشی است که امروزه ف[illegible]وف نسبت به سخنان پیشوایان گذشته تصوف بکار می‌گیرند مثلاً شاه نعمت‌الله در اشعار به سنی بودن خود اشاره دارد اینها برایش «مذهب عشق» جعل می‌کنند تا سنی بودنش را پنهان کنند.

خلاصه فرموده‌اند چنین شخصی «**از ما نیست و ما از او بیزاریم**» در این صورت صوفیه کنونی چه تظاهر به تشیع بکنند چه نسبت به شیعه بی‌تفاوت باشند، چون تأسی به صوفیان معلوم‌الحال قبل خود نموده‌اند میل به آنها دارند، لقب آنها را بر خود نهاده‌اند. امام علیه‌السلام از ایشان بیزار است.

عشریه در مقابل خمس

تا عصر نورعلیشاه اصفهانی از روسای فرقهٔ نعمة‌اللهی صحبتی از عشریه در مقابل خمس نبوده است بلکه دستور به پرداخت خمس و زکوه داده‌اند.[1]

لکن از زمان ملاسلطان گنابادی بنابراین نهاده شد که اتباع فرقه ده یک از درآمد خویش را به عنوان عشریه به رئیس فرقه بپردازند. چنانکه شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصور علی شاه می‌نویسد: «بعد از تشرف از هر دایی که دخل تازه کند و چیزی به او عاید شود چه ربح کاسبی چه اجارهٔ املاک و چه حقوق دیوانی و حق البهاله و چه گدایی و چه هدایا و چه ارث و پیداکردن چیزی در جائی اعم از جزئی و کلی و از گنج وگم شده و از جماد و حیوان باید ده یک آن را بدهد به قطب تا باقی بر او حلال شود والا همه بر او حرام است زیرا مرید مالک مالی نمی‌شود».[2]

این دستور اکید بنابر گفتهٔ **ملاسلطان گنابادی** است که در پاسخ سؤال حاج عبدالهادی نامی از صوفیان خود می‌نویسد: «یک عشر از ارباح مکاسب و زراعات داده

۱- رسالهٔ اصول و فروع دین درج در مجموعهٔ عوارف المعارف ص ۱۵۴ چاپ خانقاه احمدی شیراز

۲- استوارنامه ۱۲۷ این اواخر کتاب حاضر با رازگشا و بهین سخن توسط استاد محمود عباسی یک جا به چاپ رسیده و کتابخانهٔ سنائی بعد از مخبرالدوله نرسیده به میدان بهارستان پخش آن را عهده‌دار شده است.

شود مغنی زکوة زکوی و از خمس خواهد بود»[1] از نوشتهٔ ملاسلطان گنابادی به این نتیجه می‌رسیم که «عشریه» اگر پرداخت گردد کفایت از «خمس» می‌نماید و دیگر خمس بر ذمه کسی که عشریه پرداخت نموده نیست.

و همینطور شیخ محمدحسن صفی علیشاه می‌گوید: «هرکس مال دارد عشرمال خود را به مستحقین اهل طریقت بدهد که در همان بلد می‌باشند از فقرای نعمةاللهی و بر فقرا غیر نعمةاللهی چیزی ندهند بلکه خیرات غیر از عشر را هم بر آنها مبذول ذارند»[2] وقتی دربارهٔ احکام «عشر» در مقابل خمس از صفی علیشاه سؤال می‌کنند «کسی که عشر می‌دهد آیا زکوة و خمس هم باید بدهد یا نه» در جواب می‌گوید «در صورت اول عیبی ندارد و در صورت دوم بدعت است»[3]. علاوه بر اینکه عشریه را مکفی از خمس دانسته پرداخت خمس را بدعت می‌داند.

نص قرآن و سنت پیرامون عشریه

حکم شرعی احکام فروعی یا به طور واضح و صریح در قرآن بیان گردیده از قبیل نکاح، طلاق یا اگر به طور صریح عنوان شده لکن جامع و کافی نیست در روایات به طور تکمیلی آن مسائل پیگیری گردیده است مانند «نماز» و «زکوه» و «خمس» که اساس حکم در قرآن آمده است لکن جزئیات آن از قبیل رکعات نماز در اوقات معینه، رکوع و سجود، تشهد و سلام و... یا در مورد زکوة میزان پرداخت چیزی که به آن زکوة تعلق می‌گیرد و یا نحوه پرداخت خمس و احکام پیرامون آن در روایاتی که از ناحیه مقدسه رسول خدا و ائمه طاهرین مطرح شده است.

قرآن در زمینه خمس می‌فرماید: «فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»[4].

ذکریابن مالک جعفی از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ معنی قول خدای تعالی (آیه قبل) سؤال کرده‌اند، امام علیه‌السلام فرموده: اما سهم خمس خدا پس متعلق به رسول است که آن را در راه خدا صرف می‌کند و اما خمس رسول خدا متعلق به خویشان

۱- نابغه علم و عرفان چاپ تابان سال ۱۳۳۳ ص ۲۰۴-۲۰۳
۲- مقامات العرفا ص ۱۳۵
۳- همان مأخذ پیشین
۴- سوره انفال آیه ۴۲

اوست، و خمس «ذوالقربی» به خویشاوندان آن حضرت تعلق دارد و «یتامی»، یتیمان خاندان اویند، پس خدا این چهار سهم را در آن خاندان قرار داده است و اما در خصوص «مساکین» و «ابناء السبیل»، پس چون دانستی که ما صدقه یعنی انواع زکوة نمی‌خوریم و برای ما حلال نیست از این جهت آن سهم عوض صدقه و زکوة به مساکین و ابناءالسبیل ما تعلق گرفته است»[1].

در این صورت آنچه که به عنوان پرداخت حقوق واجبهٔ شرعیه به آن تعلق دارد خمس و زکوة است و در برابر خمس، اسمی در قرآن یا روایات از **عشریه آنهم مکفی از خمس باشد برده نشده است** پس می‌توان مدعی بود: **عشریه بدعتی است در اسلام** که خلاف نص قرآن و کلام معصوم علیه‌السلام می‌باشد.

فقهاء و عشریه

علاوه بر اینکه در قرآن و سنت نامی از عشریه مطرح نیست، فقهای امامیه که ممکن است بر اثر عنوان ثانوی بر اساس مبانی اجتهاد فتوائی درموردی بدهند که به ظاهر در قرآن و روایات به آن اشاره نشده است[2] که البته این فتوا بر اساس مبنای فقهی و ادلهٔ اربعه قرآن و سنت، عقل و اجماع می‌باشد. در کتب استدلالی فقهی و رسالهٔ عملیه خویش به مسئله خمس اشاره داشته‌اند لکن در مورد عشریه کلامی نفرموده‌اند حتی به هنگام سؤال دربارهٔ عشریه آنقدر این عنوان غریبه با فقه آل محمد صلوات الله علیه می‌باشد که از آن ابراز بی‌اطلاعی کرده‌اند، یعنی ندانسته‌اند عشریه یعنی چه؟ بلکه به این علت بوده که در فقه امامیه جائی برایش سراغ ندارند.[3]

جهت اطلاع تا جائی که رسائل عملیه فقهاء امامیه در دسترس بود به آنها اشاره می‌نماییم حضرات آیات عظام سیدابوالحسن اصفهانی[4] حاج سیدمحمد حجت کوه کمره‌ای[5] حاج آقا حسین بروجردی[6] حضرت امام خمینی[7] حاج سیداحمد خوانساری[8] حاج سیدمحمد هادی میلانی[9] حاج سیدمحسن حکیم[10] حاج سیدمحمود شاهرودی[11]

۱- من لایحضره الفقیه مترجم: ۳۴۴/۲
۲- وسیلة النجاة ص ۲۰۶
۳- وسیلة النجاة ص ۱۵۳
۴- وسیلة النجاة ص ۱۵۳
۵- انیس المقلدین و احکام الدین ص ۴۱
۶- توضیح المسائل ص ۲۳۳
۷- توضیح المسائل باب خمس
۸- توضیح المسائل ص ۳۰۴
۹- توضیح المسائل باب خمس
۱۰- توضیح المسائل ص ۲۹۱

حاج سیدابوالقاسم خوئی[۱۲] حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی[۱۳] سیدشهاب الدین مرعشی نجفی[۱۴] حاج سیدعبدالله شیرازی[۱۵] حاج سیدعبدالاعلی سبزواری[۱۶] حاج سیداسداله نبوی دزفولی[۱۷] حاج سیدعلی فانی اصفهانی[۱۸] حاج شیخ محمدعلی اراکی[۱۹] حاج شیخ محمدصالح مازندرانی[۲۰] حاج سیدابوالحسن رفیعی قزوینی[۲۱] حاج شیخ محمدرضا مدنی کاشانی[۲۲] حاج میرزاهاشم آملی[۲۳] حاج سیدعلی بهبهانی[۲۴] حاج سیدجعفر شاهرودی[۲۵] حاج سیدابراهیم میلانی[۲۶] سلطان القرائی تبریزی[۲۷] حاج سیدمحمد وحیدی[۲۸] حاج شیخ صالحی مازندرانی[۲۹] حاج سیدمحمد روحانی[۳۰] حاج شیخ عباس طسوجی[۳۱] حاج شیخ کاظم بیگدلی دزفولی[۳۲] قدس الله ارواحهم.

رسالهٔ شریف حضرت آیه‌الله‌العظمی حاج سیدعلی خامنه‌ای ولی امر مسلمین، رهبر معظم انقلاب در دسترس نبود. فاضل لنکرانی[۳۳] حاج شیخ محمدتقی بهجت[۳۴] یوسف صانعی[۳۵] حاج شیخ حسین نوری همدانی[۳۶] حاج شیخ علی صافی گلپایگانی[۳۷] حاج سید محمد صادق روحانی[۳۸] حاج سیدمحمد شیرازی[۳۹] ناصر مکارم شیرازی[۴۰] حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی[۴۱] حاج سیدمهدی مرعشی[۴۲] حاج سیدمحمدعلی علوی گرگانی[۴۳] حاج سیدمحمدعلی موسوی ابطحی اصفهانی[۴۴] حاج شیخ حسین وحید خراسانی[۴۵] حاج

۱۱- توضیح المسائل ص ۳۲۱
۱۲- توضیح المسائل ص ۲۷۳
۱۳- توضیح المسائل ص ۲۸۸
۱۴- توضیح المسائل ص ۲۸۸
۱۵- توضیح المسائل باب خمس
۱۶- توضیح المسائل ص ۳۸۸
۱۷- توضیح المسائل ص ۲۷۶
۱۸- توضیح المسائل ص ۲۶۰
۱۹- توضیح المسائل ص ۳۱۷
۲۰- توضیح المسائل ص ۲۹۰
۲۱- هدایة الانام ص ۱۷۸
۲۲- فرائض المقلدین ص ۱۹۸
۲۳- توضیح المسائل ص ۲۸۳
۲۴- جامع‌المسائل ص ۳۳۲
۲۵- توضیح المسائل ص ۲۹۴
۲۶- توضیح المسائل ص ۲۳۳
۲۷- توضیح المسائل ص ۲۳۳
۲۸- توضیح المسائل ص ۳۰۱
۲۹- توضیح‌المسائل باب خمس
۳۰- توضیح‌المسائل باب خمس
۳۱- توضیح‌المسائل باب خمس
۳۲- مجمع‌المسائل: ۱۲۲
۳۳- توضیح‌المسائل باب خمس
۳۴- توضیح المسائل ص ۳۰۳
۳۵- رساله توضیح المسائل ۲۸۱
۳۶- رساله توضیح المسائل ص ۳۳۹
۳۷- رساله توضیح المسائل ص ۳۳۰
۳۸- رساله توضیح المسائل ص ۲۹۰
۳۹- توضیح المسائل ص ۲۷۴
۴۰- توضیح المسائل ص ۲۹۶
۴۱- توضیح المسائل ص ۳۴۸
۴۲- توضیح المسائل ص ۳۱۱
۴۳- توضیح المسائل ص ۲۹۴
۴۴- حاشیه بر توضیح المسائل مسئله ۱۷۶۲
۴۵- توضیح المسائل: ۴۹۷

سیدابوالقاسم کوکبی تبریزی[۱] حاج میرزا جواد تبریزی[۲] حاج سیدصادق شیرازی[۳] شبیری خاقانی[۴] حاج سیدمحمدتقی مدرسی[۵] حاج شیخ یعسوب الدین رستگاری[۶] حاج شیخ محمدتقی مجلسی[۷] حاج شیخ حسین مظاهری[۸] حاج سید محمدسعید طباطبائی حکیم[۹] حاج شیخ یحیی نوری[۱۰] حاج شیخ عبدالحمید شربیانی[۱۱] حاج سیدعزالدین زنجانی[۱۲] حاج شیخ محمد ابراهیم جناتی[۱۳] حاج شیخ محمدعلی گرامی قمی[۱۴] حاج شیخ علی انصاری سبط الشیخ دزفولی[۱۵] حاج شیخ مسلم ملکوتی[۱۶] سید محمدمهدی لنگرودی[۱۷] آنجا که دربارهٔ مسائل ضروری خمس و زکوه احکام را بیان فرموده‌اند، اشاره‌ای به عشریه نداشته‌اند.

تقسیم خمس

خمس را به شش قسمت تقسیم کرده‌اند سهمی برای حق تعالی است سهمی دیگر از آنِ رسول خدا است و سهمی از آنِ امام علیه‌السلام که این سه سهم در این اعصار متعلق به صاحب الامر ارواحناالفداء و عجل الله تعالی فرجه می‌باشد. سه سهم دیگر از آنِ ایتام و راه ماندگان و مساکین از سادات است (سادات یعنی کسانی که از طرف پدر پشت به پشت بواسطهٔ حسن مثنی و امام سجاد بواسطهٔ حسن مثنی و امام سجاد منتهی می‌شوند به جناب عبدالمطلب) بنابراین مساکین و ایتام و راه ماندگانی که مادرشان سید است و از طرف مادر منتهی به آن جناب می‌شوند خمس برایشان حلال نیست و در مقابل صدقه که برای سادات حرام است برای آنان حلال است.[۱۸]

تقسیم عشریه

صوفیه هم ناگزیراً برای عشریه تقسیمی قائل شده‌اند تا به روشی که در فقه شیعه

۱- توضیح المسائل: در باب خمس
۲- توضیح المسائل: ۳۰۶
۳- توضیح المسائل: ۴۶۲
۴- منهاج الصالحین: ۳۵۷
۵- توضیح المسائل: ۴۴۹
۶- توضیح المسائل: ۵۰۵
۷- توضیح المسائل: ۳۶۶
۸- توضیح المسائل: ۲۳۳
۹- احکام فقهی: ۳۴۳/۱
۱۰- توضیح المسائل: ۳۰۲
۱۱- توضیح المسائل: ۲۵۵
۱۲- توضیح المسائل: ۲۷۰
۱۳- توضیح‌المسائل: ۳۳۱
۱۴- توضیح‌المسائل: ۳۷۷
۱۵- توضیح‌المسائل: ۳۲۱
۱۶- توضیح‌المسائل: ۲۸۳
۱۷- احسن الصراط: ۴۷۰
۱۸- تحریرالوسیله مترجم ج ۲ ص ۱۲۷

معمول شده است شباهت پیدا کند. **سلطان حسین تابنده** در این زمینه بعد از اینکه به فتوای علامه ملامحسن فیض کاشانی استناد می‌کند در عصر غیبت سهم امام بخشوده شده است نیمی از عشریه را می‌بخشد[1] در صورتی که عملاً این طور نیست، «عشر» درآمد صوفیان دریافت می‌شود و درباره نیم دیگر می‌نویسد: «از اینرو طبق این نظر یک عشر باقی می‌ماند که مربوط به یتامی و مساکین از بنی‌هاشم است»[2] البته دربارهٔ بخشودگی سهم امام علیه‌السلام در ایام غیبت کبری مخصوص به زمانی می‌شود که فقهای امامیه به زمان حکومتهای جور نمی‌توانند مستقلاً عمل کنند یعنی ناگزیرند که تحت نظر حکومت ظالمانه و جائرانه‌ای قرار گیرند در این زمان اگر سهم امام پرداخت نگردد بهتر است یا به لحاظ‌های فقهی دیگر که در روایات آمده و حضرات فقها با آشنائی کامل به آن روایات بخشودگی در زمان غیبت را پذیرفته‌اند و به آن فتوا نداده‌اند. آقای سلطان حسین تابنده نیز با یک مهارتی به طرح این چند روایت پرداخته‌اند زیرا آن قسمت از خمس که سهم امام علیه‌السلام است چون می‌باید به مجتهد داده شود موجب می‌گردد ناگزیراً اتباع فرقه با فقیه آل محمد در تماس باشند و چون عشریه را مکفی از خمس می‌دانند در معنا نیمی از عشریه متعلق به مجتهد جامع الشرائط می‌باشد که در این صورت مجتهد می‌تواند آنچه بدون اذن فقیه جامع الشرائط تصرف در سهم امام علیه‌السلام شده است از عشریه گیرنده مطالبه نموده دریافت کند. به همین لحاظ مؤلف رساله رفع شبهات سلطان حسین تابنده مسئله کهن شدهٔ بخشودگی سهم امام علیه‌السلام را در زمان غیبت مطرح کرده‌اند تا عملاً از رجوع درویشان به مرجعی که از او تقلید می‌کنند (البته اگر تقلید نمایند) جلوگیری به عمل آورند. در حالی که این مسئله نیاز به استنباط فقهی دارد و بستگی به رأی فقهی مجتهد جامع الشرائط داشته که فعلاً فقهای امامیه قائل به پرداخت خمس هستند. و طرح بخشودگی آن حجیت شرعی ندارد. علاوه مگر اتباع فرقهٔ گنابادی مقلد علامه محسن فیض کاشانی هستند که به رأی او استناد شود؟! از سوی دیگر آقای سلطان حسین تابنده نباید به این موضوع تقلیدی مداخله کند زیرا اتباع فرقه خودرا به تقلید فقیه آل محمد(ص) واداشته و در اموری که نیاز به فتوای مجتهد می‌باشد مانند بخشودگی خمس در غیبت داخلت کند.

۱- رسالهٔ رفع شبهات از آقای سلطان حسین تابنده چاپ دوم ص ۳۶
۲- رساله رفع شبهات از آقای سلطان حسین تابنده چاپ دوم ص ۳۶-۳۷

مصرف خمس

دربارهٔ مصرف خمس که نیمی از آن سهم مبارک امام علیه‌السلام است و نیمی سهم شریف سادات. انسانِ مکلف، اگر مجتهد است به رأی خود عمل می‌نماید آنهم فقط در رابطه با آنچه که به او تعلق می‌گیرد و اگر مجتهد نیست باید به فتوای مجتهد جامع‌الشرائط عمل کند.

فقهای امامیه پس ازاینکه در کتب علمی استدلالی به طور مفصل پیرامون مسئله خمس بحث علمی دارند در رسالهٔ عملیه به صورت فتوا یعنی بدون آن همه ادلهٔ استدلالی حکم احکام شرعی را بیان می‌فرمایند. در مورد مصرف خمس آنچه که مربوط به سهم مبارک امام است می‌فرمایند «در این زمان باید به مجتهد جامع‌الشرائط بدهند یا به مصرفی که او اجازه می‌دهد برسانند».[1]

و اگر شخصی بخواهد «سهم امام» را به مجتهدی که از او تقلید نمی‌کند بدهد در صورتی به او اذن داده می‌شود که بداند آن مجتهد و مجتهدی که از او تقلید می‌کند سهم امام را به یک طور مصرف می‌کنند.[2]

و در مورد سهم سادات هم می‌فرمایند «به سید فقیر یا سید یتیم یا سیدی که در سفر درمانده شده باید بدهند».[3]

و به قول بعضی از فقها از جمله حضرت آیه‌الله العظمی امام خمینی قدس سره سهم سادات را هم باید به اذن مجتهد جامع‌الشرائط به مصرف برسد.[4]

در این صورت شخص مکلفِ امامیه مذهب که وظیفه‌اش تقلید کردن است می‌بایست خمس را زیر نظر مجتهد جامع‌الشرائط به مصرف برساند.

مصرف عشریه

اگر عشریه همان خمس باشد که بنابر گفته صوفی معروف ملاسلطان گنابادی و رقیب

۱- توضیح المسائل آیةالله العظمی بروجردی مسئله ۱۸۴۳
۲- توضیح المسائل همان مأخذ مسئلهٔ ۱۸۴۳ ۳- همان مأخذ
۴- توضیح المسائل آیه الله امام مسئله ۱۸۴۳

او صفی علیشاه خمس محسوب می‌شود باید عیناً همانطور مصرف شود که خمس مصرف می‌گردد.

آقای سلطان حسین تابنده دربارهٔ مصرف عشریه پس از آنکه عشریه را هم دو قسمت می‌کند و نیمی از آن را متعلق «به یتامی و مساکین و ابن‌السبیل از بنی‌هاشم می‌داند»[1] می‌نویسد: «و البته کسی که بخواهد عشریه را بپردازد باید رعایت این قسمت را بنمایدکه اگر از اموال زکوی است به مستحقین زکوة و اگر از خمس است به صاحبان خمس بپردازد، و در صورتی که بخواهد توسط پیشوا و مقتدای خود به صاحبان آن برساند تعیین کند که چقدر آن از اموال زکویه و چقدر خمسیه است تا طبق آن به مصرف برسد و به عبارة اخری تعیین عشر بیان مقداری است که جدا و مجزی می‌شود ولی نسبت به پرداخت به مستحقین، موارد آن فرق می‌کند و باید مجزی شود، از اینرو هر موقع یکی از برادران دینی چیزی به نام عشریه بپردازد سؤال می‌شود که زکوی است یا خمس، مگر آنکه معلوم باشد، البته همه برادران هم باید این قسمت را متذکر باشند که آنها را در محل خودشان به مصرف برسانند و بعضی هم که در سهم امام تقید بیشتری دارند و میل دارند که آن را نیز بپردازند برای اینکه از دخالت نفس دورتر باشند به نواب و علماء برسانند نصف خمس راکه عشر است به نام سهم امام می‌پردازد و نصف دیگر را خودشان در محل آن به مصرف می‌رسانند»[2].

شیخ محمدحسن صفی علیشاه هم می‌گوید «بر غیر فقرای نعمةاللهی چیزی ندهند»[3] البته در دریافت و پرداخت عشریه این مطالب مراعات نمی‌شود مستقیماً رئیس فرقه صوفیه یا نمایندگان او تصرف می‌کنند. در این صورت با چشم پوشی از بدعت عشریه که در مقابل خمس قرآن وضع شده است، اولاً باید عشریه را دو تقسیم کرد نیمی از آنها سهم امام علیه‌السلام است که اتباع فرق صوفیه اگر واقعاً از مجتهدی تقلید می‌کنند باید به مجتهد خویش بپردازند و اگر خواستند به مجتهد خویش ندهند به رئیس فرقهٔ خود پرداخت کنند باید دو موضوع را توجه داشته باشند، اگر رئیس فرقه مجتهد است باید مصرفش با مجتهدی که از او تقلید می‌شود یکی باشد. و اگر مجتهد نیست فقط رئیس فرقه است باید حتماً از مجتهدی که انسان تقلید می‌کند مجاز باشد تا بتواند تصرف در

۱- رساله رفع شبهات ص ۳۶-۳۷
۲- رساله رفع شبهات چاپ دوم ص ۳۷
۳- مقامات العرفا ص ۱۳۵

اموراتی بکند که از جمله امتیازات و اختیارات فقیه است.

در مورد سهم سادات نیز همانطور که آقای سلطان حسین تابنده هم نوشته‌اند آن یتیم و مسکین و درمانده باید از بنی‌هاشم[۱] باشد و در صورتی رؤسای فرق صوفیه می‌توانند تصرف کنند که خودشان سید مستحق بوده به این معنا که به اعتبار فقهی شرائط مصرف سهم سادات را داشته باشند.

در صورتی که چنین عملکردی فعلاً در فرق صوفیه مراعات نمی‌شود. مأموران جمع‌آوری عشریه بدون اینکه سئوال و جوابی از دهنده بکنند ده یک درآمدشان را جمع کرده یعنی سهم امام و سهم سادات را به رئیس فرقه که مجتهد نیست و غیرسید هم می‌باشد تحویل می‌دهند و این بنابر دستوری است که از ناحیهٔ رئیس فرقه صورت می‌گیرد مثلاً در اجازه‌ای که **ملاعلی گنابادی** برای فرزند جوانش محمدحسن گنابادی معروف به صالح علی‌شاه به عنوان فرمان خلافت و جانشینی می‌باشد می‌نویسد: «از دستگیری و تلقین اذکار و اوراد و ادعیه و سایر امور که به این ضعیف رسیده و تصرف در عشریه و فطریه وغیرها مأذون نمودم»[۲] با این اجازه استنباط می‌شود مسئله گرفتن عشریه از اختیارات ریاست فرقه است نه دارا بودن شرائط فقهی.

و لذا چون این بدعت گرفته شده از یهود و مسیحیت است می‌بایست ریشه این اجازه را هم در همان جایگاه اصلی تولد عشریه شناخت «کاترین پاند» کشیش مسیحی می‌نویسد: «عشریه را باید به جایی بپردازید که از آنجا کمک معنوی و الهام می‌گیرید»[۳] اگر به جای دیگری پرداخت شود می‌نویسد: «در غیر اینصورت کار درستی نکرده‌ای ستاندن کمک معنوی از یک جا و پرداخت عشریه به جایی دیگر، مانند این است که نزد پزشکی بروی و پولش را به پزشک دیگری به‌پردازی، یا برای مصرف غذا به رستوراتی بروی و پولش را به رستورانی دیگر بدهی»[۴] ملاحظه نمائید رئیس فرقه صوفیه هم به جانشین خود اجازه گرفتن عشریه را می‌دهد یعنی اتباع می‌بایست عشریه خود را به او بپردازند و این همان مصرفی است که یهود و مسیحیت برای پرداخت عشریه معنی کرده‌اند.

ریشه غیراسلامی عشریه

بدون تردید عشریه اساس اسلامی نداشته و از ابداعات متأخرین از صوفیه است که

۱- رساله رفع شبهات ص ۳۷
۲- یادنامه صالح ص ۴۴ نامه‌های صالح ص ۱۲
۳- چشم دل بگشا ص ۱۳۳
۴- همان کتاب ص ۱۳۴

برخلاف نص صریح قرآن و سنت رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام است وضع و ابداع کرده‌اند که به اصطلاح شرع اسلام بدعت محسوب می‌شود. سیاحان صوفی که در آثار و تالیفات ادیان و مسلکهای مادی سیر و سیاحت می‌نمودند و از هر چمن چیده‌ای داشتند که بعدها به صورت آداب و سنن در جمع خودشان به‌کار می‌گرفتند از قوم یهود و مسیح پیروی کرده قانون عشریه را فراهم آوردند چنانکه مسیح بن مریم خطاب به کاتبان و فریسیان ریاکار می‌فرماید: «وای بر شما که نعناع و ثبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید» (انجیل متی باب ۲۳ شماره ۲۳) و این در تصوف به لحاظ لذتی بود که قانون عشریه فرمان نایب الصدری محمد شاه قاجار نصیب حاج زین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه رئیس تصوف نعمةاللهی شده بود. چون شاهی نبود که فرمان نایب‌الصدری برای ملا سلطان گنابادی و صفی‌علیشاه اصفهانی بنویسد از یهود و مسیحیت تبعیت کرده، قانون عشریه‌ای برای دستگاه خویش فراهم آوردند. البته در فرقهٔ نعمةاللهی امثال آقای مشهدی محمد حسن مراغه‌ای محبوب علیشاه رئیس انشعاب کوثر علیشاهی قانون عشریه را قبول نداشته‌اند نگارنده با یکی از شخصیتهای بارز و ارزندهٔ این طایفه مرحوم آقای رازقی رحمةالله علیه در زمینه بدعتهای صوفیه صحبت داشته می‌گفتند عشریه از جمله آنهاست بهمین دلیل پیر مراغه قبول نداشت و بعدها آقای علی فرخی در کتاب خود داستان عشق پیران به آن‌اشاره کردند. که‌این خود دلالت می‌کند در تصوف جعل و ابداع و اختراع سلیقه‌ای پایه و اساس است. زیرا در دو انشعاب فرقه‌ای نباید احکام و دستورات متغیر باشد.

نظریه مراجع تقلید

چون جهت پی بردن به ریشه اسلامی هر موضوعِ مذهبی باید از عالمان دین مدد علمی گرفت به همین مناسبت دربارهٔ ریشه اسلامی عشریه نه به طوری که در استفتاء موضع‌گیری شده باشد بلکه به طور کلی سئوال شد «آیا پرداخت عشریه ریشه اسلامی دارد و کفایت از خمس می‌کند»؟

در نقل پاسخ به لحاظ این که از حریم وظیفه خارج نشده باشیم به حروف تهجی فتاوی حضرات آیات عظام را نقل می‌نمائیم. و لذا سبکِ نقلِ آرایِ مراجع عالیقدر تقلید دلالت بر موقعیت آن ذوات مقدسه نمی‌کند.

آیةالله حاج سید ابراهیم میلانی قدس سره: غیر از مالیاتی که حکومتهای جائر به این مقدار و نام می‌گرفته‌اند، ریشه اسلامی دارد زیرا خراجی است که ولی امر مسلمین می‌تواند در قبال اراضی موات و انفال اخذ کند و هم نوعی زکوة نیز می‌باشد. لکن کفایت از خمس نمی‌کند و دهندهٔ عشریه بری ذمه از خمس نمی‌شود.[۱]

آیةاللّه حاج سیدابوالقاسم کوکبی تبریزی مدظله فرموده‌اند: «عشریه از خمس کفایت نمی‌کند» سیدابوالقاسم کوکبی.

آیةالله حاج سید عباس مدرسی یزدی دام ظله فرموده‌اند: بسمه تعالی، دادن خمس باین طایفهٔ ضاله مضله کافی نیست و این مقدار هم کفایت از خمس نمی‌کند. امضاء و مُهر

آیةالله حاج سید عزالدین حسینی زنجانی مدظله فرموده‌اند: بسمه تعالی به غیر از زکاة و خمس حق مالی دیگری نیست والله العالم. مُهر شریف

آیهاللّه حاج سیدعلی سیستانی مدظله دفتر معظم‌له فتوای ایشان را چنین در اختیار گذاشته است «عشریه که در تاریخ نقل می‌شود مالیاتی است که دولتهای جائر می‌گرفتند و هیچ مالیاتی مجزی از خمس نیست.»

آیةالله حاج سید کاظم حائری حضوراً روز دوشنبه در محل دفتر قم مسئله عشریه بعرض ایشان رساندم فرمودند* شفاهاً به سئوال کننده جواب دهید هیچ یک از آقایان فقهاء چنین مطلبی را نگفته‌اند، عشر نصف خمس می‌باشد.

آیةاللّه حاج سید کاظم مرعشی مدظله فرموده‌اند: «پرداخت عشریه غیر از زکوة که به همه چیز تعلق می‌گیرد و در رساله عملیه ذکر شده‌است ریشه‌ای ندارد و کفایت از خمس نمی‌کند». «ایشان بهنگام تجدید کتاب فوت کرده‌اند»

آیةالله حاج سید محمد تقی مدرسی نوشته‌اند: «بسم‌الله الرحمن الرحیم، هیچ انفاقی به جای خمس کفایت نمی‌کند. مُهر

آیةاللّه حاج سیدمحمد مفتی الشیعه مدظله العالی فرموده‌اند: «در کتابهای فقهی که نوعاً مسئله را از نظر اقوال علماء و احادیث اهل بیت مورد بحث و تحقیق قرار می‌دهند مطرح نشده و در آن باب گفته شده یکی از موارد خمس منفعت کسب است یا مطلق منافع که اگر زاید بر مؤنه باشد خمس او را به موارد مقرره شرعیه برسانند پس کسی که می‌گوید به جای خمس عشریه داده باشیم مکفی خمس می‌شود نه فقیه است و نه از فقیه تبعیت کرده است» الداعی السید محمد مفتی الشیعه.

آیةاللّه حاج سیدمحمد شاهرودی مدظله العالی فرموده‌اند: «ریشه اسلامی در

۱- مسائل روز: ۱۲۰

بعضی موارد تعلق زکاة هست و هم چنین در بعضی موارد خراج که ولی امر مسلمین برای اشخاص اراضی موات و انفال در اختیار آنان قرار داده و یک دهم منافع آن را به عنوان خراج می‌گیرد ولی هیچ کدام از موارد مذکوره ربطی به خمس ندارد یعنی این عشریه‌ها از حساب تعلق خمس کسر نمی‌شود.» محمد الحسینی الشاهرودی.

آیةاللّه حاج سید محمد وحیدی مدظله العالی [1] فرموده‌اند: «عشریه مربوط به زکوة و اموال زکویه است و کفایت از خمس نمی‌کند سر سال مازاد از مئونه خمس آن را باید بدهند». محمدالحسینی الوحیدی

آیةاللّه حاج سید محمد سعید طباطبائی حکیم دفتر معظم‌له در ایران فتوای ایشان را چنین نقل کرده است: «عشریه ریشه اسلامی ندارد و از خمس کفایت نمی‌کند واجبات و مستحبات مالی همچون بقیهٔ احکام شرعی باید از مجتهد جامع‌الشرائط گرفت.
مُهر دفتر

آیةاللّه حاج سید محمد صادق حسینی روحانی مدظله‌العالی حُکم فرموده‌اند: «ریشه اسلامی ندارد و مکفی از خمس نیست» محمد صادق الحسینی الروحانی

آیةالله حاج سید صادق شیرازی دام ظله در جواب سئوال کننده‌ای فرموده‌اند: بسمه تعالی پرداخت هیچ وجهی جای خمس و زکات کفایت نمی‌کند مگر خود خمس و زکات والله العالم صادق الشیرازی.

آیةاللّه حاج سیدمحمدعلی علوی گرگانی مدظله فرموده‌اند: «عشریه از امور حکم حکومتی است و کفایت از خمس نمی‌کند لذا شرائط آن هم ندارد.»

آیةاللّه حاج‌سیدمحمدعلی‌مدرسی‌یزدی [2] مدظله فرموده‌اند: «کفایت از خمس و سایر وجوهات‌شرعیه نمی‌نمایدوخمس بر عهدهٔ ایشان مستقر می‌باشد.»

آیةاللّه حاج سیدمحمد مهدی اشکوری مدظله فرموده‌اند: «کفایت از خمس نمی‌کند» محمدمهدی الحسینی الاشکوری.

آیةاللّه حاج سیدمهدی مرعشی مدظله فرموده‌اند: «عشریه کفایت از خمس نمی‌کند و عشریه ریشه اسلامی ندارد.»

آیةاللّه حاج سیدموسی شبیری زنجانی دام ظله العالی فرموده‌اند: «عشریه در غیر باب زکات ریشه اسلامی ندارد و کفایت از (خمس) نمی‌کند.»

آیةاللّه سیدیوسف مدنی تبریزی فرموده‌اند: «از خمس آل محمد(ص) کفایت نمی‌کند و اخذ آن به عنوان خمس بدعت و جایز نیست.»

آیةاللّه حاج شیخ محمد ابراهیم جناتی: در تماس تلفنی که با ایشان داشتیم

---

۱ و ۲- در تجدید چاپ کتاب حضرتش دار فانی را وداع گفته است «رحمةالله علیه»

فرمودند عشریه کفایت خمس نمی‌کند. و دلائلی اقامه کردند.

آیةاللّه حاج شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی مدظله فرموده‌اند: «طبق آیه شریفه خمس واجب است و هیچ چیز از آن مکفی نیست.»

آیةاللّه حاج شیخ اسماعیل صالحی مازندرانی[1] فرموده‌اند: «کفایت نمی‌کند.»

آیةاللّه حاج شیخ حسین ایوقی مدظله فرموده‌اند: «مکفی نمی‌باشد در اسلام خمس یک پنجم و زکات یک دهم می‌باشد.»

آیةاللّه حاج شیخ حسین نوری مدظله فرموده‌اند: «پس از اسلام عشریه یک نوع مالیات بوده است که از طرف حکومتهای جائرانه بیشتر مطرح بوده است و در فقه اهل تسنن نیز بیشتر مورد توجه است.»

آیةاللّه حاج شیخ حسین مظاهری دام‌ظله فرموده‌اند: «ریشه اسلامی ندارد و کفایت از خمس نمی‌کند».

آیةاللّه حاج شیخ حسین وحید خراسانی مدظله نوشته است: «عشریه به حسب قرآن مجید و سنت قطعیه ائمه معصومین علیهم السلام و اجماع فقهاء قدس اللّه اسرار هم به جای خمس محسوب نمی‌شود و از آن کافی نیست واللّه العالم».

آیةالله حاج شیخ حسینعلی منتظری جواب داده‌اند: بسمه تعالی آنچه در کتاب و سنت وارد شده خمس است نه عشریه، موارد مصارف آن نیز در اخبار وارده مشخص شده است.

مُهر

آیةالله حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی جواب داده‌اند: بسمه تعالی ـ کمک مالی و غیره به فرق صوفیه مرضی خدا وامام زمان(عج) نمی‌باشد پرداخت عشریه از بابت خمس حرام است.

مُهر ایشان

آیةاللّه حاج شیخ عبدالحمید شربیانی فرموده‌اند: «عشریه مأخوذ حکومتی همان سهم زکوة واجبات که از صدر اسلام شناخته شده است و از طرف حکومت اسلامی توسط عاملین جمع زکوة از غله‌داران جمع آوری می‌شود و در زمان حکومت بنی‌امیه و بنی‌العباس که حکومت حقه نداشتند و با عاملین خود اخذ زکوة و عشریه می‌کردند کفایت عشر مأخوذ بناحق از عشر واجب بر صاحبان غله محل بحث بوده است و به مقتضی روایات از ائمه معصومین و طرق شیعه اعطاء و دفع عشر مأخوذ از اداء دوباره واجب شرعی زکوة کفایت می‌کند و این به معنی کفایت اداء اجباری از سهم واجب زکوة است و اداء عشر دیگری واجب نیست و سهم خمس واجب مالی دیگری است و ارتباط به زکاة ندارد».

۱- جنابشان بهنگام تجدید چاپ از دنیا رفته‌اند «رحمةالله علیه»

آیةاللّه‌حاج‌شیخ علی انصاری[1] سبط الشیخ: بسمه تعالی خیر و ریشه اسلامی ندارد.

آیةاللّه حاج شیخ علی صافی گلپایگانی مدظله فرموده‌اند: «مقصود معلوم نشد اگر مقصود ۱/۱۰ است که در بعضی از اقسام چیزهاست که مورد تعلق زکات است ربطی به خمس ندارد و مراد از خمس در فوائد مکتسبه ۱/۵ آن است والسلام».

آیةاللّه حاج شیخ قربانعلی محقق کابلی فرموده‌اند: «بسمه تعالی کفایت از خمس نمیکند قربانعلی محقق کابلی»

آیةاللّه حاج شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی مدظله فرموده‌اند: «گرفتن و پرداختن عشریه به جای خمس اصل شرعی ندارد و کفایت از خمس نمی‌کند و علاوه عمل به چنین برنامه‌ای حرام و بدعت است واللّه العالم».

آیةاللّه حاج شیخ محمدفاضل لنگرانی مدظله العالی فرموده‌اند: «ظاهر مقصود از عشریه همان خراج و مقاسمه‌ای است که بر زمین‌های مفتوحه عنوه بسته می‌شود و این دارای سابقه و ریشه اسلامی است و در عین حال کفایت از خمس نمی‌کند.»

آیةاللّه حاج شیخ محمدتقی بهجت مدظله العالی فرموده‌اند: «چیزی به نام عشریه در شرع غیر از زکات در مواردی و نصف خمس که مساوی عشر است نداریم و در هر صورت اگر غیر از سهم سادات و سهم امام است کفایت از خمس نمی‌کند.»

آیةاللّه حاج شیخ محمدتقی مجلسی مدظله العالی فرموده‌اند: «در معروض سئوال اول جواب مثبت است و مورد آن زمین‌های مفتوحه‌العنوة می‌باشد که مسلمانان آن را از کفار به قهر و غلبه به دست آورند و حکومت اسلامی آن را در اختیار افراد قرار می‌دهد که در او کِشت و کار نمایند و عُشر درآمد آن را جهت صرف در مصالح مسلمین به بیت‌المال آنان واریز نمایند.

در مفروض سئوال دوم جواب منفی است و پرداخت عشریه کفایت از خمس نمی‌کند چه آن که این دو از جهت مورد مصرف با یک دیگر فرق دارند مورد اول زمین‌های مزبور است و مصرف آن مصالح عامهٔ همه مسلمانان و مورد دوم امور خاص و معینی است که در شرع انور معین شده و مصرف آن هم خصوص افراد خاصی می‌باشند با اذن ولی خمس و یا وکیل و نایب آن صرف در مصارف آنها شود.»

آیةاللّه حاج شیخ محمدعلی گرامی: بسمه تعالی هرگز کافی نمی‌باشد، و اساساً هرگونه پرداخت وجه به گروه‌های آنچنانی که موجب تقویتِ آنها می‌شود جایز نیست. من اداء وظیفه کردم خود می‌دانند.

مُهر ایشان

۱- جنابشان بهنگام تجدید چاپ از دنیا رفته‌اند «رحمةالله علیه»

آیةالله حاج شیخ محمدکاظم بیگدلی دزفولی رحمةالله علیه فرموده‌اند: «در شرع مقدس عنوان عشریه وجود ندارد و کفایت از خمس و زکاة نمی‌کند.»

آیةالله حاج شیخ میرزا جواد تبریزی مدظله العالی فرموده‌اند: «عشریه مشروع نیست و کفایت از خمس نمی‌کند والله العالم».

آیةالله حاج شیخ ناصر مکارم شیرازی مدظله العالی فرموده‌اند: «عشریه دراویش ریشه اسلامی ندارد و عشریه تنها مربوط به زکاة چهارگانه است به شرط این که با آب باران و قنات و مانند آن آبیاری شود».

آیةالله حاج شیخ یحیی نوری مدظله العالی فرموده‌اند: «پرداخت عشریه کفایت از خمس نمی‌نماید و بابت بعضی از زکوة در دهات به وسیله افراد واجد شرائط فقهی و دینی اخذ می‌گردد امروز شنیده‌ام در محیط فرقه‌های صوفیه اخذ می‌نمایندواجب است‌اخذ ننمایند و تابع ضوابط خمس و زکوة و پرداخت شرعی چنان وجوه شرعیه به فقیه و مجتهد گردند.»

آیةالله حاج شیخ یعسوب الدین رستگار فرموده‌اند بسمه تعالی کفایت نمی‌کند و ریشه اسلامی ندارد والسلام علی من اتبع‌الهدی یعسوب الدین رستگار.

آیةالله حاج شیخ یوسف صانعی مدظله العالی فرموده‌اند: «عشریه بدعت است و حرام و گیرندگان او باید به جامعه معرفی شوند تا مردم فریب آنان را نخورند.»

حال جای سؤال دارد که از آقای پریشان‌زاده دفاعیه نویس فرقه گنابادی سئوال کنیم اگر عشریه از وجوه شرعیه است می‌باید به مراکز علمی شیعه فرستاده شود نه جای دیگری اگر رؤسای فرقه گنابادی یا دیگران از صوفیه تابع فقه امامیه هستند می‌بایست از فتاوای حضرات فقهای امامیه تبعیت نمایند. و چون مدعی شده‌اید که مصرف این نوع وجوهات شرعیهٔ معمول و مرسوم نزد صوفیه «جز آنچه که احکام شرعی در مورد وجوه شرعیه تجویز کرده است هیچ دستورالعمل دیگری نیست».[1] ملاحظه فرمودید که عشریه بدعت است و کفایت از خمس نمی‌کند و می‌باید این بدعت را برداشت و اتباع فرقه را به پرداخت خمس عادت داد و حُکم خمس نیز و مصرف آن در مذهب امامیه مشخص می‌باشد.

۱- گشایش راز: ص ۱۶۴ مطالعه این جزوه زمانی تکمیل می‌شود که رساله «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» نوشته استاد عمادی نیز مطالعه گردد.

عشر مرسوم در حکومت‌های جائر

در فتوای حضرات فقهای عظیم‌الشأن به این اشاره شده است که عشر گیری مرسوم حکومت‌های جائر است نمونه آن را می‌توانیم در ارتباط با صوفیه بیان کنیم محمدشاه قاجار بعد از اینکه میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی را به تحریک قطب نعمةاللهی حاج میرزا آغاسی تابلوی استعمار شهید کرد و حکومت به دست صوفی معروف نعمةاللهی افتاد برای رحمت علیشاه شیرازی قطب نعمةاللهیه که به اتفاق سفیر روس و انگلیس در ایران از تبریز شاه را تا تهران همراهی می‌کردند حکم نایب‌الصدری استان فارس را نوشته «عشر» تمام درآمد استان فارس را به رحمت علیشاه بخشید و در معنا عشریه فارس دز زمان حکومت جائرانه محمدشاه قاجار به رحمت علیشاه قطب نعمةاللهی تعلق گرفت.[۱]

عشریه در یهود

به طوری که ملاحظه فرمودید از عشریه نه در قرآن و نه در روایات سخنی به میان نیامده است و شخصیتهای علمی اسلامی هم معتقد هستند که عشریه ریشه اسلامی ندارد.

لکن اگر در اسلام جائی برای عشریه یافت نمی‌شود در قوم یهود و تورات برایش منزلگاهی یافته‌ایم چنان که در تورات آمده است: «زیرا عشر بنی‌اسرائیل راکه آن را نزد خداوند برای هدیه افراشتنی بگذرانند به لاویان به جهت ملک بخشیدم بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنی‌اسرائیل ملک نخواهند یافت و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: که لاویان را نیز خطاب کرده به ایشان بگو چون عشری راکه از بنی‌اسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرید آنگاه هدیه افراشتنی خداوند را از آن یعنی عشری از عشر بگذرانند و هدیه افراشتنی شما برای شما مثل غله خرمن و پُری و چرخشت حساب می‌شود بدین طور شما نیز از همه عشرهائی راکه از بنی‌اسرائیل می‌گیرید هدیه افراشتنی برای خداوند بگذرانید و از آنها هدیهٔ افراشتی خداوند را به هارون کاهن بدهید».[۲] و کاترین پاندر که در زمینه عشریه تحقیق جامعی را نمود، ریشه آن را در یهود و مسیحیت بررسی کرده می‌نویسد: «پرداخت عشریه در روزگار کتاب مقدس، یکی از

۱- تاریخ سلسله‌های نعمة اللهیه در ایران ص ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷

۲- تورات ص ۲۳۸ سفر اعداد ۱۹ باب ۱۴ و از شمارهٔ ۳۴ به بعد.

معمول‌ترین امور روزانه بود.»[۱]

باید به مطلبی هم توجه داشت که **در یهود عشر به «کاهن» می‌رسد و به نزد صوفیه هم به رئیس فرقه.**

مسیحیت و عشریه

در مسیحیت نیز عشریه مرسوم بوده است حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام می‌فرمایند: «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و ثبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید می‌بایست آنها را به جا آورده اینها را نیز ترک نکرده باشید»[۲] و اینکه مسیحیت معتقد است «هم عیسی و هم پولس عشریه می‌پرداختند. عشریه از قوانین معبد بود و عیسی به عنوان یک یهود همواره عشریه می‌پرداخت»[۳] چنان که مولف دبستان المذاهب پرداخت عشریه را از احکام عیسویه می‌داند[۴] در این صورت اگر عشریه ریشه اسلامی ندارد به تأئید نصاری نیز رسیده است.

آیا عشریه مکفی خمس است؟!

هرچند مسئله‌ای که ریشه و اساس قرآنی و روائی ندارد شأن و منزلتش در اسلام مشخص و معلوم است لکن چون ملاسلطان گنابادی در جواب سؤالی پرداخت عشریه را مکفی از زکوة زکوی و از خمس دانسته ناگزیراً باید اتباع فرقه که علی القاعده مقلد یکی از فقهای امامیه می‌باشند اگر به جای خمس، عشریه داده‌اند، باید بدانند که پرداخت عشر از دیدگاه فقه اسلامی خاصه حضرات فقهای امامیه دامت برکاتهم کفایت از خمس نمی‌کند و چون برای غیرمجتهد فتوای فقهاء حجیت شرعی دارد فتوای معاصرین را زینت بخش رساله خود نمودیم و مسلم شد **عشریه بدعت است و کفایت از خمس نمی‌کند** ولی بایست دهندگان عشریه با مجتهدی که از او تقلید می‌کنند در میان گذارند تا به تکلیف شرعی خود عمل کرده باشند.

۱- چشم دل بگشا ص ۱۲۸

۲- انجیل متی باب ۲۳ جمله ۲۳

۳- چشم دل بگشا ص ۱۲۷

۴- دبستان المذاهب ج ۱ ص ۲۲۹

حکم شرعی حج با پرداخت عشریه

بدون تردید عده‌ای که آشنائی کامل با حکم فقهی عشریه نداشته‌اند با اتکاء به رأی غیراسلامی صوفیانهٔ امثال ملاسلطان گنابادی و وارثان صوفی بعد از او به پرداخت عشرِ مال اکتفا کرده به حج رفته‌اند.

و چون طبق ضوابط فقهی کسی که می‌خواهد به حج مشرف شود واجب است تمام حقوق واجبه از خمس و زکاة و غیر آن دو را به‌پردازد و تأخیر آن به خاطر سفر حج جائز نیست.

چون به جای خمس، عشر مال خود را آنهم به غیرمجتهد پرداخت کرده است باید دانست که موجب بطلان حج می‌شود یا خیر؟

در صورتی که طبق مبنای فقه امامیه اگر لباسی که در طواف واجب با آن ستر عورت می‌شود از حوله و غیر آن و یا پول قربانی متعلق خمس باشد حج او باطل است.

علت این بدعت

آنچه از نوشته‌های صوفیانهٔ فرقه گنابادیه به دست می‌آید ملاسلطان محمد گنابادی را مردی اهل تحقیق معرفی می‌کند که به مسائل اساسی شرعی یعني مبانی فقهی و اعتقادی مسلط بوده است و اصولاً کسی که تفسیر بر قرآن دارد حتماً به علوم پایه‌ای این فن هم آشنائی کامل خواهد داشت به همین لحاظ به طور حتم و مسلم می‌دانسته آنچه تحت عنوان عشریه در مقابل خمس نص صریح قرآن وضع می‌نماید ریشه‌ای اسلامی جز در همان موارد که حضرات فقهاء وضع کرده‌اند نداشته و خصوص اینکه با خمس دو موضوع جداگانه می‌باشد. در حقیقت ملاسلطان گنابادی در صورتی که عالم به این بدعت بوده و می‌دانسته آنچه به عنوانه عشریه وضع نموده ریشه فقهی ندارد مگر در مواردی که فقهاء هم فرموده‌اند، چنین بدعتی را با دلائلی خیالی آورده، عده‌ای ناآگاه به علوم و معارف و مبانی اعتقادی عبادی اسلامی را وادار به تبعیت کرده است و حتماً می‌بایست مسائل مهمی مطرح باشد که عرق شرم چنین ننگی را برکشیده و ارزش تحمل مخالفت‌ها را هم داشته باشد.

آقای محمد قاسم‌آبادی مطلبی دارد که شاید این معظل را حل کند ایشان می‌نویسند: «چیزی غیر از درآمد هنگفت نباشد بدین معنی که اگر فرض کنیم این سلسله در داخل و

خارج کشور بیست هزار مرید و پیرو داشته باشد و اگر هر یک از این مریدان در سال فقط پنج هزار تومان که پولی هم نیست به نام عشریه به‌پردازند عایدی عبارت است از یکصد میلیون تومان در سال می‌باشد که باعث وسوسه هر کسی می‌شود»[۱] به قول **کاترین پاندر کشیش** مسیحی توانگری «اقتدای رقم جادوئی ده (عشریه) را بیاموزیم چون در کتابی خوانده بودم که افرادی ویران‌تر از من، از طریق عشریه توانگر شده‌اند»[۲] سپس اضافه می‌کند «البته عشریه گیرنده هم توانگر می‌شود»[۳].

شیوخ عشریه بگیر صوفیه که به این توانگری تعلق و دلبستگی پیدا می‌کنند حاضر نیستند کمکی به درویشان خود بنمایند. فقرای گنابادی کاشان به ملاسلطان نامه‌ای می‌نویسند که فقرای این سامان سخت بی‌چیز شده‌اند هم دعا بفرمائید و هم از فطریه و عشریه شهرها کمکی بفرمائید جواب می‌دهد: «ندارید نان نخورید من که شما را به نان خوردن دلالت نکرده‌ام من به ذکر قلبی دلالت کرده‌ام» و در همین فقر و فلاکت باز «فطریه و عشریه از آنها گرفت».[۴]

مهمتر اینکه در اصفهان یکی از دراویش همین طایفه بر اثر فقر و فلاکت با داشتن همسر و بچه از ساختمان بلندمرتبه‌ای خویش را به زمین پرتاب می‌کند و خودکشی می‌نماید. با اینکه جرائد کثیرالانتشار مانند کیهان نوشتند آقای سلطان حسین تابنده بی‌اعتنائی کرد. آقای عبد یزدان به بعضی نزدیکان درویشی خود گفته بود متحیرم چرا بندگان حضرت آقا از عشریه کمکی نکردند با اینکه تذکر چنین روزی را داده بودم.

از این افراد با چنین سوابقی بین طایفه آنها زیاد است مانند آقای تربتی که جوانی و زندگیش را در راهِ فرقه گنابادی گذاشت سکته مغزی کرده اعتنائی به او نکردند. یا آقای سید اشرف قانعی مدیر انتشارات صالح این اواخر زمین‌گیر شده بود بر اثر سوابق دوستی که داشتم به دیدنش رفتم. گفت: من که احتیاج مادی ندارم ولی اگر نیازمند بودم یقین بدان همان روزهای اول مُرده بودم از فرزندانم خجالت می‌کشم زندگیم را روی اینها گذاشتم.

بد نیست مطلبی که از **نورعلی الهی** رئیس یکی از طوائف[۵] اهل حق به یادم آمد را

۱- عرفای نیشابور ص ۹۵
۲- چشم دل بگشا ص ۱۲۹
۳- همان ص ۱۲۸
۴- رازگشا تصحیح آقای محمود عباسی ص ۱۶۴
۵- حتماً در مسیر شناخت این گروهک کتابِ «سلوک در تاریکی» خوانده شود.

بنویسم به او می‌گویند: «پول زیادی از مریدان می‌گیرد و در کشورهای اروپائی تفریح می‌کند» جواب می‌دهد: «این بدبخت‌های احمقی که پیروی از آنها می‌کنند» [1] البته همین ایام پسر نورعلی الهی، دکتربهرام در کشورهای اروپائی با همین گونه پولها تفریح می‌کند و یهودیان خونخوار را به عنوان سالگرد پدرش میزبانی می‌نماید.

پس علت بدعت عشریه گیری صوفیه معاصر عیش و عشرت و راحت زندگی کردن است.

دستخط مبارک حضرات مراجع عالم تشیع

آنچه که در چند صفحه قبل به عنوان پاسخ حضرات مراجع تقلید از نظر گذشت عیناً صورت استفتاء و پاسخ آن بزرگواران درج می‌گردد.

السلام علیکم، مرحمت نموده به سئوالات زیر پاسخ بفرمائید

۱- آیا عُشریه ریشه اسلامی دارد؟

۲- آیا پرداخت عُشریه به جای خُمس مکفی است؟

سید تقی واحدی

باسمه جلت اسمائه

ریشه اسلامی ندارد و مکفی از خمس هم نیست

۱۸ صفر ۱۴۲۰ محمد فاضل لنکرانی

۱- آثارالحق: ج ۱ ص ۱۱۹

بسمه تعالی

ج: عشریه دراویش ریشه اسلامی ندارد، عشر تنها مربوط به زکات غلات چهارگانه است، به شرط اینکه با آب باران و قنات و مانند آن آبیاری شود.

ق - ناصر مکارم ۷۴/۴/۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ج - گرفتن و پرداختن عشریه بجای خمس اصل شرعی ندارد و کفایت از اداء خمس نمیکند و علاوه عمل بچنین برنامه‌ای حرام و بدعت است. والله العالم ۲۴/۲/۱۴۱۶ هـ

لطف الله الصافی

بسمه تعالی

پول بسم عشریه یک نوع مالیات بدعت است که در حکومتهای جابرانه بیشتر مطرح بوده است و در حقیقت دادن آن نیز بیشتر بیهوده است و هرگز کفایت از خمس نمیکند ۱۳۷۴/۵/۱۲

حسین نوری

بسمه تعالی [illegible] بیگدلی

در شرع مقدس اسلام چیزی به عنوان عشریه وجود ندارد و کفایت از خمس و زکات نمیکند / الاحقر کاظم بیگدلی

بسمه تعالی

ظاهراً مقصود از عشریه همان خراج و مقاسمه است که بر زمینهای مفتوحه عنوة بسته میشده و این امر سابقه در فقه اسلامی است و در عین حال کفایت از خمس نمی‌کند

محمد فاضل

باسمه تعالی: کفایت نمی‌کند. [illegible] ۱۱/۱/۷۴

بسمه تعالی

عشریه مورد بحث به زکوة و اموال زکوی مربوط نیست

و کفایت از خمس نمیکند مگر سال ...

از سود خمس آن را باید بدهند

محمد الحسینی الوحیدی

بسمه تعالی

عشریه مشروع نیست و کفایت

از خمس نمیکند والله العالم

جواد التبریزی

دستخط آیة الله بهجت

بسمه تعالی

چنین نام عشریه در شرع غیر از زکات در مواردی

و نصف عشر که مساوی عشر است نداریم و در

هر صورت اگر غیر از سهم سادات و سهم امام

است کفایت از خمس نمیکند

[illegible]

بسمه تعالی

ج- عشر که در تاریخ نقل می‌شود مالیاتی است

که دولتهای جائر می‌گرفتند و هیچ مالیاتی

مجزی از خمس نیست.

لطف الله صافی گلپایگانی

قم

۷/ جمادی الاولی / ۱۴۲۶

بسمه تعالی

عشریه در غیر باب زکات ریشه اسلامی ندارد

کفایت نمیکند سید موسی شبیری زنجانی

ج - عشریه ریشهٔ اسلامی ندارد، و از خمس کفایت نمی‌کند،
و خمس و مستحبات مالی همچون بقیهٔ احکام شرعی باید از مجتهد
جامع الشرائط گرفت.

بسمه تعالی
کفایت نمی‌کند و ریشهٔ اسلامی
ندارد و السلام علی من اتبع الهدی
دوم ربیع الثانی ۱۴۲۰ هـ ق

بسمه
عشریه از امور جعلی و عدوانی است
و کفایت از خمس نمی‌کند لذا اشتراء
آن حکم غلط... [illegible] ۱۴۲۰

پرداخت عشریه کفایت از خمس نمی‌نماید
و بابت مبلغی از زکوات هم [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بسمه تعالی
عشریه از خمس آل محمد (ص)، کفایت نمی‌کند
و اخذ آن به عنوان خمس بدعت و جایز نیست والله العالم

عشریه برحسب قرآن مجید و سنت قطعیه ائمه معصومین
علیهم السلام و اجماع فقهاء قدس الله اسرارهم بجای خمس
محسوب نمیشود و ادای آن کافی نیست والله العالم

جواب سؤال دوم: کسی که بخواهد به حج مشرف شود واجب است تمام حقوق واجبه
از خمس و زکاة و غیر آن را بپردازد و تأخیر آن به خاطر سفر حج جائز نیست
و اگر لباسی که در طواف واجب با آن ستر عورت میکند از خود و غیر آن و یا پول قربانی
متعلق خمس باشد حج او باطل است والله العالم مورخه ۱۲ ربیع الثانی ۱۴۱۶

بسمه تعالی
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته: خاطرنشان می‌شود مطلب فوق الذکر که مورد
سؤال جنابعالی [illegible] ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ایشان را مورد سؤال قرار بدهید ... [illegible]
۲۶ محرم ۱۴۱۸

بسمه تعالی

طبق آیه شریفه خمس واجب است

و هیچ چیز از آن مکفی نیست

الاحقر ابوطالب تجلیل التبریزی

بسمه تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

عشریه از خمس کفایت نمی‌کند

سید ابوالقاسم کوکبی تبریزی

بسمه تعالی

مسئله عشریه - مقرر معصوم نشده، اگر مقصود این است

که در بعضی از اقسام چیزی است که مقدار معین زکات

است ربطی به خمس ندارد. و در آن از خمس و زکات مشتبه

[illegible] است. والسلام علی من اتبع الهدی

عشر ربیع الثانی ۱۴۱۸

علی محمد [illegible]

بسمه تعالی

ریشه اسلامی ندارد و کفایت

از خمس نمی‌کند

دستخط آیت‌الله [illegible]

بسمه تعالی

ج - عشریه ریشه اسلامی ندارد. در بعضی موارد

متعلق زکات است و همچنین در بعضی موارد خراج

که از مسلمین برای اشخاص از اهل [illegible]

و در اختیار آنان قرار داده و ملک هم منافع آن را

به عنوان خراج می‌گیرد و لیکن هیچ کدام از موارد

مذکوره ربطی به خمس ندارد یعنی این عشریه‌ها از

حساب متعلق خمس کسر نمی‌شود.

۲۶ ذق ۱۴۱۶

صحنه تبریک عید سعید فطر و قبولی طاعات

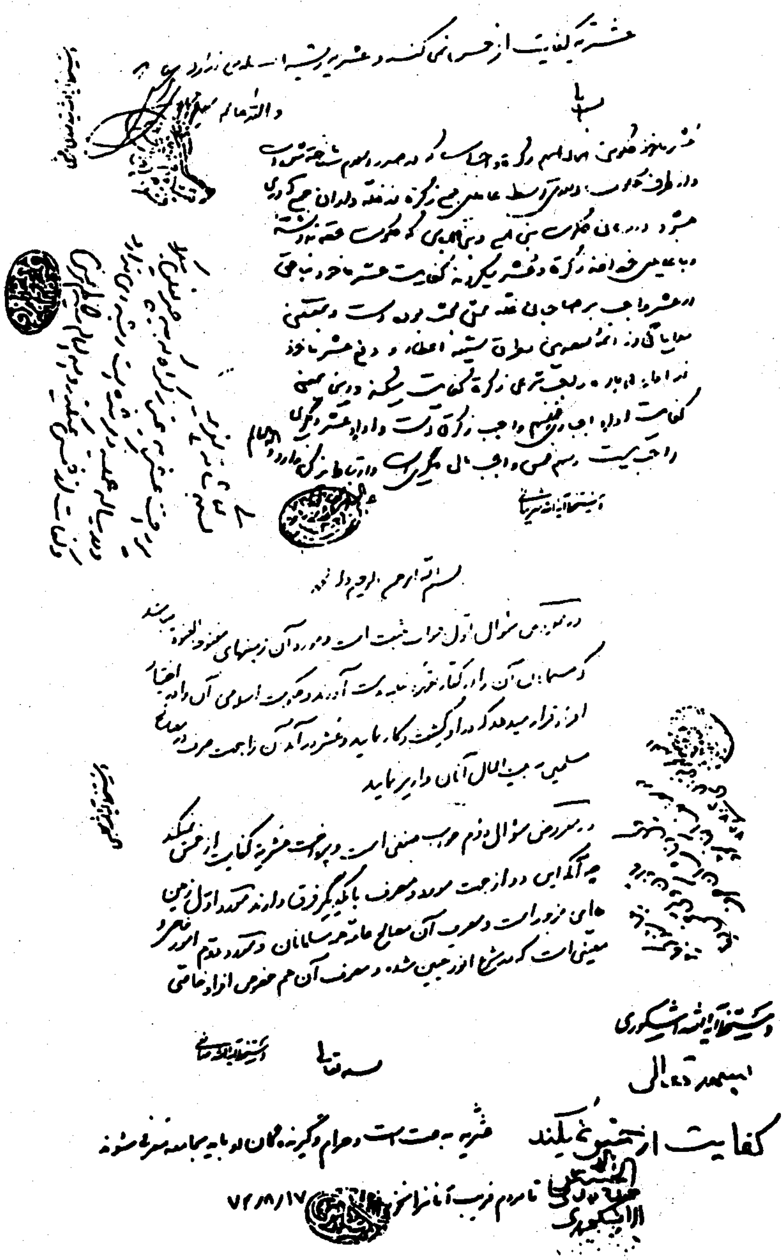
کافی نمی‌باشد در اسلام خمس هست

و زکات هم دهم می‌باشد.

حرره الاحقر [illegible] الکرمی

بسمه تعالی

به غیر از زکات و خمس حق مالی دیگری نیست والله العالم.



عشریه کفایت از خمس نمی‌کند و عشریه شرعاً اسلامی ندارد

بسمه تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و له الحمد

در مورد مرقوم سؤال اول جواب مثبت است و در مورد آن زمینهای مفتوح العنوة

که مسلمانان آن را از کفار به قهر و غلبه به دست آوردند و حکومت اسلامی آن را در اختیار

افراد قرار میدهد که در آن کشت و کار نمایند و عشریه که از آن زراعت عرف ... میدهند

مسلمین به بیت المال آنان واریز نماید

در مورد سؤال دوم جواب منفی است و پرداخت عشریه کفایت از خمس نمیکند

چه آنکه این دو از جهت مورد و مصرف با یکدیگر فرق دارند مورد اول زمین

های مزروعات است و مصرف آن مصالح عامه مسلمانان و مورد دوم امور دیگر

معینی است که در شرع انور تعیین شده و مصرف آن هم مخصوص افراد خاصی

بسمه تعالی

کفایت از خمس نمیکند عشریه بدعت است و حرام و گیرنده آن او را به محاکمه شرعیه کشاند

۷۲/۸/۱۷

بسمه تعالی هرگز کافی نمی‌باشد، و اساساً هرگونه پرداخت وجه به گروههای آنچنانی که موجب تقویت آنها میشود جایز نیست، باید حضوراً برای شما تشریح بدهم. من الله و ظیفه کردم خود میدانید.

بسمه تعالی

پرداخت هیچ وجهی جای خمس و زکات کفایت نمی‌کند مگر خود خمس و زکات. والله العالم.

۲/۴/۱۴۲۵هـ صادق الشیرازی
۱۷/۵/۲۹/۱

بسمه تعالی

کمک مالی و غیره به فرق صوفیه مرضی خدا و امام زمان (عج) نمی‌باشد و پرداخت عشریه از بابت خمس حرام است.

۱۱ جمادی الثانی ۱۴۲۵

بسمه تعالی

ج - دادن خمس به این طایفه ضالّه مضلّه کافی نیست و این مقدار هم کفایت از خمس نمی‌کند و باید خمس را به مجتهد جامع شرائط تقلید از امامیه غیر منکر ضروری دین و مذهب یا مأذون از چنین مجتهدی داده شود تا کفایت کند.

۸۳/۳/۱۸

باسمه تعالی

پس از سلام آنچه در کتاب و سنّت وارد شده خمس است نه عشریه و موارد و مصارف آن نیز در اخبار وارده مشخص شده است.

۱۳۸۳/۵/۷

تجسم صورت مرشد در عبادات

صوفیه با اینکه می‌نویسند: «عبادات فقط باید نسبت به ذات حق باشد و معبودیت منحصر به اوست»[۱] ولی باز به اتباع خویش توجه به غیرحق را القاء کرده، آنان را از صمدپرستی به صنم‌پرستی وادار می‌کنند.

هرچند این اواخر کمتر به مسائل اعتقادی زیربنائی تصوف پرداخته شده، زیرا صوفیه به صورت حزبی درآمده‌اند که جز حفظ منافع حزبی در نظر نداشته و رؤسای فرق صوفیه به لحاظ قدرت نمائی و داشتن رعیت و اتباع بیشتری به «شب‌نامه» و «کفرنامه» و باطل‌نامه نویسی بر علیه یکدیگر اشتغال دارند.[۲]

ولی با تمام این گرفتاریها باز به بعضی از مسائل مهمی که اساس تشکیلات خانقاهی را حفظ کند توجه داشته و سعی دارند هیچگاه از آن غافل نشوند از جمله حفظ موقعیت رئیس فرقه است که باید جایگاهش در زندگی روزمره اتباع فرقه به طور جدی حفظ گردد. **صفیعلیشاه** رقیب سرسخت رؤسای فرق نعمةاللهی عصر خویش می‌نویسد. «خاتم اولیاء علی است که مرجع کلی است و فوق او مرتبه‌ای نیست و ولایتی نه».[۳] اما فوراً در پی‌اش اضافه می‌نماید. «ولی کامل عارف که قائم مقام و نایب مناب اوست».[۴]

از اینهم پا را فراتر نهاده معتقدند باید در عبادات همین «نایب مناب» را در نظر گرفته تا آثار عبادی آنچه که به آن مشغول هستید به ظهور رسد. شاید نخستین کسی که به چنین دستوری اتباع فرقهٔ نعمةاللهی را ملزم کرد میرزا زین‌العابدین شیروانی **مست علیشاه** بود که نوشت: «در این حال باید که سالک در مجامع و احوال و افعال و اقوال از مراقبت صورت مرشد غافل نشود در هنگام ذکر و، ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود زایل نگردد»[۵] و جای دیگر متذکر می‌شود: «در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر دارند و خود را از سه چیز غافل نگرداند نخست یزدان دوم دل سیم روان پیر»[۶] یعنی خدا و مرشد، بهم یاری یک دیگر کار صوفی خام را به انجام رسانند. شاید در پی همین گفتهٔ میرزازین‌العابدین شیروانی بوده است که عده‌ای از متأخرین صوفیه بنای

۱- رفع شبهات از حسین تابنده ص ۳۰
۲- برای نمونه مقالات مجله صوفی که زیرنظر دکترجواد نوربخش اداره می‌شود و پاسخهای گنابادیها در جزوات و فصلنامهٔ مربوط به فرقه.
۳- عرفان الحق ص ۸۹
۴- عرفان الحق ص ۹۲
۵- ریاض‌السیاحه ص ۳۷۱
۶- ریاض السیاحه ص ۱۸۰

چنین قاعده‌ای را دنبال کرده‌اند.

شیروانی آنچه را در کتاب ریاض‌السیاحه[۱] و حدائق السیاحه[۲] و بستان السیاحه[۳] با تفصیل ذیلِ عنوان «ذکر تحقیق فکر صوفیه که آن را حضوری گویند» نقل کرده است، عبارت از چند آیه و حدیث است که هیچ دلالت بر مقصود ندارند.

شیروانی مدعی قطبیت نعمة‌اللهی این را از دو کتاب به نام «مفتاح اسرارالحسین» تألیف عبدالرحیم نهاوندی که او به غلط «عبدالرحمان» نام برده و «بحرالمعارف» تالیف ملاعبدالصمد همدانی و مجذوب علیشاه کبوترآهنگی همدانی مرشد شیروانی آن را در تالیف خود «مرآه الحق»[۴] به بعد در این موضوع نوشته از کتاب «مفتاح اسرارالحسینی» استفاده کرده‌است.

تعقیب چنین مهمّی در تصوف به قرن نهم و دهم که می‌رسید با نظر قطب‌بن محیی‌بن محمود از اهلی جهرم در مکتوب اول مجموعه مکاتیب او به چنین دستوری برخورد می‌کنیم.

محققان خبیر به این نتیجه رسیده‌اند که چنین موضوعی شرک‌آلود برای نخستین بار توسط سیدمعصوم علیشاه دکنی به ایران آورده شد و صوفیان نعمة‌اللهی در قرن سیزدهم منتشر کرده‌اند و او از شاه علی رضا دکنی مرشد مجهول‌الهویه نعمة‌اللهی فراگرفته است.

ملاسلطان علی گنابادی بر این موضوع اصرار ورزیده نخست در کتاب «سعادتنامه» بر صحت آن دلیل اقامه کرد و بر اساس «اگر صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که بت‌های بت‌تراشی نفسند هیچوقت از نظر او نرود» و دلیلی آورده وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل واحداً من الائمه نصب عینیک....[۵]

چون این رأی بین مردم پخش شد علماء آن را برخلاف توحید دانستند، او شاهد مقصود خود را در پس پرده نشانیده در تفسیر بیان السعاده ذیل آیه ۳٦ سورهٔ نساء از این وضوح و تصریح درگذشت.

و در تفسیر سورهٔ حمد بسیار لطیف به طوری که هجوم موحدین ناب را بر علیه خود

۱- صفحه: ۳٦۹
۲- صفحه: ۳٦۷
۳- صفحه: ۴۲۹
۴- صفحه: ۲۳۵
۵- سعادتنامه: از صفحهٔ ۱۰ تا ۱۲ مطالعه شود.

فراهم نیاورد همین دستور تجسم صورت مرشد را مطرح کرده می‌نویسد: «سالک را سزد که آئینه دل را به ذکر و اعمالی که از شیخش دستور گرفته، جلا بخشد، چون ذهن را جلا بخشید و ذکر قوی گشت و دل از اغیار خالی شد شیخ با صورت مثالی بر سالک ظاهر می‌شود. علت آن است که ذکری که از او گرفته می‌شود مرتبهٔ نازلهٔ وجود او است که اگر تقویت شود، به صورت او در سالک متمثل می‌شود. چون شیخ به صورت مثالی خود ظاهر شود دشواری تکلیف از بین می‌رود و از حضور در نزد محبوب لذت برده، می‌بیند آنچه بر او وارد می‌شود از سوی محبوبش می‌باشد و از این امر احساس لذت می‌کند گرچه ملایم طبع او نباشد، چون از محبوب خود می‌داند، بدان دلخوش است.

در این هنگام گاهی ظهور شیخ، از قبیل ظهور امر مباین خارج از ذات شئی بر مباین می‌باشد، و گاهی به صورت حلول در وجود او و گاهی هم به صورت اتحاد می‌باشد.

گاهی هم این ظهور به صورت فناء سالک از خود و بقای شیخ به تنهائی می‌باشد، یعنی، طوری از خود فانی می‌شود که تنها نورانیت شیخ را مشاهده می‌کند.

برای سالک در کل این مراتب باز مرتبه‌ها و درجات و حالات مختلفی است و ورطه‌های هلاکت نیز وجود دارد و آن وقتی است که مغرور شده، از تصرف شیخ و از عرضه کردن حالش بر او، بیرون رفته باشد. چه، در بسیاری از موارد آنچه را که مشاهده می‌کند بدون تمیز و تشخیص حق و باطل است و او بدانچه دیده معتقد گردیده است، بدون اینکه بر مبنای راه عرضه دارد. تا درست و نادرست آن را روشن سازد و آنچه را که شارع بدان راضی نیست از قبیل «انی انالله» و «لیس فی جبتی سوی الله» بر وی ظاهر شود».[1]

ملاسلطان آنجا که دربارهٔ «اهدنا» تفسیر می‌کند بعد از مقدماتی می‌نویسد: «اگر بدین نکته توجه نموده باشد که اسلام، راهی به سوی ایمان است «اهدنا» ما را به ایمان دلالت نما، یا ما را به ایمان برسان، معنی می‌دهد. نسبت به مؤمن که برحسب نورانیت به مقام حضور در برابر شیخ خود نرسیده باشد، اهدنا به معنی آن است که، ما را، در راه نگاه دار و همواره ما را بر این راه بدار یا همیشه ما را بدان برسان یا بدان دلالت نما»[2] سپس اضافه می‌کند «نسبت به آنکه در برابر شیخ خود برحسب نورانیت او حاضر می‌باشد «اهدنا» به

۱- ترجمه تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸

۲- ترجمه تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده ج ۱ ص ۲۹۹-۳۰۰

معنی این است که ما را همواره بر این حال بدار یا بر این راه ببر».[۱]

ملاسلطان با یک لطائف و ظرائف خاص راه راست را، راه خود و امثال خود می‌داند در صورتی که مفسرین شیعه و سنی صراط مستقیم علی امیرالمؤمنین را می‌دانند و جای دیگر می‌نویسد: «**ایاک نعبدوا ایاک نستعین مفهوم عرفی آن عبارت است که برای عوام است و از آن تجاوز ندارند و خواص را اشاره دارد بر اینکه باید حق تعالی حاضر باشد تا خطاب صحیح باشد**»[۲] ملاحظه بنمائید که ملاسلطان چطور مرموزانه غیرصوفی را عوام می‌داند. و تجسم صورت خویش را حضور خدا قلمداد می‌کنند.

ملاعلی گنابادی هم معتقد است: «مقلد ناچار است که در وقت عمل، مطاع [مرشد] را در نظر آورد».[۳]

شیخ محمدحسن اصفهانی معروف به **صفی علیشاه** هم در تفسیر خود در پی ایاک نعبدوایاک نستعین اهدناالصراط‌المستقیم به طور لطیفی به همین مسائل اشاره دارد.[۴]

آقای **سلطان حسین تابنده** گنابادی که اقدام به اصلاح مطالب جداعلی خود نموده در این زمینه می‌نویسد: «در مراحل ابتدائی صورت شیخ راهنما متمثل می‌شود ولی او چون توجهش به همان فکر مأمور به است، این جلوه و مثل در آن محو می‌شود و اگر بدان حالت مغرور نشود و بر فکر خود مداومت نماید مشاهدات بالاتری بر او دست می‌دهد و در مراتب عالیه صورت امام متمثل می‌شود»[۵] در صورتی که صفی علیشاه معتقد است چون صوفی آشنائی با صورت امام معصوم علیه‌السلام ندارد باید صورت مرشد را مجسم بکند و ایشان می‌گوید متمثل شدن صورت مرشد مقدمه متمثل شدن صورت امام علیه‌السلام است.

میرقطب‌الدین محمد عنقا رئیس فرقه اویسیه هم می‌گوید: «توجه دل به صورت بشری مراد موجب تجمع و تمرکز فکر و سبب جلوگیری از غفلت و زیان تفرقه است»[۶] جای دیگر می‌گوید: «**توجه به صورت پیر را بعضی از صوفیه برای حضور قلب**

۱- همان مدرک ص ۳۰۰
۲- ولایت نامه ص ۸۷
۳- صالحیه چاپ دوم ص ۳۳۴ حقیقت ۵۹۸
۴- تفسیر صفی علیشاه سوره حمد
۵- رفع شبهات ص ۳۰
٦- عنقای قاف غنا ص ٦۱۱

حتی از نماز لازمتر دانسته...»[1]

به طور اطلاعات دریافتی امروزی اتباع این گروه که به نام اویسیه فعالیت دارند عکس رئیس وقت را در مقابل نهاده بر آن نماز می‌خوانند.

صوفی، شیخی، بهائی
با یک منظور

گروهک‌هائی که از امامت اصل اصول اصیل آئین آسمانی اسلام راه جدا کرده در کنار صراط مستقیمی که به جنةاللقاء ختم می‌شود خطوط انحرافی ترسیم نموده، مانند شیطان به اغوای مردم پرداخته‌اند، بدون هیچ تردیدی در یک اصول اصلی با هم وجه اشتراک داشته و دارند. زیرا در یک راه که ضد صراط مستقیم است ظاهراً با نام و روش خاص به مسلک خود در پی یک مقصودند. چنان که تاریخ به اثبات رسانده، تفهیم می‌کند نمرود همان را می‌خواست که **فرعون** مدعی آن بود و **شداد** به همان راه بود که همهٔ هوس‌مندان ریاستی با اصالت آسمانی مبتلا بودند و هستند.

پس فرقی درخواست **آقاخان‌های** عیاشِ نوکر استعمار **اسماعیلی** و آنهائی که با نامهای خیره کنندهٔ بی‌مسمی مانند «**نورالهی**» و «**اویسی**» و فرقه‌داران صوفی نیست. اگر اسماعیلیان امامت بدلی را در کنار امامت آسمانی قرار داده‌اند و برای هر عصر و زمانی با اسرائیلیات و اباطیل خیالی امامی خوشبختانه فرنگ رفته، اروپائی و آمریکائی قائل شده‌اند. نورالهی‌ها، اویسی‌ها مانند شیخی و صوفی نوعی «بابیت» حجةبن الحسن العسکری را رواج داده‌اند و بعضاً عملکرد و خواستشان رفیق گرمابه و گلستان «**بهائیت**» می‌شود.

در این صورت **فرعونیان و نمرودیان، نورالهی‌ها و اویسی‌ها، صوفیان و شیخیان، بابیان و بهائیان همه و همه در ضدیت با امامتِ استمرار نبوت سنخیت دارند** حتی بعضاً عیناً تبعیت از ضلالت ماقبل خود نموده‌اند. برای نمونه «عشریه» مرسوم صوفیه که به روزگار ما شدیداً در فرقهٔ صوفیه گنابادی مراعات می‌شود و در مقابل خمس اسلام وضع گردیده، همان دستوری می‌باشد که تورات داده است. چرا

۱- عنقای قاف غنا ص ۶۴۹

مدعیان اسلامیت دست گدائی به سوی یهود دراز کرده‌اند؟! چون مصرف خمس در تشیع مشخص و معین است و اگر بخواهند به آن عمل کنند که حتماً باید عمل شود. روساء صوفیه سهمی از آن نخواهند داشت.

یا آنچه دربارهٔ **ولایت قمریه** ساخته‌اند که ذهبیه اغتشاشیه و نعمةاللهیه به آن پرداخته‌اند، مقدمه و پشتوانه‌ای برای قانون اختراعی **«رکن رابع»** در شیخیه، پدر بزرگ بابیه، ازلیه، بهائیه است. یا اسماعیلیه فرقه‌ای شیعی که در مقابل نهضت ضداموی و عباسی پیروان اسماعیل‌بن امام صادق علیه‌السلام به وجود آوردند، قیامی صد درصد اسلامی فرقه‌ای ضداسماعیلی بهمان نام فراهم آمد که امروز ادامه دارد.

بررسی اندیشه‌های سیاسی و آداب اجتماعی و سنن فرقه‌ای این مسلکهای به ظاهر مذهبی، وابسته به اسلام، نشان دهنده این است که این ضلالت آوران ادامه دهندهٔ نحوهٔ برخورد فرعون‌ها و نمرودها و شدادها با پیامبران آسمانی می‌باشند که در اسلام کعب‌الاحبارهای یهودی با به کارگیری قدرت‌طلبان ضدغدیر آن را پیاده کرده به امویان و عباسیان ضدامام و امامت سپرده، آنان برای ادامه‌اش توسط افرادی مانند **حسن بصری فرقه ساز معروف**، سیاست سلیقه‌ای قدرتهای شیطانی مانند امویان را پذیرفته در اسلام رسمیت می‌دهند. و متأسفانه مردم شریف و محترم، فریب آنها را خورده به تصمیمات ضدامامت آنان تن داده راه را برای امویان و عباسیانِ هر دوره‌ای هموار می‌نمایند.

برای این فریب بزرگ حتی کسانی راکه مانند حسن بصری زمان رسول خدا را درک نکرده بودند با عنوان صحابی بودن به میدان امامت می‌فرستند تا به اسرائیلیات و جعلیاتشان اصالت بخشیده، هرگونه نشانهٔ گویای اختراعی بودن را از میان بردارند. نتیجهٔ اینهمه شیطنت و شرارت بر علیه امامتِ مظلوم مسلکهائی است که امام را تعمیم داده مردمانی را بدون کوچکترین امتیازی به نامهای **«قطب»** با ادعای نیابت خاصه و **«رکن رابع»** با معنای واسطهٔ بین امت و امام و «استاد الهی» به بهانه رسیدن طالب کمال تا ملک بقاء در جامعهٔ اسلامی مطرحشان کردند، و آنها در لفافه و بازی با الفاظ همان ادعائی را می‌نمایند که میرزاحسینعلی «بهاءالله» بدون هیچ پروائی به زبان آورده، خویش را در حد امامت مطرح می‌کنند که نباید از کنار این اراجیف بی‌تفاوت و عادی گذشت و آنچه را **صوفی و شیخی، بهائی و مکتبی‌های** نورالهی و اویسی مدعی شده‌اند سرسری گرفت

که اینان با چنین ادعاهائی، افرادی ناآگاه و پاک باطنِ صفا پیشه را فریب داده برای امامتِ بدلی، امت فراهم می‌آورند، ضلالت را برنامه‌ای بر اساس هدایت وانمود کرده، مردمانی شیفته کمال نفس را به سمت ترکستان اوهام و خیالات شیطانی خود می‌کشانند مهتمر اینکه مرکزی برای اِعمال اغراض سیاسی خارجی به شمار می‌روند، در حقیقت همانطور که سفارتخانه‌های کشوری در مملکتی به حفظ منافع کشور متبوع خود اشتغال دارند.

گروهکهای به ظاهر اسلامی بدون اینکه رسمیت داشته باشند چنان در مواقع حساس نغمهٔ شوم سر می‌دهند و دو دستگی فراهم می‌آورند که قابل جبران نیست، بدون داشتن اعتقادی اسلامی فریاد وااسلاما سرمی‌دهند تا بتوانند اغراض ضداسلامی، مهمتر ضد شیعی را که حاصلش اقتدار تکرار اندیشهٔ ضد امامت امویان و عباسیان است در یک جامعهٔ اسلامی به تمام معنا اسلامی پیاده کنند. به همین لحاظ آنهائی که در عربده کشی‌ها با یکدیگر همصدا هستند و در خیلی از موارد مسلکی نیز با هم سنخیت دارند. برای نمونه در **قانون تجسم صورت مرشد** که مختصراً به آن پرداخته شد ریشهٔ اسلامی نداشته ولی با آب و تاب اسلامی مطرحش نموده حتی از جمله قوانین عبادی دانسته‌اند و رایج کرده‌اند: مرید باید در نماز و سایر عبادات صورت مراد را در نظر بگیرد.

بد نیست بدانید این اصل اصول عبادی متصوفه به تائید کدامین مسلک می‌رسد، شیخ **احمد حسائی** مؤسس مسلک **شیخیه** که از فرآوردهٔ انگلستان است می‌نویسد: «مصلی باید در ایاک نعبد و ایاک نستعین امیرالمؤمنین را قصد کند زیرا که خداوند مجهول الکنه است و آنچه در ذهن درآید مخلوق زمین است باید وجود وجه الله را اراده نمود که امیرالمؤمنین است»[1] در صورتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای دوره‌های بعد از حضورِ جسمانی همین حکم رادارد. کسی نیست مدعی دیدن حضرتش باشد تا بتواند به این دستور جامهٔ عمل بپوشاند. که این را به طور حتم شیخ احسائی می‌دانسته، همین نویسندهٔ محقق را وادار می‌سازد در پی جستجوی علتی باشد که انگیزهٔ صدور چنین فتوائی شده و متأسفانه تا به روزگار ما هم ادامه داشته است.

در پی این بذرپاشی مشرکانه در قالبِ به ظاهر دوستدرای علی امیرالمؤمنین

۱- قصص العلماء: ۵۵

علیه‌السلام علاوه بر اینکه فتنه رکن رابع فراهم آورد و آن در غیاب امام با موقعیت امام مطرح کردند تا صورتش را در نظر بگیرند، صوفی معروف فرقه نعمةاللهی، شیخ محمدحسن اصفهانی مشهور به «صفی علیشاه» با الهام‌گیری از آنچه در فرقه‌اش مرسوم بوده و روساء نعمةاللهی بعد از معصوم علیشاه دکنی به آن توجه داشته حتی حساسیت هم نشان داده‌اند، در تفسیر سورهٔ حمد به این اشاره نمود که چون تجسم تصور الهی غیرممکن است و پیامبر و علی و اوصیاء بعد از حضرتش را ندیده‌ایم تا صورتشان را در «ایاک نعبدو ایاک نستعین» مجسم کنیم، پس می‌باید صورت مرشد را در نظر داشته باشیم. و چنین عمل مشرکانه‌ای نه تنها امروز در جمع صوفیانِ ذهبیه اغتشاشیه، نعمةاللهیه، اویسیه مرسوم است بلکه برای بهتر انجام دادن آن عکس رؤسای خود را موقع نماز در سجاده گذارده به آن خیره می‌شوند.

ولی آنچه تعجب‌انگیز است **قانون تجسم صورت در بهائیه** می‌باشد که **شوقی افندی** دستور می‌دهد: «نماز روزانه را هرکسی باید منفرداً تلاوت کند.... اگر در حین نماز خود را محتاج می‌بیند که کسی را پیش خود مجسم کند حضرت (میرزاحسینعلی) عبدالبهاء را در نظر آورید».[۱] آنچه می‌باید مورد توجه قرار گیرد، این نیست که **صوفی و شیخی و بهائی به انجام یک دستورالعمل مأمور می‌باشند** بل باید توجه داشت دستور عبادی که در آئین آسمانی اسلام خاصه تشیع نه تنها هیچ جایگاهی ندارند بلکه نماز را باطل کرده، آدمی سر از شرک و الحاد درمی‌آورد. در مسلکهای فراهم آمده به دست مردمانی مجهول الهویه و مرتبط با سیاستهای ضددینیِ برون مرزی، اصلِ پذیرش عبادات و طاعات است که موجب تأثیربخشی آن هم می‌شود. و این درست همان تأثیری است که پیامبر اکرم برای دلالت در قبولی عبادات و طاعات در جابه جای حیاتشان اشاره کرده‌اند. و ولایت در حقیقت دوستداری آل‌بیت و بیزاری از دشمنان ایشان راکه رهبری بعد از رسول خدا را به خاندان حضرتش مخصوص می‌سازد، اساس دین اسلام می‌دانند.

پس آنچه باید مورد توجه قرار گیرد، این است مسلکهای ساختگی که توسط

۱- بهائیان: ۴۳۴ به نقل از مجله (اخباری امری). نشریه محفل ملی بهائیان ایران: شماره ٦ سال ۱۳۲۸ مهره، پیرامون این موضوع در کتاب خواندنی «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» از انتشارات مهتاب تهران مقابل دانشگاه هم بحث شده است.

قدرتهای حاکم پا به عرصه اجتماعات نهاده‌اند مأموریتی جز مقابله با امام و امامت که اصل اصول اسلام است نداشته و ندارند.

موحدِ لامذهب

جمع بین این دو عنوان نه تنها غیرممکن می‌باشد بلکه موحد با لامذهب دو کس در دو مقام ضد هم به شمار می‌روند. این مسلم است موحد به کسی اطلاق می‌شود که ایمان به مبداء و معاد داشته باشد، آنچه را که شارع عظیم‌الشأن از اوامر و نواهی عنوان فرموده بدان‌ها مؤمن و موقن بوده اوامر را نصب‌العین و از نواهی شدیداً گریزان باشد.

می‌دانیم که مذهب مجموعه‌ای از اصول اعتقادی توحیدی، ایمان به معاد و نبوت و عدل و امامت می‌باشد.در این صورت موحد آن شخصی به شمار می‌رود که به تمامی اصول آسمانی آئین اسلام مؤمن بوده و آنچه را که تحت اصول اصلی اعتقادی مذهب به عنوان احکام فروع بیان می‌گردد به‌کار گرفته تا طریق علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین را طی کرده در زمرهٔ موحدین قرار گیرد.

پس موحد نمی‌تواند لامذهب باشد مگر اینکه حرفی صوفیانه به میان آید، همان که قرنها شعارش را داده‌اند، صوفی به رتبه‌ای از تصوف می‌رسد که به مذهب نیاز ندارد و این مطلبی می‌باشد که باطن اغلب صوفیان نزدیک به رئیس فرقه را پُر کرده است و به لحاظ سیاسی زندگی مرموزانهٔ صوفیانه و از ترس موحدین به زبان نمی‌آورند.

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه می‌نویسد: «صوفی موحد است، موحد غیرمحدود است، مذهب در حد است و او، رو به بی‌حدی است».[1]

این کلمات همان معنی معمول نزد صوفیان را می‌دهد که سعی در پنهان داریش را دارند.

جای دیگر می‌نویسد: «ابن‌الوقت و موحد و لامذهب و قلندر یک معنی است».[2]

به نظر می‌رسد هرگونه شرح بر این قسمت زیره به کرمان بردن است زیرا مطالب عنوان شده خود شارح خویش به شمار می‌روند.

۱- صالحیه حقیقت ۲۳۳ ص ۳۰۶
۲- صالحیه حقیقت ۲۴۳ ص ۳۱۱

جسارت به اسلام

آیات قرآن بر این گواهند که تنها دین عندالله «اسلام است به همین اعتبار هرگونه بی‌اعتنائی به اسلام، بی‌اعتنائی به حق تعالی» محسوب می‌شود و چه بسا بی‌اعتنائی و بی‌حرمتی به اسلام اگر بازگشتش انکار ضروری دین نماید آدمی را به کفر می‌کشاند.

البته گاهی جسارتهای ظاهری گویای ستیزجویی گوینده آن می‌باشد که چون توان شمشیر بر پیکر زدن اسلام را ندارند با کلمات و الفاظی که ظاهراً به جائی برخورد ندارد ولیکن در حقیقت درست در یک سطح و مرتبه و منزلت قرار دادن کفر و ایمان، رسول خدا و ابوسفیان، علی مرتضی و ابن‌ملجم، حسین‌بن علی و یزیدبن معاویه است که اینگونه سیاست ستیزه‌جوئی کمتر از شمشیر بر علیهِ اسلام و رهبران آن کشیدن نیست.

آقای **سیدهبةالله جذبی** شیخ فرقهٔ گنابادی در تهران می‌نویسد: «همانطوری که انگلیسیها در هر قضیه‌ای که پیش آید استفاده سیاسی می‌کنند، مذهب اسلام هم در هر قضیه‌ای که پیش آمد استفاده سیاسی می‌کنند»[1]. و حال آنکه این صوفیه بوده‌اند، از هر پیش آمدی چون انگلیسی‌ها استفاده سیاسی نموده‌اند چنان که آقای شیخ محمدحسن گنابادی معروف به صالح علیشاه در نامه‌ای که پس از رحلت حضرت آیه‌الله العظمی حاج سیدابوالحسن اصفهانی به آقای میرزامحمد صالحی آرانی نوشته، می‌نویسد: «ازدیاد توفیق آن برادران را خواهانم، قضیه مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی طاب‌ثراه که اخیراً مرجع منحصر به فرد در شیعه در فروع و احکام اسلامی بودند بر همه مؤثر افتاد و از حسن اتفاق همه جا و همه کس تجلیل نمودند و موقع مناسبی برای اظهار یگانگی و تهییج و جهد دینی بود،.... برای رفع شبهه عوام که علماء که عالم به احکام و مرجع تقلید در فروعند و عرفاء را که معرفت یافته و رهبران راه معرفتند دو فرق تصور می‌نمایند مناسب بود.»[2] منظورش این‌بوده دراویش همه از مرگ آیةالله اصفهانی تجلیل کردند و مردم از این اقدام فهمیدند که علماء مرجع در فروع دین هستند و عرفا راهِ سوی معرفت، عزاداری دراویش توهم دو گروه بودن را از میان برداشت.

و یا آنگاه که آیه‌الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی هرگونه رفت و آمد را با خانقاه و اهل تصوف تحریم کردند آقای جذبی نامه‌ای با لحن آرام به آقای سیدمحمد

۱- رساله جذبیه ص ۹۴

۲- نامه‌های صالح ص ۱۳۰ نامه ۱۲۶

شریعت شیخ فرقهٔ گنابادی در قم نوشته نسبت‌های ناخوش آیندی در مرتبه مرجعیت به مرجعی داده بود. البته اینگونه نوشتارها خصوصاً اعتراض‌نامهٔ **آقای سیدهبةالله جذبی**[1] شیخ مجاز فرقهٔ گنابادی، که جز جسارت به مقام شامخ مرجعیت شیعه یعنی منصب عظیم و رفیع نیابت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه است حاصل دیگری به دست نمی‌آید.

اگر جناب جذبی قلباً پذیرفته بودند یا به ایشان دستور داده بودند که فقهاء امامیه در ایام غیبت کبری حجتِ، حجت خدا علیه‌السلام می‌باشند زیرا حضرت امام زمان فرموده‌اند: «**اَمّا الْحَوادِثَ الْواقِعَهِ فَارْجِعُوا فِیها اِلیٰ رُواةِ احادیثِنا فَاَنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَیْکُمْ وَ أنا حُجَّةُ اللّٰه**»[2] یعنی: و اما مسائلی را که با آن روبرو می‌شویم، پس رجوع کنید به نقل کنندگان احادیث ما (فقها و المجتهدین) آنها حجت ما بر شمایند و من حجت خدا هستم.»

فهمیده بودند که اعتراض به فتوای فقها، اعتراض به حجت خدا محسوب می‌شود و اعتراض به حجت خدا، اعتراض به خداست. چنان که عمربن حنظله از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: «انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً و اذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فکانما بحکم الله استخف و علینا رد، و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک» **یعنی از مردی که احادیث ما را روایت می‌کند و حلال و حرام ما را و احکام ما را می‌شناسد پیروی کنید و به حکم او راضی باشید، چون من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام و چون او به حکم ما (قضاوت) نمود و از وی پذیرفته نگردد، مثل این است که به حکم خدا اهانت شده و بر ما رد گردیده، هرکه ما را رد کند خدا را رد نموده و آن هم در حد شرک است.»**[3]

بگذریم با آقای آیه‌الله گلپایگانی که به لحاظ فتوای ایشان میانهٔ خوبی نداشتند حتی به فتوای معظم‌له اعتراض هم کردند باز به هنگام فوت ایشان رئیس کنونی فرقه گنابادی[4]

۱- متن‌نامه در کتاب باب ولایت ص ۳۳۲ درج می‌باشد.
۲- تقلید چیست ص ۲۲
۳- احکام شیعیان ج ۱ ص ۱۵۱
۴- روزنامهٔ کیهان چهارشنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۷۲ صفحه اول

و رئیس یکی از شعبات خاکساریه میرطاهر[1] با تمام دل خونی که از ایشان داشتند مجلس ترحیمی به مناسبت فوت آیه‌الله گلپایگانی برگزار کردند.

عیناً همین ماجرا دربارهٔ آیه‌الله العظمی حاج سیدمحمدهادی میلانی قدس سره رخ داد ایشان فتوا داده بودند که تصوف باطل است یعنی آنچه که امروز به عنوان تصوف سازندهٔ شخصیت رؤسای صوفیه شده است باطل می‌باشد در معنا روسای فرق صوفیه هم ترویج باطل می‌کنند.

ولی همین که اعلام رحلت حضرت ایشان گردید فوراً سلطان حسین تابنده شخصاً و در شهرستان‌ها نمایندگانش مجلس فاتحه برگزار نمودند.

پس این صوفیه هستند که سیاست انگلیسی مآبانه دارند و از هر رخدادی برای ترویج و تحکیم خود استفاده سیاسی می‌کنند نه اسلام.

وارونه‌نویسی صوفیه

چون مایه‌های اولیهٔ مسلک تصوف برخلاف فقه، اصول، تفسیر، حدیث و خلاصه عرفان اسلامی از اسلام گرفته نشده است بلکه از خارج جهان اسلام به اسلام راه یافته و در دامن تمدن و فرهنگ اسلامی رشد کرده است، به همین جهت برای اینکه مایه‌های اولیه تصوف را با قواعد و ضوابط و اصول اسلامی مطابق نمایند، تا محصول ترکیب افکار ایرانیهای ضداسلام و ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسیهای اسکندریه و آراء و عقاید یهود و مسیحی و زرتشتی و بودائی که یکسره با اسلام بیگانه‌اند را رنگ اسلامی زده تا بتوانند بدون معارض در جوامع اسلامی فعالیت کنند.

و این که تا چه اندازه توانسته‌اند این منظور را پیش ببرند قضاوت منصفانه با هر محقق بی‌طرف و صوفی بی‌غرض است. صوفیه به همین لحاظ برای چنین تطبیقی که زادگاه تصوف را در دامن فرهنگ اسلامی مشخص و معین کنند و **صوفی را در کنار عارف** در معنا در کنار مفسرین و محدثین، فقها و متکلمین و خلاصه فلاسفه اسلامی قرار دهند و به عنوان یک طبقهٔ فرهنگی و علمی به شمار آیند ناگزیر شده‌اند در جاهای گوناگون به جهات مختلف **وارونه‌نویسی** را اختیار نمایند، تا بتوانند از تصوف یک فرقهٔ

۱- روزنامه کیهان چهارشنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۷۲ صفحه ۴

اجتماعی اسلامی به وجود آورند یا **پیوند تصوف و تشیع** را عملی سازند. صوفیان از جنبش وفق دادن تصوف با اسلام که حدوداً از قرن سوم هجری یعنی زمان ورود تصوف به اسلام فارغ نشده بودند که تقریباً در قرن نهم و دهم به انتقادات تحقیقی سهمگین و حملات علمی سنگین شخصیتهای برجسته تشیع مواجه گردیده از این تاریخ به بعد برای مقابله کردن با تهاجم علمی و تحقیقی بزرگان اسلامی شیعی دو راه را گزیدند.

نخست تصمیم گرفتند آثار بزرگان شیعی را که تصوف را معجونی از مسلکها یا مذاهب تحریف شده معرفی می‌کرد یا به ضد اسلامیهای تصوف اشاره می‌نمود و یا رفتار غیرشیعی بزرگان تصوف را مطرح می‌کرد از اعتبار ساقط نموده، شایع کنند! مثلاً حدیقةالشیعه از تألیفات مقدس اردبیلی نیست.[1] تا از عظمت مطالب ضد تصوف مطرح در آن بکاهند.

و خوشبختانه دوراندیشی و بیداری پاسداران کیان تشیع چون محدث بزرگوار علامهٔ نوری به دشمنی اینگونه افرادِ مغرض پی برده در نسبت کتاب به مقدس اردبیلی تاکید کردند[2] حنای مغرضان صوفیان از قبیل میرزازین‌العابدین شیروانی مست علیشاه و معصوم علیشاه نایب‌الصدر نعمت‌اللهی را بی‌رنگ نمودند.[3]

وقتی جنبش دوم مانند جنبش وفق دادن تصوف با اسلام را شکست خورده یافتند تصمیم گرفتند به هر ترتیبی هست بین تصوف و تشیع یک هم بستگی به وجود آورند. و حتی المقدور از طرح زادگاه تصوف و زمان ورودش به اسلام و مقابله‌های تصوف با قوانین اسلام سخنی به میان نیاورند. به همین لحاظ دو فعالیت را آغاز کردند.

اول: عده‌ای غیرصوفی را وادار کردند که در این زمینه آثاری را تدوین نمایند و خود نیز مجموعه‌هائی را در این زمینه فراهم آوردند.

دوم: اقدام به وارونه‌نویسی کردند و با کمال شهامت و شجاعت به تحریف مسائل حقیقی تاریخ پرداختند تا بتوانند با وارونه جلوه دادن مسلمات تاریخ پاسخ به انتقادات علمی و تحقیقی داده باشند و تصوف را برخاسته از اسلام بلکه تشیع جلوه دهند.

۱- بستان السیاحه ص ۳۵۸ و ۳۵۹ ۲- حدیقة الشیعه مقدمه ص چهارم

۳- برای دانستن رای بزرگانی که حدیقةالشیعه را از آثار مقدس اردبیلی می‌دانند به ریحانةالادب ج ۵ ص ۳۶۹ و ۳۷۰ مراجعه شود.

برای نمونه دربارهٔ شاه نعمت‌الله که تمامی انشعابات فرقهٔ نعمة‌اللهی به او می‌رسند نوشتند: «جنابش در مذهب تشیع بسیار متعصب بودند و به اقتضای زمان تقیه را کنار نهاده و به نشانهٔ شیعه اثنی‌عشری بودن خود و پیروانشان تاج دوازده ترک بر سر می‌نهادند و در رونق مذهب تشیع می‌کوشیدند.»[۱]

در صورتیکه عده‌ای از رؤسای فرق نعمة‌اللهی با این که کتابی در زندگی و آثار شاه نعمت‌الله در ۱۳۳[۲] صفحه تالیف کرده‌اند یا در شرح احوال پیران خود نوشته‌اند[۳] اشاره به تشیع شاه نعمت‌الله نکرده‌اند شاید هم چون می‌دانستند که چنین ادعائی دربارهٔ او یک **وارونه‌نویسی** است از مطرح کردن آن خودداری کرده‌اند، زیرا شاه‌نعمت‌الله شخصاً می‌گوید من شیعه نیستم.

رافضی نیستم ولی هستم مؤمن پاک و خصم معتزلی

عجب خصم معتزلی که خرقهٔ شیوخ خویش را به حسن بصری استاد مؤسس فرقهٔ معتزلی می‌رساند.

و جای دیگر در پی وارونه‌نویسی فوق، مذهب خویش را معرفی کرده می‌گوید:

ره سنی گزین که مذهب ماست ورنه گم گشته‌ای و در خللی

رافضی کیست دشمن بوبکر خارجی کیست دشمنان علی[۴]

عجب داستانی است شاه نعمت‌الله خود می‌گوید: که راه سنی مذهب منست، پس از قرنها علی آقا تابنده کاسه داغتر از آش می‌خواهد با هفتاد من چسب مایع به آدمی بچسباند: نه تنها شیعه بوده، بلکه «در مذهب تشیع بسیار تعصب» داشته است.

و یکی از وارونه‌نوسی‌های بسیار تعجب‌انگیز و بهت‌آور موضوع سیادتی می‌باشد که صادق عنقا رئیس فرقهٔ «اویسیه» برای خود مطرح کرده نسبت جسمانی خویش را به حضرت موسی‌بن جعفر می‌رساند[۵] در حالی که پدربزرگ او شیخ ابوالفضل عنقا روضه‌خوان با عمامه سفید عکس دارد و مهمتر اینکه مرحوم آقای علی عنقا برادر

۱- خورشید تابنده تالیف آقای علی تابنده ص ۴۳

۲- تالیف دکترجواد نوربخش

۳- پیران طریقت جواد نوربخش از ص ۳۸ الی ۵۷ و رهبران طریقت و عرفان تالیف میرزامحمدباقر سلطانی گنابادی از ص ۱۸۰ الی ۱۸۷ و سیری در تصوف و عرفان ایران تالیف محمود عبدالصمدی از صفحه ۸۶ الی ۹۰

۴- دیوان شاه نعمت‌الله ص ۶۸۸

۵- عنقای قاف غنا ص ۱۱۷-۱۱۸

بزرگ صادق عنقا شرحی در این زمینه نوشته‌اند و متذکر شده‌اند: من فرزند ارشد خانواده هستم عنوان سیادت برای خانوادهٔ ما مبنای صحیحی ندارد[1] و عجب اینکه عکس پدربزرگ خود راکه به چاپ رسانده‌اند همه با عمامه سفید بوده[2] حتی عکس در مقبرهٔ خانوادگی واقع در گورستان ابن‌بابویه که امروز خراب کرده‌اند هم با عمامهٔ سفید دیده می‌شد.



۱- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۶۲

۲- غنچه باز ما قبل ص ۱ و انوار القلوب السالکین: ۲ مقدمه، شباهنگ قبل از صفحه ۱ عکس با عمامه سفید درج است.

قصه سیادت آقای صادق عنقا درست مانند رباعی ذیل است،



تمثال مصباح الشریعة – دلیل الطریقة – غوث الحقیقة – قطب الاقطاب میر ابوالفضل ادیب عنقا

یکی پرسید اشتر را که هی از کجامی آئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو گفت خودپیداست از زانوی تو

دراثر انتشار مقاله‌ای ازاین بیمقدار آقای علی عنقا بافدوی تماس گرفته شرحی نوشته به بنده داد ورونوشت آنرا به اولیای کتابخانه مجلس شورایملی داد که من فرزند ارشد خانواده هستم عنوان سیادت مبنای صحیحی ندارد.



نفر دست راست محمد عنقا که در پیرانه سر مدعی قطبیت گردید و نفر دوم علی عنقا میباشد.

اهداف وارونه‌نویسان

اهدافی را که وارونه‌نویسان صوفی در جعل غیرواقعیتها مثل تشیع شاه نعمت‌الله و تحریف حقایق مانند سنی بودن او داشته‌اند، درست نظیر همان اهداف و انگیزه‌هایی می‌باشد که کارگزاران معاویه داشتند با این تفاوت که در آن روزگار جعل روایت به منظور مقابله با علی امیرالمؤمنین و غدیرخم و اهل بیت علیهم‌السلام صورت می‌گرفت و امروز هدف وارونه‌نویسی صوفیه برای مقابله با عرفان نشأت گرفته از غدیرخم و سیرهٔ اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام صورت می‌گیرد.

و خلاصه مهمترین انگیزه‌های وارونه‌نویسی دنیاطلبی و رفاه‌جوئی رؤسای صوفیه و حاشیه‌نشینانشان می‌باشد. تا به قیمت تحریف حقایق و وارونه جلوه دادن مسایل و منحرف نمودن انسان از صراط مستقیم قرآن بساط خویش را برقرار بدارند.

نوآوری و تحول آفرینی

از همان روزگار که امیری ترسا[۱] در رملهٔ شام خانقاه بنا نمود، صوفیان از کوه گزینی و غارنشینی برای زندگی دل بریده به اجتماعات بشری روی می‌آوردند. جنبش علمی جنید بغدادی که نتیجه‌اش چند اثر صوفیانهٔ منطبق کنندهٔ تصوف با اسلام بود، توانست با بنای خانقاه حیثیت و آبروئی پیدا کرده، مورد توجه قرار گرفته به وسیلهٔ مدرسهای خانقاهی تدریس گردد، که این تحول زمینه‌ساز تألیف و تدوین کتابهای مختلفی پیرامون تصوف شد. از این پس بود که تصوف به صورت مدون درآمد و آنچه در مرحلهٔ اول به آن توجه شده بود یعنی تکیه بر عبادات و پارسائی که در انسان، حقایقی روحانی ایجاد می‌کرد، با طرح مسائل علم باطن و قلبی که در نفس آدمی معرفت و شناخت به بار می‌آورد توام گردیده بود، رفته رفته به دست فراموشی سپرده می‌شد. زیرا خلوت و عزلت، تقوی و ورع، زهد و صمت، جوع و ترک شهوت با ادارهٔ تشکیلات تصوف که با ساختن خانقاه به وجود آمده بود غیرممکن می‌نمود چون ادارهٔ تصوف و صوفیان تشکیلاتی با گوشه گیری و انزوائی که شبیه رهبانیت مسیحی بود و با اسلام نیز منافات داشت تأمین کننده نبود، درگیریهای خصمانه با شخصیتهای علمی اسلامی که به لحاظ

۱- طبقات الصوفیه ص ۶-۸ نفحات الانس ص ۳۲-۳۱، طرائق الحقایق ج ۱ ص ۱۵۱، التصوف الاسلامی ص ۱۰

اصول اعتقادی پدید می‌آمد و جبهه گیری صوفیه در مقابل خوارج و معتزله و ظاهریه روش دوران اولیه یعنی تأسی جستن به نحوه زندگی زهاد واقعی اسلامی که به صورت مبالغه‌آمیزی درآمده بود و صوفیان را به انزوا و کناره گیری نهی شده در اسلام تشویق می‌کرد از آنها سلب شده بلکه به لحاظ رشد و استفاده تصوف، صوفیان دست از ریاضتهای افراطی و می‌راندن خواسته‌ها و فخر به فقر برداشته، تشکیلاتی فکر کردن و عمل نمودن و برخورد داشتن جایگزین آن سبک و روش مرحله اول و دوم نموده، وارد اجتماعات اسلامی شده پیوسته می‌کوشیدند در جوامع اسلامی مطرح شوند.

در معنا سه خصیصه اصلی این دوران را تحت پوشش خود درآورد.

اول: تفکر و تدبر بیشتر پیرامون ریاضت‌کشی‌های شاق و طاقت‌فرسا که می‌توان گفت توجه به جنبهٔ نظری تصوف پیدا کردن بیش از پیش بود.

دوم: پیدایش نظریه وحدت وجود تمامی مطالب دیگر را تحت‌الشعاع قرار داده باعث دسته‌بندی اصحاب سکر و صحو گردید.

سوم: صوفیه در این مرحله به شکل حزب و فرقه‌ای خاص درآمد و خصوصیات و مقررات و رسوم و آداب فرقه‌ای پیدا کردند که هر فرقه یا بهتر است بگویم حزب صوفیانه تحت نظر رئیسی که به اصطلاح خودشان مرشد یا پیر خطاب می‌شد درآمد.

تا قرن پنجم و ششم و هفتم هجری که اختلافات مذهبی شیعه و سنی، اشعری و معتزلی و اسماعیلی و جدالهای مذاهب مختلف تسنن مخصوصاً حنفی‌ها و شافعی‌ها و اختلاف بین فقها و فلاسفه، توام با جنگها و ستیزه‌های داخل و قرون وسطائی صلیبیها خصوصاً هجوم مغولان چنان شدت یافت که جز قتل و غارت و آتش‌سوزی و ویرانی مردم چیزی نمی‌دیدند در همین دوره جاذبه‌های خود آورده‌های غیراسلامی صوفیه مانند وحدت وجود مردم را به مراکز تصوف جذب کرده و صوفیان بزرگی چون ابوالحسن خرقانی، خواجه عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، باباطاهر عریان، حجت‌الاسلام غزالی، احمد جامی، نجیب‌الدین، وجیه‌الدین، شهاب‌الدین سهروردی، سیداحمد رفاعی، فریدالدین عطار، شمس تبریزی، جلال‌الدین مولوی مردم را از جنگ و خونریزی به صلح و اتحاد و آرامش دعوت کردند.

صوفیان با این روش توانستند مردم خسته از روزگار خویش را با خود آشتی دهند و از آشنائی آنها بهره‌برداری کنند.

در همین مرحله چهارم است که کمکهای مالی رجال سیاسی به خانقاهها سرازیر گردیده، نحوهٔ بهره‌وری از ثروت اعضای توانگر فرقه‌ها مشخص می‌گردد. خلاصه برای منابع اقتصادی و درآمد خانقاهی مدیران امور اقتصادی انتخاب گردیده، رؤسای فرق صوفیه در هر شهر و دیاری از طرف خویش نماینده می‌گمارند، اجازه اقامه جماعت، اذان گفتن، عشریه جمع نمودن، اوراد لسانی تلقین کردن، حل اختلافات نمودن، استخاره، مجلس نیاز سبز کردن، سخن گفتن، فاتحةالاولیاء خواندن، دستگیری نمودن، رونق به سزائی پیدا می‌کند و بدون اینکه کسی او را به خوبی بشناسد، به ریشه‌های ضداسلامی او پی برده باشد، در دل کشورهای اسلامی نفوذ پیدا کرده به عنوان تنها وسیلهٔ «**ارتباط بین بنده و خدا که از راه دل است و اساس همه ادیان و علت اصلی پیدایش ادیان نیز همان می‌باشد**»[1] مطرح می‌شود. طیف خاص به خود را جذب کرده، آنگاه که به خود جذب نمود، رفته رفته مرکز بهره‌برداری سیاسی دشمنان اسلام و مسلمین می‌گردد که به آن اشاره خواهیم داشت.

رؤسای صوفیه برای حفظ تشکیلاتی که به وجود آمد ناگزیر به وضع آداب و سنن خاصی شده تا از آسیب‌پذیری در امان باشند.

جذب نیرو

تمامی فرق صوفیه به این مهم توجه داشته‌اند که جهت جذب نیرو برنامه دقیق و جذابی را برقرار دارند تا افراد آماده را جذب کرده، فرداهای تاریخ فرقه با کمبود نیرو مواجه نباشد. افراد با سابقهٔ فرقه که امتحان شده‌اند و از کوچه و پس کوچه‌های آزمایش رئیس فرقه و کارگردانان پشت پرده جان زنده بیرون برده‌اند برای این کار انتخاب می‌شوند البته اینان از مزایای مادی هم برخوردار هستند تنها امتیاز این صیادان نزدیکی به اول شخص فرقه نیست در حالی که جایگاه او دلالت بر نزدیکی او هم دارد، ممهتر در جائی که نفس کشیدن هم اجازه می‌خواهد داشتن بعضی اختیارات دلالت بر مسئولیت پشت پرده او می‌کند.

۱- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۱۷

مکانهای جذب نیرو

با اینکه می‌تواند همه جا به وسیله همه کس هم باشد ولی باز اماکنی به این کار اختصاص می‌یابد.

مؤسسهٔ انتشاراتی: برای نمونه باید بدانید که کمتر فرقه‌ای است، موسسه انتشاراتی نداشته باشد، مؤسسه در حالی که به روند کار انتشاراتی معمول پرداخته مراجعه کنندگان را هم به سوی فرقه دعوت می‌نماید.

اماکن خیریه: داشتن مثلاً درمانگاه و نظائر آن نه تنها نقش مهم جذب نیرو را هم به عهده دارد بلکه برای اتباع گریزپا نیز بهترین زنجیر بستگی هم به شمار می‌رود و از همه مهمتر اینکه پاسخگوی ایرادات و انتقادات مربوط به دریافتهای نقدی می‌شود.

کتابخانه: از جمله جاهایی که جهت جذب نیرو مفید شناخته شده است و مسئولین کهنه کار آن بهترین جذب کنندگان طیفهای مختلف مردمی هستند کتابخانه می‌باشد. به همین لحاظ تمامی فرقه‌های صوفیه به امکانات نامبرده شده مجهزند و این نه چیزی است که با اسم بردن از مؤسسه انتشاراتی یا کتابخانه یا امور خیریه بتوان ثابت کرد، تمامی اتباع هر فرقه با این امکانات آشنائی کامل پیدا می‌کنند، نه چنین نیست جذب شده‌ها صورت ظاهر این امکانات را از نزدیک دیده حتی مورد استفاده قرار داده‌اند لکن از منظور و مقصود به وجود آمدن آن کاملاً بی‌اطلاع هستند به مسئولیت پشت پردهٔ آنها توجه نداشته‌اند زیرا نمی‌گذارند توجه پیدا شود.

بدعتهای صوفیانه

بدعت در لغت به معنی نوآور و یا نوآورده می‌باشد و در اصطلاح دانش کلام و علوم دینی پدید آوردن رسم و آیین و باور تازه در زمینهٔ دین است. **رسم و آیین و باوری که ریشه در قرآن و سنت پیامبر(ص) و ائمه علیهم‌السلام ندارد و پس از زمان پیامبر(ص) و یاران وی پدیدار گشته است.**[1]

و تعریفهائی از قبیل: «**بدعت** امری است حادث که پس از زمان پیامبر پدید آمده است»[2] یا «**بدعت** امر تازه‌ای است که از گذشتگان نرسیده»[3] یا «**بدعت** کرداری است

۱- مجمع‌البحرین ج ۴ ص ۲۹۸-۲۹۹ ۲- کشاف اصطلاحات ج ۱ ص ۱۳۳

۳- الحدود و الحقایق قاضی صاعد در یادنامهٔ شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۲۱

ناسازگار با سنت»[1] درباره‌اش شده است.

صوفیه برای نظام دادن به تشکیلات خانقاهی و فرقه‌ای ناگزیر به **نوآوریهائی** شده‌اند چنانکه علامهٔ شهید مرتضی مطهری قدس سره می‌نویسد: «**بالاخص آنجا که جنبه فرقه‌ای پیدا می‌کند بدعتها و انحرافات زیادی می‌توان یافت که با کتاب الله و سنت معتبر وفق نمی‌دهد**»[2] اینگونه نوآوریها که بدعت محسوب می‌شوند توانسته غیراتباع فرقه را جذب کند و موجب سرگرمی اتباع فرقه هم باشد.

غسلِ اسلام

غسل اسلام که از قرن هشتم هجری قمری[3] بینِ صوفیه مرسوم بوده است و تقریباً در تمامی سلاسل قبل از به اصطلاح صوفیان «مشرف شدن» باید انجام شود از جمله همان‌نوآوری‌هائی است که به وسیلهٔ صوفیه برای افراد مسلمان و مؤمن به مبدأ و معاد و نبوت رسول خدا و امامت ائمه معصومین علیهم‌السلام که طالب درویشی می‌باشند وضع گردیده است.

وقتی ایراد گرفته می‌شود مگر شما مسلمانان مؤمن به تمامی مبانی اعتقادی اسلامی را کافر می‌دانید که دستور می‌دهید قبل از صوفی شدن غسل اسلام به جا آورد؟!

برای اینکه ایرادی را بی‌جواب نگذارند امثال آقای سلطان حسین تابنده رضاعلی می‌نویسند: «مراد از اسلام در این مورد تسلیم شدن امر الهی است که چون شخص تصمیم و عزم دارد خود را نسبت به اوامر شریعت مقدسه تسلیم و مطیع محض نماید، به این نیت غسلی انجام می‌دهد و اشکالی ندارد».[4]

نخست باید به این توجه داشت کدام مسلمانی است که تسلیم امر الهی نشده باشد اگر خطائی هم در اعمال و گفتار و رفتار دارد که مطابق اسلام نیست همه جائی می‌باشد مگر صوفیانی که غسل اسلام کرده‌اند و به دست شما مشرف به تصوف شده از اتباع فرقه هستند مطیع محض اوامر شریعت مقدسه می‌باشند؟! پاسخ به این سؤال را فقط از همان

۱- تعریفات جرجانی ماده «بدعه»

۲- آشنائی با علوم اسلامی ج ۲ ص ۹۳

۳- سیدعبداله برزش‌آبادی پیشوای فرقه ذهبیه اغتشاشیه به هنگامی که می‌خواهد نزد مرشدش خواجه اسحاق ختلانی برود دستور غسل اسلام به او می‌دهند. (روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۲۳۷)

۴- رساله رفع شبهات ص ۲۱

صوفیانی می‌خواهم که به دست رؤسای فرق صوفیه در جرگهٔ اراداتمندان صوفی بزرگ درآمده‌اند که آیا به راستی مطیع محض شرع نبوی می‌باشند؟ و اگر هم غسل اسلام معنی تسلیم را دارد، باید دید از نظر رؤسای فرق صوفیه تسلیم چه کسی باید بود.

ملاسلطان گنابادی می‌نویسد: «**باید به ظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد**»[۱] در این صورت منظور از غسل اسلام، تسلیم شیخ بودن است. نه امر الهی که مدعی می‌باشند.

منظور و مقصود از غسل اسلام تا قبل از صوفی شدن، معنی مسلمان نبودن را هم می‌دهد که آقای سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه نوشته‌اند: «**حضرت رسول خدا قبل از هجرت به مدینه معصب‌بن عمیربن هاشم‌بن عبدمناف را از طرف خود برای دعوت به مدینه فرستاد و کسانی که می‌خواستند اسلام قبول کنند از چاه آب برداشته غسل می‌کردند و بعداً اسلام می‌آوردند**».[۲]

منظور صوفیه از غسل اسلام همان ایدهٔ جناب معصب‌بن عمیربن هاشم‌بن عبدمناف است به این معنی او کافران را وقتی می‌خواست به شرف اسلام نائلشان نماید دستور غسل اسلام می‌دهد صوفیه هم وقتی طالبی دست طلب به حضورشان درازکرد عنایت نمودند و خواستند دست آن بیچاره را بگیرند مانند معصب‌بن عمیر که به کفار دستور غسل اسلام می‌داد آنها نیز به مسلمان دستور غسل اسلام می‌دهند.

در این صورت چنین نتیجه می‌باید گرفت که رؤسای صوفیه غیرصوفی را مسلمان نمی‌دانند فقط برای اینکه خلط مبحث کرده باشند و خوانندگان یا پژوهشگران یا محققان راگمراه کنند نوشته‌اند: «بنابراین اگر بعد از بلوغ هم غسلی به این نیت انجام دهد در حقیقت قضای آن موقع و کاری پسندیده است»[۳] قضای آن موقع یعنی چه؟! مگر قبل از بلوغ کافر بوده که غسل اسلام را قضا کند. برای مسلمان‌زاده هم نیز چنین دستوری حتی استحباب ندارد، در یک صورت می‌توان چنین نظریه را عمل نمود آنهم بستگی به خود انسان دارد که قبل از بلوغ منکر ضروری دین شده باشد در غیر این صورت همان حرف صوفیانه نوآورده یعنی بدعت است.

ثانیاً ای کاش آقای **سلطان حسین تابنده** که کتاب صالحیه را در مجالس شرح

۱- ولایت‌نامه ص ۲۸۴
۲- رساله رفع شبهات ص ۲۳
۳- رساله رفع شبهات ص ۲۴

می‌کنند به این نظریه جدشان توجه داشتند می‌نویسد: «برای کافر که اسلام آورد دکه دخول جان خدائی است غسل خواهد که بدن از لوث پاک شود»[۱] پس منظور از غسل اسلام نپذیرفتن اسلامِ طالب درویشی می‌باشد. یعنی مسلمانی او را قبول نداشتن.

شباهت غسل اسلام صوفیه و غسل تعمید

این نوآورده صوفیه بی‌شباهت به غسل تعمید در مسیحیت نیست و شاید هم از آن مراسم گرفته شده است.

در اعمال رسولان آمده است وقتی «شمعون نیز خود ایمان آورد و چون تعمید یافت همواره با فیلیپس می‌بود».[۲]

در صوفیه هم چنین است وقتی طالب صوفی‌گری را مؤمن به تصوف دیدند او را در جرگهٔ خویش راه می‌دهند و می‌تواند همراهی رئیس فرقه یا سایر صوفیان را بنماید. و تا این ایمان و اعتقاد را در او نیابند دستور غسل اسلام را به او نمی‌دهند. چنان که در اعمال رسولان هم آمده! «در عرض راه به آبی رسیدند خواجه گفت اینک آب است از تعمید یافتنم. چه چیز مانع می‌باشد؟! فیلیپس گفت: هرگاه به تمام دل ایمان آوردی جایز است».[۳]

طالب، تصوف وقتی شایستگی بندگی کردن رئیس فرقه را از خود نشان داد دستور غسل اسلام می‌یابد و عملاً می‌پذیرد که تا امروز مسلمان نبوده است.

وسائل صوفی شدن

بعد از اینکه لیاقت صوفی شدن را در طالب دیدند به اصطلاح صوفیه قطب به او می‌گوید: «اسباب تشرف خود را حاضر کن تا وقت تشرف را معین کنم».[۴]

فراهم آوردن وسائل صوفی شدن از ارکان صوفی شدن به شمار می‌رود به همین لحاظ طالب باید مقداری پارچه سفید بهتر است یک قواره کفنی باشد حدوداً سه کیلو نبات یک جوز هندی، سکه، انگشتر تهیه کرده، این پنج چیز را که «وصله» نام نهاده‌اند و

۱- صالحه چاپ دوم ص ۳۰۸
۲- اعمال رسولان باب ۸ شماره: ۱۳
۳- اعمال رسولان باب ۸ شماره: ۳۶ به بعد
۴- استوارنامه ص ۱۲۶

هرکدام گویای رازی می‌باشد مثلاً جوز بردن یعنی ما سر آورده‌ایم که به‌سپاریم[1] به دست پیر دلیل داده عازم مکانی می‌شوند که رئیس فرقه یا نمایندهٔ او انتظار طالب را می‌کشند.

دیده شده است که در خیلی جاها این دستمال را که می‌گیرند دوباره برای دیگری آماده می‌کنند. مثلاً درست به خاطر دارم در نزدیکی منزل سید هبةالله. جذبی مغازه‌ای بود که دستمال تشرف می‌فروخت بعضی از کسانی که نزد شیخ خراسان به نام محقق مشرف شده بودند می‌گفتند وقتی قبولمان می‌کردند می‌گفتیم دستمال آماده نداریم همراهان فوراً آماده کرده آن را در اختیار می‌گذاشتند.

صورت تشرف

به گفته صوفیان زمان پیوند طالب و ازدواج خلاصه تلقیح[2] فرا می‌رسد. «در خلوت را بر روی غیر او و هرکه باشد می‌بندند اگرچه ولیعهد قطب باشد مگر آنکه قطب اجازه خاص دهد که او هم حاضر شده ساکت بنشیند. و داخل هیچ کار و گفتاری نشود و بعضی خلوت را شرط نمی‌دانند پس قطب رو به قبله نشیند و بعضی مقیدند که روی پوست مرغز که تمام مُهر[3] باشد بنشیند به تقلید بعضی اقطاب گذشته و به مرید می‌گوید که در دست چپ دلیل به‌ایستد در جانب قبله و آن پنج چیز را که آورده جلوی خودش به زمین گذارد پس به دلیل اشاره می‌کند که شروع به ادای وظیفه کن، پیر دلیل به مرید امر می‌کند که پابرهنه، سربرهنه و دوش برهنه شو و شال کمرت را بگشا هر بند و گره که در لباست هست باز کن (مگر بند شلوار) که معنی تمام تخلیه این است و خود دلیل هم همانطور تمام تخلیه می‌شود عبا یا احرامی هرچه دارند از دوش می‌اندازند یا جوراب و کلاه و شال و همه را همان جا می‌گذارند تا برگردند و بردارند..

پس دلیل خم شده آن پنج چیز را به دست راستش می‌گیرد و با دست چپ بند دست مرید را می‌گیرد به طوری که دست را او آویخته باشد و هر دو آرام راه می‌افتند، پس از طی نصف مسافت (هرچه هست) هر دو به سجده می‌افتند و پشت هر دو دست خود را به زمین می‌گذارند و کف دست به آسمان پس برخاسته ایستاده یک نگاهی به قطب

۱- استوارنامه ص ۱۲۳ ۲- استوارنامه ص ۱۱۴

۳- معنی سر و گوش و شاخ و دم و همه جای بز باشد.

نموده دوباره به سجده می‌افتند و ذکر معینی در سجده نیست.

پس برخاسته به جلو قطب می‌نشیند و دلیل با دست راست خود دست راست قطب را به طور صفا می‌گیرد و می‌بوسد و آن پنج چیز را می‌نهد به دست قطب در همان ضمن صفا اگر سبک باشد و بتواند آنها را لای دست خود گرفته که میان دست خود و دست قطب باشد و تسلیم کند.

قطب آن پنج چیز راگرفته به زمین می‌نهد دست راست مرید را از دست دلیل خلاص نموده و به طور صفا می‌گیرد و با ناله سه بار استغفار می‌کند و دلیل و مرید هم به متابعت صیغه توبه و استغفار را می‌خوانند باگریه پس رو به مرید کرده اشاره به عقد صفا نموده می‌فرماید که این است صورت بیعت الهیه که همهٔ انبیاء می‌گرفتند برای خدا، اینک من از جانب خدا از تو بیعت می‌گیرم که پنج چیز را به ذمه بگیر.»

این پنج عهدی که از او گرفته می‌شود **اول:** تعظیم همین بیعت است **دوم:** شفقت به همهٔ مردم گرچه کافر و دشمن باشند **سوم:** پنهان داشتن مراسم تشرف خصوصاً ذکر قلب **چهارم:** از حالا تا دوازده سال خادم مجانی من باشی در هر کار دنیوی که به تو امر می‌کنم **پنجم:** هر وقت خواستم دیگ جوش بدهی.

آنگاه در عوض این پنج امر او هم می‌گوید: «به تو اجازه می‌دهم که بر دل خودت به چشم دل نگاه کنی.»[۱]

ذکر قلبی

پس از اینکه جذب شده به جرگهٔ صوفیان درآمد دیگر نیاز به خواندن اوراد، اذکار، ادعیه لسانی ندارد مگر در مواقع ضروری که آنهم حتماً باید با اجازهٔ رئیس فرقه باشد چنان که مرحوم شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصور علی‌شاه شیخ مجاز گنابادی می‌نویسد: «صحت اعمال و عبادات و معارف موقوف است به اجازهٔ قطب والا باطل است و قبول خدا نیست اگرچه با خلوص نیت باشد زیرا معنی خالص بودن نیت خلوص للقطب است است وکسی راهی به خلوص لله ندارد مگر از راه قطب».[۲]

۱- این مراسم از صفحهٔ ۱۱۵ تا ۱۱۹ ازکتاب استوارنامه نقل شده است.

۲- استوارنامه: ۱۹۲

به جای محروم شدن از خواندن دعای شریف کمیل و دعای صباح و دعای سمات و دعای ابوحمزه ثمالی و دعای خمس عشر و.... به او ذکر قلبی می‌دهند که در فرقه‌های صوفیه به طور یک نوع نیست هرکدام به سلیقهٔ خویش دو اسم خدا را با هم رفیق کرده به صوفی شده به عنوان اسم اعظم خدا می‌سپارند.

آنچه که به عنوان مقدمات صوفی شدن و وسائل آن مطرح کردیم همان نوآورده‌های صوفیه است که چون ریشهٔ قرآنی و سنت ندارد و زمان رسول خدا صلوات الله علیه و ائمه طاهرین علیهم‌السلام چنین مراسمی نبوده است بدعت محسوب می‌شود چنان که مرحوم کیوان قزوینی پس از سالیانی دراز در خدمت تصوف و رؤسای صوفیه بودن به این نتیجه می‌رسد که مراسم تشرف ریشهٔ اساسی ندارد و با «**هیچ دلیلی نتوان ثابت نمود که زمان پیغمبر**»[1] بوده است.

صدقهٔ نجوا

به زمان رسول خدا صلوات الله علیه توانگران و ثروتمندان اوقات پیامبر را به مشورت دربارهٔ چیزهائی که می‌خواستند می‌گرفتند و فرصتی برای فقرا دربارهٔ صحبت کردن با پیامبر باقی نمی‌ماند آیه مبارکه «**یا ایها الذّین آمنوا اذانا جیتم الرّسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه....**»[2] نازل شد دستور فرمود هر که می‌خواهد با رسول خدا به خوبی گفتگو کند باید صدقه بپردازد»[3] صوفیه از این قضیه مختص به زمان رسول خدا صلوات الله سوءاستفاده نموده رئیس فرقه را هم شأن و هم رتبه و هم مقام و هم منزلت با پیامبر اکرم دانسته، معین کرده‌اند هر یک از صوفیان بخواهند به رئیس فرقه آنقدر نزدیک شوند که گوئی با او نجوا می‌کنند حتماً همانطور که قرآن کریم فرموده است باید صدقه بدهند.

در قسمت اجازه و بیعت و نیابت به نوآورده‌های دیگری که در زمان پیامبر و ائمه طاهرین علیهم السلام معمول نبوده اشاره خواهیم کرد.

۱- استوارنامه: ۲۱۴ ۲- سوره مجادله آیه ۱۳

۳- برای اطلاع از چنین ماجرائی به طور مفصل به تفاسیر رجوع نمائید.

بهره‌برداری صوفیه از ولایت

خوشبختانه شخصیتهای علمی شیعی در زمینهٔ ولایت رسائل و آثار بسیاری تدوین فرموده‌اند که راه هرگونه بهره‌برداری سوء را برای منحرفان از صراط راستی و درستی مسدود نموده و جوابگوی هرگونه سؤال یا ایراد و اشکال به اندازه کافی و وافی می‌باشد.

صوفیه نیز در این زمینه تألیفاتی به مذاق اهل تصوف تدوین نموده‌اند که نقل انحرافات آن نوشتارها خود رساله‌ای جداگانه خواهد شد و ما به مقدار نیاز و ضرورت تحقیق کار خودمان مورد استفاده قرار می‌دهیم.

چون صوفیه به این مهم توجه پیدا کردند اگر بخواهند به تصوف جنبهٔ معنوی بدهند ناگزیراً می‌بایست خرقهٔ خویش را به رسول اکرم صلوات‌الله علیه برسانند و این امکان‌پذیر نیست مگر بواسطه اولاد آن بزرگوار که امامان شیعه می‌باشند. در به ثمر رسانیدن این یقین نیز با مشکلی مهم مواجه بوده و هستند که تحت هیچ عنوانی نمی‌توان نادیده گرفته و هیچ نوع پاک کننده‌ای قادر به پاک کردن این حقیقت تاریخ نیست و آن مذهب صوفیه می‌باشد که مذهب آل بیت نیست. ولی ناچاراً «چون دیدند که شیعیان فریفته و شیفته امامان معصوم و نایبان بر حق آن بزرگواران هستند بر آن شدند که با تظاهر به ولایت و دم زدن از امامت زمینه به انزوا کشانیدن عالمان اسلامی و دور داشتن توده‌های شیعه از آنان را فراهم سازند»[1].

تحریف ولایت

نخست باید تحریف را شناخت که بنا به نوشتهٔ «ابن‌منظور» حرف، انحراف، تحرف و احریراف (که با حرف «علی» به کار می‌رود» یعنی عدول و میل (کشتن) از چیزی است، تحریف القلم یعنی زدن قلم به صورت مایل یا کج، قلم محرف یعنی قلمی که با مقطع کج تراشیده شده باشد، تحریف لکلم عن مواضعه یعنی تغییر دادن آن، کلمهٔ تحریف در قرآن به کار رفته است می‌گوید یهود معانی تورات را با کلمات مشابه تغییر می‌دادند و خداوند از آن تعبیر فرموده است «**یحرفون الکلم عن مواضعه**»[2].

۱- نهضت امام خمینی: ۱۲۵/۳

۲- سوره نساء آیهٔ ۴۶ و سوره مائده آیه ۱۳

در قرآن مشتقات تحریف چهار بار به کار رفته که بار سوم شبیه به دو مورد سابق‌الذکر می‌باشد و بار چهارم می‌فرماید: «**ولقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ماعقلوه**»[1] یعنی و حال آنکه گروهی از آنان کلام الهی را می‌شنوند و پس از این که آن را دریافتند آگاهانه دگرگونش می‌سازند[2] در بررسی علل و عوامل جعل و تحریف احادیث پیرامون ولایت به دو جریان برمی‌خوریم که هر یک با انگیزه‌ای مغایر و متضاد با دیگری به جعل و تحریف حدیث ولایت دست زده‌اند یکی از آن دو متصوفه و افراد زاهد مسلک بوده‌اند که به منظور همگانی کردن ولایت، حدیث ولایت را تحریف کرده سخنانی را جعل نموده به اسلام و شخصیتهای آسمانی آن نسبت داده‌اند تا **ولایت صوفیه را در کنار امامت شیعه قرار دهند به گفتهٔ** علامه هاشم معروف الحسنی «صوفیان به خطاها رفته و به یاوه‌گوییهای خود در تفسیر ولایت بسنده نکرده»، «اولیای خود را بر پیامبران برتری (داده) زیرا اولیای آنها بی‌واسطه با خدا مربوطند، و پیامبران با این عنوانی که دارند ارتباط آنها با خدا (جز به توسط حاملان وحی.... از ابوالغیث‌بن جمیل صوفی نقل است ما در دریایی فرو رفته‌ایم که پیامبران بر کرانه آنند... اولیاء در مقامی بر منبرهایی از نور قرار دارند که همه پیامبران و شهیدان بر آنان رشک می‌برند، از عبدالقادر گیلانی نقل شده که گفته است ای گروه پیامبران به شما لقب نبی داده شده، و به ما گروه، اولیاء گفته شده آنچه به شما داده نشده به ما عطا گردیده است».[3]

در راه اثبات چنین ادعای بی‌اساس و پایه‌ای «ولایت‌نامه»ها نوشتند، جعل و تحریفها کردند و هر صوفی در هر عصری چون محیی‌الدین عربی خود را خاتم‌الولایه خواند و به مصداق آیه مبارکه «ولقدکان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه» به طور مرموزانه ولایت را تحریف نموده‌اند و اگر بخواهیم شاهدی نقل کنیم ناگزیریم بخشی از همان ولایت‌نامه‌ها را عیناً بازگو نمائیم لکن نتیجه حاصله ازتمامی ولایت‌نامه‌های صوفیه این است که ولایت را به دلخواه خود شرح و تفسیر داده تا بتوانند از این تغییر و تحول، ردائی به قامت هر صوفی سر نتراشیده راست آورند که در قسمت بیعت صوفیه به آن اشاره خواهیم نمود.

۱- سوره بقره آیه ۷۵ ۲- دائره المعارف تشیع ج ۴ ص ۱۴۴

۳- تصوف و تشیع تالیف معروف الحسنی ترجمه ص ۳۵۴-۳۵۵

تقسیم ولایت

صوفیه در پی تحریف ولایت آن را به عامه و خاصه تقسیم نموده سپس شرح کرده می‌نویسند: «هر مؤمنی در حد مقام ایمان و قرب به حق دارای درجه‌ای از مقام ولایت است، این ولایت برای عموم مؤمنین می‌باشد و بدین جهت آن را **«ولایت عامه»** خوانده‌اند»[1] و دربارهٔ **ولایت خاصه** هم می‌گویند: «مخصوص کسانی است که قربشان به حق در حد نهایت سفر اول[2] و مخصوص خواص است».[3]

وقتی صوفیه خویش را از عوام ندانند از خواص محسوب می‌شوند که قربشان به خدای تعالی زیاد است.

تقسیم ولایت خاصه

کسانی که از صفات بشری مرده‌اند و از ملک فنا گذشته به بقا که فانی در حق تعالی است رسیده‌اند نیز به اعتقاد صوفیه حضرات ائمه دین در زمره این طبقه‌اند و دارای ولایت خاصه‌اند.

در اینجا نیز صوفیه به طور مرموزانه‌ای ولایت خاصه را تقسیم‌بندی نموده پای بشر عادی که البته فقط رؤسای صوفیه به شمار می‌روند را به حریم امامت و عصمت باز کرده‌اند. **مجدالاشراف** که از رؤسای نامی فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه است می‌نویسد، «سلسلهٔ ولایت اللهیه در هر عصر دو شعبه دارد یکی به طور کلیه که آن را ولایت کلیه مطلقه اللهیه نامیده‌اند ثانی به طور جزئیت که آن را ولایت جزئیه نامیده‌اند به عبارت اخری اول را **ولایت شمسیه اللهیه** و ثانی را **ولایت قمریه** می‌نامند».[4]

آقای حاج علی تابنده برخلاف آنکه گذشتگانش چنین طراحی از ولایت را قبول نداشته‌اند زیرا نمی‌خواستند دنباله روی از فرقه‌ای که قبولش ندارند کرده باشند، بدعت در بدعت آورده سنت‌شکنی کرده، ولایت خاصه در معنا ولایتی که مخصوص معصوم علیه‌السلام می‌باشد را تقسیم‌بندی نموده می‌نوسید: «آن را به کلیه شمسیه و جزئیه قمریه

۱- خورشید تابنده ص ۱۳

۲- نخست سفر از اسفار اربعه است که معتقدند انسان در انتهای سفر به مرگ ارادی می‌رسد و از صفای بشری مرده متخلق به اخلاق الله و متصف به صفات می‌شود.

۳- خورشید تابنده ص ۱۳

۴- تحفة الوجود ص ٦-٧

تقسیم کرده‌اند، ولایت کلیه شمسیه ولایت کسانی است که همچون خورشید نورشان از خود و با لذات است در حالی که ولایت قمریه مربوط به اولیاء جزء است [منظور خودش است] که همچون ماه نور ولایت خویش را از خورشید می‌گیرند و ولایتشان با تعرض است نه با لذات».[۱]

تعمیم[۲] ولایت

اینگونه تعریف و تقسیم ولایت که در اصل تحریف ولایت می‌باشد، برخلاف عمل کردن، ولایت را عمومیت دادن، یعنی همگانی نمودن است.

صوفیه با چنین روش، رؤسای فرق تصوف را در عرض ولایت مطلقه اللهیه قرار داده‌اند، مقامی بدون فاصله با مقام عصمت برایشان فرض داشته‌اند چنان که مجدالاشراف صوفی معروف فرقهٔ ذهبی می‌نویسد: «**ولایت جزئیه اقتباسی است از مشکوة صاحب ولایت کلیه شمسیه، در هر عصر مثل قمر از شمس فی‌کل الزمان**»[۳] بدون واسطه منیر می‌شود و خود واسطه بین خلق و امام است این همان شخصی می‌باشد که شیخیه به نام «رکن رابع» در کنار امام و پیامبر و خدا قرار داده‌اند و آقای علی تابنده رئیس فرقهٔ گنابادی چنین معرفی‌اش می‌کند: «**ولایت جزئیه مربوط به اولیاء جزء است که هم چون ماه نور ولایت خویش را از خورشید می‌گیرند و ولایتشان بالعرض است نه بالذات**».[۴]

صوفیه و شیخیه به این ترتیب ولایت خاصه را همگانی نموده و به آن عمومیت داده‌اند تا بتوانند با عنوان ولایت قمریه مقامی مافوق تمام انسانها و دون صاحب ولایت کلیه اللهیه که از آن به «ولایت شمسیه» تعبیر کرده‌اند برای رؤسای صوفیه قائل شوند.

ولایت قمریه یا نیابت خاصه

زندگی حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه با دو رویداد مهمّ شکل گرفته است که از آن به «غیبت صغری» و «غیبت کبری» تعبیر کرده‌اند.

۱- خورشید تابنده ص ۱۳-۱۴

۲- تعمیم یعنی برخلاف تخصیص همگانی نمودن، عمومیت دادن

۳- تحفةالوجود ص ۹

۴- خورشید تابنده ص ۱۴

چون به دستور امام حسن عسکری علیه‌السلام امر ولادت را مستور نمودند[1] و متقابلاً برای اینکه امر ولادت مخفی هم نماند فوراً عقیقه نموده، گوسفند عقیقه را برای دسته‌ای فرستادند، پیغام «این عقیقه پسرم محمد است»[2] راکه امام داده بود پخش کردند.

در این صورت ایام غیبت صغری را باید از زمان تولد حضرت حجةابن الحسن روحی فداه قرار داد که طول آن ۷۴ سال بوده و حضرت در مدت ٦۹ سال عهده‌دار ادارهٔ امور مسلمین و خلافت نبی‌اکرم بوده‌اند.

در طول این ٦۹ سال که زمان غیبت صغری محسوب می‌شود حضرت وسیلهٔ چهار نفر از نزدیکان به نامهای: ابوعمر و عثمان‌بن سعید عمری (متوفی ۳۰۳/۴).

ابوجعفربن محمدبن عثمان‌بن سعید (متوفی ۳۰۵/۴ جمادی‌الاول)

شیخ ابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی (متوفی شعبان ۳۲۰)

ابوالحسن علی‌بن محمد سمری (۳۲۸/۹)

با صدور توقیعاتی مراتب را برای امت توضیح می‌فرمودند.

با تمام شدن دوران غیبت صغری که در معنا اتمام دوران نیابت خاصه می‌باشد و آغاز زمان غیبت کبری، یعنی فرا رسیدن زعامت و مرجعیت و خلافت نواب عامه است، باز نمایندگان نواب امام زمان روحی فداه چون «**ابوالحسین محمدبن جعفری اسدی**»، «**حاجزبن یزید و شاء**» و «**احمدبن اسحاق قمی**» همان نقش را داشته‌اند.

منظور صوفیه از «ولایت قمریه» استمرار این نیابت خاصه است در صورتی که با صدور آخرین فرمان از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت ولی عصر ارواحنا له‌الفدا به ابوالحسن علی‌بن محمد سمری که خبر مرگ او را در ضمن ابراز رضایت و قدردانی از خدمات به او ابلاغ نموده‌اند پایان دوران نیابت خاصه را نیز اعلام داشته‌اند و مدعی چنین منصب و رؤیت راکذاب دانسته‌اند.

۱- بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۵

۲- همان مأخذ پیشین

ولایت قمریه

دنبالهٔ پدیدهٔ ولایت بدون امامت

صوفیه در عصر امام معصوم علیه‌السلام با اختیار نمودن روش فقهی غیر آل‌بیت عصمت و طهارت عملاً امامت ائمه طاهرین را نپذیرفته هرکدام خویش را امامِ مذهبی غیر از تشیع می‌دانستند و به ترویج غیرفقه آل‌محمد در زمان امامت آل‌محمد اشتغال داشته‌اند. در معنا زمینه‌ساز **پدیدهٔ ولایت بدون امامت** بوده‌اند.

در عصر غیبت کبری با بافته‌های خیالی «ولایت شمسیه» و «ولایت قمریه» مانند صدر اسلام که خلافت و ولایت غدیرخم را از **امامت تفکیک** کردند، ولایتِ بدون امامت نتیجهٔ شورای غیر قانونی سقیفه بنی‌ساعده را مطرح کردند. و در عصر غیبت کبری **ولایت قمریه** را در مقابل **ولایت** زعامت و **ولایت خلافت** که جایگاهش در تشیع مشخص و مظهرش معین است مطرح نمودند، در معنا با طرح خائنانه ولایت قمریه پدیدهٔ ولایت بدون امامت عصر امام معصوم علیه‌السلام را در زمان غیبت کبری دنبال نموده‌اند تا بتوانند **ولایت را از تخصیص انداخته و مسئله تعمیم ولایت یعنی همگانی نمودن و عمومیت دادن آن را به صورت ولایت جزئیه قمریه** تحقق بخشیده در ایام غیبت کبری منصب نیابت خاصه نه به شکل نواب اربعه زمان غیبت صغری، بلکه به صورت نمایندگان نواب اربعه مطرح کنند. چنان که ملاعلی گنابادی معروف به نورعلی شاه ثانی می‌نویسد: «نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجازی است که در تمام امور مجیز نایب و مأذون باشد و نایب خاص آن است که در شغلی معین اجازه یا به مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری»[1] داشته باشد، در انتهای همین نوشتار می‌گوید: «**دراویش که قائل به نیابت خاصه‌اند با آنکه آنها نائب عام و خاص هر دو را معتقدند لکن به معنی اول**»[2] یعنی همان که در سطور قبل از نظر گذراندید.

صوفیه در کنار حضرات نواب عامه که «رواة احادیث» هستند و امام علیه‌السلام آنان را حجت خود بر خلق معرفی کرده‌اند رؤسای خود را قرار داده‌اند. چنان که مجدالاشراف از جمله رؤسای فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه می‌نویسد: «**پیر عشق (قطب صوفیه) کسی است که شخص را همراهی می‌نماید تا به حضور مبارک شاه عشق**

۱- صالحیه چاپ دوم ص ۲٦٦ حقیقت ۲۸۸ ۲- صالحیه چاپ دوم ص ۲۲٦ حقیقت ۲۸۹

که حضرت معصوم علیه‌السلام است. [و این] بدون توسط پیر عشق محال است مقصود سالک که معرفت حضرت حجةالله است به عمل آید»[۱].

ملاسلطان گنابادی هم می‌نویسد: «ای عزیزِ من اگر خواهی که راه به ملکوت جویی و از نور ملکوت مستنیر شوی و در تحت لوای حضرت قائم داخل شوی و مجاهد فی سبیل‌الله باشی از رقیت نفس بیرون شو و خود را بر فتراک ولایت بند و دست به دست **شیخ مجاز** ده و آن صورت ملکوتی را بدل خود وصل کن».[۲]

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلی شاه گنابادی هم می‌نویسد: «**وکلاء را در غیبت صغری سفارت ظاهریه به اطلاعات جزویه است تا زمان معین و رجال و اولیاء را سفارت باطنیهٔ کلیه**»[۳] یعنی رؤسای صوفیه سفارتِشان باطنی و همیشگی است.

البته باید دانست این مرتبت چنان به اوج می‌رسد که صوفیه یا مدعی می‌شوند نیازی به امام زمان ندارند مانند آنچه این اواخر از بعضی اطرافیان مدعیان تصوف بی‌فرقه و خانقاه شنیدهٔ می‌شود. و یا می‌گویند ما صاحب زمان عصر خودمان می‌باشیم.

استناد صوفیه به روایات

صوفیه پس از تعمیم ولایت و عمومیت بخشیدن به آن، رئیس هر فرقهٔ با سندی را ولی خوانده‌اند و معرفت او را به اعتبار روایت «**من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه**»[۴] لازم می‌دانند. در صورتی که این روایت به وجود نازنین امام معصوم علیه‌السلام اختصاص دارد.

ملاعلی گنابادی می‌نویسد: «پس مربی و محرک (رئیس صوفیان) لازم است، که قوه به فعل آمدن حرکتی است بی‌محرک نشود و حق دور از خلق است اگر واسطه و آینه در خلق نباشد راه نباشد، راه مسدود را عبور نتوان نمود و اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرِفَ بدون ظهور کاملی ظاهر نشود و بدون ظهور کاملی نتیجه خلقت وَ لِاَجْلِكِ صورت نیابد.»[۵]

حدیث دوم

معصوم علیه‌السلام فرموده است «ولو خلت الارض ساعة واحدة من حجةالله

۱- تحفةالوجود ص ۱۷
۲- بشارت المؤمنین مقدمه ص ۲۲
۳- صالحیه چاپ دوم ص ۲۲۳ حقیقت ۲۸۰
۴- الغدیر ج ۱۰ ص ۳٦۰
۵- صالحیه ص ۲۱٦ حقیقت ۲٦۹

لساخت با هلها ولکن الحجة یعرف الناس ولا یعرفونه» یعنی اگر لحظه‌ای زمین از حجت خدا خالی بماند، ساکنانش را در خود فرو می‌برد اما حجت خدا مردم را می‌شناسد و آنها او را نمی‌شناسند.»[۱]

شیخ محمد حسن گنابادی معروف به صالح علیشاه می‌نویسد: «چون وجود حجت نزد شیعه در همهٔ ازمنه لازم است و امتیاز شیعه و سنی و امتیاز شیعه از غیرشیعه این است که شیعه به طور کلی از اهل طریقت و غیر آنها معتقدند که هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم دربارهٔ نمایندهٔ واقعی امام غائب، همین عقیده را دارند، این است که شیعه می‌گوید در هر زمانی نماینده خدا لازم به این معنی [است] که همانطوری که در قرآن به وضوح می‌فرماید: «انی جاعل فی الارض خلیفه» من در روی زمین خلیفه قرار دهنده‌ام جانشین و نماینده‌ای برای خودم [معین کرده‌ام] بر همیشه نماینده است و عقیده مسلم شیعه از همه فرق این است که هیچ زمانی بدون خلیفه الهی نمی‌شود.[۲]

ملاحظه کنید که این رئیس صوفیه چطور مرموزانه روایت «ولوخلت الارض ساعة واحدة من حجةالله لساخت باهلها» مخصوص شأن امام معصوم علیه‌السلام را به خود و چون خودی اختصاص می‌دهد در صورتی هیچکدام از نواب عامهٔ حضرت حجةابن الحسن چنین ادعائی نکرده‌اند.

اولیاء جزء «باب ولایت»

با این مقدمات نتیجه می‌گیریم که صوفیه نوعی ولایت به نام «جزئیه قمریه» برای خویش قائل هستند، و معتقدند صاحب چنین ولایتی دارای منصب شریف نیابت خاصه است چنان که صوفیه ذهبیه اغتشاشیه او را «**نایب باب الله اعظم**»[۳] می‌دانند و باب ولایت محسوب می‌شود یعنی همانطور که ماه از خورشید منیر می‌شود و نورانیت دیگران به واسطهٔ نور ماه است. پس رئیس صوفیه در موقعیتی است مانند ماه تابان مستفیض و منیر از شمس ولایت که منظور امام زمان روحی فداء باشد و نورافشانی به هرکه با او محاذات پیدا کند می‌نماید.

۱- پیام امام زمان نوشته آیه‌الله وحید خراسانی ص ۳۲ از کتاب الغیبه
۲- یادنامهٔ صالح ص ۲۳۰-۲۳۱
۳- مناجات خمسه عشر چاپ آقای چراغ ص ۵۱

چنان که رئیس فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه می‌نویسد «چون شخص حجةالله که صاحب فقر محمدی است جلت عنایتهما اکنون به امر الله تعالی در حجاب بشریت و غیبت است، **لهذا شخص ولی جزء که مرآت شمس وجه مبارک اوست،**[1] همیشه در بین مخلوق حاضر است و از جانب سنی آن جوانب در تربیت عالم و آدم بل جمیع اشیاء امکانیه، از این جهت گفته‌اند مربی عالم قمر است و کسب نور از شمس دارد».[2]

شیخ محمدحسن گنابادی می‌گوید باید سلسله ولایت وجود داشته باشد زیرا همیشه باید بین مردم و از جنس مردم یک نفر باشد که از تمام مردم صالح‌تر و مؤمن‌تر بوده و با مقام الوهیت سر و کار داشته و بتواند مردم را آگاه نمایند و این شخص خلیفه و نمایندهٔ خداست[3] همو با چنین ادعائی در اجازه آقامحمدی سلیمانی تنکابنی می‌نویسد: «باب ولایت مفتوح و اوصیاء دوازده گانه علیهم السلام به موجب نص هر سابق برلاحق مظاهر تامه الهی و هادیان خلق بودند، پس از غیبت مظهر ولایت کلیه مطلقه سلام‌الله علیه که صورتاً دسترسی به ظاهر بشریت آن حضرت نبود **باب ولایت جزئیه مفتوح و مأذونین درایت و روایت که رشته اجازه** هر یک مضبوط بوده و در این جزء زمان که عنایت الهی شامل حال این ذرهٔ بی‌مقدار محمدحسن صالح علیشاه غفر ذنوبه گردیده.... یداً بید و نفساً بنفس به فقیر اتصال یافته».[4]

پس صوفیه رؤسای خویش را واسطهٔ بین حق و مردم می‌دانند و **ملاعلی گنابادی** هم چنین اشاره‌ای را به صورت داستانی بیان کرده می‌نویسد: «توسل به حق و علی بی‌واسطه و بدون مظهر، مرید را در ابتداء نشود و بایزید یا علی می‌گفت و بر آب می‌رفت پیروان به امر او یا بایزید می‌گفتند و می‌رفتند نزدیکی شنید و یا علی گفت فرو رفت او را نجات داد و فرمود تو به بایزید برس آنگاه علی به طلب».[5]

با اینگونه قصه‌های ساختگی که گاهی نسبت آن را به بایزید و مریدش داده‌اند و زمانی به شمس تبریزی و مولانا و یا شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی و سعدی نسبت می‌دهند نمی‌توان ادعائی را که توقیع مبارک حجةبن الحسن روحی فداه معارض آن

۱- علی محمد باب پس از ادعای بابیت با همین کلمات نامه‌ای به محمد شاه قاجار می‌نویسد که در ادامه همین بحث آورده‌ایم.
۲- قوائم الانوار ص ۳۹
۳- یادنامه صالح: ۱۶۳
۴- یادنامه صالح: ۲۹
۵- صالحیه ص ۳۳۴ حقیقت ۵۹۹

است به ثبوت رساند.

شیخ عبدالله حائری که سه تن از روساء گنابادی را درک کرده: فرد کامل [قطب، رکن رابع، مظهر] را در نوع انسان، خلاصه موجودات می‌داند که جهت جامعه در اوست پس باید «انسان کاملی را ظاهر نماید که اکمل افراد زمان خود باشد»[۱].

همسازی

صوفیه، شیخیه، بابیه

رسیدن به اینکه بین اهل انحراف هماهنگی‌های اعتقادی در مسائل پایه‌ای و اساسی دیده می‌شود گویای حقایق مهمّی است که نشان دهنده خیلی از مقاصد ضدولایتِ با امامت و مهمتر در روزگارهای مختلف هدایت آن به دست سیاستهای ضدمذهبی است که در پی رحلت پیامبر اکرم، مخالفان سرسخت و قدرت طلب وابسته به یهود علی امیرالمؤمنین پی‌ریزی کرده، روزگاری امویان و عباسیان و از دورهٔ قاجار استعمارگران با زر و زور طالب آن را به سوی مقاصد شوم خود هدایت کرده‌اند.

آنچه مشاهیر صوفیه در لزوم وجود خود به زمان غیبت کبری گفته‌اند خواندید و دانستید که تمامی صغرا و کبراگوئی پیرامون ولایت در تصوف فقط به لحاظ همین ادعاست چنان که آقای **نورعلی تابنده** متصدی ادارهٔ فرقهٔ صوفیانهٔ گنابادی می‌نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسئله وصایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد، سایر مطالب در طی تاریخ و برحسب مقتضیات زمان ایجاد شده است»[۲].

حال به‌بینید سرکار آقای **ابوالقاسم‌خان ابراهیمی** رئیس شیخیه مدعی چیست او نیز مانند صوفیه می‌گوید: «امام بی‌نایب نمی‌شود و خانه بدون باب معنی ندارد، بلکه می‌گوئیم امام بی‌مأموم نمی‌شود، مأموم امام امثال ماها نیستیم زیرا ما ایتام اقتدا به امام ننموده‌ایم و مأموم واقعی کسی است که من کل حیث اقتدا به امام کرده و نمایندهٔ صفات امام شده باشد و اگر چنین اشخاص در ملک نباشند معلوم است که وجود امام العیاذ بالله خاصیتی نبخشیده پس نعوذبالله وجود امام لغو شده است و این محال است که ملک خدا بی‌امام و پیشوا باشد و محال است که امام باشد و مظهر ونماینده نداشته باشد»[۳] این

۱- عرفان ایران: ۱۳۲/۱۱
۲- عرفان ایران: ۱۷/۷ مقالهٔ نامبرده
۳- کتاب فهرست: ۱۱۷

مظهریت امروز را علاوه بر آن که شیخیه بخود اختصاص داده‌اند مورد توجه بازماندگان نورعلی الهی است و مدعی آن هستند[1] ابوالقاسم ابراهیمی پس از اثبات «**رکن رابع**» که باید در کنار امام و پیامبر و خدا باشد می‌نویسد: «مطلب مشایخ ما (روساء شیخیه) این بوده که ثابت نمایند در میانه‌ی بزرگان شیعه **در هر زمانی یک همچو فرد کاملی هست که فوق همه آنهاست و حاکم و رئیس و فرمانفرمای بر جمیع آنها است** و اول کسی است در میانه‌ی رعیت که فرمان امام علیه‌السلام به او می‌رسد و از اراده‌ی امام علیه‌السلام او اول مطلع می‌شود»[2] در ادامه مدعی می‌شود: «چنین کسی در هر زمان برای حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه همچو نوکر مقربی (است) که تمام امر و اراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیله آن نوکر اجرا می‌فرمایند».[3]

حال به نامه‌ای که **علی‌محمد شیرازی** از زندان ماکو به محمدشاه قاجار در اوائل سال ۱۲٦۴ نوشته است توجه کنید می‌نویسد: «خدا را شاهد می‌گیرم به اینکه وحدانیت او نبوت او و ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی‌شود مگر به **مرآت چهارم** [= رکن رابع در **شیخیه**، **مظهر** در مکتب نورعلی الهی، قطب در صوفیه] که پرتوی از سه مرآت قبلی است و خدا مرا از طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانید.»[4] در این ادعای علی محمد شیرازی تعالیم صوفیه پیرامون موقعیت قطب و شیخیه در مورد رکن رابع که علی محمد باب به مرآت چهارم از آن یاد کرده است به خوبی نمایان می‌باشد.

مهمتر از هر مهمّی که باید به آن دقت داشت تا فریب نخورد مسئله هم‌طرازی است که قطب در صوفیه رکن رابع در شیخیه و مظهر در مکتب نور الهی و باب در بابیه برای خویش در کنار خدا و پیامبر و امام قائل است.

تعمیم مهدویت

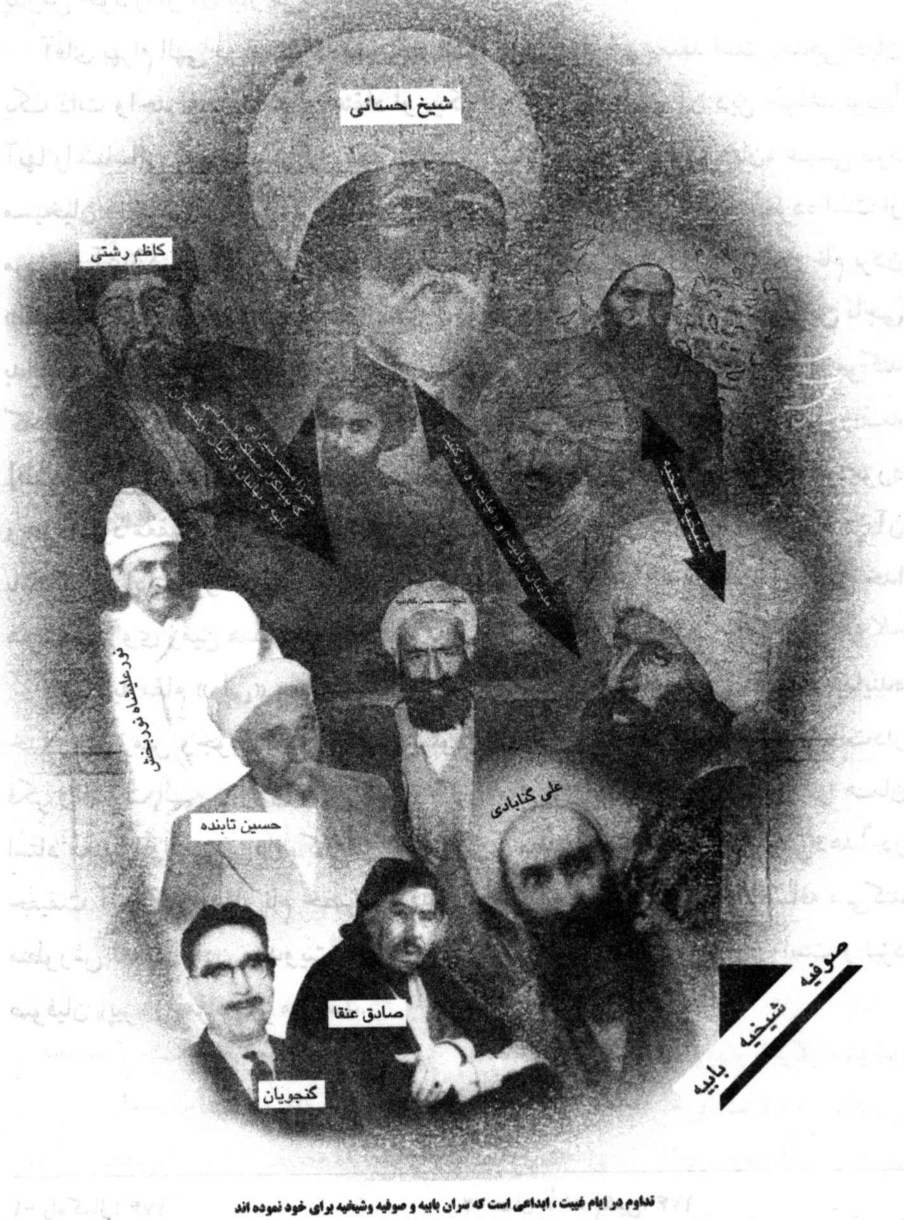
از سال ۱۳۵۳ هجری شمسی که جیحون‌آبادی با اسم‌نورعلی الهی از دنیا رفت

۱- به کتاب سلوک در تاریکی نوشتهٔ استاد خلیفه مازندرانی رجوع شود. از انتشارات مهتاب مقابل دانشگاه.

۲- فهرست، ابوالقاسم کرمانی: ۱۲۷

۳- همان مأخذ: ۱۲۸

۴- ترجمه مطالع الانوار از شوقی افندی پاورقی ۱۹۹ رحیق مختوم از اشراق خاوری: ۵۸۱/۱



تداوم در ایام غیبت ، ابداعی است که سران بابیه و صوفیه وشیخیه برای خود نموده اند

فرزندش آقای بهرام الهی تجمعی را به نام اسلام و تشیع فراهم آورد لکن در حقیقت آنچه را ارائه می‌داد نه شباهتی به اسلام شیعی داشت و نه شکلی از اهل حق بود که پدرش خود را از آن تبار می‌دانست.

آقای بهرام الهی در بحثی که نسبت به ظهور منجی دارد و معتقد است «منجی ادیان یک ذات واحد است»[۱] که به اعتقاد او «یکی از انبیاء یا اولیای آن دین خواهد بود»[۲] آنها را شناسائی کرده نام می‌برد: «بهرام نزد زرتشتیان، ایلیا نزد یهودیان، عیسی نزد مسیحیان و حضرت مهدی نزد مسلمانان وغیره»[۳] به صورتی که برشمرده است از مجوس آغازکرده به اسلام ختم نموده یعنی آخرین دین اسلام را دانسته در نام بردن **«ناجیان ادیان»** هم باید حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف را **آخرین ناجی** بداند. ولی با اضافه «و غیره» **راه را برای ناجی تراشیدن** باز می‌گذارد. و تفهیم می‌کند که ادامه‌اش را هم معتقد است. چنانکه می‌نویسد: «از آنجاکه زمان دقیق این واقعه [ظهور ناجی] بر همه نامعلوم است و تفاسیر گوناگون و حتی ضد و نقیض در این مورد وجود دارد معقول آن استکه کوشش انسان در هر زمان برای شناخت حق و مظاهر آن باشد که در این صورت ظهور منجی به یک واقعیت حاضر تبدیل می‌شود زیرا ولی خدا همیشه بر روی زمین هست»[۴].

نسبت به مقامِ **«ولی»** معتقد است «از ابتدای بشریت همواره فردی درمقام نماینده خدا روی زمین وجود داشته است که پرتوذات الهی را انعکاس می‌دهد» و «امانت‌دار فکر و قدرت الهی بر روی زمین است» و در اصل از «همان ناجیان» است»[۵] را همان استاد معنوی واقعی می‌داند که بهر کس دارویی مطابق حال و ظرفیتش می‌دهد[۶] در حقیقت آنجاکه بعد از نام حضرت مهدی ناجی اسلام «و غیره» را اضافه می‌کند منظورش تعمیم دادن مهدویت است که بازگشت آن به امثالِ بهرام الهی است و نزد صوفیان «پیر» و «مراد» نیز می‌باشد.

۱- راه کمال: ۱۷۴
۲- همان مأخذ پیشین: ۱۷۴
۳- همان مأخذ پیشین ۱۴
۴- همان مأخذ پیشین: ۱۷۴ ـ ۱۷۵
۵- همان مأخذ پیشین: ۱۷۸
۶- همان مأخذ پیشین: ۲۱۶

صوفیه و مخالفت با امر ولی عصر

صوفیان آنچه که به عنوان ولایت قمریه در عصر غیبت مطرح کرده‌اندو قادر به اقامهٔ دلیل برای اثبات مدعای خود نمی‌باشند مخالفت صریح با فرمان حضرت حجه‌ابن الحسن روحی فداه است زیرا در آخرین توقیع مبارک که برای ابوالحسن علی‌بن محمد سمری صادر گردیده پایان دوران نیابت خاصه را اعلام فرموده و نوبت نواب عامه آن حضرت فرا می‌رسد که وظیفه است در این موقع برای گرفتن مسائل اسلامی و حل مشکلات و اداره زندگی فردی و اجتماعی از رهبری حجتهای حضرت امام زمان روحی فداه استفاده کنند پس گفتار آنان در عصر غیبت سندیت داشته و مانند گفتار امام لازم‌الاجراء است «**و اما الحوادث الواقعه فارجعوافها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجةالله علیکم**»[1] در حوادث و مشکلات زمانه که برای شما پیش می‌آید به راویان احادیث ما اهلبیت رجوع کنید همانا ایشان حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند بر شما هستم» مرحوم صاحب جواهر می‌فرماید مراد امام علیه‌السلام از این کلام این است که فقها حجة من هستند بر شما در کلیه اموری که من در آنها حجت بر شما هستم[2] البته به استناد آیات و روایات کیفیت اداره امور مسلمین و حفظ اسلام و بیان احکام و اجراء دستورات دین در عصر غیبت بایستی به دستور ولی فقیه اجراء شود.

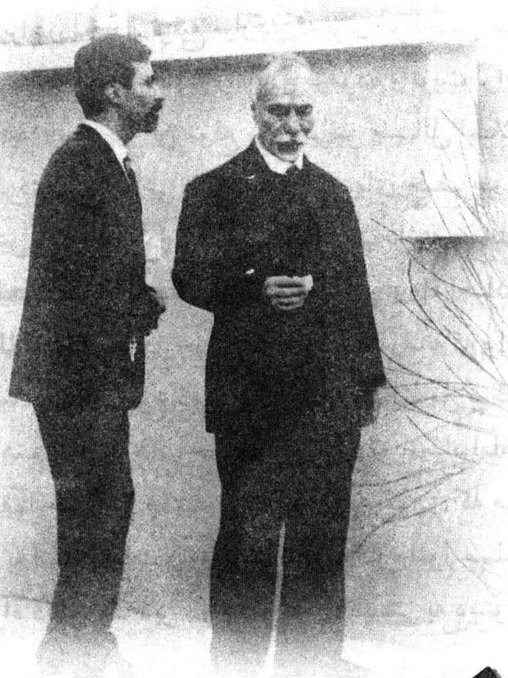
در این صورت هر نظریه و حرکت وروش و سبکی که در چنین دوره‌ای به کار گرفته شود بدون تردید مقابلهٔ با فرمان حضرت ولی عصر در معنا مقابله با قرآن و سنت می‌باشد. طرح مسئله **ولایت قمریه** که از بافته‌های صوفیه می‌باشد همین حکم را دارد.

ولایت بر مردم

روایاتی در دست است که در آنها به طور صریح یا ضمنی مشخص می‌کند طرح «**پدیده ولایت بدون امامت**» خیانت به خدا و رسول و امت اسلامی است. و مشخص می‌نماید که ولایت بر مردم حق چه کسی و دارای چه برکاتی است، بافته‌های خیالی صوفیه را شکافته، پرده از روی حقایق برداشته، جایگاه حقیقی چنین شخصی را در

۱- الغیبه شیخ طوسی ترجمه: ۲۳۱ بحارالانوار: ۱۸۱/۵۳
۲- جواهر جلد ۴۰ ص ۱۸

نور علی و بهرام





جامعه اسلامی معین و صاحب منصب آن را مشخص می‌نماید.

علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «باید در جامعه اسلامی حاکمی باشد تا حق ضعیف را بگیرد، با دشمنان اسلامی مبارزه کند، صدقات را جمع آورد، امنیت راه‌ها را تأمین کند و....»[۱]

حضرت رضا علیه‌السلام در ضمن حدیثی طولانی فلسفه امامت و آثار و برکات وجود امام را بیان فرموده‌اند که: «امامت اساس دین و نظام بخش امور مسلمانان و مصلحت امور دنیوی و موجب عزت مؤمنان است، امامت اصل فزاینده و فرع برتر اسلام است به برکت وجود امام نماز و روزه و حج و زکوه و جهاد برپا می‌شود، خراج و صدقات افزون می‌گردد، احکام و حدود الهی تنفید می‌شود و مرزهای اسلام از هجوم دشمنان در امان می‌ماند. امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام می‌گرداند و حدود الهی را اقامه و از دین خدا حمایت می‌کند.»

«امامت منطبق بر اساس اسلام است و واجبات مهمی چون نماز و حج و جهاد و زکات و روزه وابسته به آن بوده و ولایت پاسدار حریم اجرای احکام و حدود الهی می‌باشد و امامتی این چنین نمی‌توان منحصر به عصر حضور باشد، چون لازمه چنین شخصی، تعطیل و اجرا نشدن بخش وسیعی از احکام الهی است که به طور قطع شارع مقدس به چنین امری راضی نخواهد بود.[۲]

علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «**اما والذی فلق الحبه و برء النسمه لولا حضور الحاضر و قیام الحجه به وجود الناصر و ما اخذالله علی العلماء ان لایقار و اعلی کظه ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها**»[۳] در این جملات خلیفه خدا و رسول با صراحت بیان می‌دارد که چون خداوند از دانشمندان عهد و پیمان گرفته در برابر گرسنگی مظلوم و سیری ظالم، آرام ننشینند، حجت بر من تمام شده است چون انسانهائی خود را آماده یاری و نصرت من کرده‌اند من امامت بر شما را می‌پذیرم و اگر چنین نبود آن را رها کرده در اختیار کسانی قرار می‌دادم که دنبال آن هستند بر اساس

۱- نهج‌البلاغه خطبهٔ ۴۰

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۲۰۰ کتاب الحجه باب نادر جامع فی فضل‌الامام و صفاته.

۳- به خدائی که دانه شکافت و جان را آفرید اگر بیعت کنندگان نبودند، و یاران حجت بر من تمام نمی‌نمودند و خدا علماء را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را تحمل نکنند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند رشته این کار را از دست می‌گذاشتم و پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم - نهج‌البلاغه خطبه ۳

کلام حضرت علوی با حمایت و پشتیبانی مردم چون غیبت کبری می‌بایست در به ظهور رساندن فیوضات و برکات و ولایت و امامت تعجیل نمود.

امام باقر علیه‌لاسلام می‌فرماید: «اسلام بر پنج پایه استوار است نماز، زکات، حج، روزه، ولایت» زراره می‌گوید عرض کردم: «کدام یکی از این پنج پایه برتر است؟» فرمود: «ولایت از همه آنهابرتر است زیرا ولایت چراغ و روشنی بخش آن چهار پایه دیگر است و والی هم راهنما بر آنهاست» سپس فرمود: «سرچشمه و کلید هر امر و خشنودی پروردگار مهربان همانا اطاعت و فرمانبرداری از امام بعد از شناخت او است.»[1]

این حدیث می‌رساند که مقصود از ولایت حاکم و رهبری است که بر اصول اسلامی انتخاب شده باشد اوست که سرچشمه و کلید تحقق و پیاده شدن سایر واجبات است، هموست که راهنما و برپا دارنده احکام الهی است.

بنابراین ادعای منظور از ولایت، فقط محبت آل‌بیت علیهم السلام است، صحیح نیست چون محبت به ائمه و اعتقاد به امامت امری است قلبی و حدیث در صدد بیان اصول اعتقادی نیست وگرنه لازم بود توحید، معاد، نبوت را نیز ذکر نماید و چون احکام اجرایی اسلام را مطرح کرده منظور از ولایت نیز همان رهبر و حاکمی است که پاسدار و زمینه‌ساز اجرای احکام و واجبات الهی است.[2]

در زیارت حضرت اباعبدالله الحسین می‌خوانیم: «اشهد انک قد اقمت الصلاه و اتیت الزکوه».

ولایت و امامت به عنوان یکی از استوانه‌های دین مبین اسلام است که در سایه آن بایسته‌های الهی به عرصه تحقق می‌رسد، اگر به‌پذیریم که منحصر به زمان حضور است یا **مانند صوفیه در ایام حضور هم ولایت را پذیرفته امامت را قبول نکنیم** این بدان معناست که دست رد بر سینهٔ همهٔ احکام و باید و نبایدهای آن زده‌ایم.

این مسئله چنان دارای اهمیت است که رسول خدا فرموده‌اند: «اگر سه نفر فقط در روی زمین باشند یکی از آنها باید بر آن دو امیری کند».[3]

ابی‌داود می‌گوید: در جائی که پیامبر اسلام برای سه نفر که مسافرت می‌کنند دستور

۱- کافی ج ۲ کتاب الایمان و الکفر حدیث ۵ ۲- دراسات فی ولایة الفقیه ج ۱ ص ۱۹۰

۳- مسند احمد ج ۲ ص ۱۷۷

می‌دهد یکی از آنها والی و عهده‌دار امور آنها باشد و دو نفر دیگر از او اطاعت و پیروی کنند تا بتوانند به سفر و هدف خود برسند (آنگاه) برای یک اجتماع اسلامی که از سه نفر تشکیل شده اجازه می‌دهد که بدون مسئول باشد؟! آیا راضی است که در طول سالیان متمادی، میلیونها مسلمان بدون حاکم و رهبر و تشکیلات باشند.[1]

و از حضرتش نقل شده است «**من استطاع منکم ان لاینام ولایصبح صبحاً الا و علیه امام فلیفعل**» در این کلام رسول خدا صلوات الله علیه و آله به مسأله انتخاب امام و رهبر آن چنان اهمیت داده‌اند که یک شب بدون امام و رهبر بودن را تجویز نمی‌کنند و دستور می‌دهند که پیش از خوابیدن و شب را به صبح رسانیدن برای خود امام و رهبر انتخاب کنید. یعنی ممکن است چنین پیامبری راضی باشد که میلیونها انسان در طی صدها و هزارها سال بدون امام باشند.

در این صورت آنچه صوفیه به عنوان «**ولایت بدون امامت**» مطرح کرده‌اند برخلاف رضای صاحب شریعت می‌باشد.

قرآن نیز با فرمان «**اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم**»[2] اطاعت از خدا و رسول که به حکم آیه مباهله یعنی ائمه اثنی عشر که نفس رسول خدایند و اولی‌الامر که در عصر غیبت ولی فقیه می‌باشد را ضروری دانسته و به دو مهم هم اشاره فرموده است. نخست اینکه جامعه اسلامی الی آخر زمان نیاز به حاکم و رهبر دارد و دوم اینکه نه هرکس چنین حاکم و رهبری تواند بود، مگر او که طبق مبانی رسیده از آل‌بیت دارای چنین شرائطی باشد که در تعبیر اهل فن ولی فقیه است.

ادعای اتصال صوفیه در عصر غیبت

در این مقطع از زمان صوفیه بایک تردستی خاصِ به خود، نخست اجازهٔ خویش را درکنار اجازهٔ روائی قرار داده تا خود را مطرح کرده باشند برای مثال آقای سلطان حسین تابنده معروف به رضاعلیشاه می‌نویسد: «**علماء در روایت و تبلیغ احکام شرعیه و عرفا در درایت و تلقین اذکار و دستور قلبیه**»[3] اجازه یافته‌اند.

و آقای حاج علی تابنده با هم و درکنار یکدیگر قرار گرفتن این دو اجازه را لازم و

۱- سنن ابی داود ج ۲ ص ۳۴
۲- سوره نساء آیه ۵۹
۳- رسالهٔ رفع شبهات ص ۱۵

ملزوم دانسته می‌نویسد: «چنان که علمای اعلام نیز در ابلاغ امور شریعت و احکام ظاهری اسلام مأمور به تبلیغ دین مبین هستند و در حقیقت وظیفه ایشان مربوط به جنبهٔ رسالتی پیامبر اسلام و ابلاغ احکام و حفظ آن است و همانطور که ظاهر و باطن از هم جدا نیست احکام شریعت نیز از آداب طریقت لاینفک است و این دو گروه عالم و عارف لازم و ملزوم یکدیگرند».[1]

آنچه را صوفیه زیربنایش را ریخته‌اند **تفکیک دو بخش از ولایت است که جدائی‌ناپذیر نیستند** به این معنا که ولایت امری ایام غیبت کبری را به صورت ظاهر و باطن تشیع درآورده‌اند و هر کدام را به عهده شخصی گذارده‌اند و عجیب‌تر اینکه حقیقت ولایت را که حقیقت تشیع می‌باشد به خود نسبت داده‌اند چنان که آقای سلطان حسین تابنده رضاعلی شاه در مقاله‌ای می‌نویسند: «**معتقدیم که حقیقت تشیع نزد ماست**»[2].

و این درست مانند همان تفکیکی می‌ماند که بعد از رسول خدا در شورای سقیفه بدون حضور علی امیرالمؤمنین و صحابه کبار قانون شد آنجا رهبریت سیاسی و مرجعیت فقهی را جدا کردند اینجا باطن و ظاهر برای اسلام ساختند و آن را از هم جدا نمودند.

در حالی که از آیات و روایات چنین تقسیم‌بندی به دست نمی‌آید، بلکه چنین تفکیکی نوعی خیانت به اساس اسلام است. مرحوم صاحب جواهر در بحث قضا، مدعی است تمام اموری که به عهدهٔ امام معصوم بوده در زمان غیبت باید توسط فقها انجام شود[3] علامه حلی نیز می‌فرماید: کارهایی که وظیفه امام معصوم بوده، در زمان غیبت به فقها منتقل می‌شود[4] ملااحمد نراقی از فقها و عرفای بزرگ قرن سیزدهم نیز همه تکالیف پیامبر و امام را از وظائف فقیه می‌داند و آن را امری روشن و واضح شمرده و دلائل متعددی بر آن ذکر کرده است».[5]

۱- خورشید تابنده ص ۱۶
۲- رسالهٔ باب ولایت ص ۳۰
۳- جواهر ج ۴۰ ص ۱۸
۴- شرح تبصره المتعلمین ج ۲ ص ۳۰۰ کتاب اجتهاد
۵- عوائد الایام ملااحمد نراقی ص ۱۸۸-۱۸۷

طرح وکلاء در غیبت

صوفیه و شیخیه برای اینکه در کنار نیابت خاصه و عامه بتوانند خود را مطرح کنند، بدعت‌گذار هم محسوب نشوند ناگزیراً مطالب و مسائل بدون اعتباری را که به تأئید قرآن و سنت نمی‌رسد به عنوان سندِ اعتقادات یا اثبات ولایت قمریه ارائه داده‌اند تا در مقابل ایرادات و انتقادات وارده ایستادگی کنند چنان که **ملاعلی گنابادی** می‌نویسد: «وکلاء را در غیبت صغری سفارت ظاهریه به اطلاعات جزویه است تا زمان معین، و رجال و اولیاء را سفارت باطنیه کلیه چون حاجب و قائم مقام».[۱] امام زمان روحی‌فدا

این تقسیم‌بندی را شیخ محمدحسن گنابادی صالح علیشاه اینطور شرح داده: «اجازهٔ روایت در حکم گواهینامه (دیپلم) است و اجازهٔ طریقت در حکم فرمان و موجّه است».[۲]

حال به چه اعتباری چنین ساخته‌ها و پرداخته‌های ذهنی یک شخص باید مورد قبول واقع شود، سؤالی است که از ناحیهٔ صوفیه در تمامی ادوار بی‌جواب مانده و در ردیف سایر بدعتها قرار می‌گیرد چون بدعتها را نمی‌توان به تأیید قرآن و سنت رسانید.

تعیین کنندهٔ وکلاء در غیبت

صوفیه برای اینکه نصب رؤسای فرقهٔ خویش را الهی قلمداد کنند و بگویند دست بشر در این امر دخالت ندارد و واگذاری ریاست فرقه به دیگری اختیاری نیست بلکه مانند امامت می‌باشد مسائل را بدون پشتوانهٔ قرآن و سنت مطرح کرده‌اند مثلاً می‌گویند: «ما جمهوری نیستیم که امامت و ریاست را به اختیار مردم بدانیم بلکه اختیار حق است»[۳] در این دو جمله کوتاه، نخست انتخاب مردمی را همانطور که در برگزیدن پیامبر و امام بی‌اثر است دربارهٔ به قطبیت رسیدن نپذیرفته معتقدند برحسب ارادهٔ الهی که به وسیلهٔ اشارهٔ غیبی به قطب وقت ابلاغ می‌گردد، قطب بعد نیز منصوب می‌شود. به همین لحاظ گفته‌اند: «مجازین در زمان غیبت باید دارای نص اجازه مسلسل باشند که به امام منتهی گردد.»[۴]

۱- صالحیه ص ۲۲۳ حقیقت ۲۸۰ ۲- نامه‌های صالح ص ۱۰۸ نامه ۹۷
۳- رسالهٔ سعادتیه از آقای ملاعلی گنابادی ص ۸۳
۴- رسالهٔ باب ولایت از آقای جذبی شیخ فرقهٔ گنابادی ص ۲۹۱

نصب بی‌واسطه و باواسطه

صوفیه با سخنانی دلفریب مطالبی گمراه کننده را در اختیار مردمانی که اصولاً جز ضروریات دینی خود را فرا نگرفته‌اند گذارده، آنها را از حقیقت امر دور نموده سرگرم موهومات و خیالات خود نموده‌اند. از جمله جعلیات، همین مسئله تعیین رؤسای خود در زمان غیبت است که به دو طریق دانسته‌اند.

نصب بی‌واسطه: صوفیه بدون اینکه سندی ارائه کنند معتقدند که «**خود امام زمان کسانی را معین فرمود که از طرف امام زمان بیعت بگیرند و این تا موقعی که امام زمان ظاهر شوند (برقرار است و) همان کسانی که از طرف امام زمان اجازه داشتند برای گرفتن بیعت بایستی با آنها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شوند.**»[1] البته نه این است که مدعی باشیم چنین برگزیدگانی نبوده‌اند لکن معتقدیم آنچه که شیعه به آن معتقد می‌باشد و با اقامهٔ دلیل به ثبوت رسیده با جعلیات صوفیه یا هرکس که مانند صوفیه بیاندیشد فرق دارد زیرا ۷۳ سال که به نام غیبت صغری نامیده می‌شود[2] و در مدت ٦٩ سال که حضرت رسماً عهده‌دار ادارهٔ امور مسلمین و خلافت نبی‌اکرم بوده‌اند به وسیله همان چهار نفر سفرای کبار خود به نامهائی که ذکر شد مراتب را برای شیعیان توضیح داده و توقیعاتی هم صادر گردیده است تاریخ دوست و دشمن را اگر مورد بررسی قرار دهیم جز همین دیده نشده و ادعای صوفیه یک تهمت به حضرت ولی عصر روحی فداه محسوب می‌شود. زیرا آنچه را مطرح نموده‌اند، برای آن اقامه دلیل نکرده و بر فرض محال اگر مطالبی هم عنوان شده همان آرای صوفیان پیشین فرقه است که به تائید تاریخ نمی‌رسد.

نصب باواسطه: صوفیه برای دوران غیبت کبری هم نقشه‌ای را طرح کرده‌اند که آب و رنگ اسلامی به آن زده‌اند، این مسلم تاریخ زندگی رسول خدا صلوات الله علیه و آله است که در امر خلافت پس از خود در پی آیهٔ مبارکهٔ «**یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک**» در عید غدیرخم حضرت مولی الموحدین علی امیرالمؤمنین را به خلافت بعد از خویش نصب فرمودند.

۱- رساله جذبیه تالیف سید هبةالله جذبی ص ۵۳

۲- دوران غیبت صغری: چون ولادت امام زمان روحی فداه از دید جز خواص پنهان بود از زمان تولد حساب می‌شود.

صوفیه این فراز تاریخ اسلام را الگو قرار داده چنان جسورانه به ساحت قدسِ حریم نبوی جسارت کرده‌اند که از یک فرد مسلمان چه رسد شیعه ساخته نیست و اگر باشد از همان تبار سقیفه بنی‌ساعده است.

نورعلیشاه اصفهانی در اجازه‌ای که برای ملامحمدجعفر کبوترآهنیگ معروف به مجذوب علیشاه نوشته است به این موضوع اشاره کرده می‌نویسد: «**و در هر قرنی و هر آنی از اوان که به حسب صورت نبیی از انبیاء مامور به رسالت شده یک نفر از اولیاء را....**»[1].

و یا **ملاسلطان گنابادی** در اجازه‌ای که برای فرزندش ملاعلی نوشته از نورعلی شاه اصفهانی رئیس فرقه نعمةاللهی تبعیت کرده می‌نویسد: «پوشیده نماند که هر یک از اولیای عظام را در زمان حیات و بعد از ممات خلفاء و نواب لازم، که رشته دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و در جملهٔ زمان حکم یا ایهاالرسول بلغ ما انزل جاری باشد».[2]

جواد نوربخش یکی دیگر از رؤسای فرقهٔ نعمة اللهیه می‌نویسد: «چون نبیِ امت آمد شیخ قوم»[3] در معنا رؤسای صوفیه خویش را در موقعیت رسول خدا دیده‌اند که چنین احساسی به آنهادست داده است. ملاسلطان در همین اجازه به نحوهٔ تعیین کردن باواسطه اشاره کرده می‌نویسد: «**و چون اشاره غیبیه شده بود در این باب، لهذا تأخیر را روا نداشت**».[4] یعنی به امر غیبی فرزندم را جانشین کرده‌ام.

و یا سلطان **حسین تابنده** در نامه‌ای که برای آقای سیدهبة الله جذبی به قول خودشان ثابت علی نوشته است متذکر شده: «شاید اعتراض و ایراد (دربارهٔ جانشینی علی) زیاد باشد ولی حضرت عالی تذکر می‌فرمائید که ما فکر ناقص خود را نباید مقیاس امر الهی قرار دهیم بلکه جنبه امر و دستور را متوجه باشیم.»[5]

خوب دقت کنید متوجه می‌شوید تعیین جانشینی فرزندش را امر الهی می‌داند که ایرادکننده با آن عقل ناقص نمی‌تواند اسرار و راز چنین انتخاب را بداند.

این تفکر که مسئله جانشینی رئیس فرقه، اگر بدون واسطه نبود حتماً باید اشاره غیبی

۱- مراحل السالکین ص ۱۷۳

۲- صالحیه چاپ دوم ص ۳۴۶

۳- تفسیر منظوم سورهٔ حجرات ص ۱۹

۴- صالحیه چاپ دوم ص ۳۴۶

۵- خورشید تابنده از علی آقا تابنده ص ۸۵۴

باشد، چنان در اعضاء فرقه القاء شده که آنها هم عیناً عنوان می‌کنند مثلاً آقای خبره فرشچی که شرح حال علی آقا تابنده را تنظیم کرده می‌نویسد: به این ترتیب **پس از الهامات قلبی و تأئیدات غیبی** حضرت آقای رضا علیشاه در تاریخ.... فرمان خلافت نور چشم و جانشین معظم خود را بدین شرح مرقوم فرمودند».[۱]

ملاعلی گنابادی هم در اجازهٔ فرزندش شیخ محمدحسن می‌نویسد: «برحسب امر غیبی و اشاره لاریبی آن نور چشم را به منصب ارشاد و هدایت عباد منصوب نمودم».[۲]

شیخ محمدحسن گنابادی فرزند نامبرده از پدر آموخته می‌نویسد: «حسب الاشاره غیبی مأذون و مجاز نمودم».[۳]

اینگونه ارتباطات غیبی در تمام مراحل زندگی این طایفه بنابر ادعای خودشان دیده می‌شود مثلاً **نور علی الهی** معتقد است به پدرش از عالم غیب «خبر می‌رسد که جایش را تغییر دهد» و او این گونه اوهام را برای این که شأن به‌بخشد و رتبت آسمانی به آن بدهد می‌نویسد: «به حضرت عیسی دستور رسید از شهر خارج شود».[۴]

اشتباه غیب

بد نیست حال که پای امر الهی و اشاره غیبی به میان آمده به اشتباهی که غیب و الهام کنندهٔ روسای صوفیه می‌نماید توجه داشت تا پاسخ هم محسوب شود. اگر چنین شخصی که به الهامات قلبی و تائیدات غیبی مطالب آینده را می‌گیرد. و وظیفه‌اش را می‌فهمد چرا تا این اندازه از اوضاع خویش آنهم ماجرائی که با همین گونه مسائل الهام و غیب مآبانه ارتباط مستقیم دارد بی‌اطلاع است. زیرا همین آقای سلطان حسین تابنده که در امر جانشینی با الهام غیبی به او دستور داده‌اند فرزندش را جانشین کند در نامه‌ای که به آقای جذبی نوشته خواسته است: «هرچه زودتر تجدیدعهد نموده و به دیگران نیز تأکید نمایید».[۵]

آقائی که به او الهام غیبی می‌شود چطور ناآگاه بوده است که جذبی قبل از ایشان فوت خواهد کرد.

۱- خورشید تابنده ص ۸۵٦
۲- یادنامه صالح ص ۴۴
۳- نامه‌های صالح ص ۲۰
۴- آثارالحق ج ۱ ص ۱۴۵
۵- خورشید تابنده ص ۸۵۴

یااینکه همین آقای تابنده از هانور آلمان در بیمارستان بستری است نامه‌ای به فرزند و جانشین خود می‌نویسد: «خداوند مرا به لقای خود دعوت فرموده، شما را بـه خـدا سپرده، سرپرستی فقرای نعمت‌اللهی و هدایت طالبین پس از من با شما است، فرمان و دستورات توسط خانم والده‌ات داده خواهد شد»[۱] تاریخ این نامه ۲۵ مـحرم ۱۴۱۰ مطابق شهریور ۱۳۶۸ است در حالی که فوت نویسنده چنان کلماتی یعنی آقای سلطان حسین تابنده در هجدهم شهریور ۱۳۷۱ مطابق یازدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۳ رخ داده است.[۲] تقریباً بین دو تاریخ سه سال فاصله افتاده، در صورتی آن طور که ایشان از داخل بستر بیمارستان نوشته‌اند گویای این است مرگ را در چند قدمی دیده‌اند.

البته این اشتباهی که غیب کرده است نه برای اولین بار بوده و نه برای آخرین دفعه محسوب می‌شده، چون نخستین بار غیب در زمان ملاسلطان گنابادی چنین اشتباهی را مرتکب می‌شود زیرا در رمضان سال ۱۳۱۴ در مرضی سخت[۳] به «اشاره غیبیه»[۴] فرمان جانشینی پسرش ملاعلی را می‌نویسد و درست ۱۳ سال بعد در ربیع‌الاول ۱۳۲۷ فوت می‌کند[۵] یا حاج علی تابنده در ۲۸ مهرماه ۱۳۷۱ به «اشاره الهیه»[۶] فـرمان جـانشینی نورعلی تابنده را می‌نویسد و درست در ۲۷/دی/۱۳۷۵ فوت می‌کند.

ادعای اجازه از معصوم

صوفیه مدعی هستند اجازاتشان بدون واسطه به امام زمان روحی فداه می‌رسد و به این بسیار پرداخته‌اند. شیخ محمدحسن گنابادی در پاسخ قنسول آلمان که مکـرر بـه دیدن او رفته است حال بماند که برای چه منظوری بوده می‌گوید: «من پیرو همان عیسی هستم که شما قائلید و در آخرالزمان عیسی در رکاب قائم عجل‌الله فرجه خواهد بود در این زمان هرکس بخواهد اطاعت عیسی کند باید پیروی رویه من کند.

قنسول می‌گوید: مگر نه شما مسلمان و امت محمد می‌باشید؟ جواب مـی‌دهد: در میان انبیاء دوئیت نیست ما محمدی و محمد هم جانشین عیسی بود.... و از عیسی به

۱- خورشید تابنده ص ۸۶۱-۸۶۳
۲- خورشید تابنده ص ۸۹
۳- تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت‌اللهیه در ایران پاورقی ص ۱۳۴ چاپ سال ۲۵۳۵
۴- نابغهٔ علم و عرفان
۵- تاریخ سلسله‌های طریقه نعمةاللهیه در ایران: ۱۳۴
۶- از متن اجازه نورعلی تابنده در کتاب «درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۱۵۲»

محمد بعد از دوازده امام و امروز با اجازه به ما رسیده است.»[۱]

سلطان حسین تابنده نیز مدعی است: «اجازه در زمان غیبت حضرت حجه‌بن الحسن که امام زمان و مرجع دوران و دوازدهمین جانشین پیغمبر آخرزمان است باید مضبوطاً و به وسائط صحیه به آن حضرت برسد.[۲]

سیدهبةالله جذبی هم می‌گوید: «حضرت رسول که از دنیا رحلت فرمود بشریت آن حضرت از دست رفت ولی معنویت و روحانیت او باقی و در وجود مبارک مولی الموالی علی جلوه نمود، این فیض حق قطع شدنی نیست و در هر زمان در مظهری جلوه‌گر است، امروز در وجود مقدس امام زمان حجةابن الحسن عجل الله فرجه متجلی و اشعه انوار آن حضرت در وجود اولیای حق ظاهر و هویداست».[۳]

صوفیه اشاعه می‌دهند: «در دورهٔ غیبت چون خلاف فضل الهی است که بندگان را بدون راهنمای ظاهر گذارد و بدون راهنما امر دین و سلوک حق مختل بماند از **ناحیه مقدس حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه اجازهٔ راهنمایی برای جنید رحمةالله علیه صادر گردید و از آن جناب تاکنون ماذونین که عالم به شریعت و شیخ طریقت باشند بوده‌اند که راهنمائی خلق را عهده‌دار می‌باشند.»**[۴]

آقای ابوالحسن پریشان‌زاده معتقد است ملاسلطان علی گنابادی گفته است: «جنید بغدادی امام نبود و امر امامت به او منتقل نشد بلکه امر امامت کماکان در دست امام دوازدهم است و در غیبت آن امام، جنید و سپس جانشینان او مجاز بودند به نام امام از طرف او اخذ بیعت نمایند.»[۵]

آقای محمدحسن گنابادی صالح علیشاه بدون اینکه بخواهد بفهمد جدش بدون سندی چنین ادعائی کرده می‌گوید: «در بدو غیبت کبریِ امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشینی بدهد و این سلسله اجازه تا زمان ظهور حضرت ادامه خواهد داشت و امروز این اجازه به من رسیده است».[۶]

۱- باب ولایت ص ۲۱۹ ۲- خورشید تابنده: ۵۸۶
۳- رساله باب ولایت ص ۱۱۹ ۴- رساله باب ولایت ص ۳۲۶-۳۲۷
۵- گشایش راز: ۱۰۹، اگر این کتاب را خواندید حتماً کتاب دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا تالیف آقای عمادی از انتشارات مهتاب را هم بخوانید. ۶- عرفان ایران: ۱۱/۱۰

آقای نورعلی تابنده می‌نویسد: «بعد از غیبت حضرت به او (جنید) اجازه دادند برای خود جانشین تعیین کند[1] «جانشینان جنید در واقع نمایندهٔ غیرمستقیم امام می‌باشند که اخذ بیعت می‌کنند»[2].

آقای حاج علی تابنده نه به طور صریح بلکه در لفافه می‌نویسد: «**اولین قطب در زمان غیبت شیخ الطائفه جنید بغدادی بود پس از ایشان سلسلهٔ اقطاب مأذون که اجازه‌شان در امر طریقت و درایت با واسطه به امام می‌رسد**».[3]

این ادعا بستگی دارد به قبول حضرت حجةابن الحسن روحی فداء به این معنی که اگر چنین ارتباطی وجود داشت حتماً می‌بایست از ناحیهٔ مقدسه توقیعی صادر می‌شد که نشده است چنان که جهت حضرات نواب اربعه و حتی وکلای آنان و حتی امثال شیخ مفید رحمةالله علیه توقیعاتی صادر گردیده است که می‌توانید به کتاب مجموعهٔ فرمایشات حضرت بقیةالله ارواحناله الفداه تألیف آقای محمدخادمی شیرازی رجوع نمائید.

پس چنین ادعائی دور از حق می‌باشد و متأسفانه نه تنها تهمت به امام زمان عجل‌الله فرجه الشریف است بلکه موجب ضلالت عده‌ای می‌گردد.

تحقیق و بررسی نشان می‌دهد نه تنها در تأیید ادعای اجازه صوفیه مطلبی در دست نیست بلکه در زمان نیابت جناب ابوالحسن علی‌ابن محمد سمری چند روز پیش از وفاتش توقیعی بدین مضمون از ناحیهٔ مقدسه شرف صدور یافت: «بسم الله الرحمن الرحیم ای علی فرزند محمد سمری خدا اجر برادرانت را دربارهٔ تو بزرگ گرداند پس به درستی که تو تا شش روز دیگر می‌میری کارت را جمع کن و به احدی وصیت منما تا پس از وفات به جایت بنشینند پس به تحقیق غیبت تامه واقع گردید و ظهوری نیست مگر پس از آنکه خدای تعالی اذن دهد....»[4]

آیا جنید از وکلاء امام زمان است؟!

گفتیم صوفیه نسبتِ خویش را به جنید بغدادی می‌رسانند و او را مجاز در ارشاد از

۱- عرفان ایران: ۱۲/۱
۲- عرفان ایران: ۱۲/۱
۳- خورشید تابنده ص ۴۲-۴۳
۴- ترجمه الزام الناصب فی اثبات الحجة الغایب ج ۲ ص ۴۱۵

ناحیهٔ حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه می‌دانند.[۱]

شیخ ابوالقاسم جنیدبن محمدبن جنید الخراز بغدادی اصلش از نهاوند ولی در بغداد ولادت یافت از مشاهیر صوفیه می‌باشد و نزد آنان معروف و مشهور است. گاهی به قطب اعظم، سیدالطائفه، سلطان الطائفه، استادالطریقه، قطب العلوم، تاج العارفین، شیخ الطائفه موصوفش می‌دارند، صنعت و حرفت خز داشته به همین مناسبت خرازش گویند و به واسطه شغل پدرش که شیشه گری بود به زجاج و قواریری نیز متصف می‌نمایند.

جنید در فقاهت شاگرد سفیان ثوری یا ابوثورابراهیم‌بن خالد که استاد فقهی امام شافعی بوده است می‌باشد»[۲] این فشرده‌ای از اطلاعاتی است که حدوداً تا قرن سیزدهم هجری قمری در تواریخ یا تذکره‌ها موجود می‌باشد.

لکن در سال ۱۳۳۸ شمسی مطابق ۱۳۷۹ قمری که مرحوم دکتراحسان الله استخری «اصول تصوف» را تدوین نمود برخلاف تمامی کسانی که دربارهٔ جنید بغدادی تحقیقی داشته‌اند مدعی شد «**گمان می‌بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی‌عشری برای جنید بدیهی باشد**»[۳] که این ادعا دلالت دارد تا سال ۱۳۳۸ هجری شمسی هیچکس ادعای تشیع برای جنید بغدادی نکرده است. که نامبرده با «گمان می‌برم» ادعایش را مطرح می‌کند. و در مورد مجاز بودن از ناحیه مقدسهٔ امام زمان روحی فداه نیز برای نخستین بار محمد معصوم شیرازی معروف به معصوم علیشاه بدون ارائه مدرک به طور مجمل نوشته است: «**تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و به امر آن جناب بلکه به فرمودهٔ امام به ارشاد عباد پرداخت**».[۴]

و بعدها آقای سلطان حسین تابنده برای نخستین بار مدعی شد: «**شیخ جنید در زمان حضرت عسکری** از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت ولی بیعت و تربیت او به توسط شیخ سری بود».[۵] و جای دیگر نوشته است: «و چون زمان او مقارن با زمان غیبت بوده‌و اجازه از طرف قرین الشرف حضرت

۱- خورشید تابنده ص ۴۲-۴۳ رساله باب ولایت ص ۳۲۶-۳۲۷، عرفان ایران: ۱۱/۱۰ و ۱۲/۱

۲- تمام آثار صوفیه که صفحات آینده به آنها اشاره خواهد شد به لحاظ تکرار شدن مأخذ از نوشتن خودداری گردید.

۳- اصول تصوف ص ۱۱۴

۴- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۸۹

۵- نابغه علم و عرفان چاپ تابان سال ۱۳۳۳-۱۳۷۴ ص ۶۰

قائم نیز داشته»[1] یا می‌نویسد: «جنید هم از شیعیان و درک خدمت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجة عجل‌الله نمود و از آن بزرگواران مجاز بود»[2].

آقای حاج علی تابنده هم در پی پدر این طور اشاره نموده که «جناب سری سقطی و جانشین وی شیخ جنید بغدادی ارادت به ائمه معصومین زمان خود حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام عسکری و مولانا حجت قائم (علیه‌السلام) داشتند و از آن بزرگواران مجاز بودند و فقط تربیت سری توسط معروف کرخی و تربیت جنید توسط سری بود».[3]

دربارهٔ آنچه که متأخرین از صوفیه نسبت به جنید بغدادی برای سر و سامان دادن به کار خود جعل کرده‌اند دو پاسخ می‌دهیم.

اول اینکه: مسائل یاد شده یعنی تشیع جنید بغدادی و مجاز بودنش از ناحیهٔ مقدسه امام زمان روحی فداه در کتابهای الانساب سمعانی[4] حلیة الاولیاء[5] صفة الصفوه[6] لواقح شعرانی[7] و فیات الاعیان[8] تاریخ بغداد[9] تاریخ یافعی[10] طبقات الشافیعة الکبری[11] نفحات الانس[12] رسالهٔ قشیریه.[13] تذکرة الاولیاء[14] طبقات الصوفیه[15] روضات الجنان و جنات الجنان[16] روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات[17] بستان السیاحه[18] خزینة الاصفیاء[19] پیران طریقت جواد نوربخش[20] دیده نمی‌شود و خواهیم گفت که حتی برخلاف ادعای صوفیان معاصر جنید بغدادی را شیعه نمی‌دانند.

پاسخ فضیلت تراشان جنید بغدادی

در قسمت دوم به طور فهرست‌وار مطالبی را در پاسخ جعل کنندگان تشیعِ جنید

۱- یادداشتهای سفر به ممالک عربی: ۲۵
۲- همان مأخذ: ۲۶
۳- خورشید تابنده ص ۴۱
۴- ص ۴۶۴
۵- ج ۱۰ ص ۲۵۵
۶- ج ۲ ص ۲۳۵
۷- ج ۱ ص ۹۸
۸- ج ۱ ص ۱۴۶
۹- ج ۷ ص ۲۴۱
۱۰- ج ۲ ص ۲۳۱
۱۱- ج ۲ ص ۲۸
۱۲- ص ۸۰
۱۳- ص ۵۱
۱۴- از صفحه ۵ به بعد تصحیح نیکلسون
۱۵- ص ۱۹۶
۱۶- ج ۲ ص ۳۵۳
۱۷- ترجمه ج ۲ ص ۵۵۶
۱۸- ص ۳۷۵ و ۳۸۱
۱۹- ص ۸۰ ج ۲
۲۰- از صفحهٔ ۲۳ الی ۲۵

بغدادی و مجاز بودنش از ناحیهٔ امام زمان متذکر می‌شویم.

آقای دکتراحسان الله استخری که مدعی تشیع جنید بغدادی می‌باشد و برای چنین ادعایی مدرکی ارائه نکرده است لکن در تدوین زندگینامه جنید به مصادر و مأخذی اشاره نموده که برخلاف عقیدهٔ او جنید بغدادی را در فقه شاگرد ابوثور ابراهیم‌بن خالد استاد فقهی شافعی و در مذهب پیرو سفیان ثوری جاعل حدیث از قول امام صادق علیه‌السلام دانسته‌اند.

صفه الصفوه یکی از مسانید[1] مورد استفاده اوست که ابن‌جوزی در همین کتاب جلد دوم صفحه ۲۳۵ می‌نویسد: «و قدلقی الجنید خلق من العلماء و درس الفقه علی ابی ثور».

وفیات الاعیان یکی دیگر از مصادر آقای استخری می‌باشد[2] در همین کتاب جلد دوم صفحه ۳۲۳ می‌نویسد: «و تفقه علی ابی‌ثور صاحب الامام الشافعی رضی الله عنهما و قیل بل کان فقیهی عن مذهب سفیان الثوری».

طبقات الصوفیه از جمله دیگر مصادر مؤلف اصول تصوف می‌باشد[3] که در صفحهٔ ۱۹۶ تصحیح آقای دکترمولائی می‌نویسد: «و فقیه بود بر مذهب ثور مهینه شاگرد شافعی.»

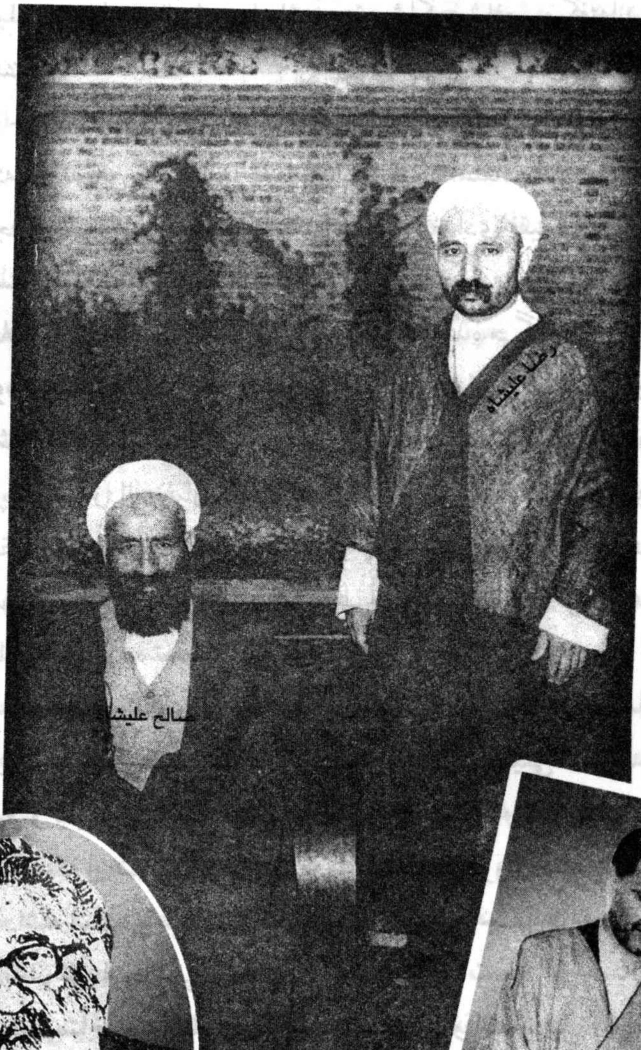
تاریخ یافعی که مورد استناد آقای استخری قرار گرفته[4] در جلد ۲ صفحه ۲۳۱ می‌نویسد: «مشهور و مدون تفقه علی ابی‌ثور صاحب الامام الشافعی و قیل بل کان فقیها علی مذهب سفیان الثوری.»

رساله قشریه از دیگر مأخذ دکتراستخری می‌باشد[5] در همان کتاب صفحه ۵۱ ترجمه آمده است: «و فقیه بود بر مذهب ابوثور».

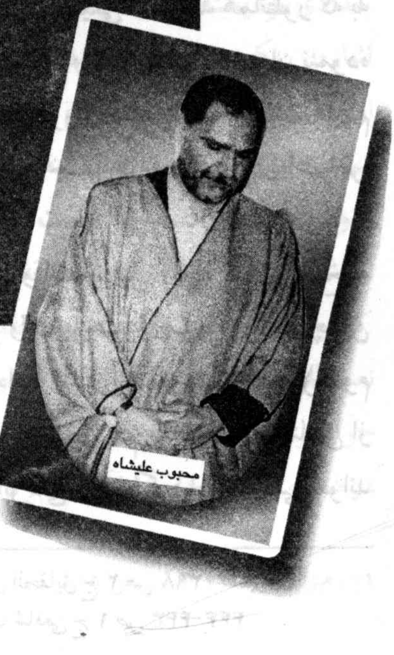
کشف المحجوب یکی دیگر از مصادر اصول تصوف[6] است که در همان کتاب صفحه ۱۶۱ می‌نویسد: «واندر فنون عالم و کامل و در اصول و فروع و وصول و معاملات مفتی و امام اصحاب ابوثور بود.»

علی و نورعلی تابنده

۱- اصول تصوف ص ۱۰۹
۲- اصول تصوف ص ۱۰۹
۳- اصول تصوف ص ۱۰۹
۴- اصول تصوف ص ۱۱۲-۱۱۳
۵- همان: ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳
۶- اصول تصوف ص ۱۱۴


رضا علیشاه
صالح علیشاه


دکتر نورعلی تابنده


محبوب علیشاه

نفحات الانس هم مورد استناد آقای استخری قرار گرفته[1] و در همین کتاب صفحه ۸۰ آمده است: «مذهب ابوثور را داشته مهین شاگرد شافعی و گفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشت».

راستی چه چیز موجب شده است دکتراحسان الله استخری تمام مصادر و مأخذ تحقیقی که در تدوین زندگینامه جنید بغدادی مورد استفاده قرار داده و به آن استناد کرده توجه به نظریاتشان ننموده که گفته‌اند جنید بغدادی فقیه مذهب ابوثور ابراهیم ابن‌خالد استاد فقاهت شافعی یا مذهب سفیان ثوری دشمن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را داشته است؟! جواب را به عهدهٔ خواننده می‌گذاریم.

معصوم علیشاه نایب صدر که برای اولین بار عنوان کرده است «جنید به فرموده امام به ارشاد عباد پرداخت»[2] و چون نمی‌توانسته مسئله شاگردی جنید بغدادی را نزد ابوثور و پیرویش را از سفیان ثوری کتمان کند می‌نویسد: «در سن هفت سالگی به تحصیل فقه و سایر علوم رسمیه پرداخته و چون اشتداد بلیهٔ تقیه به ازدیاد رسیده بود مذهب صوری راگاه به سفیان ثوری منسوب می‌داشت و فقه را نزد ابوعلی ثور که مهین شاگرد امام شافعی بوده تحصیل می‌نمود».[3]

مسئلهٔ تقیه جنید بغدادی از جمله ساخته‌های آقای معصوم علیشاه نایب‌الصدر می‌باشد و هیچکدام از کسانی که دربارهٔ جنید بغدادی تحقیقی داشته‌اند همانطور که به مسئله تشیع و نیابت جنید اشاره‌ای نکرده‌اند درباره تقیه او هم مطلبی را عنوان ننموده معتقد بوده‌اند که او شاگرد ابوثور بوده، مذهب سفیان ثوری دشمن ائمه آل‌بیت علیهم السلام را داشته است. و می‌دانیم که هرگاه احمدبن جنبل از فتوای دادن اعراض می‌نموده به ابوثور ارجاع می‌داده است.[4]

در جواب **متأخرین گنابادی** به جهت استدلال و اقامهٔ دلیل آنچه که در پاسخ به دکتراحسان الله استخری نقل شده کفایت می‌کنیم و ثانیاً هنوز هیچکس به چنین بافته‌های آقایان که در این اواخر عنوان کرده‌اند اشاره ننموده بلکه مرحوم **میرزامحمدباقر سلطانی** در رسالهٔ رهبران طریقت و عرفان هم می‌نویسد: «جنابش از هفت سالگی به تحصیل علوم پرداخت و فقه را نزد ابوعلي ثور شاگرد امام شافعی خواند

۱- اصول تصوف ص ۱۲۰
۲- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۹۸
۳- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۸۹
۴- مناقب شافعی ج ۱ ص ۴۴۳-۴۴۴

و کامل کرد در بیست سالگی به فتوی دادن پرداخت».[1] سپس به تبعیت از معصوم علیشاه اضافه می‌کند: به مناسبت شدت تقیه، نسبت مذهب صوری خود را به سفیان ثوری می‌داد تا آنکه تحت تربیت باطنی وفیض روحی جناب سری در طریقت به درجه کمال رسید و به دریافت اجازهٔ ارشاد و هدایت از طرف جناب سری و تأئید آن از حضرت امام علی‌النقی مفتخر آمد.»[2]

نخست اینکه چنین ادعائی در هیچکدام از منابع صوفیه و غیرصوفیه به چشم نمی‌خورد ثانیاً جنید بغدادی با بودن حوزهٔ درس حضرات معصومین که بنابر ادعای صوفیه درک کرده است در حوزهٔ بیگانگان بل دشمنان اهلبیت رسول خدا صلوات الله علیه چه کار داشته‌اند؟!

بلال حبشی صحابی بزرگوار اسوهٔ استقامت و ایستادگی پس از رحلت حضرت رسول اکرم(ص) برای هیچکس اذان نگفت و به این ترتیب انزجار و نفرت خویش را از کارگردانان سیاسی سقیفه بنی‌ساعده و غاصبان حکومت اسلامی ابراز داشت.

جنید بغدادی با بودن حضرت امام علی‌النقی به چه مناسبت قبول اجازه از سری سقطی می‌کند؟! این بافته‌هایی است که نمی‌تواند گویای حقیقت باشد و صوفیه هیچگاه جوابی برای آنها نخواهند یافت و مهمتر اینکه هیچکدام از کسانی که به عصر جنید بغدادی نزدیک بوده‌اند و دربارهٔ او چیزی نوشته‌اند به تشیع یا اجازهٔ او و از امام زمان اشاره‌ای نکرده‌اند بلکه او را فقیهی شافعی یا پیرو مذهب سفیان ثوری که جاعل حدیث از قول امام صادق علیه‌السلام است دانسته‌اند. در این صورت چنین نتیجه می‌گیریم **مسئله تشیع و نیابت جنید بغدادی از جمله جعلیات معصوم علیشاه شیرازی، صوفی و قطب‌زادهٔ فرقهٔ نعمت‌اللهی** است که مورد لعن و نفرین صوفیان شعبات فرق نعمت‌اللهی هم می‌باشد و در فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه محمدهاشم درویش شیرازی که کرسی نامهٔ خویش را به صورت نظم در ولایت نامه تالیف خود عنوان کرده و در فرقهٔ نعمة‌اللهی نیز نه در ریاض السیاحه و نه در بستان السیاحه و نه در پیران طریقت نوشتهٔ جواد نوربخش و نه در ماثرالکاملین کرسی نامهٔ ذهبیه اغتشاشیه و نه دکتراسدالله خاوری در ذهبیه تصوف علمی و آثار ادبی و نه در داستان عشق پیران تالیف علی فرخی که شرح

۱- رهبران طریقت و عرفان ص ۱۳۸ ۲- رهبران طریقت و عرفان ص ۱۳۸

احوال مشایخ نعمةاللهیه کوثریه است. و نه دانشمند و خطیب صوفی سیدعلی لامع قزوینی در کتاب تبصرةالعارفین در زمینه تشیع یا اجازهٔ جنید بغدادی از امام زمان روحی فداه چیزی دیده نمی‌شود و در قسمت معروفیه بحث را ادامه داده‌ایم.

بیعت در صوفیه

شناخت ریشه‌های لغوی بیعت در روشن شدن معنی «بیعت» نقش مؤثری دارد.

ابن‌منظور می‌نویسد: «دست دادن بر یکدیگر برای انعقاد داد و ستد و بستن پیمان و اطاعت را بیعت می‌گویند و بیعت بستن پیمان و اطاعت است»[1]. که نزد اعراب قبل از اسلام هم مرسوم بوده به هنگام معامله با یکدیگر دست می‌دادند و این عمل را نشانه انعقاد معامله می‌دانستند.

اسلام این عادت معروف عرب راکه هنگام داد و ستد طبق آن عمل می‌کردند برای اطاعت در مورد عهد و پیمان با امام به‌کار گرفت البته مفهومی که در اسلام از بیعت استنباط می‌شود تجرد کامل انسان مؤمن از مال و جان خویش برای حق تعالی است چنان که قرآن می‌فرماید: «**ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه**»[2] خداوند از مؤمنان مال و جانشان را خریده است که بهشت برای آنان کامل باشد.

این تجرد کامل از حال و جان همان داد و ستدی می‌باشد که رسم اعراب بوده و قرآن به آن اشاره کرده همانطور که انسان متاعی را در قبال پولی به خریداری می‌فروشد دیگر حق تصرف در متاع را ندارد یعنی باید به طور کامل دست کشیده معامله‌ای که خریدار حق و فروشنده انسانِ مؤمن بالله است همین حکم را دارد.

بیعت در سیرهٔ رسول خدا

آشنائی با زندگی ختمی مرتبت صلوات الله علیه گمشده‌های محقق را به او می‌نمایاند و به صراط مستقیم هدایتش نموده از کج فهمی و نادرست گویی و نویسی بازش می‌دارد.

۱- لسان العرب ج ۸ ص ۲۶

۲- سوره توبه آیه ۱۱۸

در سیرهٔ پیامبر اکرم نیز با یک سلسله بیعتهائی آشنا می‌شویم که از بیعت عقبهٔ اول آغاز شده و به بیعت غدیر پایان یافته است.

۱ـ **بیعت دعوت:** یعنی بیعت عقبه اول که سپردن تعهد برای به عهده گرفتن دعوت و شکیبائی در مقابل بت‌های جاهلیت است.

۲ـ **بیعت جهاد:** که برای اطاعت از فرمانهای نظامی و تحمل ناگواریها و تخلیهای جنگ است.

۳ـ **بیعت زمامداری:** پذیرفتن حکومت و ولایت برای کسی که شایسته آن مقام می‌باشد.

ارکان بیعت

سه رکن را می‌توان برای بیعت قائل شد که اگر یکی از این سه رکن مراعات نشود بیعت تحقق نمی‌پذیرد.

۱ـ **بیعت کننده، ۲ـ کسی که با او بیعت می‌شود، ۳ـ پیمان بستن بر اطاعت و فرمانبرداری** که سومی را به تنها به سه قسم تقسیم کرده‌اند. یا اطاعت در زمینهٔ دعوت است، یا اطاعت در مسأله رهبری و امامت، یا اطاعت در مسئله جنگ.

شرائط بیعت

۱ـ **قدرت و توانائی** به حد توانائی زیرا عبدالله‌بن عمر می‌گوید: با پیامبر خدا بیعت می‌کردیم که به سخنان حضرتش گوش دهیم و از وی اطاعت نمائیم رسول خدا به ما می‌فرمودند: «در حدی که توانائی موجود است».[1]

۲ـ **بلوغ** زیرا که «هرماس‌بن زیاد» وقتی دست به سوی رسول خدا به جهت بیعت دراز می‌کند حضرت چون کودک بود با او بیعت نفرمودند».[2]

۳ـ **اطاعت** در غیرمعصیت خدا که رسول اکرم فرموده‌اند «مسلمان باید خواه ناخواه گوش فرا دارد و اطاعت کند مگر آنکه او را وادار به گناه کنند که در این صورت اطاعت نمودن لازم نیست»[3] البته به لحاظ همین شرط بیعت با صوفیه اگر هم به لحاظ تربیتی باشد

۱- صحیح بخاری ج ۵ باب بیعت
۲- صحیح بخاری ج ۵ باب بیعت کودک
۳- صحیح بخاری ج ۳ باب اطاعت از امام

که اسم آن عهد و پیمان را نمی‌توان بیعت گذاشت حرام می‌باشد زیرا بستگی با صوفیه در قسمت اعظم دستوراتشان که اشاره کردیم و می‌کنیم اطاعت از معصیت و بدعت و حرام می‌باشد مثلاً تجسم صورت مرشد، عشریه دادن به جای خمس و نظائر اینها.

نوع بیعت مرسوم نزد صوفیه

با این بسیار مختصری که دربارهٔ بیعت نوشتیم بهتر می‌توانیم نسبت به بیعت صوفیه شناخت پیدا کنیم، ملاعلی گنابادی بعد از اینکه به اخذ بیعت در شرایع سابق تا زمان قائم آل‌محمد عجل‌الله فرجه‌الشریف اشاره می‌کند می‌نویسد: «**پس چنین امر لغو نباشد**»[۱] به این معنا که باید در زمان غیبت هم همان بیعتی که در شرایع مراعات می‌شده است صورت گیرد چنانکه آقای **سلطان حسین تابنده** می‌نویسد: «چون دسترسی به درک زیارت خود حضرت و تبعیت بلاواسطه با او نیست پس لازمه این عبارت (دعای فرج معروف به دعای عهد) آن است که بیعت با وسائط انجام گیرد چنان که لازم است نمایندگی هم برای تبلیغ احکام فرعیه وجود داشته باشند که عبارت از فقها کثره الله امثالهم می‌باشند چون این دو رشته در میان شیعه در زمان ظهور نیز موجود بوده هر دو به نمایندگی از طرف امام دعوت می‌کردند [منظور اجازه جنید بغدادی است که درباره‌اش تحقیق کردیم] نه بالاستقلال، پس بیعت در زمان غیبت نیز با اهل آن لازم است»[۲].

آقای **سیدهبة الله جذبی** به اصطلاح صوفیه آقای ثابت علی هم در تحویل سال ۱۳۵۸ گفته است: «تا دورهٔ امروز که دورهٔ امام دوازدهم حضرت حجةابن الحسن ولی عصر که امروز دورهٔ آن بزرگوار است که البته باید با آن بزرگوار بیعت کرد، البته چون مطابق صلاح خدا آن بزرگوار در پشت پردهٔ غیبت است و البته خلاف فضل اللهی بود که یک هم چون مهمی که موجب تکمیل دین و موجب حقیقت است در مدت غیبت از بین رفته باشد، این بود که خود آن بزرگوار یک نفر از اصحاب خودشان [چنین ادعائی در هیچ جا از تاریخ دیده نشده است] را مأمور کردند که از طرف آن حضرت بیعت بگیرد. بیعت بگیرد یعنی چه؟ یعنی بیعت بگیرد برای امامت امام دوازدهم و این

۱- صالحیه ص ۳۱۲ حقیقت ۵۳۶   ۲- رساله رفع شبهات ص ۱۹

اجازه‌ای که آن حضرت مرحمت فرمودند همینطور دست به دست و سینه به سینه همیشه هست تا ظهور آن بزرگوار»[1].

در این صورت به نتیجه می‌رسیم که صوفیه بدون اقامه دلیل برخلاف آنچه از ناحیه امام زمان روحی فداه شرف صدور یافته چون تمام مدعیان «بابیت» مانند میرزاعلی محمد شیرازی و غیره، به قول خودشان همان بیعتی را می‌گیرند که از زمان آدم تا قائم آل محمد روحی فداه ادامه داشته است. در معنا برای حضرت حجةبن الحسن العسکری بیعت می‌گیرند چنانکه نوشته‌اند «و امام غائب هم هست اما چون عموم مردم دسترسی به آن حضرت ندارند و بر همه واجب است که با امام بیعت کنند تا داخل اسلام شوند بدون بیعت، اسلام حقیقی برای کسی حاصل نشود هرکه اسلام را قبول دارد اما بیعت نکرده، او به ظاهر مسلمان است در آخرت نجات مسلمانی ندارد لذا امروز ما برای امام بیعت می‌گیریم از مردم».[2]

ممکن است بگویند شیخ **عباسعلی کیوان قزوینی** منصور علی شاه مبتلا به مرض مخالفت با رؤساء خود شده به غرض نوشته است در جواب می‌گوئیم **سیدهبةالله جذبی** که تا آخرین روز زندگی از معتقدان بود او هم می‌نویسد: «در زمان غیبت امام زمان عجل‌اله فرجه این امر مهمّ که موجب آیه مبارکه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» که موجب اکمال دین است ساقط و نسخ نشده، لذا باید عقلاً و نقلاً و فضلاً در زمان غیبت هم این عمل را انجام دهند و آنها مجازین در درایت و بزرگان عرفا (البته نزد عرفا چنین روشی نیست) می‌باشند که به اجازهٔ متصله به وسائط به امام علیه‌السلام از مستعدین اخذ بیعت می‌نمایند»[3] که در سخنرانی حلول سال ۱۳۵۸ هم مفصل‌تر بیان کرده است[4].

پس اگر **کیوان قزوینی منصور علیشاه** به گونه‌ای که از نظر گذراندید دربارهٔ بیعت گفته همان مطالبی است که رئیس آقای منصور علیشاه و ثابت علی به آنان تعلیم داده و تعهد وفاداری و ناشر این افکار بودن را قبلاً در آنان دیده که اجازه دستگیری به آنها داده است.

و این نه اعتقادی است که فلانی و فلانی از فلان فرقه دارند بلکه زیربنای فکری

۱- رساله جذبیه ص ۷۱

۲- رساله احوال کیوان قزوینی ص ۹

۳- رساله باب ولایت ص ۱۰۷

۴- رساله جذبیه از ص ۶۹ تا ۷۲

صوفیه چنین می‌باشد چنان که مولوی هم سروده است.

پس بـهردوری و لیـثی قـائم است		تـا قـیامت آزمـایش دائـم است
پس امـام حـی قـائم آن ولی است		خواه از نسل عمرخواه از علی است
مهدی و هادی وی است ای راه جو		هـم نـهان و هـم نشسـته پـیش او

بد نیست به توضیحی موضوع را شیرین کنیم مولانا در این جا امامان را از نسل علی می‌داند و آنان که بدون اعتبار وابسته بودن به شجره امامت بیعت می‌گیرند را از نسل عمر معرفی می‌کند. یعنی کارشان کار علوی نیست که با پشتوانه غدیر باشد بـل اقـدامشـان عمری است که به سقیفه بنی ساعده باز می‌گردد.

بیعت، ظهور و لایت

صوفیه که از هر نمدی برای خویش کلاه تهیه دیده‌اند آنجاکه در اخبار آل‌محمد صلوات الله علیه به اهمیت ولایت اشاره نموده‌اند و اسلام را بر پنج رکن نماز و زکوة و جهاد و حج و ولایت معرفی فرموده‌انـد و ایـن کـه مـعصوم عـلیه‌السـلام مـی‌فرماید بی‌ولایت نه نماز و نه زکوة و نه حج و نه جهادی نیست، صوفیه سوءاستفاده نـموده گفته‌اند «از اینها معلوم می‌شود که ولایت و ایمان ظهورش به بیعت است»[1].

و ملاسلطان گنابادی هم معتقد می‌باشد: «**ولایت عبارت است از بیعت با ولی امر که به واسطهٔ آن صورت ملکوتی شیخ داخل قلب می‌شود مقصود از ایمان همان بیعت با مرشد است که خداوند دیگر صاحب بیعت را عذاب نکند و اگرچه قاصر باشد و مقصود از نماز همین بیعت است**»[2] در معنا کسانی که بیعت بدعتی در اسلام را با مرشد صوفیه نکرده‌اند تارک الصلوه می‌باشند و عذاب هم می‌شوند.

زیرا اگر این بیعت صورت نپذیرد ولایتی که اساس ارکان فروع دین محسوب می‌شود تحقق نمی‌یابد محمدحسن صالح علیشاه گنابادی بعد از نقل روایت رسیده از نـاحیه مقدسهٔ امام باقر علیه‌السلام که پایه‌های اسلام را می‌شناسانند و سپس در انـتها سـه بـار سفارش به ولایت می‌فرمایند می‌گوید «این ولایت حاصل نمی‌شود مگر با بیعت ولویه خاصه».[3]

۱- صالحیه نوشته ملاعلی گنابادی چاپ دوم ص ۳۱۴ حقیقت ۵۴۰
۲- ولایت نامه ص ۱۷۳		۳- یادنامه صالح ص ۴۷۴

در صورتی که اگر سخن از بیعت در زمان غیبت است نه منظور بافته‌های صوفیانهٔ مشتی بدعتگزار می‌باشد که به ادعا نه به حقیقت می‌گویند ما به طور مسلسل مجاز از ناحیه امام هستیم، زیرا شارع در عصر غیبت هیچکس را به عنوان نیابت خاص برای ما معین نکرده است جز این که به فقهاء و روات احادیث ارجاع داده فرموده‌اند: «**فامامن کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً لهوا مطیعاً لامرمولاه فللعوام ان یقلدوه**»[۱]

یا فرمان «وما الحوادث الواقعه فارجعو فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه‌الله» که در مکاتبهٔ سمری فرموده‌اند.[۲]

علامه فقید میرجهانی قدس سره هم می‌نویسد: «بعد از وفات علی‌بن محمد سمری آن حضرت نایب خاصی نداشته و نخواهد داشت تا زمان خروج سفیانی بلکه علماء شیعه دوازده امامی را مرجع و نایب عام خود قرار داده‌اند»[۳].

پس بدین مبادی و اصول در غیبت کبری، مقام با بیت مسدود و رجوع به «علماء» در امر دین مفتوح گردید. صوفیه اگر به راستی سندی چون دو فرمان فوق دارند باید ارائه دهند والا به قول ملاعلی گنابادی «**بدون اجازه بزرگ، قول شخص چون بول او خواهد بود**»[۴].

منظور از طرحِ بیعت ایمانی

در پی ایرادهای محققان به بیعت‌گیری صوفیه، این نوع بیعت را در زمرهٔ انواع بیعت‌های اسلامی قرار داده شخصی به نام نورعلی تابنده مدعی شده است «بعد از رحلت پیغمبر بیعت ایمانی به جهت ولایت علی بود و هیچ یک از خلفای راشدین مدعی اخذ چنین بیعتی نبود».[۵] [نبودند]

البته ابداع چنین طرحی دارای خاصیتهای ایمانی بسیار است، لکن باید به این اشاره کرد که اطلاق لفظ «خلفای راشدین مدعی اخذ چنین بیعتی نبود (نبودند)» غلط است

۱- وسائل باب ۱۰ کتاب قضا
۲- جواهر جلد ۴۰ ص ۱۸ وتقلید چیست ص ۲۱
۳- نوائب الدهور فی علائم الظهور: ۱/۹
۴- رساله سعادتیه ص ۸۴
۵- عرفان ایران: ۱/ ۱۰

زیرا خلفاء ثلاثه مدعی نبودند ولی علی امیرالمؤمنین که به لحاظ غصب خلافت چهارمین خلیفه قرار گرفته است مدعی بودند و بر اساس غدیر بیعت می‌گرفتند.

ثانیاً آقای نورعلی تابنده که می‌باید برای بدعت بیعت از ناحیه مقدسهٔ امام زمان روحی فداه دلیلی اقامه کند تا لااقل اتباع فرقه به شکّ و تردید مبتلا نشوند در تداوم بیعت در زمان غیبت می‌نویسد: «در زمان ائمه خود آن بزرگواران یا نمایندگانشان بیعت می‌گرفتند. در زمان امام دوازدهم خصوصیت وکلای اربعه (نواب چهارگانه) فقط این بود که واسطه ارتباط ظاهری شیعیان با امام بودند، مثلاً چون محل اقامت حضرت به آنها گفته شده بود و آن را می‌دانستند، عریضه‌هایی که شیعیان می‌نوشتند را می‌گرفتند وبه حضرت می‌رساندند و جواب اخذ کرده به صاحبش رد می‌کردند این چهار نفر به هیچ وجه نه خودشان مدعی اخذ بیعت بودند و نه در کتب نوشته شده است که بیعت می‌گرفتند».[1]

دقت در متن نوشته آقای نورعلی تابنده موضوع بسیار مهمّی را برملاء می‌سازد بیعتی که ایشان مطرح کرده‌اند از دوران امامان ادامه داشته و تحت عنوان «تداوم امر بیعت ایمانی در زمان ائمه اطهار»[2] به آن اشاره می‌کند. متوجه نمی‌شود که به اثبات می‌رساند به زمان امامت،ا مام دوازدهم در فاصلهٔ اختیارات وکلاء که نواب اربعه به شمار می‌روند در زمان غیبت صغری این بیعت قطع می‌شود و توجه را به چهار موضوع جلب می‌کند.

۱ - یا امام از غیبت صغری به بعد بیعت را به شکل دوران گذشتهٔ امامت امامان ماقبل خود ضروری نمی‌دانستند.

۲ - یا مسئله بیعت را مخصوص حضور عینی نه غیبی امام می‌دانند و بس.

۳- یا نعوذبالله امام به وظیفهٔ عمل نکرده برخلاف سیرهٔ مرسوم نزد امامان ماقبل خود رفتار نموده‌اند.

۴ - یا شکل بیعت تغییر می‌یابد و به آن صورت دستور داده‌اند.

که البته آنچه از مختصات امامت است، هرگونه‌ای از آن از هر عیب و ایرادی مبرا می‌باشد که ارادهٔ امام به آن تعلق می‌گیرد «هرچه آن خسرو ملکْ توحید کند عین حق است» و ارادهٔ الهی محسوب می‌شود.

۱- همان مأخذ: ۱۱/۱

۲- عرفان ایران: ۱۰/۱

دقت به موضوعی که کمتر در اذهان نشسته است و به آن نپرداخته‌اند و از جمله ضروریات این بحث بسیار مهمّ می‌باشد. این است که باید دانست آیا در عصر امامت، تمامی معتقدان که در سراسر کشور اسلامی به طور پراکنده دور از مرکز اسلامی زندگی می‌کردند بیعت مرسوم در غدیر که جمع انواع بیعتهای دوران پیامبراکرم می‌باشد به طور عمومی در همه جا صورت می‌گرفته است یا فقط به پذیرش قلبی و اطاعت از اوامر و دوری از نواهی اکتفا می‌شده است. چنان که در عصر نواب چهارگانه که اخذ بیعت از سوی امام غیرممکن بوده است نواب اربعه به چنین مهمی اقدام نکرده‌اند، تفهیم نموده‌اند که این ضرورت ایمانی امروز به ایمانی قلبی و پذیرش امامت و اطاعت از فرامین آن تأمین می‌شود.

بلکه بهتر است به این اشاره کنیم که رجوع به «حجت‌های امام زمان» روات احادیث که در ظهور حوادث واقعه وظیفه قرار داده‌اند خود دلالت بر انجام بیعت ایمانی است. و دیگر نیازی ندارد ما بدعتی پدید آورده سر از فرمان امام برداریم. ابداعات خویش را مشروعیت داده مبتلا به بدعت شویم.

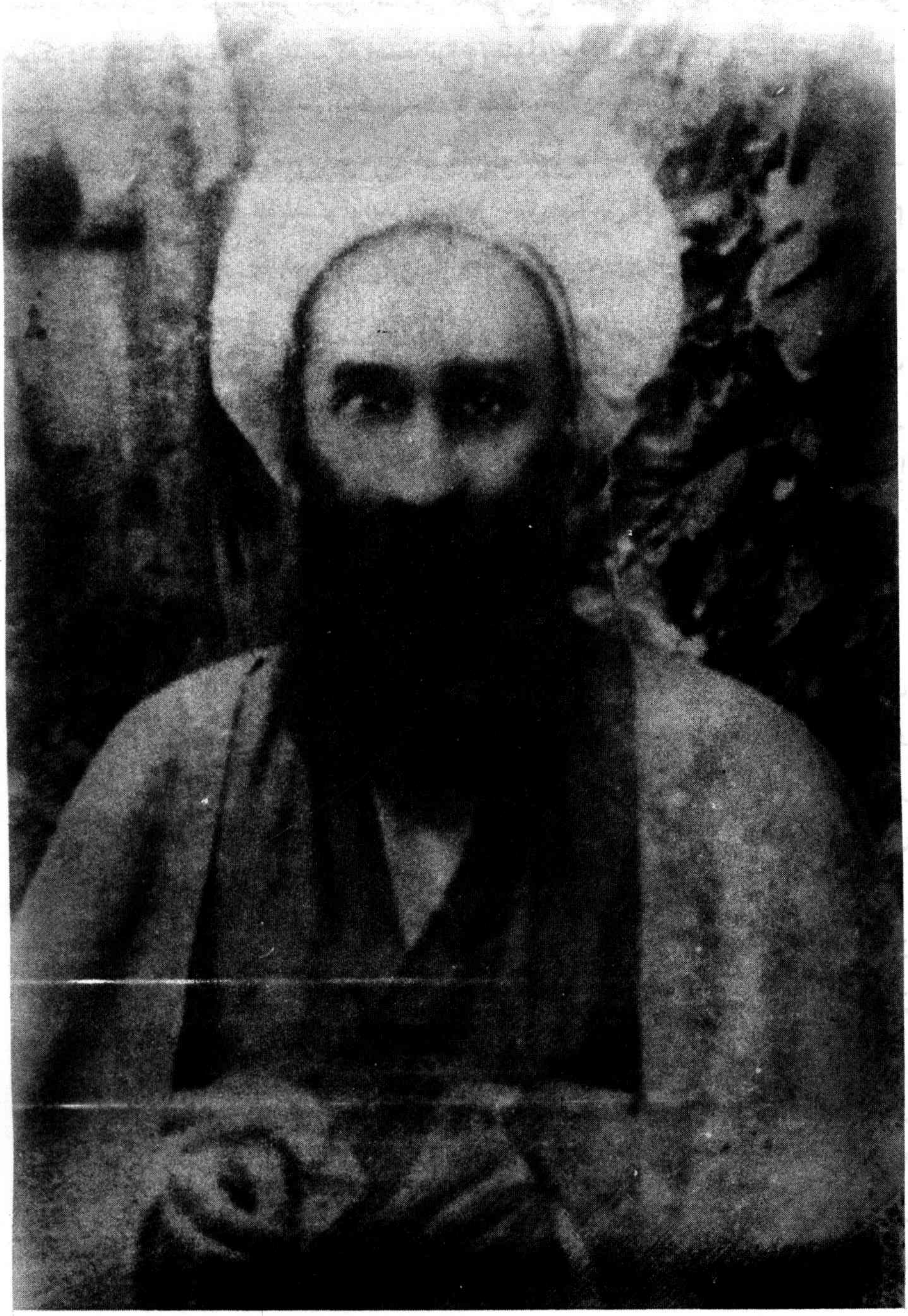
تداوم بیعت در ایام غیبت

فتنهٔ ضلالت و گمراهی از این جایگاه توسط مدعیان «بابیت» مانند میرزامحمدعلی شیرازی و «نیابت» مانند صوفیه خصوصاً روساء نعمةاللهیه از دوره قاجار تا امروز و «رکنیت» شیخیه، به صورت ظاهری فریبنده و تقریباً عوام پسند مطرح شده است و هر کدام از مدعیان «بابیت» و «نیابت» و «رکنیت» به نوعی به آن پرداخته ضروری دانسته‌اند.

اینان مدعی هستند بیعتی که در غدیر باجانشین پیامبر صورت گرفته و در همهٔ دوران امامان شیعه تحقق یافته، از شروط پذیرش ولایت با امامت بوده است باید در دوران غیبت نیز مراعات شود.

ولی کمی دقت نشان دهندهٔ این است که چنین دلسوزی ذهنی بر اساس چه مسئولیتی است؟! که حضرت صاحب الامر به آن نپرداخته‌اند؟ جز این نیست که طراحان خود به ریاستی با پشتوانهٔ مقدس دست یابند والا صاحب‌الزمان روحی فداه در فرمان روزهای آخر غیبت صغری که در آستانهٔ غیبت کبری صادر کرده‌اند، امت امامت را به

نور علی اول



حجت‌های خود که روات احادیث می‌باشند ارجاع داده‌اند.

پس ادعای تداوم بیعت در ایام غیبت، ابداعی است که سران بابیه و صوفیه و شیخیه برای خود نموده‌اند. زیرا اگر نیازی به چنین توجهی در حق امت امام می‌بود، حتماً از ناحیه مقدسه به شکلی که ابداع کنندگان مطرح کرده‌اند اقدامی صورت می‌گرفت که خوشبختانه جز ارجاع به حجت‌های دوران غیبت کبری، فرمانی شرف صدور پیدا نکرده است.

ولی باز صوفیه و شیخیه بدون هیچ پشتوانهٔ عقلی و نقلی بافته‌های خویش را مطرح کرده به جذب نیروئی که در خدمت بساط آقائی آنان باشد پرداخته‌اند البته در «**شیخیه**» موضوع بدون پشتوانهٔ تاریخی مطرح است به این معنا که اصالت «رکینت» را به وجود اقدس امام زمان وصل نمی‌سازند و متقابلاً **صوفیه** ادعای نیابتی دارند که یداً بید به مقام ولی الله الاعظم اتصال پیدا می‌کند. چنان که آقای نورعلی تابنده در پی ادعاهای بدون مدرک روساء تصوف گنابادی مدعی می‌شود.

«امر اخذ بیعت در این زمان از طرف امام برعهدهٔ شیخ جنید بغدادی بودی»[۱] «بعد از غیبت هم حضرت به او اجازه دادند که برای خود جانشینی تعیین کند و او نیز جانشینی تعیین کرد لذا بیعت ایمانی نسخ نشد و جانشینان جنید در واقع نمایندهٔ غیرمستقیم امام می‌باشند که اخذ بیعت می‌کنند»[۲].

در این صورت کسانی مانند تمامی شیعیان چون که به صوفیه نپیوسته‌اند بیعت ایمانی ندارند؟!

این سخنی لغو و بی‌اساس است زیرا در پذیرفتن چنین فرض غلط و بی‌پایه و اساسی چنان فتنه‌ای به پا کرده‌ایم که حتی دشمنان ولایت با امامت ننموده‌اند. برای نمونه شخصیتهای عالی رتبه علمی معنوی شیعه چون در زمرهٔ صوفیه نبوده‌اند بیعت ایمانی که شکل ظاهری ندارد نداشته‌اند.

۱- عرفان ایران: ۱۱/۱ ۲- همان مأخذ: ۱۲/۱

بیعت
در زمان غیبت

عصارهٔ مجموعهٔ آنچه را دربارهٔ بیعت به قید تحریر درآوریم به بیعت «حکومتی اسلامی» و «**بیعت نیابتی امام**» خلاصه می‌کنیم. اولی از جمله ضروریات ادارهٔ جامعه اسلامی در دنیای کنونی است و اگر «اولی الامر» درآیه اطاعت را به معصوم علیه‌السلام اختصاص ندهیم که نباید داد، پذیرفتن ولایت امری فقیه آل‌محمد است که در زمان غیبت به اعتبار حکم حضرت صاحب‌الامر «حجت» امام زمان و حضرت حجت خدا بر اوست. رد اینان رد امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف می‌باشد.

بیعت دوم مراسمی می‌باشد که در تصوف فرقه‌ای مرسوم شده و آن را مخصوص روساء صوفیه دانسته معتقدند اگر کسی بدون اجازهٔ بزرگ صوفیان از کسی بگیرد باطل است **ملاسلطان گنابادی** می‌نویسد: «همچنان که تشبه کنندگان به صوفیان - از روی باطل. جرئت کرده در این کار وارد شده‌اند بدون اجازه از مشایخ معصومین (!!)....»[۱] بیعت گرفته‌اند.

می‌گوئیم اگر ادعای شما در مورد جنید بغدادی که مجاز از ناحیه امام زمان است درست باشد که نیست زیرا دلیل و سندی ارائه نداده‌اید. اجازه‌اش در کجا به ثبت رسیده و مهمتر اینکه بریدگی‌های اتصال بین روساء فرقه، قطع سند اجازه‌ای است که بدون ارائه مدرکی مدعی هستند.

ملاسلطان گنابادی برای اینکه پشتوانه‌ای جهت این **بیعت ابداعی اختراعی** فراهم آورده باشد می‌نویسد: «این **بیعت سنتی** پایدار بوده از زمان آدم تا هنگام ظهور دولت خاتم به طوری که اهل دین کسی را اهل نمی‌شمردند مگر با بیعت کردن با صاحب آن دین یا با کسی که او را برای بیعت گرفتن از مردم نصب کرده بود و برای آن شرایط و آدابی بود، مقرر و نزد آنها مخفی»[۲].

در پاسخ این ادعای بدون دلیل و شاهد از عقل و نقل که ملاسلطان گنابادی به آن اصرار دارد نخست می‌گوئیم مقداری که در توان بود از کاوش و تتبع در اخبار و روایات به چنین چیزی دست نیافتم و این واضح است که ملاسلطان رئیس تصوف

۱- تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده چاپ دانشگاه تهران: ۲۹۲/۲
۲- همان مدرک: ۲/ ۲۸۰

گنابادی به دلیلی برخورد نکرده، زیرا اگر دلیلی به دست آورده بود حتماً برای اثبات ادعایش ارائه می‌داد.

در این صورت بر اساس ادعای او تمام مؤمنین از زمان معصومین علیهم السلام تا زمان ما از عامی و عالم همگی از شمار اهل ایمان بیرون می‌باشند زیرا چنین بیعتی در هیچ زمانی بین آنها متداول نبوده است. و مهمتر اینکه چگونه این عمل واجب بزرگ که کسی جز به آن مؤمن نشود بر همهٔ مؤمنین و عموم اهل دین مخفی مانده؟ و جز صوفیه بر آن اصرار ندارند.

علاوه اگر این بیعت واجب بود و در تحقق یافتن ایمان تأثیری داشت، می‌بایست در کتابهای علما نقل و از آن یاد می‌شد. به همین اعتبار صوفیان آن را از اسرار مخفی می‌دانند تا دربارهٔ ادعائی که برایش دلیل عقلی و نقلی ندارند ارائه دهند مورد سؤال و پرسش قرار نگیرند.

حال نباید جویا شویم چنین بیعتی که به دست رئیس فرقه صوفیه انجام می‌گیرد به عنوان نیابت خاصه است یا نیابت عامه؟ اگر بگویند: به سبب نیابت خاصه است. می‌دانند در مذهب امامیه اختلافی نیست که نیابت خاصه در زمان غیبت کبری قطع گردیده و اگر معتقد باشند بر اساس نیابت عامه است، پس اختصاص دادن آن به شخص خاص برای چیست؟

بررسی آثار طایفه صوفیه علی الخصوص روساء و وابستگان فرقه گنابادی نشان دهنده این است که برای خود اجازه‌ای قائل هستند و آن را با اجازهٔ روایتی فراهم آورند. در صورتی که این هم شأن سازی و قیاس کردن غیرقابل قبول و باطل می‌باشد. زیرا اجازه‌ای که در میان عالمان دینی مطرح است به خاطر متصل شدن سند حدیث به معصوم و حفظ آن می‌باشد و این اجازه منصب خاصی را برای کسی اثبات نمی‌کند، مهمتر از آنچه به قید تحریر درآمد این است: که گرفتن بیعت از ویژگیهای پیامبر و امام است یا کسی که به طور خاص از سوی ایشان نصب شده باشد پس برای غیر آنها جایز نیست. و باید بدانیم همین بیعت که در زمان حضور معصوم بدون هیچ تردیدی واجب هست در صورتی که امام آن بخواهد و طلب کند انجام می‌شود چنان که در غدیرخم بر اساس ارادهٔ پیامبر اکرم، مسلمانان با علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بیعت کردند و به امیرالمؤمنین بودن سلام نمودند.

پس اگر از سوی امام علیه‌السلام شخص خاصی نصب شود که با او بیعت صورت گیرد، اجابت آن واجب است و در واقع بیعت با امام محسوب می‌شود، ولی چنین امری برای فرد خاصی در زمان غیبت در هیچ سند معتبری دیده نشده، فقط صوفیه هستند که چنین ادعائی را بدون ارائه دادن مدرکی دارند.

ولی باید بدانیم امام صادق علیه‌السلام به مفضل‌بن عمر فرموده‌اند: «ای مفضل **هرگونه بیعتی پیش از ظهور حضرت قائم علیه‌السلام بیعت کفر و نفاق و نیرنگ است،** خداوند کسی که این بیعت را انجام دهد و همچنین کسی که با او بیعت شود را لعنت کند»[1] چنان که می‌بینید این حدیث به طور صریح بیعت کردن با غیر امام را جایز نمی‌داند. حال چگونه مدعیان تشیع که به تصوف فرقه‌ای خویش مشروعیت می‌دهند برخلاف نظریه امام علیه‌السلام عمل می‌کنند. سؤالی است که باید اتباع فرقه از رئیس خویش بنمایند.

شکل بیعت در غیبت

نحوهٔ بیعت از جمله موضوعات بسیار مهمّی است که باید در بحث مشروعیت آن مورد توجه قرار گیرد. بر فرض اینکه باید بیعتی در ایام غیبت صورت گیرد آیا شکل آن همان است که در صوفیه مرسوم می‌باشد؟ یعنی شخص دستش را در دست شیخ یا مأذون او گذارد، مراسم بیعت تحقق پیدا می‌کند؟!

مهمترین مراسم بیعت‌گیری در اسلام از ناحیهٔ رسول خدا برای علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام در غدیرخم برگزار شد که پیامبر اکرم بعد از سه روز چون دیدند دشوار است همهٔ مؤمنین به آن حضرت دست بدهند امر فرمودند با زبان عهد و بیعت خود را اظهار کنند و امر نکردند که به شخص دیگری از اصحاب صالح و خواص ایشان دست بدهند.

پس صوفیه باید بدانند اگر گرفتن بیعت غیرمعصوم جایز باشد که نیست، بیعت (= دستگیری) نمایندگان رئیس فرقه به نام مأذون حجیت شرعی ندارد، زیرا در غدیر چنین نشد و دیگر اینکه در مرحلهٔ اول همان اطاعت از پیامبر و امام، بیعت با نبوت و امامت محسوب می‌شود و در مرتبت دوم عمل به اوامر دین و دوری از نواهی آن که توسط

۱- به احتجاج طبرسی: ۶۶/۱ رجوع شود

پیامبر اعلام گردید نشانه بیعت با رهبر آسمانی اسلام است.

علاوه تجدید عهد و بیعت در زمان غیبت به این صورت نقل شده: دعای وارده را بخوانند و بعد از آن دست راست خود را بر دست چپ خویش بزنند مثل دست زدن در بیعت[۱] متقابلاً بیعت به صورت دست دادن که سه روز در غدیر برگزار شد، امام باقر علیه‌السلام از جمله امتیازات بیعت با امام دانسته می‌فرمایند: «دست دادن (هنگام بیعت) سنت و مرسوم شد، کسی استحقاق این مقام را ندارد (که) به کار برد».[۲]

پس بیعت به صورت دست به دست دادن از ویژگیهای پیغمبر و امام است و برای هیچکس جایز نیست متصدی آن شود مگر کسی که پیامبر یا امام او را در این کار نایب خود قرار داده باشند همچنان که بیعت با حضرت مسلم‌بن عقیل علیه‌السلام به دستور شاه خوبان امام کائنات حسین‌بن علی علیه‌السلام صورت گرفت.

ولی بدون هیچ تردیدی در زمان ما و مانند آن دلیلی بر جایز بودن بیعت به گونه دست به دست دیگری زدن یا به صورتی که در فرقه‌های تصوف مرسوم است نداریم، بدعتی حرام می‌باشد.

در این صورت اقدام به بیعت گرفتن با عنوان «**بیعت ولویه**» و «**بیعت ایمانیه**» که در زمان غیبت کبری از ابداعات صوفیه است نادرست و بدعت می‌باشد. و اگر کسی تن به این اختراع دهد بیعت با بدعت ضدسیرهٔ پیامبر و امام کرده و بدون تردید خروج از وظیفهٔ معین شده است.

اجتهاد، تقلید

نتیجه‌ای که از این بیان دستگیر می‌شود این است که یکی از وظایف مقرره اسلام برای جماعت مسلمین تشخیص علمی احکام دین است از راه اجتهاد و پرروشن است که انجام این وظیفه برای افراد مسلمین امکان‌پذیر نمی‌باشد و تنها عده معدودی قدرت و توانائی انجام این وظیفه را داشته می‌توانند با بررسی بیانات دینی از راه استدلال و نظر به کار انداختن قواعد استنباط احکام و مقررات اسلام را به دست آورند، تعذر اجتهاد در احکام برای همه از یک طرف و وجوب تحصیل معرفت به احکام دین برای همه از

۱- احتجاج طبرسی: ۸۴/۱
۲- بیعت در اسلام از حجةالحق شیخ علی محمد همدانی: ۱۹۵

طرف دیگر، موجب گردیده است در اسلام برای افرادی که توانائی اجتهاد ندارند وظیفهٔ دیگری در نظر گرفته شود و آن این است که احکام دینی مورد ابتلاء خود را از افرادی که دارای ملکه اجتهاد و قریحه استنباط می‌باشند اخذ و دریافت دارندو این است معنی کلمه تقلید در مقابل کلمه اجتهاد که در میان ما دایر و پیوسته مورد استعمال است بهترین دلیل برای ثبوت حکم تقلید نسبت به جاهل، سیره مستمر، مسلمین است که از صدر اسلام تا امروز در میان مسلمین دائر بود و پیوسته اشخاصی که توانائی اجتهاد را نداشتند و از تحصیل علم استدلالی به احکام شرعیه و معارف دینیه مستقیماً عاجز بودند به فقهاء و دانشمندان مورد وثوق مراجعه نموده مسائل مورد ابتلای خود را از آنها اخذ می‌کرده‌اند گذشته از آن، شواهدی از کتاب و سنت می‌توان پیدا کرد که مسئله وجوب تقلید را برای جاهل به حکم تائید می‌نماید مانند آیاتی که غیر را به اتباع و پیروی عالم دعوت می‌کند و روایاتی که در خصوص تقلید وارد است یا بعضی از اصحاب را به فتوی دادن ترغیب و تحریص می‌نماید.

در این صورت اجتهاد و تقلید و ریشه دینی آنها فی‌الجمله روشن می‌شود ولی با نظری دقیق‌تر و بحثی روشن‌تر می‌توان به دست آورد که موضوع اجتهاد و تقلید ریشه وسیع‌تری دارد و سلوک طریق اجتهاد و تقلید یکی از اساسی‌ترین اجزاء برنامه زندگی انسان می‌باشد و هر شخص با فطرت انسانی خود راه زندگی را در جائی که می‌تواند با اجتهاد عاجز است با تقلید می‌پیماید و بنابراین دستور اجتهاد و تقلید در اسلام ارشاد مردم خواهد بود به سوی روشنی که فطرت انسانی به سوی هدایت می‌نماید.

در این صورت نتیجه می‌گیریم:

اولاً مسئله اجتهاد و تقلید یکی از اساسی‌ترین و عمومی‌ترین مسائل حیاتی انسان می‌باشدو هر انسانی پای به دایره اجتماع می‌گذارد از لحاظ رویه اجتهاد و تقلید ناگزیر است. **ثانیاً** هر انسانی در بخش بسیار کوچکی از جهات زندگی خود به اجتهاد می‌پردازد و بخش‌های دیگر را (بزرگترین قسمت زندگی) با تقلید می‌گذراند راستی کسی که می‌پندارد در زندگی خود زیر بار تقلید نرفته و نخواهد رفت با یک پندار دروغی و خنده‌دار خود را فریب می‌دهد.

ثالثاً قضاوت عمومی و فطرت به جواز تقلید یا لزوم آن در جائی است که انسان جاهل بوده توانائی اعمال نظر و بررسی فکری مسئله را نداشته باشد و مرجع تقلید و

پیشوای مفروض مرجع صلاحیت‌دار یعنی در مسئله مفروضه صاحب نظر و قابل اعتماد و وثوق بوده باشد.

وهابیت‌مآبی در غیبت

شاید بستگی به بحث ما نداشته باشد که مختصری هم دربارهٔ وهابیت مآبی بعضی از مغرضین در تشیع عنوان کنیم لکن به لحاظ این که ناگفته‌ای ضروری یا مکمل بحث رسالهٔ حاضر نمانده باشد و از طرفی لعاب زده‌های وهابیت باطنی را در تشیع به‌شناسیم مطرح آن ضروری به نظر رسید.

عمل نکردن به وظیفهٔ «فارجعو فیها الی رواة احادیثنا» که نواب عامه حجةابن الحسن روحی فدا می‌باشند، فقهائی که به «صائنا لنفسه حافظاً لدینه مخالفا لهوا مطیعاً لامر مولاه» شناخته می‌شوند.

و برای این خودکامگی در شناخت احکام و خودسری در فراگرفتن فروع، بی‌ربطی‌هائی به زبان آوردن خود را قانع کردن، همان وهابیت مآبی به شمار می‌رود که در تشیع هم راه یافته است.

تقریباً در چهار قرن پیش جریان مهم و خطرناکی در عالم تشیع نسبت به موضوع استمرار ولایت در ایام غیبت کبری پیرامون مسئله اجتهاد پیدا شد و به عنوان «اخباری‌گری» مطرح گردید.

مطرح کنندهٔ چنین موضوعی که شباهت به «**وهابیت**» مذهب رسمی سعودی دارد مردی است به نام «**ملاامین استرآبادی**» اخباری‌گری را به صورت یک مکتب یا یک سلسله اصول معین که منکر حجیت عقل باشد و هم چنین حجیت و سندیت قرآن را به بهانه این که فهم قرآن مخصوص اهل بیت پیغمبر است وظیفه ما رجوع به احادیث اهل بیت است متذکر شود و هم چنین بگوید اجماع بدعت اهل تسنن است با این مقدمه می‌گویند از ادله اربعه یعنی کتاب و سنت، اجماع و عقل تنها سنت حجت است و هم چنین مدعی شود که همهٔ اخباری که در کتب اربعه یعنی کافی و من لایحضره الفقیه و استبصار آمده صحیح و معتبر بلکه قطعی الصدور است، خلاصه مکتبی با این اصول بیش از چهار قرن پیش وجود نداشته.

بهرحال اخباری‌گری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است و آن اهلیت و صلاحیت و

تخصص فنی که مجتهدین قائلند را منکر است، تقلید غیرمعصوم را حرام دانسته همان طرح **پدیدهٔ ولایت بدون امامت صوفیه را تقویت می‌نماید** زیرا با طرح اینکه حجت و سند منحصر به احادیث است و حق اجتهاد و اِعمال نظر هم نیست، نوای شوم «حسبنا کتاب الله» را با چنین طرحی در تشیع پیاده کردن و مسئله حساس ولایت و امامت را به زمان خاص اختصاص دادن می‌باشد.

بهرحال اخباری‌گری ضدمکتب اجتهاد و تقلید است و آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند را منکر است، تقلید غیرمعصوم را حرام دانسته همان طرح **پدیدهٔ ولایتِ بدون امامت صوفیه را تقویت می‌نماید** زیرا با طرح اینکه حجت و سند منحصر به احادیث است و حق اجتهاد و اِعمال نظر هم نیست، نوای شوم «**حسبنا کتاب الله**» را با چنین طرحی در تشیع پیاده کردن و مسئله حساس ولایت و امامت را به زمان خاص اختصاص دادن می‌باشد.

در پی این حرکتِ حساب شده که خود سقیفه‌ای می‌باشد، علمائی بزرگ در مقابلش ایستادگی کردند تا حنای آن بی‌رنگ گردید در پی مسئله اخباری‌گری عده‌ای حرکتی جدید را آغاز نمودند که توسل و توجه به ساحت قدس امام زمان روحی‌فداه را برای جامعهٔ اسلامی کافی دانسته به نام چنین طرحی با استمرار ولایت در ایام غیبت کبری و رجوع به فقها که نواب عامه آن ذات اقدس به شمار می‌روند و تنها وسیلهٔ نجات در ایام غیبت کبری هستند، مخالفت کردند در معنا با امر حضرت ولی الله الاعظم روحی فداه مقابله نمودند و متأسفانه ناآگاهان فریب سنگرگیری پشت نام مبارک حجةابن الحسن را خورده نادانسته ممکن است تقویتشان هم بکنند.

بیعت گیرنده

گفتیم یکی از ارکان بیعت، بیعت گیرنده است که صوفیه معتقدند «باید نمایندهٔالهی که پیغمبر یا امام یا نمایندهٔ مجاز از امام بوده باشد زیرا بیعت: معامله با خداوند است و تا صحت نمایندگی شخص از خداوند ثابت نشود، نمی‌توان آنچه راکه خاص حق است با او انجام داد»[1] در این صورت رئیس هر فرقه تنهاکسی است که می‌تواند بیعت قبول کند

۱- رساله رفع شبهات ص ۱۸

و جداسازی رهبریت سیاسی و مرجعیت فقهی جامعه اسلامی را که در پی رحلت رسول خدا با «حسبنا کتاب الله» مسلم کردن در زمان غیبت با «حسبنا امام زماننا» دنبال کنند. و البته این اواخر از اختراعات دیگر صوفیه جعل کردن منصب نیابت برای رؤسای خود می‌باشد به این شکل در هر استانی یک شیخ مأذون که به نیابت از سوی رئیس فرقه بیعت می‌گیرد و عشریه و نیاز و نذورات و فطریه جمع می‌کند گمارده‌اند و اگر در شهرهای تابع مجاز نمازی یا مجاز برپا داشتن مجلسی و نظائر اینها باشد مستقیماً زیر نظر نایب رئیس فرقه که خود را نبی می‌داند اداره می‌شوند چنان که **ملاسلطان گنابادی** هم می‌گوید: «صوفی اسم است از برای کسی که به صدق ارادت دست به دست نبی وقت یا خلیفه او داده».[1]

در نظر صوفیه رئیس هر فرقه‌ای حتماً از جانب خدا انتخاب می‌شود حالا چطور خدای تعالی شخص مورد نظر خویش را انتخاب می‌کند اختراعی است که در لابه لای نوشتارهای آنان به چشم می‌خورد **ملاعلی گنابادی** می‌گوید: «باید من الله باشد که کوری دلیل کوری نگردد»[2] و اگر چنین صوفی زیر آسمان نباشد «**قرآن را مبین نباشد بلکه عترت هم نباشد**»[3] وجود این شخص کفایت از امام زمان می‌کند زیرا شیخ محمدحسن اصفهانی معروف به **صفی علیشاه** می‌نویسد: «**صاحب این مقام باید در علم و قدرت و سایر اوصاف الهی سرآمد اهل عالم باشد به قسمی که در زمان غیبتِ امام وجودش کافی از امام باشد**»[4].

جای دیگر صفی علیشاه می‌نویسد: «مظهر ذات است و زبدهٔ ممکنات، لنگر عرش است و داورفرش به معنی، علی است[5] و به صورت ولی به حقیقت غائب است و به ولایت نائب، ذاتش قائم است و لطفش دائم، به عنایت هادی و به هدایت مهدی، به ظاهر خلق است و به باطن حق»[6] کفر از این آشکارتر که انسان یک شخص بدعت گذار و راه جدا کرده از قرآن و سنت را هم خدا و هم رسول و هم امام بداند؟

همین صوفی معروف فرقهٔ نعمه‌اللهی باز می‌نویسد: «اگر او را به اصطلاح دیگر پیر

۱- بشارت المؤمنین ص ۳۱۹
۲- صالحیه چاپ دوم ص ۲۱۸
۳- صالحیه چاپ دوم ص ۲۱۸
۴- مقدمهٔ دیوان صفی علیشاه ص ۱۶
۵- یعنی شأن باطنی او همان شأن علی امیرالمؤمنین است.
۶- عرفان الحق ص ۱۳ به راستی عجب عرفان الحقی!!!

کامل یا شیخ یا عارف و اصل یا مرشد قابل خوانیم یا عالم‌ربانی یا ولی سبحانی به جاست که در شریعت خلیفهٔ محمد مصطفی و در طریقت به نص ولایت نایب مناب علی مرتضی»[1] بدانیم.

جواد نوربخش که از جمله رؤسای فرقهٔ نعمةاللهی مونس علیشاهی است می‌نویسد: «یگانه‌ای است والا و منظور حق تعالی، متخلق به اخلاق الله و از حقایق آگاه».[2]

جای دیگر در اشعاری می‌گوید: «کو خلیفهٔ حق بـه دور عـالم است»[3] و خـلاصه می‌نویسد که: «دستورهایش باید بدون چون و چرا اجراء شود و صوفیان در هیچ امری بر او اعتراض نکنند»[4] که همیشه هست «تا بشر را راهنما باشد مدام»[5].

اگر این همه تعریف و تمجید و فضیلت تراشی برای خودشان کرده‌اند اگر حقیقت برای آنهائی که از حضور دورترند معلوم نیست برای خود گویندگان و نزدیکانشان به خوبی روشن است که فتوکپی با اصل برابری نمی‌کند کدام یک این آقایان متخلق به اخلاق الله هستند؟!

چنین بیعت گیرنده‌ای که در هیچ آئین و مـذهبی یـافت نـمی‌شود و خـودش، اذن خودش را اذن خدا می‌داند چنان که ملاعلی گنابادی در اجـازهٔ فـرزندش مـی‌نویسد کسانی که: «**اذن این فقیر را اذن خدا می‌دانند**»[6]. در این صورت بیعت گیرنده رئیس صوفیه استکه او را در ردیف خدا و هم رتبه پیامبر و هـم شأن صـاحب ولایت قـرار داده‌اند. در حالی که او یک انسان معمولی است و چون اجازه داده که از او یک مقابله کننده با خدا و پیامبر و امام معصوم بسازند، دارای هیچ مرتبه‌ای از مراتب ایمان نیست بلکه به قول قـرآن طـاغوت است و مـردم را از صـمدپرستی بـه صـنم‌پرستی هـدایت می‌نماید. صوفیه انکار چنین فردی راکه مولوی ابلیس آدم‌رو می‌داند، انکـار خـدا و انبیاء و اولیاء می‌دانند زیرا ملاعلی گنابادی می‌نویسد: «توسل به اقرب باید نمود و توسل و اقتداء جز به توسل به بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار او نـمودی انکـار تـمام کردی»[7]. یعنی انکار رئیس فرقه انکار خدا و رسول و امام است.

۱- عرفان الحق ص ۹۲-۹۳.
۲- در خرابات ص ۱۲۵
۳- تفسیر منظوم سورهٔ حجرات ص ۷۸
۴- در خرابات ص ۸۱
۵- تفسیر منظوم سورهٔ حجرات ص ۷۸
٦- نامه‌های صالح ص ۱۱
۷- صالحیه چاپ دوم ص ۳۳۴ حقیقت ۵۹۹

و اگر چنین بیعت گیرنده‌ای که هم خداست و هم پیامبر و هم امام ترا طرد کند و مردود به شمارد به آب هیچ عنایتی پاک نخواهی شد و هیچکس قادر نیست ترا از اسفل السافلین ضلالت نجات دهد چون که **ملاسلطان گنابادی** می‌نویسد: «و مردود ولایت شیخی شود هیچیک از مشایخ نتوانند او را به کمال رسانند»[۱].

شیخ عبدالله حائری که مانند «شیخ عباسعلی کیوان قزوینی» سه دوره شیخ بوده است برخلاف سنت مرسوم در تصوف گنابادی لقب شاه داشته او را «رحمت علیشاه» می‌شناسند و گفته‌اند: «نکته‌های باریکتر از مو اینجاست» که «این باج را به بهای چه دریافت داشته».

بعد از مرگ ملا سلطان گنابادی از تبعیت نورعلی گنابادی سرباز زده تا از شیخ عبدالله با لقب شاهی دلجوئی به عمل آمد[۲] و تجدید بیعت کرد.

چنین فردی دربارهٔ مشایخ حقه مأذونین طریقه نعمت اللهیه. می‌نویسد: «به نعمت خلت و محبت، شمس فلک هدایت گردیدند با مقام محمود رضا معصوم از هوا شده در مشتاقان مولی رونقی پیدا کردند»[۳].دقت نشان می‌دهد که مقام «محمودِ» مخصوص رسول خدا را مقام مأذونین (امثال خودش) می‌داند و اینکه با «معصوم از هوا شدند» برای آنان عصمت قائل است.

و این اواخر که شایعهٔ تعدد اجازهٔ جانشینی بعد از مرگ حاج علی تابنده محبوب علیشاه زیاد شد آقای یوسف مردانی معروف به درویش صدق علی نامه‌ای را پخش کرد در آن چنین نوشته بود: «ولی بحق ناطق، و امام و پیشوای صادق، خلیفةالله فی‌الارضین مولای معزز معظم مکرم حضرت آقای دکترحاج نورعلی تابنده».

دقت کنید لقبِ «ولی به حق ناطق» از القاب خاصه حضرت صادق علیه‌السلام است و «خلیفه الله» نیز فقط معصومین علیهم السلام می‌باشند.

صفحه بعد سطر ۱۳-۱۴

۱- ولایت‌نامه ص ۳۰۵
۲- نابغه علم و عرفان نوشته آقای سلطان حسین تابنده: ۲۹۴
۳- عرفان ایران ۱۳۹/۱۱

هو
۱۲۱

تاریخ ۱۳۸۱/۲/۲۱

پیرو وصیت نامه مورخه ۷ محرم ۱۴۱۲ برابر ۱۳۷۰/۴/۲۸ حضرت [illegible] مبارکه [illegible] و در [illegible] مولانا المعظم
آیة الله فی الارضین ناصر العلماء و الفقراء رئیس العرفاء مولی الکرامین حضرت حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه روحی
و جسمی لتربته الفداء نوشته و تکفیر مردم چون دشمنان خدا در محل خدا ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم اند لذا [illegible] مستقیماً [illegible] شده که [illegible] باز در
انبیاء و اولیاء و تعلیم اسلام فرعون و [illegible] خود قرار دهد [illegible] غفلت [illegible]
در مقابله با حق و حقیقت مردم در هر لحظه به وسیله ای [illegible] متوسل میشوند به خیال ایشان تفرقه [illegible]
[illegible] و تسلط شیاطین [illegible] خود [illegible] نبوت و ولایت و [illegible]
یزید وار بر [illegible] علیه حسین ع [illegible] خلیفه [illegible]
پلید میباشد چون بندگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جانب [illegible] حاج [illegible] تابنده [illegible] روحی
و جسمی لتربته الفداء [illegible] قطب العارفین [illegible]
ناطق و امام و پیشوای صادق خلیفة الله فی الارضین مولای [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هدایت و اطاعت عطا فرمایید

مطالب مورد استناد

[illegible]

شیخ عبدالله حائری برای سپاس و تشکری که برخلاف رسم مرسوم به لقب «شاهی» مفتخر شده و او را در تصوف گنابادی «رحمت علیشاه» می‌خوانند که این استثنا خود هزاران نکتهٔ باریکتر از مو در نهان دارد که چرا مشایخ دیگر از داشتن «شاه» محروم هستند و او به این افتخار مزین می‌گردد. چنان پس از مخالفت با ملا علی گنابادی به جبران برمی‌خیزد که شخص متحیر می‌شود.

شیخ عبدالله حائری با دریافت لقب «شاهی» و اختیار تام در امور معرف فطریه و عشریه استان تهران که به لحاظ اعیان و اشراف آن زمان اندک هم نبود روزِ به خلافت رسیدن ملا علی گنابادی را که با او به مخالفت برخواسته بود روزِ «احیاء ولایت» و نصبش به جانشینی پدرش را «غدیری از آن نهر عظیم و خمر از آن غدیر اعظم» دانسته تقاضا می‌کند «مؤمنین عید گیرند و به تهنیت و شادمانی با یکدیگر به عیش و کامرانی زندگانی نمایند»[1].

راز القاب بیعت گیرنده

شاید از همان عصری که محیی‌الدین عربی بذر «خاتم اولیائی» را برای صوفیان در زمان کاشت، اصطلاحات و تعبیرات خاص به قدیسین عالم، مردان آسمانی را در میان اوراق نوشته‌های خود نسبت به غیر آن ذوات مقدسه به کار گرفت. به آنان که در پی او آمدند آموخت آنگونه سخن بگویند و تقریباً از دورهٔ بعد می‌بینیم که همان اصطلاحات با تغییر جزئی به صورت القاب برای روسای صوفیه درآمده، بدون اینکه کسی توجه به حقیقت کلمات داشته باشد القاب مخصوص عرشیان خاک‌نشین که عصمت و طهارت به آنان اختصاص دارد در مورد دیگران هم به کار گرفته، انسانهائی معمولی که این اواخر حتی ضروریات اولیه تصوف را هم آموخته ندارند، هم دوش و هم‌شأن مردان آسمانی قرار دادند البته بهتر است بگوئیم روسای صوفیه شخصاً خود آن کلمات را به استخدام خویش برای شأن بخشیدن بی‌شأنی و بی‌کفایتی خود درآوردند و به دیگران هم تعلیم دادند.

مثلاً به یک کارمند معمولی وزارت دارائی فقط به لحاظ هم رفتاری و هم اعتقادی

۱- عرفان ایران: ۱۱/۱۳۰

و هم‌رازی و هم یاری با سازمان امنیت دوران پهلوی خطاب کردند: «**سرّالمشکوه و المصباح فلک معرفت و یقین، شمس حقیقت مشارق، مفتاح کنوز دقائق کتاب بحق ناطق**».



این القاب استنباط شده از آیهٔ نور اختصاص به معصوم علیه‌السلام دارد مخصوصاً اطلاقِ «کتاب به حق ناطق» که اغلب دربارهٔ امام صادق علیه‌السلام به کار گرفته شده است نه صاحب عکس طرف راست بالا.

یا به یک منبری ساده با القاب زیر عکس چنان فخر نمودن که درباره پسر بالا سرش ایستاده گفتند: لولا سیدنا محمدبن ابی الافضل العنقا ما ظهرت حقیقه الفقر و المعرفه فی زماننا»[۲].

۱- القاب پشت جلد کتاب الرسائل نوشته صادق عنقا

۲- انوار قلوب سالکین ص ۵۳ مقدمه



۱- رئیس الحکماء المتألهین سلطان العرفاءالشامخین قطب الاقطاب مولانا حضرت جلال‌الدین علی میرابوالفضل ادیب عنقا پیرکامل مکمل اویسی.

۲- مصباح الوحدّین وجه المتقین استاد مکّرم مولانا حضرت میرقطب‌الدین محمّدبن جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا پیرکامل مکمّل اویسی.

(نفر ایستاده)

یا به همین پیرمرد خوش بیان شیخ ابوالفضل روضه خوان گفته‌اند «**جوهرالحقیقه، روح المعرفه قطب الاکمل و غوث الاعظم حجةالعارفین الواصلین قطب‌الموحدین**»[۱] لقب داده‌اند که تمامی از القاب خاصه رسول خدا و امیرالمؤمنین و حجةبن الحسن العسکری علیهم‌السلام است.

یا دربارهٔ رئیس کنونی فرقه ذهبیه اغتشاشیه نوشته‌اند: «رکن رکین و بلد امین سلسلةالذهب رضوی وارث اقطاب الولایة والهدایة کهف الابدال و اوتادالزمان قطب الاولیاء الکاملین ابوالوقت».[۲]



دکترگنجویان مدعی قطبیت سلسله ذهبیه

۱- همان: ۴ و ۱

۲- مناهج انوارالمعرفه ص ۴ از انتشارات خانقاه احمدی فقرای ذهبیه اغتشاشیه.



حاج شیخ عبدالله حائری رحمتعلی شاه

شیخ پر قدرت در فرقه گنابادی سراینده اشعار مرگ

ملا سلطان گنابادی

کرسی نامه ذهبیه



میرزا احمد وحید الاولیا با این که اجازه قطبیت حاج سید محمد رضا شریفی از ناحیه برادرش مجدالا شرف را نوشته، مدعی قطبیت گردید.

یا در مورد مرشد همین رئیس فرقهٔ ذهبی که وحیدالاولیاء نام دارد معتقدند خروس‌ها می‌خوانده‌اند:

هم در این اثنا خروسی چون سروش　　آمد از بام عمارت در خروش
گوش بر بانگش چو بنهادم عنان　　دیدم این ذکرش بود رطب اللسان
حجةالقائم وحیدالاولیاء
پیش خود گفتم خیال من چنین　　در سماخ من فکنده این طنین
باز بانگی کرد آن حیوان رسا　　حجةالقائم وحید الاولیاء
بهر دفع نفس رنگی ریختم　　همسر خود را ز خواب انگیختم
گفتم او را گوش کن کین نیمه شب　　موذنی گوید اذانی بس عجب
بین چه می‌گوید کنون این رازگو　　وآنچه بشنیدی تو با من بازگو
ما در این بودیم کامد در خروش　　آن خروس و زن به بانگش داد گوش
گفت گوید این منادی خدا　　حجةالقائم وحیدالاولیاء
یک تن از اطفال من از خواب جست　　چشم خود بشگود و در بستر نشست

اصولاً حجةالقائم و القابی نظیر کهف ابدال و اوتاد و ابوالوقت از القاب مخصوصه امام زمان است و قطب الاولیاء یا قطب‌الموحدین و حجةالعارفین به علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گویند. و نباید به شخصی در هر مرتبت و موقعیتی معنوی که هست گفته شود این داستانها بر اساس همان ادعای پشت پردهٔ صوفیه است که رئیس وقت را امام زمان می‌دانند.

یا شیخ عبدالله حائری در مرگ ملاسلطان گنابادی معروف به سلطان علیشاه شعری به شرح زیر سروده است:

این سنگ قبر پادشه عرش درگه است
این مرقد منور سلطانعلی شه است
اینجا مزار و مشهد سلطان اولیاء است
نزد مقام شامخ آن، عرش کوته است

روح‌القدس به خاک درش سوده است رخ
شهپر جبرئیل امین، فرش این ره است[۱]

یا در مرگ شیخ محمدحسن بیچاره گنابادی معروف به صالح علیشاه نوشته‌اند:

ای شه امکان ز درگهت نرهانم — خاک در خویش ساز کهف انام
بندهٔ تو هر که هست بندهٔ آنم — بسته او هست هستی دل و جانم[۲]

که **شه امکان** در عصر ما وجود نازنین حضرت ولی الله الاعظم حجةابن الحسن العسکری روحی فداه است.

یا در جای دیگر نوشته‌اند:

رفت از جهان سوی جنان قطب و امام مؤمنان ...
بیرون پرید از دام تن در خلد حق کرد آشیان[۳]

البته قابل تذکر است «امام مؤمنان» از القاب مخصوصه علی مرتضی علیه‌السلام است.

و یا در پی مرگ آقای سلطان حسین تابنده رضا علیشاه شخصی به نام آقای منصور عباسی به تاریخ پنجشنبه نوزدهم شهریورماه ۱۳۷۱ شعری به این مضمون سرود:

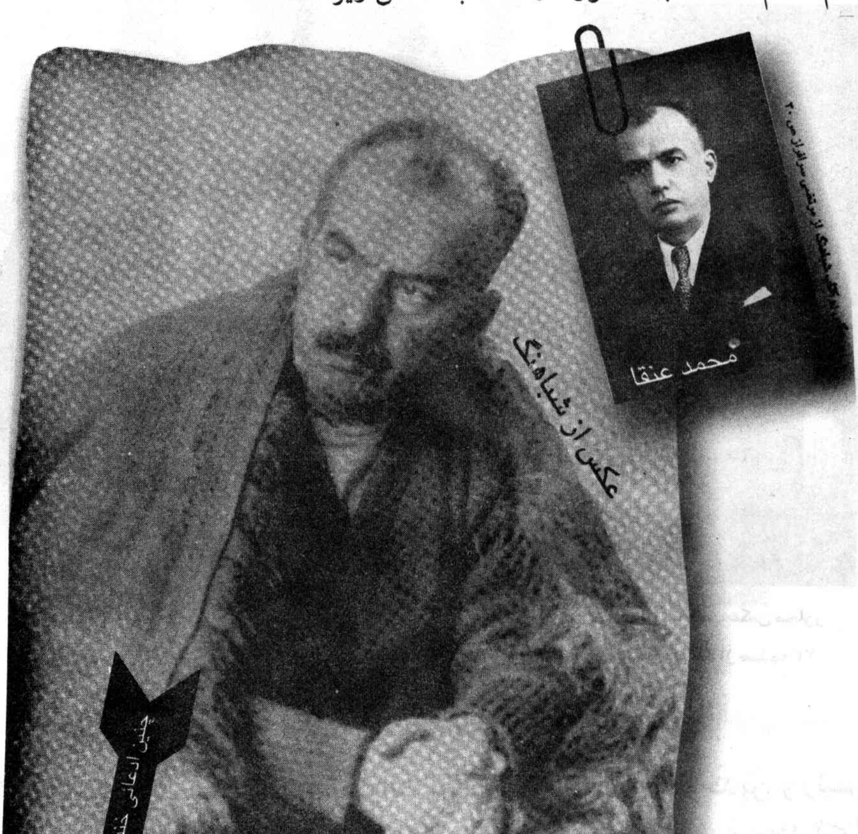
محبوبعلی‌ست وارث تاج و کلاه فقر — این یادگار توست که سلطان و رهبر است
فرمان بریم بر سر فرمان او به جان — آن مرشد طریق که **همتای حیدر** است
محبوبعلی شه است که امروز رهنماست — بر کل صوفیان جهان پیر و سرور است
جویی **گل وجود علی**، در علی نگر — آن نازنین عطر که همچون پیمبر است

دقت کنید آقای علی تابنده را همتای حیدر معرفی کرده در صورتی که چنین مسئله‌ای در طول زندگانی معصومین علیهم‌السلام نهی شده است. حتی حضرات اهل عصمت حاضر نبوده‌اند که با علی امیرالمؤمنین مقایسه شوند. یا اینکه به دروغ هم متوسل شده نامبرده را پیر کل صوفیان جهان می‌داند، یا این که به‌جویندهٔ هرگونه خصوصیت و فضیلت که مخصوص علی مرتضی علیه‌السلام است می‌گوید: به صورت علی تابنده بنگر و اینکه علی تابنده را همچون پیمبر معرفی کرده است.

در این صورت این لقب‌های صوفیانه اسرار و رازی در بر دارند که گویای ولایت نوعیه و مهدویت نوعیه و نظائر اینها می‌باشد یا در زیر عکس محمد عنقا نوشته‌اند «مولی

۱- نابغهٔ علم و عرفان ص ۴۸۷ — ۲- یادنامه صالح ص ۵۱۸
۳- همان: ۵۰۴

الموالی، آیت کبرای دین قبلهٔ سالکین قدوة الموحدین[۱] و جای دیگر نوشته‌اند «انسان کامل است مشمول عنایت خاصه حق جل و علاء که «وعلم آدم السماء کـلها» و لذا خلاصه و مظهر کلیه اسماء و صفات الهی می‌باشند بنابراین مظهر اسم اعظم بلکه خود اسم اعظم است[۲] البته منظورشان صاحب عکس زیر است.[۳]



۱- عنقای قاف غنا ص ۸۴ ۲- همان: ص ۹۶
۳- عکس و نوشته زیر در کتاب شباهنگ ص ۳۱



عکس درکتاب شباهنگ از مرتضی سرافراز ص ۱۰۵

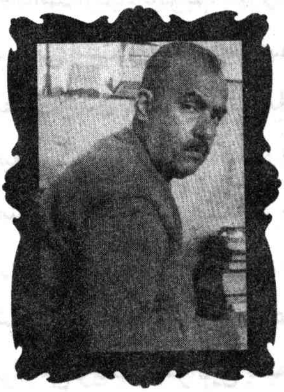


جوانی صاحب عکس مجاور
شباهنگ بعد از صفحه ۳۴

یا دربارهٔ صاحب عکس فوق نوشته‌اند: «**مولی الموالی رأس الموحدین و رئیس المتألهین و قبلة المتقین السید السند حضرت میرقطب‌الدین محمد عنقا**»[1] کهٔ مولی الموالی و رأس‌الموحدین و قبلة المتقین از القاب خاصه انبیاء و علی مرتضی است.

یا زیر عکس صفحهٔ مقابلش نوشته‌اند: آفتاب عوالم امکان، شمس بروج عرفان، حضرت مولامیرقطب‌الدین محمد عنقا دانسته‌اند، که در غیبت کبری «آفتاب عوالم امکان» و «شمس بروج عرفان» وجود نازنین حجةابن الحسن روحی فداه می‌باشند نه شکل و شمائل فوق.

۱- شباهنگ ص ۱۲۳ و ۴ مقدمه و ۱۳



عکس در کتاب شباهنگ از مرتضی سرافراز ص ۱۱۹



شباهنگ بعد از صفحه ۵۲

همسازی بهاالله با صوفیه

از پی غیبت کبری عده‌ای مدعی باب بودن حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه شده‌اند که یکی از مشهورترین مدعیان بابیت حضرت امام غائب روحی‌له الفداء میرزاعلی محمد شیرازی است که در غره محرم سال ۱۲۳۶ و به قولی **۱۲۳۵** در شیراز متولد شد و در روز بیست و هفتم ماه شعبان ۱۲۶۶ در تبریز به حکم ارتداد به دار آویخته شد در سنهٔ اول ادعای بابیت نمود و در سنهٔ دوم مقام بابیت را به ملاحسین علی تفویض کرد و خود مدعی مهدویت شد و عقائد آمیختهٔ درهم و برهم از تعالیم صوفیان و باطنینان و غلات شیعه و مبتنی بر تأویل نادرست آیات و احکام و تغییر و تبدیل قوانین و سنن اسلام است را آورد. وجه اشتراک اصطلاحی و اعتقادی بین **بهائیه و صوفیه** زیاد است که در آینده به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم لکن در مورد **ولی**

مرشد که نصبش از جانب خداست. باید بگویم: **میرزابهاءالله** معتقد است: «مرشد ولی از جانب خدا و عالم به علم لدنی است و متصف به صفات الله است و صاحب وحی و الهام می‌باشد»[1] در مورد متصف شدن به صفات الله **ملاسلطان گنابادی** نیز می‌نویسد: «چون ابوت و بنوت میانهٔ بیعت گیرنده و بیعت کننده صادق آید به اندازهٔ قوت نسبت این فرزند از صفات پدر (منظور مرشد) که صفات خدائی است در فرزند ظهور می‌کند.»[2]

در مورد اینکه ولی مرشد از جانب خداست، **ملاعلی گنابادی** در تلگراف به شیخ محسن صابر علی ساکن شیراز می‌نویسد: «امر دین بعد از این راجع به فرزند مکرم حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه است تجدید و دعوت به او نمائید».[3]

و در تلگراف به شیخ عبدالله حائری ساکن تهران می‌نویسد: «زمان مقتضی شد و امر مفوض است **من الله به جناب مستطاب حاج شیخ محمدحسن.**[4]

در این دو تلگراف به چهار موضوع اشاره شده که از خصوصیات کلامی معصوم علیه‌السلام می‌باشد و اختصاص به معصوم دارد. مثلاً «**امر دین**» این گویای مدعی نیابت خاصه بودن است زیرا «امر دین» عموم مسلمین یا شیعیان هیچگاه به شیخ محمدحسن صالح علیشاه «**من الله**» تفویض نمی‌شود این پدر و پسر درست همان را گفته‌اند که بهاءالله گفته است و «**دعوت**» به اونمائید این فرد را اصل و اساس دین معرفی کرده است. «**تفویض**» یعنیمن در این جانشینی دخلی ندارم امر خداست. درست همان موقعیتی که برای امامت قائل هستیم را برای خود و فرزندش قائل می‌باشد به شهادت باید گفت ادعائی که روساء فرقه گنابادی یا سایر فرق صوفیه دارند «سید علی محمد باب» نداشته است.

موقعیت بیعت صوفیه در اسلام

نزد صوفیه بیعتی که از طالب صوفیگری گرفته می‌شود اساس دین و دیانت می‌باشد ملاسلطان گنابادی در پی اینکه شخص به واسطه بیعتِ خاصه متصل بدل می‌شود و آن را

۱- کتاب فاضلیه ج ۱ ص ۴۲۵ از تنبیه مهدویت ص ۷۰۸
۲- ولایت نامه ص ۷۶
۳- نامه‌های صالح ص ۱۳
۴- نامه‌های صالح ص ۱۴

با امام یا شیخ مجاز یا امام معتمد می‌داند و همان صورت، مظهر تام خداست و مظهر رسول خدا[1] مطالبی را می‌نویسد تا اضافه می‌کند «آنکس که بیعت خاصه ولویه با امام یا مشایخ امام کرد و صورت ملکوتیه نورانیه امام به دل او متصل شد همان صورت، قائم وجود اوست»[2] یعنی بیعت گیرنده امام زمان صوفی می‌شود که گمان نکنم هیچ کس حاضر شود چنین ادعائی را بپذیرد و ناقصی چون خود را امام زمان خویش بشناسد. این بیعت نزد صوفیان از اهمیت خاصی برخوردار است به حدی که بی‌این بیعت هیچکدام از فروع دین ثمربخش نیستند و انسان به درجهٔ ایمان نائل نیامده است زیرا **ملاعلی گنابادی** بیعت را از فرائض شرعیه یعنی نماز و روزه و حج و... مهمتر دانسته می‌نویسد: اگر «بیعت از اهم فرائض و الزم لوازم اسلام و ایمان» نبود «چگونه این همه اهتمام داشتند».[3]

می‌گوئیم این اهتمام فقط تا قبل از وکلاء زمان نواب چهارگانه بوده است و در دورهٔ نواب همانطور که آقای نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی هم پذیرفته بیعتی از کسی گرفته نشده است[4] و دستوری صادر نشده که به این بیعتِ مخصوص به امامان در زمان غیبت کبری اهتمام شود.

و جای دیگر فرائض را بدون چنین اتصالی هدر دانسته می‌نویسد: «و عمل بی‌اقتداء و دل بی‌اتصال هدر است».[5]

این کلام تحریف فرمایش حضرت امام باقر علیه‌السلام است که اسلام را بر پنج پایه استوار دانسته‌اند و فرموده‌اند: «نماز و زکات و حج و روزه و ولایت»[6] که ولایت را از همهٔ آنها برتر معرفی کرده‌اند. یعنی فروع بدون ولایت امامان دوازده گانه را فایده‌ای نباشد.

آنگاه ملاعلی گنابادی از این شأن اختصاصی به امامان معصوم استفاده کرده سهمی برای صوفیان قائل شده است که اگر کسی اتصال به روساء صوفیه نداشته باشد اعمال او هدر است.!!

به همین اعتبار کسی را که با آنها بیعت نکرده باشد زیانکار می‌دانند چنان که در

۱- بشارت المؤمنین ص ۲۰

۲- بشارت المؤمنین ص ۲۱

۳- صالحیه چاپ دوم ص ۳۱۲ حقیقت ۵۳۵

۴- عرفان ایران: ۱۱/۱

۵- صالحیه چاپ دوم ص ۳۳۴ حقیقت ۵۹۹

٦- اصول کافی: ج ۲ کتاب الایمان والفکر حدیث ۵

تفسیر سورهٔ والعصر اعتقاد دارند انسان زیانکار آن کسی می‌باشدکه با صوفیه بیعت نکرده است و ملاسلطان گنابادی به چنین موضوعی اشاره نموده می‌نویسد: «والعصر ان الانسان لفی خسر الاالذین آمنوا یعنی همه زیانکارند مگر آنهاکه دست به دست امام یا شیخ مجاز داده‌اند».[۱]

این بیعت صوفیه با چنین موقعیتی که نزد صوفیان دارد با هیچکدام از بیعتهائی که در سیرهٔ پیامبر اکرم دیده شده است و به آنها اشاره کردیم موافقت ندارد به این معنا که بیعت مرسوم نزد صوفیان نه بیعت دعوت است و نه بیعت جهاد می‌باشد و نه بیعت زمامداری و ولایت.

در این صورت بیعت مرسوم در صوفیگری هیچگونه موقعیتی در اسلام ندارد مگر اینکه صوفیه می‌خواهند با این بدعت رؤسای خویش را هم‌شأن و هم رتبه با نواب خاصه حضرت حجةابن الحسن العسکری قرار دهند.

تهمت صوفیه به معتقدان امام زمان

صوفیه قائلند کسانی که دست بیعت به شیخ وقت یا به تعبیر خودشان به قطب زمان ندهند نه تنها اعمال ایشان مثمر ثمر نیست بلکه معتقد به امامت حضرت امام زمان روحی فداه نبوده شیعه خالص الولایه محسوب نمی‌شوند چنان که سید هبةالله جذبی شیخ فرقه صوفیه گنابادیه می‌گوید: **هرکس این بیعت را کرده باشد امامت امام دوازدهم را قبول کرده است آن وقت مذهبش دارای حقیقت است اگر نکرده باشد البته همین برحسب صورت اولیه مسلمان است احکام اسلامی بر او جاری است.»**[۲]

باید از امثال آقای جذبی که به لحاظ آبادانی دنیای دیگران بدعت گذاشته‌اند و برخلاف قرآن و سنت سخن گفته‌اند و نوشته‌اند، سؤال کرد آیا ما ایمان به خدا و رسول داریم یا نه و ایمان به مدلول «الذین یومنون بالغیب» ایمان به غیبت هست یا خیر و در این قبولی برای اقرار به رسالت حضرت رسول هم باید جداگانه دست بیعت داد؟ اگر بگویند بیعت با ولی قبولی رسالت را هم دربر دارد می‌گوئیم بنابراین هزاران نفر که دست بیعت نداده‌اند و در جمع آنها فقها و محدثین، مفسرین و کملین شیعه و شیعیان خاص‌الولایه

۱- بشارت المؤمنین ص ۲۲ مقدمه

۲- رساله جذبیه ص ۷۲

هم هستند، امامت امام زمان علیه‌السلام را قبول ندارند؟ عجیب است که در پی غیبت کبری تنها گروهی که به این مسئله پی برده‌اند صوفیان بوده‌اند و شیخ جلیل‌القدر حضرت مفید قدس الله روحه‌العزیز که برای او توقیع شرف‌الصدور یافته و حضرت او را «اَیُّها الاخُ الْوَلیِ وَ المُخلصُ فی وُدِّنا الصَّفیِ وَ النّاصِرُ لَنا الْوفّی»[1] یعنی برادر راستگو و درستکار و دوست مخلص ما و کسی که در یاری ما کوتاهی نکرده و وفا را رعایت کرده، خطاب شده است، چون با هیچکدام از رؤسای صوفیه بیعت نکرده امامت امام دوازدهم را قبول ندارد!!

یا مرحوم آیه‌الله سیدابوالحسن اصفهانی که حضرت روحی فداه فرمانش داده‌اند **«اَرْخِصْ نَفْسِکَ وَاَجْعَلْ مَجْلسَکَ فِی الدِهلیزِ وَ اَقضِ حَوائجَ الناسِ نَحْنُ نَنْصُرکَ»**[2] یعنی خودت را در اختیار مردم بگذار و محل نشستن خویش را دَرِ ورودی خانه قرار بده و حوائج مردم را برآور ما ترا یاری می‌کنیم.

چنین شخص مورد توجه‌ای چون به دست صوفیه بیعت نکرده است امامت امام دوازدهم را قبول ندارد!!

بر این سخنان بی‌پایه و اساس اهل فهم می‌خندند ولی عوام مردم به دردسر افتاده پریشان می‌شوند. البته صوفیه همین پریشانی را می‌خواهند تا به آنها به گروند.

شکستن بیعت نزد صوفیه

صوفیه برای بیعتی که هیچگونه جنبهٔ اسلامی نداشته و به هیچ یک از اشکال سه‌گانهٔ بیعت در اسلام شباهت ندارد حرمت خاص قائل شده‌اند و برای این نوآوردهٔ بی‌اعتبار خود که بهتر است بگوئیم بدعت آورده شده ارزشها نوشته‌اند و برای شکستن آن نیز موهومات و اختراعات و جعلیاتی را بیان کرده‌اند ملاعلی گنابادی می‌نویسد: **«هرکس از ولی وقت سرپیچد اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد که کَالشَن الْبالی شود نفع نبخشد و به جائی نرسد»**.[3]

ملاسلطان گنابادی هم می‌گوید: آگاه باشید که اگر مردی تمام عمر شب در نماز و روز

۱- مجموعهٔ فرمایشات حضرت بقیة الله ص ۱۱۵ از بحارالانوار ج ۵۳ ص ۱۷۶

۲- مجموعهٔ فرمایشات حضرت بقیةالله ص ۱۷۰ بنقل از جهان بعد از ظهور ص ۸۳

۳- صالحیه چاپ دوم ص ۲۱۹ حقیقت ۲۷۳

در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق بدهد و در تمام عمر به حج رفته باشد و ولایت ولی امر خود را نداشته باشد که بوده باشد جمیع اعمال او به دلالت کردن و امر کردن او هیچ حق برخدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم نخواهد بود.»[۱]

در **فرقهٔ خاکسار** هم چنین فردی حرام‌زاده است چنان که مدرس عالم معروف به معصوم علیشاه می‌نویسد: «تجدید بیعت یعنی درویشی که به مرشدی دست ارادت داده بعد از مدتی از مرشد خود به مرشدی دیگر مجدداً دست ارادت دهد این امر را تجدید بیعت می‌گویند در فقر خاکسار به اینگونه اشخاص حرام‌زاده می‌گویندکه بیعت را می‌شکنند و عدول می‌کنند».[۲]

دقت در روایات نبوی نشان می‌دهد این مقام و مرتبت فقط و فقط به علی‌بن ابیطالب اختصاص دارد و بس و صوفیه چون خود را در ردیف علی امیرالمؤمنین و امامان شیعه می‌شناسند آن روایات را به خود نیز اختصاص می‌دهند.

صوفیه مخالف خود را مرتد می‌دانند

واژهٔ «ارتداد» را به معنای «بازگشت و رجوع از چیزی به غیر آن گرفته‌اند» که این معنا با آیه مبارکه «**ولاترید و اعلی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین**»[۳] به تائید قرآن نیز می‌رسد.

ملاسلطان گنابادی در مورد بیعت صوفیان می‌نویسد: «**و اگر العیاذ بالله آن پیوند بخشکد صاحبش مرتد فطری شود** که امر فلاح دربارهٔ او نباشد»[۴] آقای جذبی که نماینده چند تن از رؤسای فرقه گنابادی بوده است مسئله بیعت با علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام را مطرح کرده و کسانی که بعد از رحلت رسول خدا با علی علیه‌السلام بیعت نکردند را می‌گویند مرتد شدند یعنی از دین برگشتند[۵] در حالی که مسلمان هم بودند نماز هم می‌خواندند و روزه هم می‌گرفتند، احکام شریعتی را هم با کمال دقت انجام می‌دادند ولی مرتد شدند[۶] سپس در ادامه مطالب فوق این ارتداد را شامل بعد از غیبت هم دانسته می‌نویسد: «آن بزرگوار یک نفر از اصحاب خودشان را مأمور کردند که از طرف آن حضرت بیعت بگیرد، بیعت بگیرد یعنی چه؟ یعنی بیعت بگیرد برای امامت

۱- ولایت نامه ص ۷۴
۲- بیوگرافی هزار درویش ص ۸۳
۳- سوره مائده آیه ۳۱
۴- ولایت‌نامه ص ۸۲
۵- رساله جذبیه ص ۷۰
۶- رساله جذبیه ص ۷۱

امام دوازدهم و این اجازه‌ای که آن حضرت مرحمت فرمودند همین طور دست به دست و سینه به سینه همیشه هست تا ظهور آن بزرگوار».[۱]

در معنا این بیعتِ بی‌اعتبار اختراعی صوفیانه را همان بیعت اسلامی می‌دانند که اگر شکسته شود ارتداد می‌آورد!! پس باید بپذیریم صوفیه منکرین بیعت غیراسلامی بلکه بدعت خویش را که پشت‌کننده به او می‌باشد را مرتد می‌دانند در صورتی که امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ مرتد می‌فرماید: «**کل مسلم بین‌المسلمین، ارتدعن الاسلام و جحد محمداً نبوته و کذبه، فان دمه مباح لمن سمع ذلک منه و امرئته بائنه یوم ارتد، و تقسیم امواله علی ورثه و تعتد امرائه عدة المتوفی عنها زوجها، و علی الامام عن یقیله ولایستبد**»[۲] یعنی هر مسلمانی که در جامعه اسلامی، از اسلام بازگردد و نبوت پیامبر را انکار کند و پیامبر راتکذیب نماید، هرکس این سخنان کفرآمیز را از او بشنود می‌تواند او را بکشد و خونش بر او مباح است، همسرش باید از همان ارتداد از او جدا شود، اموالش میان وارثانش تقسیم می‌گردد، همسرش عده وفات نگاه می‌دارد مثل زنی که شوهرش مرده است و بر امام لازم است که چنین فرد مرتدی را بکشد و از او توبه نخواهد.»

پس در فقه اهلبیت «**مرتد**» به‌کسی گفته شده است که پس از اقرار به اسلام نه «**تصوف**» و حقانیت آن نه تصوف و پس از قبول مسلمانی نه «**صوفیگری**»، دست از اسلام بردارد نه تصوف، و دین و مسلک دیگری برای خود برگزینند مرتد است.

فقهای اسلام موارد دیگری را نیز باعث ارتداد دانسته‌اند مانند انکار حقانیت اصل دیانت اسلام و مقدسات و ضروریات دین را مورد مسخره قرار دهد و یا رسالت رسول خدا را تکذیب کند و یا از سر غرض‌ورزی به اشکال و ایجاد شبهه در حقایق مسلم دین بپردازد.[۳]

در این صورت صوفیه کسانی را که با آنها بیعت نکرده‌اند یا بیعت نموده‌اند و شکسته‌اند را مخالف خدا و رسول خدا و منکر ضروری دین و ایجادکنندهٔ شبهه در حقایق مسلم دین می‌دانند!!

۱- رساله جذبیه ص ۷۱
۲- وسائل ج ۲۸ باب ۱ - من ابواب حدالمرتد حدیث ۳ چاپ مؤسسه آل‌البیت
۳- جواهرالکلام ج ۴۱ ص ۶۰۰ و تحریرالوسیله ج ۱ ص ۲۱۸

مؤلف محترم کتاب طرق مستقیم که از مشاهیر و معاریف عرفا معاصر است می‌نویسد: «صدی نود و نه شیعیان اثنی‌عشری که در سلسله وارد نیستند (یعنی صوفی نشده‌اند) العیاذ بالله ناقص باشند و فلان کارگر یا کاسب به صرف اینکه در سلسله وارد شده است و بیعت کرده کامل باشد؟

مسلماً چنین نیست و بطلان اینگونه عقیده اظهرمن‌الشمس است و احتیاجی به برهان ندارد بلکه قول حق در این باره این است که هرکس ایمان به خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام داشته باشد و مؤمن بماجاء به الرسول باشد و بندگی خدا کند در طریق حق و اهل نجات خواهد بود».[۱]

با بیعت باش، گناه کن

پیوند ولایت نزد صوفی بیعت با رؤسای تصوف است که بدون ارائه دادن دلیل و سندی معتقدند برای امام زمان می‌گیرند[۲] و روز بیعت کردن طالب صوفیگری را برای او روز «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»[۳] دانسته، عقیده دارند اگر این به قول خودشان پیوند نخشکد یعنی بیعت شکسته نشود تا زمان مرگ فرا رسد هیچ گناهی نمی‌تواند به او ضرر بزند که **ملاسلطان گنابادی** می‌نویسد: اگر پیوند ولایت را به سلامت به دم مرگ برد اگر گناه جن و انس را بر روی شانه خود ببرد تمام را به‌پاشاند و هیچ معصیت با وجود آن پیوند که همان است حب علی علیه‌السلام ضرر نمی‌رساند به او[۴] و متقابلاً اگر این پیوند خشکیده شود یعنی بیعت صوفی شکسته گردد با هفتاد سال عبادت توام با ریاضت نمی‌تواند کاری از پیش ببرد[۵] و اگر تمام عمر خویش را به نماز و روزه و رفتن به حج بگذارند فایده‌ای ندارد[۶] باید بدانیم این تفکر درست برخلاف فرمایش معصوم علیه‌السلام می‌باشد که می‌فرماید: «به شیعیان ما ابلاغ کن که ما بی‌نیاز نمی‌کنیم از خداوند چیزی و برسان به شیعیان ما که نرسد آنچه پیش خدا هست مگر به

۱- طریق مستقیم از حیدر آقا تهرانی معروف به معجزه ص ۷۵-۷٦
۲- رساله احوال کیوان قزوینی ص ۹
۳- رساله باب ولایت تالیف سیدهبةالله جذبی گنابادی ص ۱۰۷
۴- ولایت‌نامه ص ۲۲۳
۵- می‌توانید به صالحیه از ملاعلی گنابادی ص ۲۱۹ رجوع کنید.
٦- به ولایت‌نامه از ملاسلطان گنابادی ص ۷۴ رجوع نمائید.

عمل»[1] یعنی اینگونه خیال بافیهای صوفیه و امثال آنها شما را فریفته خود نگرداند، از تکالیف بازدارد و مأنوس با لاقیدی کند.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «ای جابر به خدا قسم جز با اطاعت خدای تبارک و تعالی تقرب نمی‌توان جست و همراه ما برای آزادی از آتش [دوزخ] نیست.»[2]

پاسخ اینگونه شطح و طامات صوفیانه را باید با فرمایش فقیه آل‌بیت عصمت و طهارت آیه‌الله العظمی امام خمینی قدس سره داد که می‌فرماید: «حب آن سرور نورانیت و ملکه در قلب حاصل کند که احتراز از گناهان کند و اگر گاهی به گناهی مبتلا شد، آن را به توبه و انابه ترمیم نماید و نگذارد که رشته کار از دستش بیرون رود و مهار نفس گسیخته گردد»[3] نه اینکه حب امیرالمؤمنین مقدمه گناه و ترک واجب شود.

در این صورت صوفیه و امثال آنها به خطا رفته‌اند و با چنین بافته‌های بی‌اساس و پایه‌ای مردم را به گناه نزدیک نموده‌اند.

البته اغلب رؤسای فرق بلکه صدی نود و نه آنها به اتباع خود فهمانده‌اند که بیعت کردن ایشان مصونیت آورده، برایش جا می‌اندازند که دستت به ما رسیده کفایت می‌کند، حال اگر این حرف زیر گوشی مراد و مرید به صفحه کاغذی آورده شود فریاد واتهمتای رئیس صوفی بلند می‌شود ولی ای کاش از همان کسانی که زیر گوششان زمزمه‌های این چنانی کرده‌اند خجالت می‌کشیدند که نمی‌کشند.

مهدویت نوعیه

از آنچه که پیرامون بیعت در صوفیه مطرح شد، چنین استفاده می‌نمائیم طرح «**ولایت جزئیه**» که به «**ولایت قمریه**» هم تعبیر کرده‌اند مسئله «باب امام» یا «نایب خاص امام» را از آن استنباط می‌کنند، منظورشان فقط این نیست که «ولابد من باب مع کل امام فی کل عهد و زمان من عهد آدم الی ظهور المهدی» در هر روزگار و زمان از خلقت آدم تا ظهور مهدوی با هر یک از امامان بابی ضروری است. بلکه مراد از این بافندگیها که در تمامی فرقه‌های صوفیه به شکلی مطرح است «مهدویت نوعیه» می‌باشد، به این معنا که

۱- امالی شیخ طوسی ج ۱ ص ۳۸۰
۲- یا جابر والله مانتقرب الی الله تعالی الا بالطاعه ما معنا براة من النار. اصول کافی مترجم ج ۳ ص ۱۱۹
۳- چهل حدیث ص ۴۸

صوفیان معتقدند در هر عصری رؤسایشان دارای منصب مهدویت نوعیه هستند به همین لحاظ العیاذ بالله امام زمان خود هستند با تمام اختیارات و شئونات حضرت حجه‌ابن الحسن العسکری چنان که در کلمات محی‌الدین عربی و سایر صوفیان به چنین ادعایی برخورد می‌کنیم. مثلاً به این سروده دقت کنید:

پس بهر دوری و لیثی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است
مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو
پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر، خواه از علی است

یعنی رئیس صوفی که از لحاظ جسمانی به شجرهٔ طیبهٔ رسالت وصل است و یا او که رئیس هست لکن سیادت ندارد از نسل عمر شمرده می‌شود یعنی امامتش با پشتوانه شورای سقیفه است هر دو نفر در حالی که امام حی قائم را هم دارند. که به تعبیر صوفیه **«مهدویت نوعیه»** خوانده شده است و حضرت حجه‌ابن‌الحسن به واسطه چنین کسی خلق را هدایت می‌فرماید چنانکه ملاسلطان گنابادی چنین ادعایی دارد در جواب نامهٔ عبدالغفار اصفهانی که راجع به حضرت قائم عجل‌الله فرجه شریف سؤال کرده می‌نویسد: «حضرت قائم عجل‌الله فرجه فرزند صلبی جناب امام حسن عسکری(ع) حی و قائم و مهدی آخرالزمان است و او است که در هر زمان به واسطه مشایخ هدایت خلق می‌کند و از انظار غایب است»[1] از این پاسخ به خوبی مسئله مهدویت نوعیه که به نظر از نیابت خاصه و باب بودن هم برتر است استنباط می‌شود.

حالا چه کسی جرأت دارد بگوید: مدرک شما چیست؟! بر اساس چه دلیلی چنین ادعائی دارید؟! فوراً می‌گویند: اهل شرع این حرفها را نمی‌فهمند ما را هو می‌کنند. اتفاقاً این حرفها را فقط اهل شرع فهم می‌کنند.

غیبت و ظهور نوعیه

در این اندیشه بودم که «مهدویت نوعیه» حتماً می‌بایست غیبت و ظهور نوعیه هم داشته باشد به جستجو در آثار صوفیه پرداختم تا اینکه به نامه‌ای از **ملاسلطان گنابادی** برخورد کردم نوشته بود: «چون عالم انسان انموزج عالم کبیر است اخبار غیبت و ظهور

۱- نابغه علم و عرفان چاپ تابان ۱۳۳۳ ص ۱۹۴

نسبت به عالم کبیر و صغیر هر دو است و در بعضی اخبار ملاحظه می‌نمائیم صغیر تنها ذکر شده است و در بعضی ملاحظه عالم کبیر تنها و نسبت به عالم کبیر مراد از غیبت و ظهور هیاکل بشریه آن بزرگواران است و نسبت به عالم صغیر غیبت و ظهور صورت ملکوتی ایشان است»[1] این همان مطلبی است که ملاسلطان سعی داشته در ولایت‌نامه و تا حدودی هم در بشارةالمؤمنین آن را به ثبوت رساند.

حال از این نوشته دو استفاده می‌شود یکی اینکه مدعی صورت معنوی همان امام حی قائم می‌باشد و دیگر صورت ملکوتی امام حی قائم در چنین شخصی به ظهور رسیده که دارای منصب واسطه بین امام و خلق است.

برای رسیدن به چنین منصبی خیالی که ساخته و پرداخته خیالات صوفیه است ملاسلطان زمانی معین نموده می‌نویسد: «**چون هنوز انظار خلق استعداد رؤیت آن بزرگوار را ندارد و دوازده سال خدمت برای ظهور حضرت قائم است و در حدیث جناب امیر است که فرموده‌اند مدت غیبت شش روز یا شش ماه یا شش سال است و این دوازده به جهت توسعه بر سلاک است**»[2] به این معنی که مرید ارادتمند صوفی بزرگ باید دوازده سال خدمت کند تا صورت ملکوتی امام حی قائم که به اصطلاح خودشان رئیس صوفیه است دارای مهدویت نوعیه می‌باشد در او به ظهور می‌رسد و به تعبیری، ظهوری از آن حقیقت اصل اولی که حقیقت مهدوی در خودش هم به وقوع می‌پیوندد.

این همان زمانی است که به قول حاج علی آقا تابنده «بنابر استعداد روحی خود مراتب و درجاتی از سلوک الی الله طرح کرده و طفل ایمان در وجودشان متولد شده است و مشمول فرمایش رسول اکرم شده (موتوقبل ان تموتوا) مرگ اختیاری را درک کرده است»[3] پس نزاع بر سر ریاست که در بین همهٔ آقایان رؤسای صوفیه هست از جمله ثمرات موت اختیاری است.

دربارهٔ زمان ظهور این ادعا ملاسلطان به روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام استناد می‌کند که شش روز یا ماه یا سال است و متأسفانه در متون روائی دیده نشده کیوان قزوینی منصور علیشاه پرده از روی این معضل و مبهم‌گوئی برمی‌دارد معلوم می‌کند که

۱- نابغه علم و عرفان ص ۱۹۶
۲- نابغه علم و عرفان ص ۱۹۵
۳- خورشید تابنده ص ۳۹

صوفی بعد از شش روز یا شش ماه یا شش سال که حدیثِ رئیس صوفی را کرد در صورت او حقایق قائمیت را می‌بیند. می‌نویسد «و بعضی معین می‌کردند سابقاً به شش سال قمری و حالا به دوازده سال قمری معین می‌کنند چنان که من در زمان ارادتم به تصوف مرسوم، پس از انقضاء ۱۲ سال خدمت، در دو مجلس متوالی، قطب خود را محاکمه نمودم شرحش در هفده صفحه از جلد دوم کیوان‌نامه هست صفحه ۱۵۱ تا ۱۶۶».[1] چرا؟ چون حقایق قائمیت را در صورت ملا سلطان گنابادی ندیده و خویش را کامل نمی‌بیند و عجیب است بعد از همین محاکمه به دست فرزند او شیخ می‌شود.

این زمان برای خدمت در اغلب فرقه‌هیا صوفیه سنت گردیده مثلاً جواد نوربخش در مورد انتخاب پیر دلیل که «معاون و مشاور شیخ است»[2] می‌نویسد: «سابقه فقری ممتد داشته باشد بیش از ۱۲ سال».[3] و می‌بینیم کیوان قزوینی پس از دوازده سال خدمت چون یقین دارد به جائی نرسیده به مناظره با ملا سلطان علی می‌پردازد.

معرفت نوعیه

صوفیان با طرح بدعت مهدویت نوعیه مسئله جدیدتری را هم پی‌ریزی کرده‌اند و معتقدند مانند معرفت خدا، معرفت رسول خدا معرفت امام ضروری می‌باشد و معرفت امام در عصر غیبت غیرممکن است پس ضرورت دارد که معرفت به کاملی پیدا کنیم که در زمان غیبت به «باب» یا «نایب خاص» یا «بزرگ وقت» یا «قطب» معروف است و دارای ولایت جزئیه قمریه می‌باشد که «نماینده حق»[4] بوده و منصب مهدویت نوعیه از آن اوست. بیعت با او در صورتی تحقق می‌یابد که این «معرفت نوعیه» به ظهور رسیده باشد «تا کسی این بیعت را انجام ندهد (در معنا به معرفت نوعیه نرسد) اگر تمام عمر مشغول عبادت و طاعت باشد هر آینه خداوند او را به رو در آتش جهنم اندازد»[5] البته **شیخیه** هم به این تفکر ایمان راسخ دارند با فرق اینکه در تصوف رئیس صوفی دارای چنین موقعیتی می‌باشد و در شیخیه صاحبِ این موقعیت منصب رکن رابع.[6]

۱- استوارنامه ص ۶۵
۲- در خرابات ص ۸۵
۳- در خرابات ص ۸۵
۴- رساله باب ولایت ص ۱۰۷ شماره ۱۷
۵- رساله باب ولایت تالیف آقای جذبی شیخ فرقه گنابادی ص ۱۰۶-۱۰۷
۶- فهرت تألیف ابوالقاسم خان کرمانی ص ۱۱۳ البته دربارهٔ رکن رابع متذکر می‌شویم.

باید متذکر شوم مسئله تجسم صورت مرشد در عبادات هم از همین جا سرچشمه گرفته است به قول صفی علیشاه چون تجسم صورت خدا غیرممکن است و تجسم صورت رسول خدا و امام علیه‌السلام هم امکان ندارد پس صورت مرشد را به هنگام عبادات در مقابل چشممان مجسم می‌کنیم. یعنی صورت «مرشد» را صورت «امام» می‌دانند.

قطب صامت، قطب ناطق

صوفیه از هر آیه و روایتی که امکان داشته باشد بهره‌برداری کنند با تردستی خاصی بهره گرفته از تحریف آیه و روایت هم برای خویش شأنی می‌سازند از کلام حضرت مولی‌الموحدین علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده‌اند «و کان محمدالناطق و اناالصامت ولابد فی کل زمان من صامت و ناطق»[1] نیز استفاده نموده طرح قطب صامت و قطب ناطق را در غیبت کبری به دو جهت مطرح کرده‌اند.[2]

جهت اول: می‌گویند چون حضرت امام علیه‌السلام در غیبت است، «نایب» یا «باب» یا «بزرگ وقت» ناطق است به این معنا که او ناطق می‌باشد نسبت به سایر خلق اگرچه صامت است نسبت به امام علیه‌السلام، می‌گوئیم: بر فرض اینکه چنین طرحی درست باشد به امامت مربوط می‌شود نه شخص دیگر.

جهت دوم: همین نایب یا باب یا بزرگ وقت که قطب ناطق است دارای ولیعهدی می‌باشد که بعد از او باید بر مسند ریاست فرقه جالس گشته وظایف او را دنبال کند، ولیعهد در عصر قطب ناطق، قطب صامت است و وقتی به ریاست رسید ناطق می‌شود و ولیعهد او قطب صامت می‌شود. **البته این بدعتها و اختراعات و اسرائیلیات بین شیخیه و صوفیه وجه اشتراک دارد که هر دو از گروه منحرف اسماعیلیه گرفته‌اند.**

وقتی انسان میان این موهومات و نیرنگها و بین آنچه اسلام از نظر کتاب و سنت آورده است مقایسه می‌کند هیچ شکی برای او باقی نمی‌ماند که همهٔ آنچه را صوفیان وارد اسلام کرده‌اند برای این بوده است که مسلمانان را در اصول دین خود و ارکان اساسی آن که با فطرت انسان متفق بوده و عقل سلیم با کمال سهولت و آسانی آنها را

۱- مشارق انوارالیقین فی اسرار امیرالمؤمنین چاپ بیروت ص ۱۶۱

۲- به آثار فرقه ذهبیه اغتشاشیه رجوع شود.

می‌پذیرد، دچار شک و تردید کنند، خواه در اموری که مربوط است به اصول و فروع دین، و اعتقاد بدانها واجب است و خواه در آنچه متعلق به آفرینش انسان است چه پیامبر و چه غیر آن.

ادعا دور قطبیت
انگیزهٔ ختم دور امامت

در روزهای نخست که تصوف را به درون اسلام کشاندند، اساس کار تصوف در اسلام بر این بناگذاشته شد که طرح کودتای بعد از رسول خدا را دنبال نمایند، و همانطور که ظهور امامت اعلام کنندهٔ ختم دور نبوت بود، چنان وانمود کنند که آغاز دور قطبیت ختم دور امامت است و این آرزوئی بود که یهود توسط کعب‌الاحبار به نخبگانِ قدرت طلب عرب القاء کرده، نخست امامت را به خلافت تبدیل کردند و امویان در پی آنان خلافت را به سلطنت برگرداندند، عباسیان وارث سقیفه و بنی‌امیه چون دیدند، شیعه چنان «تشیع» را به جان پاسبانی می‌کند و در حفظ و حراستش از ایثار جان و مال دریغ نکرده و ندارد، برخورد ناجوانمردانه کارگزاران سقیفه و خونخوارانهٔ بنی‌امیه کوچکترین تأثیری در برافراشته نگاه داشتن کیان تشیع نداشته تصمیم گرفته **طرح وحدت قطبیت صوفیه و مهدویت شیعه را عملی نموده** شاید استمرار آن مسأله ظهور دور قطبیت ختم دور امامت را فراهم آورد.

فصلنامهٔ رسمی فرقه صوفیه گنابادی در اشاعهٔ این تفکر ضدامامت می‌نویسد: «در حقیقت همان طور که در تصوف هر مرشدی با قطب عصر و زمان خویش در تماس است، در تشیع نیز تمام مراتب روحانی در هر عصر و زمانی از لحاظ باطنی با امام پیوستگی و ارتباط دارد، **اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است**».[1]

جای دیگر کمی روشن‌تر به این پرداخته «**از نظر معنوی مقام و مرتبه امام به عنوان یک هادی و مرشد دارای اهمیت خاصی است و این مرتبه و مقام او خیلی بامقام پیر و مرشد طریقت در تصوف شباهت دارد.**»[2]

۱- عرفان: ۳۳/۷ ۲- همان مأخذ: ۳۲/۷

آقا خان ها







رهبران دینی

فرقه اسماعیلیه





آخرین کلام ما که تأمین کنندهٔ منظور است به استناد رأی سیدحیدر آملی که شیعه‌اش معرفی کرده‌اند تا به اثبات رسانند چنین اندیشه‌ای نزد مشاهیر شیعه نیز جاه و مقامی دارد می‌نویسند سیدحیدر آملی بر این عقیده است «**قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است**».[۱]

این چنین روساء صوفیه طرح جایگزین کردن یا هم ردیف قرار دادن قطب و امام را دنبال نموده‌اند چنان که دکترسیدحسین نصر با استنباط و استناد آرای آنان بسیار صریح پرده از روی این حقیقت برمی‌دارد می‌نویسد: «مشایخ تصوف آن را تکمیل کردند».[۲]

و لذا می‌بینیم سرانجام ابن عربی با مهارتی مخصوص به خود قطبیت و ولایت را با مهدویت گروه می‌زند[۳] و امثال دکتراحمد امین دنبال کنندهٔ: سیاستی که پس از رحلت پیامبر اکرم برای تغییر سیستم آسمانی امامت به خلافت فراهم آمد با استفاده از ابن‌خلدون[۴] مروج فرهنگ تصوف و افکار صوفی بر وحدت نظریه مهدویت شیعه با قطبیت صوفیه اصرار می‌ورزد.

تعقیب کنندگان این اندیشه ضدامامت از مقاله دکترسیدحسین نصر که معنای ولایت را حضور «یک عنصر روحانی و معنوی زنده و پایدار در اسلام» می‌داند و می‌نویسد: «انسان را قادر می‌سازد تا به حیات معنوی نائل آید»[۵] این عنصر روحانی در تشیع حضرت حجةابن الحسن العسکری و در تصوف قطب وقت است چنان که در همین مقاله می‌خوانیم «**مرتبه ولایتی و ارشادی (امام) و اهمیت او به عنوان دلیل و راهنمای معنوی به مرشد صوفیان شباهت دارد**».[۶]

در تأمین و ترویج همین اندیشه که در تشیع جایگاهی ندارد آقای رئیس کنونی فرقه گنابادی نورعلی تابنده نیز می‌نویسد: «**وظیفه امام و بزرگ زمان است که برحسب مقتضیات زمان تصمیم بگیرد و زندگی کند**»[۷] دقت نشان دهندهٔ این است در نظر یک صوفی زادهٔ رئیس، موقعیت «بزرگ زمان» که در اصطلاح روساء فرقهٔ گنابادی قطب وقت می‌باشد و تا «قیام عالم برقرار است»[۸] عیناً موقعیت امام معصوم علیه‌السلام به

۱- عرفان ایران: ۳۳/۷
۲- همان مأخذ
۳- فتوحات مکیه: ۳۶۴/۳ و ۳۶۷
۴- مقدمه ابن خلدون: ۳۳۳-۳۳۱
۵- عرفان ایران: ۲۹/۷
٦- همان مأخذ: ۳۳/۷
۷- همان مأخذ: ۱۷/۷
۸- صالحیه از ملا علی گنابادی: ۲۲۰

شمار می‌رود. گوینده و طراح اینگونه اختراعات اگر کتابی در اعتقادات خود بنویسد که مو به مو با مبانی اعتقادی فرقه ناجیه (= تشیع) مطابقت کند. رد امامی را کرده که امامتش از جانب خدا می‌باشد و برای امام و رهبری فراخوانی نموده که امامتش از سوی خدا نباشد، امام صادق فرموده‌اند: «برای چنین شخصی در قیامت عذابی دردناک است».[1]

آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که مرشد صوفی دارای مرتبه‌ای از مراتب ارشاد و هدایت انسانی که به کمال نفس رسیده نیست بلکه در تصوف کوشیده شده برای او منزلت و مقامی مانند امام معصوم فراهم آورند تا بتوانند قطبیت را در کنار مهدویت قرار داده نهایتاً آخر دور او را که از اول غیبت کبری است ظهور دور قطبیت و ختم دور امامت بدانند. چنان که جنید بغدادی را اول الاقطاب می‌دانند یعنی آغاز کنندهٔ دور قطبیت در غیبت که به خیال صوفیه تأمین کنندهٔ امامت در ایام غیبت امامت است.

به جهت تأمین همین منظور و مقصود صوفی را چنین توصیف می‌کنند «بدون آنکه به دنیا مشغول شود در دنیا می‌زید، ظاهر او به خلایق می‌ماند و باطن او به خدا، کلام او الله است، علم او برای الله است نظر او به الله و حرکات عاشقانه او از الله است، انس او با الله است و منزلت او نزد الله است، توکل او بر الله است زیست و زندگی او با الله است.»[2]

دقت نشان دهندهٔ این است که **چطور ماهرانه قطبیت را هم‌شأن و مرتبت امامت قرار می‌دهند**، دلیل واضح و شفاف برای اینکه فهم کنیم قطبیت را همان امامت می‌دانند، دو رشته ارشاد را ارائه می‌دهند.

اول: از علی امیرالمؤمنین روحی‌فداه به حضرت کمیل‌بن زیاد نخعی علیه‌السلام و حسن بصری، ادامه تا عصر حاضر.

دوم: از حضرت امیرالمؤمنین به فرزندانش حسن و سپس حسین و از حسین به پسر معصومش تا حضرت امام زمان روحی فدا و علیهم السلام.[3]

سپس به موضوعی اشاره می‌کنند که قانونِ امامت را در تصوف به عصر امام رضا علیه‌السلام به دیگری هم مخصوص می‌سازد. در فصلنامهٔ رسمی تصوف گنابادی می‌خوانیم «از زمان جعفر صادق(ع) به ویژه از زمان حضرت رضا(ع) علاوه بر فرزندانشان که مقام کامل ولایت مطلقه بوده‌اند به مشایخ یا مرشدین و راهنمایان صوفی

۱- آثارالصادقین: ۱۸۳/۱ ح ش ۴۷۷
۲- عرفان ایران: ۷۴/۷-۷۵
۳- همان مأخذ: ۷۶/۷-۷۷

مسلک که در دوران غیبت کبری به پیران یا راهنمایان طریقت معروف شدند انتقال می‌یابد»[1] و سپس شاهد می‌آورد: «از علی‌بن موسی الرضا به معروف کرخی و از او به سری سقطی و از او به جنید بغدادی به همین گونه تا امروز»[2] کار فهم عملکرد صوفی که به این جایگاه می‌رسد، متوجه می‌شویم چرا اصرار دارند **تصوف عین تشیع است، چون می‌خواهند قطب را همان امام معصوم بشناسانند و امامت را از انحصار دوازده نفر درآورده،** همانطور که اسماعیلیه برای مقابله با امامت از عصر بنی‌العباس عمل نموده‌اند برخورد کنند، این معنا همان ادعای آقای نورعلی تابنده است که می‌نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله و صایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد»[3] و قطبیت را در کنار امامت قرار دادن که حتی تعیین مرشد تصوف را بر اساس مبنای معرفی امام در تشیع دانسته می‌نویسد: «در تصوف بر مبنای اصل تشیع، رهبری و ارشاد مردم با کسی است که مرشد و پیر قبلی صریحاً تعیین کند و همه معتقدند که این اجازات تا قیامت خواهد ماند».[4]

در نوشتهٔ فوق به سه موضوع پرداخته شده که قطبیت را هم شأن امامت قلمداد می‌کند.

۱ - «در تصوف بر مبنای اصل تشیع» سپس به تعیین رهبری در تصوف اشاره می‌کند یعنی این اصل در تصوف مانند اصل امامت در تشیع است.

۲ - «مرشد و پیر قبلی صریحاً [بعدی را] تعیین کند» همان نص مخصوص امامت است که خدای تعالی در اصل تعیین کرده به وسیله پیامبر دفعتاً در غدیر اعلام و توسط امام علیه‌السلام به هنگام آغاز امامت هر امام اعلام می‌گردد و خود نصی محسوب می‌شود.

۳ - «این اجازات تا قیامت ادامه خواهد ماند» چون در تشیع امامت اصلی است که تا قیامت ادامه خواهد داشت، صوفیه با طرح قطبیت ختم دور امامت را تصور می‌نمایند و می‌گویند: قطبیت تا قیامت به جای امامت خواهد ماند. به لحاظ همین اعتقاد است که

۱- عرفان ایران: ۷/۷۷

۲- همان مأخذ برای ترتیب آن به پیران طریقت جواد نوربخش و رهبران طریقت و عرفان سلطانی گنابادی رجوع شود.

۳- عرفان ایران: ۷/۱۷

۴- همان مأخذ: ۷/۱۸

ملاسلطان گنابادی مدعی می‌شود: «تا کسی این بیعت را نکند مسلمان نشود و حالا **این دست من همان دست پیغمبر و علی است**»[۱] تائید این مطالب را که ملاسلطان گنابادی قطب را در منزلت امام علیه‌السلام معرفی می‌کند. به دو طریق می‌نمائیم.

اول: شیخ محمدحسن صالح علیشاه آنجا که قطب را شخص خلیفه و نماینده خدا معرفی می‌کند می‌نویسد: «جانشین او را باید خودش تعیین کند نه مردم زیرا او زبان لاهوتی را می‌داند و از پشت پرده خبر دارد نه دیگران»[۲].

دوم: ملاعلی گنابادی می‌نویسد: «پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد»[۳] و به این موضوع حتی در تلگرافاتی که به نمایندگان خود نوشته اشاره کرده است. به میرزاصدرالدین می‌نویسد: «امر دین را واگذاشتم من الله به جناب فرزند مکرم»[۴].

به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصورعلی می‌نویسد: دعوت به ایشان نمائید امر منصوص است من الله...[۵]

به مصدق السلطان می‌نویسد: خلافت با فرزند مکرم حاج شیخ محمدحسن....[۶]

به شیخ محسن صابرعلی می‌نویسد: تمرد از او (محمدحسن فرزند) استکبار از حق است.[۷]

دقت در متن تلگرافات، موضوعاتی را به نمایش می‌گذارد که گویای ادعای تساوی قطبیت با امامت می‌باشد.

۱- ریاست فرقه‌ای کوچک را خلافت الهی می‌داند.

۲- تعیین کردن فرزندش محمدحسن را به ریاست فرقه گنابادی از جانب خدا می‌داند. حالا به چه دلیل و نشانه‌ای بماند.

۳ـ آداب و سنن ساختگی مرسوم در فرقه گنابادی مانند عشریه گرفتن، تجسم صورت مرشد در عبادات و طاعات خصوصاً نماز و نظیر این‌ها را «امر دین» می‌داند. در صورتی که «امر دین» تمام مسائل و موضوعاتی است که به امامت و نبوت و توحید مربوط می‌شود. و او سنت و آداب فرقه‌ای صوفیانه را می‌خواهد به فرزندش واگذار کند.

۱- جُنگ زمانی: ۱۲۸/۱۰ به نقل از یادداشتهای پراکندهٔ مدرسی چهاردهی: ورق ۱۰۰

۲- یادنامه صالح: ۱۶۳

۳- صالحیه: ۲۱۸

۴- یادنامه صالح: ۵۱

۵- همان مأخذ: ۵۰

۶- همان مأخذ: ۵۰

۷- همان مأخذ پیشین

۴- تمرد از فرزندش را استکبار از حق می‌داند که اینگونه گفتن و نوشتن از شئونات وابسته به امام و امامت است ولاغیر و اگر کسی این تعبیرات را که مخصوص معصوم می‌باشد دربارهٔ غیرمعصوم به کار گیرد نشان دهندهٔ این است که تابع مبانی اعتقادی اسلامی شیعی نیست بل می‌توان گفت: مقابله کننده با اصل اصول اسلامی امامت می‌باشد. که نظیر آن را می‌توان در ماجرای میرزامحمدعلی باب دید، چگونه با این ادعاهای واهی و موهوم خیالی البته به عمد مدعی نیابت سپس مهدویت و خلاصه الوهیت گردید.

و لذا می‌بینیم در احوالات ملاسلطان گنابادی می‌نویسند: «زمانی که در مدرسه سیدنصرالدین تهران تلمذ می‌نمود به اتهام بابیگری (تعقیب اندیشه محمدعلی باب) از ترس عامهٔ مردم درب حجره را مفتوح گذارده پیاده بدون آنکه اثاثیه‌ای با خود همراه ببرد به صوب سبزوار عزیمت کرد».[۱]

سوم: موضوع دیگر که نشانه‌ای برای هم رتبت قرار دادن قطبیت با امامت است مسأله اقامهٔ نماز میت بر قطب می‌باشد. می‌دانیم که در تشیع اصل است امام بر امام نماز گذارد و او را به خاک سپارد و چنان این امر مهمّ است که در واقعهٔ دلخراش کربلا علی‌بن الحسین ایام اقامت در شام به قدرت امامت به کربلا می‌آیند و پیکر امام علیه‌السلام را به خاک می‌سپارند. حتی نوشته‌اند بنی‌اسد هرچه کردند در حضور امام سجاد پیکر مطهر حضرت اباعبدالله را از زمین بردارند توانائی نداشتند که امام فرمودند: این امر به من مربوط می‌شود. یا آمدن حضرت امام جواد علیه‌السلام از مدینه. به طوس جهت برگزاری مراسم دفن پدرشان علی‌بن موسی الرضا.

صوفیه مدعی تشیع که می‌کوشند تصوف را عین تشیع معرفی کنند. زیرا آنگاه می‌توانند ادعا کنند. **«قطب همان امام است»** در تأمین این ادعا از امر امامت استفاده کرده گفته‌اند و عمل هم نموده‌اند «قطب زنده باید قطب مرده را غسل داده کفن کند بر او نماز بخواند.[۲]

حاج صدرالمحققین عراقی که این امر را مخصوص امامت می‌دانسته، وقتی می‌شنود صوفیه از آداب مخصوص قطبیت قرار داده‌اند متحیر شده طبق نامه‌ای از شیخ محمدحسن صالح علیشاه می‌پرسد و او در جواب می‌نویسد: «ولی حی بر بدن ولی پس

۱- سلسله‌های صوفیان ایران: ۲۶۵

۲- به خورشید تابنده: ۸۶۶ رجوع شود.


کیوان قزوینی
سید هبة الله جذبی
ربیع المولود ۱۳۷۴

از رحلت ولایت دارد و متکفل غسل و نماز اوست» و برای اینکه ممکن است قطب بعد از مُرده بترسد یا پُوزش اجازه مُرده‌شوری به او ندهد یا نماز میت خواندن را آموخته نداشته باشد اضافه می‌کند «متکفل غسل و نماز اوست در معنی و باطن، گرچه به ظاهر متصدی دیگری نماید»[۱] از جمله حرفهای بی‌پایه و اساس صوفی‌مآبانه است. که در اصل امامت از ارکانِ امامت بشمار می‌رود.

نظرگاه تشیع

آنچه حتم و یقین است و از جمله اعتقادات مسلم شیعی به شمار می‌رود چنین مسائلی ابداعی مورد قبول بزرگان شیعی نبوده است، زیرا تمام این بافته‌های خیالی و اختراعات ذهنی از زمان غیبت کبری حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فداه به وجود آمده که عده‌ای سوداگر خواسته‌اند در کنارِ مرجعیت حضرت صاحب‌الامر منصبی را قرار دهند، هم‌چنان‌که در مقابل غدیر، سقیفه را به وجود آوردند و در مقابل عرفان، تصوف را مطرح کردند، در صورتی که از جانب حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه‌الشریف «دو توقیع مبارک» شرف صدور یافته که موضوع «بابیت» یا «نیابت خاصه» و امثال این اسرائیلیات در زمان غیبت کبری را از جمله جعلیات و اختراعات عده‌ای معلوم‌الحال قلمداد نموده، مورد تائید تشیع نخواد بود.

توقیع اول: امام علیه‌السلام در جواب سؤالات «اسحاق‌بن یعقوب» که توسط «محمدبن عثمان حمری» به شرف عرض رسانده دربارهٔ تکلیف شیعیان در غیبت کبری سؤال کرده بود حضرت مرقوم فرموده: «اگر حوادثی برای شما پیش آمد به روات حدیث ما رجوع کنید، زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان می‌باشم» که در مبحث قبلی به آن اشاره کردیم. **در حقیقت راه اطاعت از امام زمان منحصر است به اطاعت از روات احادیث آل بیت که عالمان دینی می‌باشند** و مهمتر اینکه فقط گروه عالمان دین پاسخِ حوادثی را می‌دانند که در زندگی امت تولید مشکل می‌کند.

توقیع دوم: فرمان به «ابوالحسن علی‌بن سمری» است که شش روز قبل از وفاتش

۱- نامه‌های صالح: ۱۹۰-۱۸۹

شرف صدور یافته و امر شده که برای پس از خود کسی را به عنوان نیابت معین ننماید.

شیخ محمدبن محمد نعمان و حسین‌بن عبدالله عضایری روایت کرده‌اند که زمان مرگ ابوالحسن سمری عده‌ای از شیعیان حضورش بودند و از او دربارهٔ وکیل بعد از آن بزرگوار سؤال کردند جواب دادند: «انه لم یؤمربان یوحی الی احد بعده فی هذاالشان» من مأمور نیستم که کسی را بعد از خود به عنوان نایب امام به مردم معرفی کنم»[1] از این زمان مقام بابیت و نیابتِ خاصه مسدود گردیده و رجوع به علماء دین مفتوح شده است بلکه به چنین امر خطیری دستور فرموده‌اند.

در این صورت برخلاف آنچه از ناحیه صوفیه و شیخیه و بابیه عنوان می‌شود امروز بابی یا نیابتی مخصوص، میان «امام» علیه‌السلام و «خلق» وجود ندارد و مدعی هرکس باشد کذاب و مفتری است. زیرا **مرجع رجوع، در زمان غیبت همین علماء هستند و در اخبار دیده نشده است که واحدی از علماء روایت کرده باشد، باب یا نایب خاصی دز زمان غیبت خواهد بود** پس ادعای نیابت خاصه در زمان غیبت امام علیه‌السلام بهر شکلی مطرح شود خلاف طریقه و سیرت شیعه می‌باشد، زیرا ابداً در آثار اهل بیت علیهم السلام چنین ساخته‌ها و پرداخته‌های صوفیه یا شیخیه یا بابیه دیده نمی‌شود.

حتی بعضی ممکن است چون ابوالقاسم خان کرمانی شیخی بگویند که خلاصه در ایام غیبت **نوکر مقربی** هست که تمام امر و اراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیلهٔ آن نوکر اجراء نماید[2] اگر منظورِ این رئیس شیخیه از **نوکر مقرب** کسانی چون شیخ مفید و سیدابوالحسن اصفهانی هستند که مورد لطف و مرحمت حضرت هم بوده‌اند و بر اثر موقعیت فراهم آمده در منصب مقدس و شریف مرجعیت شیعه قرارگرفته‌اند، حرفی نیست، ولی اگر باز منظور از **نوکر مقرب** بازگشت به برداشتهای غلط و بی‌اساس صوفیه و شیخیه و بابیه است تا دلیلی هم دوش و هم شأن دو توقیع مبارک ارائه ندهند چنین منصبی حجیت ندارد و قانونی نیست بلکه جعلی و ابداعی و اختراعی خواهد بود.

۱- غیبت شیخ طوسی ص ۳۱۰ ۲- فهرست ص ۱۲۸

هم‌آهنگی صوفیه با جریانهای حاکم

تنها درباره خاستگاه فلسفی تصوف، گفتن و نوشتن که عقاید هندوان و ایرانیان قبل از اسلام، افلاطون و نوافلاطونیان، مانویان و مسیحیان در تکوین و پیدایش تصوف دخیل بوده‌اند از لحاظ اجتماعی تصوف دور افتادن است. در صورتی که شناخت **نقش تصوف در اجتماع و زیربال قدرتها راگرفتن و خود چون نهادی وابسته به حکومت، عمله ظلم گشته‌اند همان مقدار ارزش تحقیقی دارد.**

باید بدانیم تصوف اگر در روزهای اولیه ورودش به اسلام تبلیغات خود را بر اساس پرهیز از دنیا قرار داده بود، و دم از زندگی اصحاب صفه می‌زد، بعدها که جای پای خویش را در جمع امت اسلامی محکم دید معارضان ائمه آل‌بیت را تقویت نموده ساخته‌های بی‌اساس فقیهی را در مقابل فقه آل محمد به رسمیت شناخته و راهی را برای رسیدن به قرب می‌نمایاند که در پی فریاد «**حسبنا کتاب الله**» به دست کارگزاران سقیفه بنی‌ساعده با مشورت کعب‌الاحبار مسلماً و حتماً یهودی ساخته شده بود.

از این مقطع تاریخ تصوف، صوفیان زندگی زاهدانهٔ اولیه خود را که البته هیچ شباهتی به زهد اسلامی هم نداشت فراموش کرده به پشتوانهٔ عمال بنی‌امیه به صورت فرقه درآمده وارد اجتماع شدند و با سوءاستفاده از احادیث، تمتعات حکومتگران را به توجیه می‌کشیدند و حتی با **جعل روایت، طغیان در برابر حکومت را ولو آنکه جائر باشد را جایز نمی‌دانستند.**

در این دوره صوفیان از اصول اولیه تصوف منحرف گشته آنهمه، عدم تقیه‌های ابتدایی به وابستگی به حکومتها انجامیده، اگر در دوره‌های نخستین رشد خود، ریشه در شهریان خرده‌پا داشت، بعدها حامیانی از فئودالها و حکام می‌یابد. خانقاه‌ها جیره‌خوار ثروتمندان می‌شود و از اوقاف که به ظلم و تعدی فراهم آمده ارتزاق می‌نماید. حکام با خریدن صوفیان بزرگ سعی می‌کردند که از طریق آنان اعتراض ستمدیدگان را منکوب نمایند به همین لحاظ صوفیان بزرگ جز انگشت‌شماری چون نجم‌الدین کبری و رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی و امیرسیدمحمد نوربخش نظائر اینها که بسیار اندکند و به تعداد انگشتان دست نمی‌رسند همه و همه به کارمندان جیره‌خوار حکومتها تبدیل شدند و خود به ثروتمندان و فئودالهای بزرگ قلب ماهیت پیدا کردند.

در ماجرای شیخ خلیفه مازندرانی می‌خوانیم که چون شیخ صوفیان «بالوی زاهد» را

بی‌خبر از درد مردم می‌بیند او را رها می‌کند به حضور غیاث‌الدین هبةالله حموی می‌رسد ولی در او نیز نه «درمان دلی» می‌بیند و نه «درد دینی» و خلاصه آنکه پس از جست و جوی بسیار به این نتیجه می‌رسد که همهٔ رؤسای صوفیه به اصطلاح، بزرگان زمانه در اندیشه فقط مقام و مسند خود و رونق زاویه و خانقاه خویش و داشتن روابط حسنه با دستگاه حاکمه و البته آنهم مشروط بر اینکه به منافع و مطامع حکومت لطمه‌ای نخورد»[1] و امثال «**امین الدین کازرونی**» صوفی مشهور برای توجیه این ارتباط می‌گفتند: به خاطر گره گشائی از کار فروبستهٔ خلق و رفع ظلم از ستمدیدگان با حکام و امراء آمد و شد دارند. اینان مظالم دولتیان را نادیده می‌گرفتند و آنها هم موقوفات زوایا و خانقاهها را از مالیات دیوان معاف می‌داشتند.[2]

چنین روشی آن زمان برنامهٔ رسمی روساء صوفیه گردید که بنی‌امیه خواستند در قبال تقویت صوفیان، آنان نیز امویان را یک حکومتی شرعی اسلامی بشناسند. قبل از اینکه زاهدان ریائی سر از تصوف فرقه‌ای درآورند **حسن بصری** نقش حساسی را در باور کردن این سیاست مقابله کنندهٔ با امامت آسمانی و امام حقیقی به عهده گرفته، زمینهٔ چنین مهمّی را فراهم آورد. درست در لحظات حساسی که اعمال و رفتار امویان مردم خواب رفته را بیدار می‌کرد و از بیهوشی تزویر شکل گرفته در سقیفه بیرون می‌آمدند تا به حمایت از امامت مظلوم قیام کنند با مهارتی که در سخنوری داشت آبی بر آتش بیداری مردم می‌ریخت می‌گفت رسول خدا فرموده‌اند: «زمامداران را دشنام مدهید، زیرا اگر ایشان نیکی کنند، پاداش گیرند و شما باید شکرگزار باشید و اگر بدی کنند عقوبت به‌بینند و شما باید شکیبایی کنید به یقین ایشان عذاب خدایند که به وسیله آنان از هرکس که بخواهد انتقام کشد. پس با عزت و خشم، عذاب خدا را مخواهید بلکه با فروتنی و تضرع از آن استقبال نمایید».[3]

این کلام با دو مغالطه بزرگ از مردم می‌خواهد که با زمامداران فاسد و مفسد جامعهٔ اسلامی سازش کنند: اول آنکه نیکوکاری آنان بیش از تبهکاریشان است و دیگر آنکه آنان کیفر گناهان خود را خواهند دید و گناهانشان ربطی به مردم ندارد. و سرانجام دین از سیاست جداست و مردم مسلمان در برابر ستمکاری فرمانروایان تبهکار و ستمگر

۱- دیوان حافظ تصحیح انجوی ص ٦٢ مقدمه ۲- دیوان حافظ تصحیح انجوی ص ۸۱
۳- حکومت در اسلام: ۲۰ به نقل از محمد غزالی در کتاب مع‌الله: ۱۷۱

وظیفه‌ای جز شکیبایی و سکوت ندارند.[۱]

حسن بصری فرقه‌ساز دربار اموی با اینگونه آرامش کننده‌ها و فتاوی پی درپی مردم جامعه را به وجوب اطاعت شاهان بنی‌امیه فرا می‌خواند برای نمونه فتوا داده بود: «لایستقیم الدین الابهم و ان جاروا وان ظلموا والله لما یصلح الله بهم اکثر مما یفسدون»[۲] یعنی: «دین جز با آنان (امثال معاویه و یزید) پا نمی‌گیرد هرچند ظلم و جور کنند، به خدا اصلاحاتی که خداوند به دست آنان انجام می‌دهد بیش از فسادهایشان است.» حالا شهادت امام حسن مجتبی و امام حسین و یاران عزیز و بزرگوارش اصلاح می‌باشد؟! باید از صوفیه که خرقه به حسن بصری می‌رسانند و حمایت کنندهٔ او هستند پرسید.

در آن روزگار کسانی که با حسن بصری در این نوع فتاوی همصدا بودند افرادی مانند عبدالله‌بن عمر به شمار می‌رفتند[۳] اینگونه نظریات امثال حسن بصری و عبدالله‌بن عمر که با جعلیات و اختراعات امثال عایشه تائید می‌شد[۴] زمینه کار و برخورد دو گروه از طبقات اگر بشود آنها را اسلامی نامید گردید.

گروه اول: آنهائی که چون صوفیه در مقابل تشیع قرار گرفته فرقه آوردند مانند شافعی، مالک و احمدبن حنبل که فتوا داده‌اند: صبر بر جور حاکم واجب است و قیام علیه زمامدار ستمگر جایز نیست.[۵]

مالک از این طبقه می‌گوید: «اذا ظلم الامام فالطاعة اولی من الخروج»[۶] هنگامی که پیشوا ستم روا دارد، فرمانبری از او بهتر است از شورش بر او.

احمدبن حنبل فتوا می‌دهد: «لایخرج علی الامرابالسیف و ان جاروا»[۷] قیام مسلحانه

۱- رهبری در اسلام: ۱۴۲
۲- المذاهب الاسلامیه: ۸۹
۳- که از قول رسول خدا روایت می‌کردند: «به زودی زمامداران مفسدی بر شما حکومت خواهند کرد، و اصلاحاتی که خداوند به دست آنان انجام خواهد داد بیش از فسادشان است بنابراین هر یک از آنان که به فرمان خدا عمل کند پاداش گیرد و بر شما است که سپاسگزاری کنید و هر کدام از آنان نافرمانی خدا کند بر اوست بار گناه خویش و بر شما است شکیبایی» (مسند احمد حنبل: ۴۲۸/۱)
۴- که از قول رسول خدا روایت می‌کرده است: «هیچ یک از اهل قبلهٔتان را به دلیل گناهی که مرتکب شوند نسبت کفر ندهید اگرچه گناهان کبیره انجام دهند و با هر امامی نماز بخوانید و همراه هر امیری به جهاد بروید» (مجمع‌الزوائد: ۸/۱ و ۴۰۶/۲ معجم‌الاوسط: ۱۷۵/۳
۵- المذاهب الاسلامیه: ۹۰
۶- همان مدرک: ۸۹
۷- مناقب امام احمدبن حنبل: ۱۴۰/۲ /۱۷۶/۲/۲

علیه فرمانروایان جایز نیست هرچند که ستم روا دارند.

محیی‌الدین نووی شافعی هم می‌نویسد: «همهٔ اهل سنت از فقهاء و محدثین و متکلمان می‌گویند که خلیفه و حاکم به خاطر بدکاری و ستمگری و تعطیل حقوق از زمامداری و خلافت برکنار نمی‌شود، تنها باید او را پند داد و ترساند»[1].

علی امیرالمؤمنین در شناساندن امثال **حسن بصری** که قول و فعل آنان الگوی خود فروختههای جریانهای حاکم قرار گرفته می‌فرمایند: «اینان [ریاکاران متظاهر به اسلام که پس از مرگ آن حضرت همچنان برجای ماندند و با دروغپردازی، خود را به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش و آنان که با نیرنگ و فریب مردم را گرد خود جمع کرده و به سوی دوزخ فرا می‌خواندند، نزدیک کردند] و آنان نیز [در برابر این خوش خدمتی مقامهای حساس] حکومتی را در اختیار این منافقان مسلمان نما (امثال حسن بصری) گذاشتند و آنان را فرمانروای جان و مال مسلمانان کردند و به دست آنان دنیا را خوردند»[2].

و مهم اینکه اگر دیروز امثال حسن بصری و امروز افرادی مانند صوفیان مدعی تشیع با سخنانی فریبنده مردم را از امامت جدا می‌کنند، افراد هم بی‌تقصیر نیستند زیرا علی امیرالمؤمنین فرموده‌اند: «البته افرادی را که بدون تحقیق، سخن اسلام نمایان را راجع به احادیث اسلامی پذیرفته‌اند نباید بی‌تقصیر دانست چون خداوند همگان را از وجود افراد منافق آگاه فرموده و آن گونه که شِاید و باید ویژگیهای آنان را بیان کرده است».[3]

گروه دوم: صوفیه‌اند که در برخورد با حکومتها امثال حسن بصری سرحلقهٔ صوفیان را الگو قرار داده‌اند.

حاجی محمدکاظم اصفهانی سعادت علی که فرقه گنابادی از او ادامه یافته همانطور که حسن بصری از مشاوران و نزدیکان حجاج‌بن یوسف ثقفی حاکم بصره به شمار می‌رفت، او نیز از ندمای ظل السلطانِ[4] عیاش و بی‌بند و بار بود، کثیفی که برای ادرار کردنش سه نفر آدم حاضر می‌شدند یکی آلت او را از شلوار درمی‌آورد در گلدان طلا می‌گذاشت دیگری آن را می‌شست و سومی با حوله مخصوص خشک می‌کرد.

۱- صحیح مسلم شرح نامبرده: ۲۳۹/۱۲ الغدیر: ۱۳۶/۷ - ۱۵۲

۲- نهج‌البلاغه خطبه: ۲۱۰

۳- همان خطبه.

۴- خاطرات ظل‌السلطان: ۲۸۲/۱

ملاسلطان گنابادی با آن همه ادعاهای بی‌ربط می‌گوید: «نمی‌دانیم مشروطیت یا استبداد چه معنی دارد، مطیع امر دولت می‌باشیم خواه مشروطه باشد و خواه مستبد».[۱]

صفی علیشاه درست در عصری که حکومت ناصری به تاراج ایران اشتغال داشت و برای عیاشی و خوش‌گذرانی حرمسرای دربار که به صورت وزارت خانه‌ای درآمده، ماهانه مبلغی هنگفت به خود اختصاص داده بود می‌گوید: «**امر شاه مطاع است**»[۲] و در آثار خود از ناصرالدین شاه با القاب: «پادشاه جهان پناه، خدیو جم جاه فلک بارگاه، معین ملت و اسلام» می‌خواند.

و مردم را نصیحت می‌کرد «فضولی در کار حکومت و عمل دیوان مکن که مورد تهدید گروهی و هیچ کس از تو ممنون نشود هرچند به خیرخواهی مردم سخن گفته باشی»[۳]

و حتی مبالغه و چاپلوسی را به جائی می‌رساند که توفیق خود را در نگارش و تدوین تفسیر منظوم قرآن، مرهون «اقبال اعلیحضرت پادشاه جوان بخت جهان پناه، ناصر الحق و الملة والدین خلدالله ملکه و سلطانه» می‌داند «که در عصر همایونش رتبه‌ها به استحقاق عالی شد و علم و کمال رونق یافت و ملک ایران فوق‌العاده روی به آبادی و امنیت نهاد» و «فقیر هم در این ملک (طهران) متوقف شدم و بیش از بیست سال است که در دارالخلافه ساکن و آسوده‌ام»[۴].

شیخ محمدحسن **صالح علیشاه** گنابادی علاوه بر اینکه با دربار پهلوی و روسای ادارات دولتی حُسن معاشرت داشته امثالِ تیمور تاش جلاد و عیاش مریدش بوده‌اند، قالیچه‌ای به رضاخان تقدیم نموده سیصد تومان دریافت می‌کند[۵] بلکه روشنفکر مآبانه‌تر عمل نموده با قنسول و نایب رئیس قنسول آلمان ارتباط دوستانه برقرار می‌نماید.[۶]

سلطان حسین تابنده چنان به جریانهای حاکم و سلطه‌های جائر نزدیک می‌شود که استاد لژ فرماسونری اسکاتلند در سفر به ایران از ایشان دیدن می‌کند.[۷]

۱- نابغه علم و عرفان: ۱۰۳-۱۰۴
۲- خاطرات سیاسی و اسناد ظهیرالدوله: ۱۰۱
۳- میزان المعرفه و برهان الحقیقه: ۳۱-۴۱
۴- دیوان صفی علیشاه: ۵-۷ و ۱۱
۵- نابغه علم و عرفان: ۴۳۴
۶- باب ولایت: ۲۱۹-۲۱۸
۷- روزنامه کیهان چهارشنبه ۱۲ شهریور / ۱۳۷۶ شماره ۱۶۰۲۱ صفحه ۸ ستون اول تحت عنوان دزدان با چراغ.

همو می‌نویسد: «روحانیین در امور دنیوی که مربوط به امر دیانت نیست موظفند به اطاعت سلاطین و مقررات مملکتی و نباید مخالفت کنند».[۱]

و از روحانیت می‌خواهد تا از دولت تقاضای کمک و مساعده نماید[۲] و در همین راستا روحانیونی راکه بر علیه ظلم و استبداد قیام نموده بودند چنین سرکوب می‌کند «پا از گلیم خود بیرون کشیده احکام ناحق از آنان صادر شد»[۳].

فقیه مجددِ مصلح آیه‌الله العظمی خمینی قدس سره برخلاف خط فکری که از زمان امثال حسن بصری تا امروز ادامه داشته می‌فرمایند: «کار به جائی رسید که نقش قرآن به دست حکومتهای جائر و آخوندهای خبیثِ بدتر از طاغوتیان، وسیله‌ای برای اقامهٔ جور و فساد و توجیه ستمگران و معاندان حق تعالی شد و مع‌الاسف به دست دشمنان توطئه‌گر و دوستان جاهل، قرآن، این کتاب سرنوشت‌ساز، نقشی جز در گورستانها و مجالس مردگان نداشت و ندارد».[۴]

ملاحظه کنید بین صوفیان مسلمان و عارف تشیع چه تفاوت فاحشی قابل حس است.

قدرتهای حاکم
تقویت کنندهٔ صوفیه

در این راه خانقاه‌نشینان از برکت معاشرت با حُکام ظالم ثروتی بهم زدند **صفی‌الدین اردبیلی** که در آغاز اگر یک جفت زراعت بیش نداشت[۵] در چند ایالت، صاحب بیش از ۲۰ قریه بود که از طرف فئودالها به وی اهداء شده بود[۶] و **خواجه رشیدالدین فضل‌الله** برای او پیشکشهای پُربها می‌فرستد که تصادفاً نمونه‌ای از آن در مکاتبات رشیدی ثبت شده: «ده هزار دینار نقد به علاوه مقداری عنبر و مشک و عود صد و پنجاه خروار گندم، سیصد خروار برنج، چهارصد من روغن گاو، هشتصد من عسل، صد من شیرهٔ انگور، سی شیشه گلاب، سی رأس گوسفند، صد و نود غاز، ششصد ماکیان»[۷].

۱- تجلی حقیقت ۳۲۶
۲- همان مأخذ: ۳۷۰-۳۷۱
۳- همان مدرک پیشین: ۳۶۸
۴- وصیت‌نامه سیاسی الهی امام خمینی رضوان الله تعالی علیه
۵- کشاورزی عهد مغول ج ۲ ص ۱۱۷
۶- اسلام در ایران: پطروشفسکی ص ۳۸۴
۷- کشاورزی در عهد مغول ج ۲ ص: ۱۱۷

و یا **شاه نعمت‌الله** وقتی مریدان را زیر چکمه‌های بیرحم عُمال حکومت وقت رها می‌کند جانش را برمی‌دارد به هند پناهنده می‌شود زیر سایه الطاف احمد شاه دور از ستمدیدگان و رنج کشیدگان که درویشان او بودند زندگی می‌کند و وقتی ایران آرام می‌شود باز می‌گردد. احمدشاه نیز هدایائی جهت وی می‌فرستد که مالیات یک بار هدیه‌اش ۷۰ هزار تومان بوده است با وساطت گوهرشاد آغا، شاهرخ از اخذ آن درمی‌گذرد و یک بار دیگر هدیه شاه هند را سه حصه می‌کند یک قسمت را به پسرش شاه خلیل‌الله و یک قسمت آن را به شاهرخ می‌دهد که صرف هزینه‌های لشگری نماید و یک قسمت را نیز صرف آستانه ماهان می‌نماید.[1]

این همان **شاه نعمت‌الله است که می‌گوید: «نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد»** و همین شاه نعمت‌الله نوهٔ خود را به دربار هند می‌فرستد و او داماد سلطان احمدشاه می‌شود و نوه دیگر او داماد شاهزاده علاءالدین و به گفتهٔ معصوم علیشاه نایب‌الصدر با این وضعیت اولاد شاه خلیل‌الله فرزند شاه نعمت‌الله به اعلی مراتب دنیوی فایز گشته و صاحب اعتبار گشتند»[2] یا پادشاه دکن هدایائی نیز به فرزند شاه نعمت‌الله می‌فرستد از جمله «تسبیحی صددانه از لعل و یاقوت و کرسی‌ای که پایه‌های آن از زمرد مرصع بود».[3]

یا **شیخ بهاءالدین محمد نقشبند** مؤسس فرقهٔ نقشبندیه (۷۱۸-۷۹۲) که در روزهای نخست ریاستش ثروتش منحصر به حصیری کهنه و کوزه‌ای شکسته بود و نان خود را از راه حرفه خویش کسب می‌کرد ولی یکی از جانشینان او خواجه عبیدالله دارای ۱۳۰۰ ملک متصرفی بوده است.

یا **عبدالرحمن جامی** سالیانه حدود یکصد هزار دینار برای مصارف عادی روزمره خویش صرف می‌کرده و تقاضای معافیت سالیانه املاکش را از سلطان حسین بایقرا داشته است.[4]

و یا **قطب‌بن محیی** ساکن جهرم که جهت غارت عوام[5] دست یاری به حکومتگران داده است.

۱- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۱۳
۲- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۹۴
۳- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۹۳
۴- اسلام در ایران ص ۳۶۹
۵- زبدةالحقایق ص ۲۸ مقدمه.

و یا **ملاسلطان گنابادی** که در روزهای قبل از قطبیت گوسفند چرانی می‌کرده است و بوته کنی[1] بعد از فوت نواده‌اش شیخ محمدحسن صالح علیشاه هفتاد میلیون مالیات بر ارث معین می‌گردد که حکومت محمدرضا شاهی باگذراندن قانونی از مجلس طایفه بیچاره را از پرداخت مالیات معاف می‌کند.

و خلاصه از قرن ٦ و ٧ به بعد کمتر می‌شود. قطبی را به‌بینیم که به نحوی با اعیان زمانه گره نخورده باشد و یا خود یکی از اعیان زمانه نشده باشد البته منظورمان از اعیان کسانی‌اند که از جهات مالی و حکومتی جنبهٔ اعیانیت دارند.

بهرحال باگذشت زمان به تدریج زهد صوفیان به دنیاداری گرایش می‌یابد در آغاز تصوف صوفیان را لقبی نیست مگر آن که «ابوالعباس» قصاب باشد و «بشر» حافی ولی بعدها بر اثرِ ارتباط با حکومتها القابی مانند «بهاءالدین»، «جلال‌الدین»، «صلاح‌الدین» می‌یابند و پس از آن شاه می‌شوند مثل «رونق علیشاه» «صفی علیشاه»، «سلطان علیشاه»، «محبوب علیشاه»، «نور علیشاه»، «مجذوب علیشاه» و این القاب را مانند القاب انبیاء دانسته می‌نویسند: «این القاب در مورد حضرات انبیاء به‌کار رفته، چنان که موسی به کلیم‌الله و عیسی به روح‌الله ملقب بودند و از القاب پیامبر اسلام(ص) حبیب‌الله است»[2] پا را فراگذاشته القاب صوفیه که بر اثر خوش خدمتی به رئیس صوفیه گرفته‌اند[3] هم دوش و هم شأن القاب ائمه طاهرین قرار داده معتقدند «ائمه طاهرین نیز القاب معنوی از قبیل باقر و صادق و کاظم و رضا داشتند[4].

حضرت آیه‌الله العظمی امام خمینی قدس سره هم می‌فرمایند با این اصطلاحات «**دل بندگان خدا را از حق منصرف و مجذوب به خود نموده و آن بیچاره صاف و بی‌آلایش را به علماء و سایر مردم بدبین نموده، برای رواج بازار خود، فهمیده یا نفهمیده پاره‌ای از اصطلاحات جاذب را به خورد عوام بیچاره داده و گمان کرده به لفظ «مجذوب علیشاه» یا «محبوب علیشاه» حال جذبه و وجد دست**

۱- نابغه علم و عرفان ص ۱۴ ۲- خورشید تابنده از آقای علی تابنده ص ۳۹

۳- چنان که می‌نویسند: «از میان مأذونین به اقامهٔ جماعت نیز اشخاصی راکه بعداً آثار کمال و لیاقت و ارشاد و تکمیل در ایشان مشاهده شد کتباً مأمور به دستگیری و ارشاد سالکان فرمودند» (خورشید تابنده ص ۷۳۵) امثال آقای کاشانی با این همه لیاقت چرا باید مجاز باشند چون قصه، قصه دیگری است. به همین ادعا ختم نمی‌شود.

۴- خورشید تابنده ص ۳۹

می‌دهد».[1]

آری صوفیه در آغاز کار قوت صباح را ندارند ولی بعدها با همین القاب و شکل و شمائل جذب حکومتها شده وضع آنان چنان می‌شود که خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، جهت سفره عید یکی از صوفیان «۴۰۰ من قند، ۱۰۰ من نبات، ۳۰ قاروره گلاب، ۴۰۰ من عسل، هزار من دوشاب، ۱۰۰۰۰ دینار نقد، ۵۰ مثقال عنبر، ۵۰ مثقال مشک و ۱۰۰ مثقال عود می‌فرستد و تیمور اردبیل و توابع آن را به صفی‌الدین وقف می‌نماید».

دو قطب نعمةاللهیه در کنار روس و انگلیس

و خلاصه رحمت علیشاه شیرازی به فرمان محمدشاه قاتل قائم مقام فراهانی به نایب‌الصدری فارس منصوب می‌شود که به ازای درآمدهای این شغل در تحصیل دعای خیر به جهت دوام دولت قاهره مزید اهتمام به ظهور رساند.»[2] با مرگ فتحعلیشاه قاجار حاج میرزازین‌العابدین شیروانی مست علیشاه رئیس صوفیان نعمةاللهی که در محلات بود محمدرضا میرزا به نزد او می‌رود می‌گوید: به تبریز رفته ملازم رکاب نصرت مآب ظل‌الله محمدشاه باش و او حسب‌الامر روانه تبریز می‌شود و هم چنین جناب حاجی زین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه هم به سرعت روانه تبریز شدند به تعزیت و تهنیت پادشاه پرداخته[3] در همین اوقات سفرای روس و انگلیس خود را به تبریز رساندند چند تن از افسران انگلیس که ریاست ایشان با «روالینس» بود[4] و توپخانه و سپاه مفصلی که فرماندهی آنها بالندری از سران لشکر انگلیس بود[5] به اتفاق وزرای مختار بریتانیای کبیر و روسیه[6] در حالی که مخارج سفر را هم وزیرمختار انگلیس سرجان مکنیل پرداخت[7] نموده بود شاه را به پایتخت آوردند و پس از جلوس محمدشاه شبی در خدمت شاه بر فراز تخت مرمر با بعضی از اکابر سلسله (نعمةاللهیه) منجمله جناب میرزامسلم آذربایجانی و جناب میرزانصرالله‌خان اردبیلی مجلس حضور

۱- چهل حدیث ص ۷۹
۲- طرائق الحقایق: ج ۳ ص ۳۹۱
۳- طریق الحقایق ج ۳ ص ۲۸۶
۴- تاریخ ده هزار ساله ایران ج ۴ ص ۱۰۰
۵- تاریخ ایران تالیف پیرنیا و اقبال ص ۸۰۹
۶- تاریخ ایران ژنرال سایکس ترجمه فخرداعی ص ۵۱۱
۷- میرزاتقی‌خان امیرکبیر ص ۱۷۹ میراث‌خوار استعمار ص ۴۵۴

و عبادت که اظهار عجز و اطاعت و به مجلس نیاز موسوم و معروف است برپای شد»[۱] شاید پیوند رؤسای فرقهٔ صوفیه با دربار قاجار و بستگی آنها به ریاست روس و انگلیس را سبک بشمارند لکن نتیجه‌اش روی کار آمدن نوکر اجنبی یعنی محمدشاه قاجار گردیده و خلاصه منجر به قتل قائم مقام فراهانی شد.[۲]

نشانه وابستگی میرزاآغاسی به سیاست خارجی و مأموریتش برای ایران را دست نشاندهٔ استعمار روس و انگلیس نمودن همین شهادت مظلومانهٔ قائم مقام فراهانی است پس وقتی میرزاآغاسی نوکر اجنبی به قول آقای سیدمصطفی آزمایش عضو کارگزارِ فرقه گنابادی «از فقرای سلسله علیه نعمت اللهیه» عهده‌دار سمت صدارت عظمی می‌شود[۳] روش حاکم بر دربار قاجار نسبت به تصوف نعمةاللهی تغییر می‌یابد «در کوتاه مدتی زمام امور مملکتی به دست ارادتمندان»[۴] روساء فرقه نعمت‌اللهی می‌افتد. محمدشاه قاجار روس و انگلیس و دو رئیس معروف فرقه نعمةاللهی مست علیشاه شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی و دو وابستهٔ فرقهٔ مزبور میرزاآغاسی با میرزانصرالله اردبیلی او را در تهران به تخت می‌نشانند به حمایت از نعمةاللهیه که رؤساء آن در به توافق رسیدن روس و انگلیس نسبت به سلطنت ایران همراه بودند همت می‌نمایند.

محمدشاه قاجار که به کمک روس و انگلیس به تخت می‌نشیند ناگزیر می‌شود نسبت به دو رئیس معروف فرقهٔ نعمةاللهی مست علیشاه شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی که ملتزم رکاب روس و انگلیس بودند و فردا مجری دستورات آنان در نظام شاهنشاهی ایران هستند محبتی بنماید. به همین اعتبار شاه به سفارش دو مأمور انگلیس و روس به میرزاآقاسی و میرزانصرالله اردبیلی که از دیرزمان محمدشاه را برای نوکری اجنبی آماده می‌کردند صدارت و صدرالمالکی می‌بخشد[۵] به دو رئیس نعمةاللهی هم بهترین کمک مالی را می‌نماید چنان که آقای سیدمصطفی آزمایش وابستهٔ نزدیک به فرقه گنابادی می‌نویسد: «محمدشاه قاجار منصب نایب‌الصدری را به جناب رحمت علیشاه تفویض کرد. پس از آن محمدشاه برای استمالت از حضرت مست علیشاه(؟!) و جبران

۱- طرایق الحقایق ج ۳ ص ۲۸۶
۲- جهت دانستن جزئیات امر به کتاب امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۴ به بعد رجوع نمائید.
۳- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمه‌اللهیه: ۶۸
۴- همان مأخذ: ۶۷
۵- همان مآخذ پیشین: ۶۸



محمد شاه (۳۶۰۷ - ۱)



محمد شاه



حاج میرزا آقاسی (۳۶۱۳-۱)

تمام مصائبی که برایشان رفته بود و برای آن که خاطر ارجمندش بیش از این غلبهٔ عوام و حقد جهال و حسادت بی‌خبران آزرده نشود و دوران آوارگیشان به سر آید و برای اثبات مراتب ارادتمندی و ادب خویش به ایشان، شش دانگ ده کشن را که - سالیانه هزار تومان عواید آن بود - در چهار کیلومتری شیراز خدمتشان تیول کرد. در سال ۱۲۵۱ هجری قمری حضرت رحمت علیشاه با عهده‌داری کلیه مناصب دولتی ایالت فارس و با فرمان نایب‌الصدری رهسپار شیراز شده و بر اریکه نایب الصدری تکیه زد.»[۱]

بجاست از آقای آزمایش که در نقل وقایع ورود محمدشاه قاجار به تهران و التزام رکابی روساء صوفیه فرقه نعمةاللهیه اشاره به موضوع مهمّ حضور روس و انگلیس و پرداخت مخارج سفر آمدن محمدشاه به تهران نکرده‌اند پرسید: هیچ فکر کرده‌اید چرا شاه قاجار در بین مظلومان ستمدیدهٔ رنج کشیده فقط در صدد برآمده از رئیس فرقه نعمةاللهی مست علیشاه دلجوئی کند؟؟ آیا واقعاً شما چنین حال و هوائی را در شاهان زورگوی زردوست دیده‌اید که محمدشاه قاجار در زمرهٔ آنان باشد؟؟

شما به خوبی می‌دانید یعنی می‌فهمید، اگر محمدشاه قاجار در آمدن به تهران و رسیدن به سلطنت استقلال داشت روس و انگلیس همراهیش نمی‌کردند و اگر دو قطب معروف نعمةاللهیه میرزازین‌العابدین شیروانی مست علیشاه و میرزازین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه، وابسته به توافق روس و انگلیس نبودند به گفتهٔ شما محمدشاه قاجار از ایشان «استمالت»[۲] می‌کرد؟!

هیچ عاقلِ تاریخ فهم باور نمی‌کند این استمالت از دو رئس نعمةاللهی با آن بخشش‌های ملوکانه که اشاره کرده‌اید[۳] از سر اعتقاد و ایمان شاهی باشد که تاریخ عیاشی‌ها و بی‌بندو باری‌ها و خوش گذرانیهای او را زمانی که ملت در فقر و تهی‌دستی می‌سوخت ثبت کرده است.

تحریف تاریخ گذشته که همهٔ مردمان روزگار بعد، از آن آگاهی ندارند بی‌انصافی است و نباید از صداقت و درستی انسانهائی که زمام دانستنی‌های خویش را به لحاظ صفای باطنی خودشان به مطالعات و نوشتجات شخص یا گروهی می‌سپارند سوءاستفاده کرد.

۱- همان مأخذ پیشین: ۶۹- ۷۰
۲- همان مأخذ پیشین: ۶۸
۳- همان مأخذ پیشین: ۶۸ - ۶۹

وارث این دو رئیس صوفیه رحمت علی شیرازی و مست علی شیروانی نعمه اللهی، شیخ محمدحسن اصفهانی **صفی علیشاه** است که حاشیه‌نشینان دربار ناصری مریدان پابرجای او شده، دختران شاه حلقهٔ ارادت صفی را به گوش می‌کشند و با لباس درویشی عکسی می‌گیرند[۱] داماد شاه ظهیرالدوله به مقام جانشینی صفی منصوب می‌شود و لقب شریف «مصباح الولایه»[۲] که اختصاص به مردان پرهیزکار و پارسا دارد را می‌گیرد.

راز اینهمه موفقیت صفی در این است که در مقابل اوامر و دستورات ناصرالدین شاه جز «**امر شاه مطاع است**»[۳] بر زبان نمی‌آورده و اینکه به قول اسماعیل رائین با انجمنهای سری و بخصوص فراماسونها ارتباط داشت.[۴]

و در همان عصر و زمان صوفی مشهور دیگر شیخ محمدکاظم اصفهانی **سعادت علی** معروف به تنباکوفروش و طاوس الفقرا که مدعی ارشاد و هدایت فرقه نعمه‌اللهیه هم بوده است جزء ندمای ظل‌السلطانِ[۵] کثیف و عیاش و خونخوار بی‌رحم درآمده، حتماً تا خدمتی به فقر دربار ننگین و زن‌بارهٔ قاجار بکند.

در پی این پیوند خوردن‌های رؤسای صوفیه با دربارهای ننگین، ملاسلطان گنابادی معروف به سلطان علیشاه که نوشته‌هایش مملو از ادعای خدائی، اولوالامری، نیابت خاصه، مهدویت نوعیه است وقتی از او دربارهٔ مشروطیت یا استبداد سؤال می‌کنند چنان نان را به نرخ روز می‌خورد می‌گوید: «**ما یک نفر زارع دهاتی درویشیم و نمی‌دانیم مشروطیت یا استبداد چه معنی دارد و این چنین کاری نداریم و مطیع امر دولت می‌باشیم خواه مشروطه باشد و خواه مستبد.**»[٦]

در همین زمان میان گیرودارهای سیاسی **حاج شیخ عبدالله حائری که بعدها در فرقهٔ گنابادی به طور استثناء لقب شاهی می‌گیرد در حالی که «ماهانه پانصد روپیه از سفارت انگلیس در بغداد حقوق می‌گرفته است»**[۷] عازم ایران می‌شود و به

۱- عکس آنها در فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۳ ص ۴۹۲ موجود است.
۲- خاطرات سیاسی و اسناد ظهیرالدوله ص ٦۸-٦۷
۳- خاطرات سیاسی و اسناد ظهیرالدوله ص ۱۰۱
۴- فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۳ ص ۴۹۰
۵- خاطرات ظل‌السلطان ج ۱ ص ۲۸۲
٦- نابغه علم و عرفان چاپ تابان ۱۳۳۳ ص ۱۰۳-۱۰۴
۷- حقوق بگیران انگلیس چاپ نهم ص ۱۰٦

طور محترمانه وارد مشهد شده»[۱] سپس به گناباد رفته در بازگشت به عراق به جستجوی ملاعلی گنابادی فراری پرداخت که به قول اتباع گنابادی برای تحقیق بدون اجازهٔ پدر رفته[۲] بود در صورتی که فرار کرده و به گفتهٔ دیگران «در مورد اصالت و حقانیت این طریقه (پدرش) به شک افتاد و مخالفت خود را آشکار نمود و به بدگوئی از تصوف اصرار ورزید و کتابی نیز برضد آن نوشت»[۳] در این موضوع چه راز فراموشخانه‌ای وجود دارد که **شیخ عبدالله مازندرانی معروف به حائری حقوق بگیر از انگلیس ارادتمند ملاسلطان گنابادی** می‌شود، از راه می‌رسد به جستجوی ملاعلی مخالف پدر و رویه صوفیانه او می‌پردازد؟! این خود داستانی است شنیدنی (این زمان بگذار تا وقت دگر).

درکنار همین حوادث شیخیه مشغول رونق بخشیدن به **فتنهٔ رکن رابع** بودند و **میرزاعلی محمد شیرازی** هم از بابیت به مهدویت و خلاصه از آنجا به ادعای نبوت پرداخت و «بیان» را در مقابل قرآن تنظیم کردن، که حقیر معتقدم تمام این بازیها از یک جا تقویت می‌شده است در چنین موقعیتی حاج آقا محمد منور شیرازی و صفی علیشاه هم بر سر نیازها و نذوراتِ خانقاه دعوا داشتند.

خلاصه زمان ریاست ملاعلی گنابادی مخالف پدر و تصوفش فرا می‌رسد کیوان قزوینی منصور علیشاه و شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه تبعیت نمی‌کنند. البته منصور علیشاه بر مخالفت خود استقامت نمود لکن شیخ عبدالله حائری که به گفتهٔ آقای سلطان حسین تابنده چون فقرای تهران به نور علیشاه بی‌اعتقاد بودند و تجدید نکرده بودند «این قضایا به آن جناب نیز قدری سرایت نموده ولی به حمدالله به زودی مرتفع گردید»[۴].

این رئیس گنابادی را هم در «جنگ بین‌الملل اول روسهای تزاری او را متهم به همکاری با آلمانها نمودند، او را به تربت حیدریه برده و کنسول روس اورا خلاصی بخشید»[۵] که هزار راز پنهان اینجاست.

۱- نابغه علم و عرفان ص ۲۹۴ سطر ۸ البته در همین صفحه دارد که یک بار هم از حرم او را بیرون کرده‌اند.

۲- رهبران طریقت و عرفان ص ۲۵۱

۳- تاریخ عرفان و عارفان ایرانی ص ۷۲۴

۴- نابغه علم و عرفان ص ۲۹۴

۵- سیری در تصوف ص ۱۹۳ چاپ دوم



ظل السلطان در میان دوستان انگلیسی خود (۴۴۶۴ - ۱)

و سپس شیخ محمدحسن **صالح علیشاه** جوان ۲۹ ساله بعد از پدر به ریاست می‌رسد[۱] علاوه بر این با قنسول و نایب رئیس قنسول آلمان حسن معاشرتی داشته، حکومت و رؤسای ادارات دولتی و اعیان و اشراف و تجار[۲] خلاصه دوله‌ها و سلطنه‌ها، ملک‌ها به دست بوسی ایشان می‌رسیدند تا جائی که رضاشاه در پاسخ قالیچهٔ اهدائی این رئیس فرقه نعمةاللهی سیصد تومان هدیه می‌فرستد.[۳]

در بین اراداتمندان بسیار سرشناس دوران ریاست طایفه بیچاره از سلطان علیشاه تا صالح علیشاه «**عبدالحسین تیمورتاش**» وزیر دربار رضاخان را هم می‌بایست نام برد که پس از جنایات بی‌شمار مغضوب او شد و به جرم جاسوسی برای روسها به زندان افتاد و در همان جا مرد، دربارهٔ ارادتش به تصوف نعمه‌اللهی سلطان علیشاهی می‌نویسند: «همانا به سلسله نعمه‌اللهی بیدخت اخلاص می‌ورزید»[۴] دربارهٔ روح صوفیانه و رفتار درویش‌مآبانه تیمورتاش همین بس که او را سفاک لقب داده بودند از فرط قساوت گربه‌ها را به داخل تنور می‌انداخت تا لذت ببرد.

شیخ محمد حسن گنابادی دربارهٔ نماز جمعه که می‌نویسد اشاره می‌کند «متأسفانه در شیعه در زمان غیبت کمتر اهمیت داده شده تا در این زمانها که حتی نام آنهم درمیان نیست و همه از این فیض محروم مانده‌اند»[۵] نخست باید اشاره کرد این کتاب قبل از تاریخ ۵/مرداد/۱۳۴۵[۶] به دوران سلطنت پهلوی دوم نوشته شده است و می‌دانیم که اقامهٔ نماز جمعه دارای شرائط فقیهی مخصوص به خود می‌باشد که فراهم نبودن آن شرایط موجب می‌گردد از اقامه نماز جمعه خودداری شود یا اگر اقامه شد و شرائط آن فراهم نبود به فتوای مجتهد جامع‌الشرایط از شرکت در آن خودداری شود زیرا امام جمعه باید برگزیدهٔ فقیه آل‌محمد باشد نه حاکم فاسق فاجر ظالم. در ایامی که شیخ محمدحسن گنابادی اشاره نموده است زمانی بوده که ائمه جمعه بلاد را دربار محمدرضاشاهی آن چنانی تعیین می‌کرده است و ائمه جمعه از جمله روحانی نماهائی بودند که وابسته به رژیم محسوب می‌شدند و لذا با این که جماعات جمله آنها در اغلب

۱- تاریخ عرفان و عارفان ایران ص ۷۲۵ ۲- باب ولایت ص ۲۱۸-۲۱۹

۳- نابغه علم و عرفان چاپ تابان ۱۳۳۳ ص ۴۳۴

۴- صد سال شعر در خراسان ص ۱۸۷

۵- پند صالح چاپ ۱۳۶۵ ناشر کتابخانه حسینیه امیر سلیمانی ص ۵۵

۶- همان: ص ۴

شهرها برگزار می‌شد جز قلیلی آنهم به جهات مختلف دنیائی شرکت نمی‌کردند و عامهٔ مؤمنین به لحاظ این که امام جمعه یا جماعات وابسته به رژیم را عادل نمی‌دانستند از رفتن به نماز جمعه یا نمازهای یومیه مساجدی که مستقیماً زیرنظر حکومت وقت اداره می‌شد و تائید رژیم هم محسوب می‌گشت از رفتن خودداری می‌کردند. دلسوزی رئیس فرقه گنابادی نوعی جسارت به فقهاء امامیه و تائید آن روز رژیم جابر فاسق محسوب می‌شود. در صورتی که نامبرده به خوبی به وسیله شریعت قمی مطلع بوده است در قم به همان زمان به وسیله آیةالله اراکی بدون وابستگی به رژیم نماز جمعه اقامه می‌شد و در تهران با اینکه امام جمعه منصوب دربار نماز جمعه می‌خواند در منازل هم برگزار می‌شد.

در پی این زمان دورهٔ ریاست **جواد نوربخش** که در جای خودش خواهم گفت بدون داشتن همان اجازهٔ مرسومِ بدون پشتوانهٔ نزد صوفیه که صوفیان به آن تائید و تأکید می‌کنند مدعی ریاست بعد از میرزاعبدالحسین ذوالریاستین گردید که «در زمان ما برابربا اسناد انقلاب اسلامی ایران از همکاران درجه اول سازمان امنیت بوده و ادعای قطبیت داشت و دارد»[1] و حتی چند نوبت در جراید رسمی همکاری او با سازمان امنیت را عنوان شده تقاضا نموده بودند که خویش را معرفی کند.

و در همین عصر **صادق عنقا** کارمند وزارت دارائی که زور و زر سازمان به اصطلاح امنیت مدعی ریاست سلسله‌ای شد که خواهیم گفت هیچ سند تاریخی ساختگی هم نداشت بلکه آنچه خود با تحریف اسناد تاریخی تدوین کرده بود صورت شجره‌ای را داشت که به اویس قرنی می‌رسید و در همین راستا اغلب آثار بزرگان گذشته را به نام جد و پدر و خودش چاپ نموده و در دسترس مردم قرار می‌داد از همه مهمتر اینکه کتاب «از جنین تا جنان» مؤلف فرانسوی را با کمی تغییرات ترجمه کرده به نام پدر خویش منتشر نمود.

ناصر ملک‌نیا فرش فروشی که از رؤسای فرقهٔ نعمةاللهی است و **دکترگنجویان** مدعی قطبیت ذهبیه اغتشاشیه که فرارشان بعد از انقلاب به پاریس و انگلیس به خوبی دلالت بر هم‌آهنگی آنان با دربار محمدرضا شاه دارد.

۱- عرفان اسلامی ج ۳ ص ۱۹٦

و **سلطان حسین** تابنده گنابادی که معتقد بوده است «روحانیین در امور دنیوی که مربوط به امر دیانت نیست موظفند به اطاعت سلاطین و مقررات مملکتی و نباید مخالفت کنند».[۱]

جای دیگر راه حل را در، دست نیاز به سوی دستگاه حاکمه دراز کردن می‌داند و می‌نویسد: «راه‌حل این امر به این است که مقام روحانیت از دولت تقاضای کمک و مساعده در تربیت روحی جامعه نیز بکند».[۲]

این آب به آسیاب حکومت ریختن‌ها امثال تیمورتاش و حشمت‌الممالک و امیرشوکت‌الملک و اقبال را به دستبوسی پذیرفتن پس پرده پنهان نماند، عده‌ای پی بردند که نوشتند: «من خود صوفیانی را بعد از انقلاب اسلامی ایران به وسیلهٔ مدارک به دست آمده شناختم که با دولتهای ظالم و خائن قاجار و پهلوی و یا سفارتخانه‌های خارجی که لانه جاسوسی استعمارگران بود همکاری داشتند و گاهی مصدر کثیف‌ترین کارها بودند که ملت مظلوم شیعه چه ضربه‌ها از آنان دیدند و مرد خبیث و کثیفی چون سپهبد نعمت‌الله نصیری رئیس سازمان امنیت زمان محمدرضا شاه پهلوی که پانزده سال بر ملت مسلمان ایران و مال و نوامیسشان مسلط بود و جنایات او را فقط خدا می‌داند و بس جنایات ناموسی ومالی و آلوده بودن دستش به خون هزاران انسان مظلوم به خاطر شهوت‌رانی خاندان پهلوی و آمریکائیان از یک خانواده صوفی و درویش مسلک بود و خود او هم ادعای صوفیگری و درویشی داشت و در مسلک صوفیان گنابادی بود».[۳]

این تصویر خلاصه‌ای بود از وضع اجتماعی صوفیان در ارتباط با دنیاداری و حکومتگران که با نظری از محقق خبیر جناب سیدحمید روحانی بحث خودمان را ختم می‌کنیم ایشان می‌نویسد: «بیشتر این گروه‌های با فراخوانی مردم به گوشه گیری، دست شستن از زندگی و نیاندیشیدن به امور سیاسی و کشوری، عدم رویاروئی با ستمگری و... جاده صاف کن حاکمان خودکامه و ستمگران روزگار خود بودند و نقش بزرگی در دستوری سلطنت کاخ‌نشینان بازی می‌کردند و برخی از مردم‌داران و بنیانگذاران سلسله دراویش از مالکین و سرمایه‌داران بزرگ بودند».[۴]

۱- تجلی حقیقت تالیف آقای سلطان حسین تابنده چاپ سوم از انتشارات صالح ص ۳٦٦.

۲- تجلی حقیقت چاپ سوم از انتشارات صالح ص ۳۷۰ تا ۳۷۱

۳- عرفان اسلامی ج ۳ ص ۱۹۵-۱۹٦

۴- نهضت امام خمینی ج ۳ ص ۱۲۴

بهره‌برداری استعمار از تصوف

بازگو کردن بهره کشیهای استعمارگران از تصوف در گذشته‌ها، چون جزئیات زندگی آنهائی است که صوفیان امروز جز مشتی قصهٔ حقیقی یا ساختگی آن را قبول نداشته و آنچه راکه در ارتباط باگذشتگان رخ داده مسئول آنها را می‌دانند به قول خودشان «پهلوان زنده را عشق است».

و لذا نقل نمونه‌هائی از بهره‌برداریهای صاحبان زرو زور از تصوف هرچند از لحاظ تاریخی و پرونده تصوف که در طول زمان ورودش به جامعه اسلامی در خدمت چه کسی بوده مهم است، ولی صوفیان نپذیرفته‌اند که گذشته‌ها را تدوین یافته از زندگی گذشتگانشان بدانند. به همین لحاظ به آنچه در قرون اخیر به وقوع پیوسته است اشاره می‌کنیم.

صوفی اسلام

انگلیس که برای اجرای طرح‌های استعماری خود همیشه درگوشه وکنار به جستجو بوده شخصی را به نام «صوفی اسلام» از افغانستان به عنوان امام زمان علم کرده و با لباس زهد و صورتی آراسته او را سوار بر هودجی نمودند سیصد و شصت نفر فدائی اطراف هودج را احاطه کرده و پنجاه نفر شمشیر زن و مرید هم همراه او بود به طرف خراسان حرکت کرد خونها ریخته شد و خرابیها ببار آمد و سرانجام ارتش ایران باکشتن صوفی اسلام و تمام فدائیانش و تار و مار کردن سربازانش آتش فتنه را خاموش کرد.[1]

ورود شیخ احسائی به تصوف

استعمارگران با توجه به عملکرد بنی امیه فرقه‌ساز از اوائل قرن نوزدهم به این نتیجه رسیده بودند با ایجاد فرقه‌های ظاهراً مذهبی در ایران می‌توانند همیشه اختلاف تازه‌ای را به وجود آورند و از آب گل آلودی که فراهم می‌آورند به مقاصد و منظور ضد اسلامی که استقلال ایران را خدشه‌دار می‌سازد دست یابند.

شیخ احمد بن شیخ زین‌العابدین ابن شیخ ابراهیم احسائی بحرانی[2] راکه نه معلوم

۱- امیر کبیر یا میرزا تقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۶۸
۲- ریحانةالادب ج ۱ ص ۷۸

است از کجا آمده و نه کسی می‌داند به کجا رفته است درست همان ایام که محمدبن عبدالوهاب موسس مسلک نه شیعی نه سنی وهابیت[۱] کربلا را میدان هجوم ناجوانمردانه خود قرار داده بود یک دفعه در حوزهٔ علمیه نجف سبز شد و پس از کمی تحصیل به گشت و گذار پرداخت[۲] در اواسط عمر خود به بلاد عجم آمده نزد ملوک و اکابر وقت بسیار محترم گردید نخست به یزد سپس در اصفهان اقامت گزید[۳] در اصفهان بنای تبلیغ و گردآوری مردم بخود و اظهار منافرت و مخالفت با برخی از علماء اصفهان و حکمای الهی و تحریر رسائل و تالیف کتبی در این مقصود گذاشت و با بحث و مذاکره با جمعی از علماء شیعه و خورده گیری بر عقائد حکماءو فلاسفهٔ بزرگ ایران نظیر ملاصدرا و نکته گیریهای بیجا و ناروا بر آثار دقیق آن حکیم و پیروان حکمت متعالیه و شرح مجروحانه بر عبارات کتاب عرشیه و مشاعر صدرالمتألهین و رد و نقد غیر تحقیقی به رسالهٔ فیض کاشانی و دیگران، اساس تکفیر آن بزرگان علم توحید را پایه نهاد و سرانجام تاب اقامت در خطهٔ فیلسوف‌پرور اصفهان را نیاورده و از آن شهر به منظور بازگشت به وطن خود به قصد کرمانشاه حرکت کرد.[۴]

نتیجه مسافرت شیخ احمد به ایران پیدائی **فرقهٔ شیخیه شد که بنابر گفتهٔ مجدالاشراف صوفی بزرگ ذهبی از جمله شعبه‌های متکثره سلسلة الذهب[۵]** یعنی فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه به شمار می‌رود.

شیخ احمد با مراجعت به نجف اشرف عده‌ای شاگرد به دور خود جمع کرد و با ادعای رابطه با مقامات عالیه روحانی [آسمانی] خودش را از ائمه و پیروان هم گاهی بالاتر می‌برد اختلافی در حوزهٔ نجف به وجود آورد.[٦]

ادعاهای شیخ احمد موجب گردید که شیخیه معتقد باشند رسول خدا دو اسم زمینی و آسمانی دارد. اسم زمینی او محمد و آسمانیش احمد است و به این اسم تربیت ملکوت اعلی کند و مظهر کمال آن اسم، شیخ احمد احسائی بود که در این عصر ظاهر شد و از زمان غیبت امام تا ظهور او زمان جاهلیت بود اگر دقت کنید متوجه می‌شوید[۷] که

۱- به دستهای ناپیدا ترجمه خاطرات مستر همفر رجوع شود و حتماً این کتاب را بخوانید.

۲- امیر کبیر یا میرزا تقی خان فراهانی ص ۲٦۹ ۳- ریحانةالادب ج ۱ ص ۸۰

۴- حکیم سبزواری ٦-۵ ۵- تحفةالوجود ص ۸۱

٦- امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۰

۷- اسرارالمعارف و میزان المعرفه ص ۵۰


سی و دومین قطب فرقه ذهبیه
احسائی سرسلسله بابیه و بهائیه و شیخیه
قطب الدین نیریزی
شیخ احمد احسائی
سیدکاظم رشتی
حاج محمد کریم خان کرمانی
موسس فرقه شیخیه
علی محمد شیرازی
موسس فرقه بابیه
ازلیه
بهائیه

چگونه مدعی مهدویت شیخ احمد احسائی شده‌اند و چطور دوران شکوفائی توحید ناب را دورهٔ جاهلیت خوانده‌اند. زیرا آنچه زمان جاهلیت را به سرآورد بعثت ختمی مرتبت و نزول قرآن بود، آنگاه چطور بین غیبت کبری تا ظهور صاحب ولایت کبری با وجود فیوضات قرآن و عترت می‌تواند دوران جاهلیت شود.

شاگردان احسائی وسیلهٔ اهداف استعمارگران

یکی از شاگردان حوزه احسائی «سیدکاظم رشتی» بود او در جلسهٔ علماء نجف که برای امتحان احسائی تشکیل داده بودند حاضر شده حتی حکم تکفیر او را هم امضاء کرده است.[1] سیدکاظم رشتی که از استاد خود هم مرموزتر و خطرناکتر از آب درآمد اصل و نسبت او ابداً در رشت معلوم نیست و کسی خاندان او را نمی‌شناسد، به احتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است، پول هنگفت و بی‌حسابی در اختیار داشته خرج می‌کرده و ریخت و پاش می‌نموده با اینکه در تشیع به صورت ظاهر غلو می‌کرد و عداوت شدیدی نسبت به خلفاء ابراز کرده است ولی با مقامات حکومت عثمانی هم بی‌ارتباط نبوده و آنها او را بزرگ می‌شمردند تا آنجا که در قتل عام کربلا که مسبب اصلی آن شیخ احسائی بود خانهٔ این مرد بست می‌شود.[2] هر فراری از تهاجم نظامیان روس تزار که به خانه او پناهنده می‌شد از گرفتن و زندان و اسارت و کشتن در امان بود.

سیدکاظم رشتی به اعتبار سفارش استادش شیخ احمد احسائی که در حق او می‌گوید: «سیدکاظم یفهم و غیره مایفهم» و در پاسخ شاگردانش که به شیخ می‌گویند: اگر دست ما به شما نرسد اخذ این علم را از که بکنیم؟! جواب می‌دهد: «بگیرید از سیدکاظم چراکه او از من این علم را مشافهه آموخته است و من از ائمه‌ی خود مشافهه آموخته‌ام و ایشان بی‌واسطه کسی از خدا آموخته‌اند»[3] با همین پشتوانه حوزهٔ درسی در نجف اشرف برپا

۱- امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار: ۲۷۰

۲- امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۱

۳- هدیةالطالبین ص ۷۱ ملاحظه کنید همان مطلبی است که بعدها بهاءالله می‌گوید: مرشد ولی از جانب خدا و عالم به علم لدنی است» (فاضلیه ج ۱ ص ۴۲۵) و ملاسلطان گنابادی در ولایتنامه ص ۷۶ و ملاعلی گنابادی در تلگرافات خود مطرح می‌کند نامه‌های صالح ص ۱۳-۱۴) که در قسمت «هم‌سازی بهاءالله با صوفیه» مشروح آن را مطالعه کنید.

می‌دارد شاگردان شیخ احمد احسائی و عده‌ای دیگر که هر یک به نوبه خود ادعائی دارند و **دینی ساختند و آشوبی به پاکردند و خدمات شابانی به استعمارگران کردند و می‌کنند»**[1] و هتک حرمت به عالمان دین که حماة شریعت مصطفی صلوات الله علیه می‌باشند را رواج دادند چنان که سیدکاظم رشتی منشاء این بلیه بود و خود اول کسی به شمار می‌رفت که ملامحسن فیض کاشانی فقیه و محدث و مفسر بزرگ شیعی را «ملامسی» لقب داد[2].

رکنی‌گری

ثمره القائات شوم ضداسلامی شیعی شیخ احمد احسائی به سیدکاظم رشتی و او به شاگردانش موجبات داعیه‌ای بس بزرگ و نابخردانه در میرزا کریم خان ابراهیمی کرمانی شاهزاده قاجار شد، نامبرده با اینکه خود با میرزامحمدعلی شیرازی مخالف بود و کتابی هم رد بر او نوشته بود و از جمله دست پروردهٔ حوزهٔ سیدکاظم رشتی به شمار می‌رفت **دعوی «رکنیت» به جای «بابیت»** را مطرح کرد که خدا و پیغمبر و امام سه رکنند و رکن رابع منم و اینکه رکن رابع واسطهٔ بین امام و مردم است و وجودش در هر زمان لازم بوده و اقرار بدان حتمی است.

این درست همان کلام صوفیانه است که شیخ احمد احسائی از صوفیان ذهبیه اغتشاشیه آموخته داشته به سیدکاظم رشتی القاء کرده و او هم شاگردانش را محل این تفکر ملحدانه که در اسلام جایگاهی ندارد قرار داد. چنان که **ملاسلطان گنابادی** می‌گوید: «حضرت قائم عجل‌الله فرجه فرزند صلبی جناب امام حسن عسکری حی و قائم و مهدی آخرالزمان است. و او است که در هر زمان به واسطهٔ مشایخ هدایت خلق می‌کند و از انظار غائب است چون هنوز انظار خلق استعداد رؤیت آن بزرگوار را ندارد و دوازده سال خدمت برای ظهور حضرت قائم است».[3] دقت کنید علاوه بر اینکه مشایخ را نایب خاص می‌داند، واسطه هدایت بین امام زمان و مردم دانسته که پس از دوازده سال خدمت صوفی بزرگ کردن **پی می‌برد حضرت قائم همان صوفی بزرگ است.**

۱- امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۱
۲- لباب‌الالقاب فی القاب الاطیاب ص ۷۱ تألیف ملاحبیب الله کاشانی
۳- نابغه علم و عرفان ص ۱۹۵

چنانکه ماجرای سرپیچی شیخ عباسعلی کیوان قزوینی با این اعتراض شروع می‌شود به ملا سلطان می‌گوید: «دستور داده بودید دوازده سال خدمتت را بکنم به کمال می‌رسم و ....»

این اعتراض را با دستور دوازده سال خدمتِ امام زمان روحی فداه که ملا سلطان داده است مطابقت کنید. جز این تفهیم‌نمی‌کند که خود را امام زمان می‌دانسته البته به این معناکه مهدویت نوعیه را پذیرفته بوده است. والا هیچ عاقلی مدعی نمی‌شود که شخص ملا سلطان، حجةبن الحسن روحی فداه می‌باشد بلکه خویش را ظهور آن نازنین معرفی می‌کند.

و دربارهٔ همین واسطه که در شیخیه رکن رابع است و در صوفیه به عنوان بزرگ وقت، قطب از آن تعبیر شده می‌نویسد: «که با اجازه متصله به وسائط به امام از مستعدین اخذ [بیعت] می‌نمایند»[۱] چنا نکه محمدکریم خان کرمانی پیشوای شیخیه هم می‌نویسد: «در هر عصری بالغ کاملی که به حقیقت معرفت عارف به حقیقت بندگی نماید باید باشد تا خلقت لغو نباشد و از فضل او عیش سایر خلق برقرار بماند.»[۲]

ولی جالب توجه اینجاست شیخیه کرمان که ناشران بدعت «رکنی‌گری» شیخ احمد احسائی بودند و در ضرورت «رکن رابع و ناطق واحد» می‌نوشتند «برای حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه یک همچو نوکر مقربی که تمام امر و اراده و قدرت خود را در جمیع آنچه که خداوند محول به او فرموده به وسیله آن نوکر اجرا می‌فرمایند»[۳] و معتقدند این شخص نوکر [← رکن رابع] «نیابت مطلقه از امام دارد همانطور که شعله‌ی چراغ از آتش غیبی نیابت دارد و محل بروز تمام صفات آتش است.»[۴] بر اثر فشارهای علمی و بی‌جواب ماندن در انکار این مقام برای خود به «والله العظیم»[۵] سوگند می‌خورند که چنین ادعائی را ندارند و حتی شیخ عبدالرضا ابراهیمی می‌نویسد: «خدا مرا لعنت کند اگر چنین ادعائی کرده باشم یاداشته باشم»[۶] حاج محمدکریم خان کرمانی رئیس دیگر شیخی هم می‌نویسد: این «افتری [را به] دو لحاظ جعل کرده‌اند»[۷] در

۱- رساله باب ولایت تالیف آقای جذبی شیخ فرقهٔ گنابادیه ص ۱۰۷

۲- رجوم الشیاطین ص ۷۴

۳- فهرست ابوالقاسم ابراهیمی: ۱۲۸

۴- همان مأخذ پیشین: ۱۲۹

۵- همان مأخذ: ۱۳۰

۶- تکریم الاولیاء: ۳۱

۷- رساله سی فصل: ۲۶

صورتی که روسای شیخیه هیچگاه دست از این ادعا برنداشته‌اند.

صوفیه نیز همین حال را دارند وقتی مجلس را از عالم و دانای شیعیان خالی می‌بینند. نایب خاص امام زمان می‌شوند ولی آنگاه که در حضور عالمی قرار می‌گیرند آنچه را مدعی هستند انکار می‌کنند مثلاً آقای سلطان حسین تابنده با آن همه ادعائی که از اجداد و پدرانش و خودش در دست است وقتی در مقابل احمد حامد رئیس لجنه تسویه بغداد یعنی رئیس محکمه دعاوی ارضی قرار می‌گیرد در سؤال و جوابهائی که بین ایشان می‌شود به احمد حامد: دربارهٔ انتساب فرقه‌اش به امام رضا علیه‌السلام می‌گوید: «تربیتی است نه خلافت و وصایت»[1] در صورتی که همین شخص نزد اتباع فرقه خود، ای کاش صحبت از خلافت امام معصوم داشت بل مدعی امام زمانی است. خاطرم هست یک شب عید نیمه شعبان که در حسینیه امیرسلیمانی پیرامون موقعیت صاحب زمان روحی فداه صحبت می‌کرد یکی از مریدانش فریاد زد: «او خودش امام زمان است.» و اصلاً عکس‌العملی نشان نداد.

بابیه
نواده صوفیه

شیخ احمد احسائی که پس از ملاقات با قطب‌الدین محمد ذهبی اصطلاحات صوفیه را آموخته و متوجه شده بود راهش به مقصد نزدیکتر شده است به فرزند فکریش سیدکاظم رشتی هم آموخته‌هایش را سپرد، از سیدکاظم رشتی علاوه بر شیخیه، بابیه هم متولد شدند.

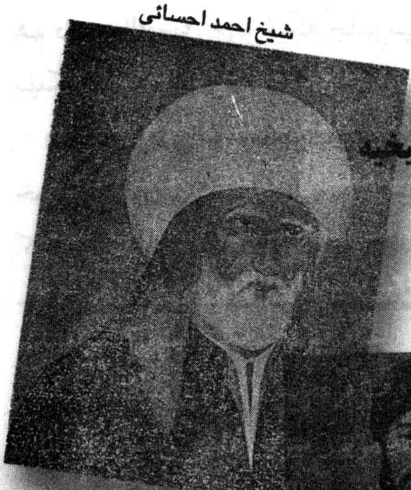
میرزاعلی محمد شیرازی که بنیانگزار مسلک جاسوسی و استعماری «بابیه» است قبل از ادعای بابِ امام زمان بودن چنان از کلمات استادش سیدکاظم تغییر حال برایش فراهم آمده بود که یقین داشت او رکن رابع یعنی باب امام زمان و ناطق واحد است و لذا چنان که علامهٔ مجاهدِ زاهد آیةالله حاج شیخ ابوالفضل خراسانی[2] در نقل خاطرات گینیاز در

۱- رساله خاطرات سفر حج: ۸

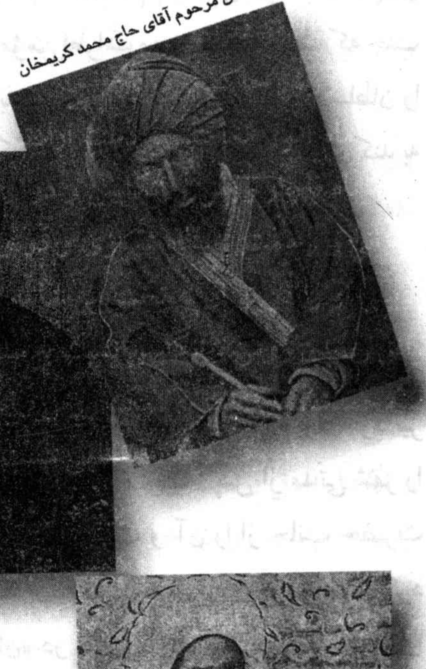
۲- سالهای متمادی ظهرها در مسجد آذربایجانیهای بازار تهران، شبها و صبح‌ها در مسجد ناروند اقامه جماعت می‌نمودند و حقیر سالها صبح از افاضات حضرتش استفاده می‌کردم.

شیوخ سلسله شیخیه

شیخ احمد احسائی



عکس مرحوم آقای حاج محمد کریمخان







شیخ چهارم
حاج محمد خان کرمانی



حاج زین العابدین خان کرمانی شیخ پنجم ازسلسله شیخیه

الگورگی به این اشاره دارد. در ابتدای کار علی محمد خود را باب امام زمان و پس از آن مهدی موعود معرفی کرد، سرانجام خویش را نقطه خواند و لقب باب را به یکی از پیروان خود به نام ملاحسین بشرویه داد[۱] این مرد کثیف مدتی در مشهد و چند زمانی هم در بین‌النهرین جزء شبکه جاسوسی انگلیسی زیرنظر «آرتور کونولی» که به اتفاق سیدکرامت هندی از هندوستان به ایران آمدند کار می‌کرد، که مقتدای «بابیان» گردید.

صوفیه بعضی از مواقع پنهان‌داری این مهمّ را فراموش نموده موجبات رسوائی خویش را فراهم می‌آوردند متوجه می‌شویم که به استخدام بابیگری درآمده‌اند چنان که در مورد ملاسلطان گنابادی نوشته‌اند: اهالی مؤمن اطراف مدرسه منیرالسلطنه که جنب حرم حضرت سیدناصرالدین علیه‌السلام است به مدرسه حمله‌ور شدند تا ملاسلطان را [به جرم بابیگری] مجازات کنند و او بدون اینکه بتواند اثاثیه خود را جمع‌آوری کند به سبزوار فرار کرد.[۲]

بهائیان و ازلیان
دو نتیجهٔ صوفیان

میرزا علی محمد که منصب بابیت را به ملاحسین بشرویه واگذار کرده بود خود نیز ادعا کرد حضرت مهدی عجل‌الله فرجه در او ظهور کرده است[۳] پس از مدتی شهر را چنان آشوب و بی‌در و پیکر دید که دعوی «بابیت» نوشت و آن را از جانب حضرت حق‌تعالی نازل بر خود معرفی نمود و در اثبات آن به این آیه از قرآن کریم استناد کرد «الرحمن علم القرآن خلق الانسان و علمه البیان» در تفسیر آیه علی محمد خود را «انسان» و آیه کتاب نازل شدهٔ بر خود را «بیان» نامید به علاوه می‌گفت من ذکرم و مراد آیات قرآنی از «فاسئلوا اهل الذکر» و «نحن نزلنا الذکر» من می‌باشم و بس.[۴]

خلاصه تا اینکه به فتوای علماء تبریز عامل وابسته به اجنبی این فتنه که اعظم الفتن بعد

۱- حکیم سبزواری ص ۸ ۲- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۶۵

۳- تفکر ظهور قدیسین عالم در ابدان مدعیان ریاست مسلکهای خلق‌الساعه قادیانیه اسماعیلیه، بهائیه را می‌توانیم به طور واضح و آشکار در آثار «اهل حق» که قائل به عقیده پوسیده و پوشالی و بی‌اساس تناسخ و حلول می‌باشند و امروزه از سخیف‌ترین اعتقادات دورافتاده‌ترین اجتماعات از علم است مطالعه کنیم.

۴- حکیم سبزواری ص ۸

از رسول خدا به شمار می‌رفت به قتل رسید و جسد کثیفش را در خندق و زباله‌دان شهر انداخته سگهای ولگرد شکم خویش را سیر کردند.

سیدباب در گفته‌ها یا برخی از رسائل خود اشاره کرده بود که جانشین او جوانی از شاگردانش به نام «**میرزایحیی صبح ازل**» می‌باشد، میرزایحیی چون حکومت وقت پس از کشتن علی محمد باب زندگی را بر بابیان تنگ کرد به اتفاق برادرش حسینعلی ملقب به «بهاء» به کشور عثمانی رفته در آنجا به طور مرموزانه به تبلیغ پرداختند، در ابتدای کار حسین علی درحالی که برادرش را از دسترسی مردم پنهان می‌داشت می‌گفت: «شما لایق دیدن او نیستید» به این وسیله زمینه را برای تسلط خود فراهم می‌کرد که صبح ازل از این خدعه و نیرنگ مطلع شده به همین سبب بین آنها تفرقه و دوئیت ظاهر شد و پیروان باب هم هر دو برادر را به جانشینی علی محمد باب پذیرفتند، پیروان حسین علی که لقب بهاءالله داشت بهائیان و پیروان میرزایحیی صبح ازل را **ازلیان** خواندند.

عاقبت الامر دولت عثمانی میرزایحیی را به جزیره قبرس و حسین علی را به عکا تبعید کرد و هر دو آنجا مُردند.

«روس و انگلیس هم برخلاف رویهٔ همیشگی که نقشه‌های یکدیگر را در ایران خنثی می‌کردند در این یک پدیده همکاری داشتند. این مولود نامشروع هم پس از رشد و تکامل اصل و نسب روسی خود را فراموش کرد و به ذیل عنایت دایه انگلیسی خود چسبید.... لذا به روسیه خیانت کردند و به انگلستان پیوستند و چه بسا از مدتی قبل نسبت به ارباب انگلیسی هم، ره بی‌وفائی گرفته باشند و به ذیل عنایت ارباب پول‌دار و سخاوتمندتری مثل آمریکا توسل جسته باشند».[1]

طاهریه

یکی دیگر از پرورده‌های سیدکاظم رشتی مولود ناپاکی گردید به نام میرزاطاهر حکاک اصفهانی که در استانبول ادعای مهدویت کرد و بلوائی به راه انداخت، گرچه خودش در حدود سال ۱۳۰۰ مُرد یا کشته شد ولی طرفدارانش به نام طاهریه تا مدتها بعد وسیله اختلاف و تشتت در میان جامعه اسلامی و وسیله‌ای در دست استعمارگران

۱- امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۳-۲۷۴

بودند و شاید هم درگوشه وکنار جهان اسلام افرادی از این فرقه باشند.[۱]

خلاصه دعاوی «**مهدویت**» و «**بابیت**» و «**بهائیت**» و «**رکنیت**» که در کشورهایی نظیر ایران و سودان و مراکش و هندوستان و عربستان دیده می‌شود ثمرهٔ اتحاد عقیدتی بین شیخ احمد احسائی بحرینی با قطب‌الدین محمد یکی از رؤسای فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه است که رئیس کنونی آنهم دکترگنجویان می‌باشد و به وسیلهٔ سیدکاظم رشتی زاد و ولد کردند.

با این بسیار مختصر که عنوان گردید به این نتیجه می‌رسیم استعمار شیخ احمد احسائی را بهترین محل برای پرورش دادن خیانت به ملت‌های مظلوم و اعتقادات آسمانی می‌داند و با انتخابِ به جای خود نشان داد که شیخ احمد احسائی صوفی و سیدکاظم رشتی چطور و چگونه عده‌ای مانند خود را به دور خویش جمع کردند و هر کدام را رهبر مسلک ساختگی استعمار نمودند درست است که بهائی با صوفی و صوفی با شیخی و شیخی با بابی امروز دشمنی دارند لکن نوشته‌ها و مکاتب آنها مملو از اصطلاحات و عقائدی است که گاهی کوچکترین فرق نه در معنا و نه در ظاهر با یکدیگر نداشته و اگر هم ظاهراً به هم شتباهی نداشته باشند باطناً از یک جا تغذیه می‌شوند. و برای مقابله با تشیع و تزلزل در حاکمیت آن قدم به ایران که پایتخت تشیع است گذاشتند چنانکه آقای دکتر موسی فقیه حقانی کارشناسِ ارشد تاریخ در مصاحبه‌ای که پیرامون ایندوران از تاریخ دارند به انگیزه‌های استعمار جهت ضربه زدن به ایران شیعی مطالب جالب توجه بیان‌داشته‌اند نتیجه می‌گیرند: منظور تشیع در نهایت مرجعیت صاحب اقتدار شیعه است که خواسته‌اند با حضور بیگانه وگروهها و فرقه‌هائی بیگانه نظیر «بهائی» و فتنه‌ای که «آقاخانیه» یا «اسماعیلیه» راه انداخت تشیع را متزلزل سازند.[۲]

۱- امیرکبیر میرزاتقی‌خان فراهانی قهرمان مبارزه با استعمار ص ۲۷۲-۲۷۱
۲- متن مصاحبه در روزنامه کیهان پنجشنبه ۱۳۸۲/۲/۲۵ شماره ۱۷٦٦۲ صفحه ٦ درج شده است.

سید کاظم رشتی

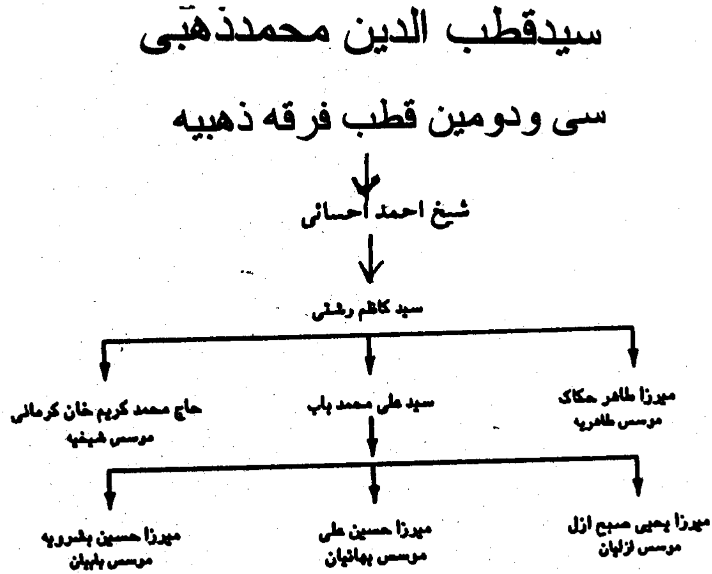


پایه گذار فرقه بهائی

سیدقطب نیریزی
قطب فرقه ذهبیه
|
شیخ احمد احسائی
|
کاظم رشتی
|
علی محمد شیرازی

ازلیه — **بهائیه**

شجرهٔ ضلالت



ادعا مهدویت

تحت پوشش اعتقاد به امام زمان

صوفیه با تعبیراتی که از آن به ولایت قمریه جزئیه یا مهدویت نوعیه یاد می‌کنند مدعی نیابت حضرت ولی‌عصر هستند.

شیخیه با رکن رابع معرفتِ به قول خودشان کاملی را در زمان غیبت کبری مساوی با معرفت امام و معرفت پیامبر و معرفت خدا می‌دانند.

بابیه، بهائیه، ازلیه همان تعبیرات را در قالبِ باب امام دارند.

ملاسلطان گنابادی می‌نویسد: «حضرت قائم عجل‌الله فرجه فرزند صلبی جناب امام حسن عسکری حی و قائم و مهدی آخرالزمان است و او است (یعنی امام زمان) که در هر زمان به واسطه مشایخ هدایت خلق می‌کند چون هنوز انظار خلق استعداد رؤیت

آن بزرگوار را ندارد، دوازده سال خدمت برای ظهور حضرت قائم است»[۱] و دوازده سال خدمت به رئیس هر فرقهٔ صوفیه، طالب دیدار امام زمان را برای ظهور حضرت قائم آنهم نه حجةابن الحسن روحی فداه بلکه شیخ وقت صوفیه کافی می‌داند به این اعتبار که هرکس دوازده سال مانند کیوان قزوینی منصور علیشاه خدمت مرشد کند حقیقت مرشد که العیاذ بالله حقیقت امام قائم است را می‌بیند. لکن اگر شعورش را در این دوازده سال از دست ندهد حتماً مانند مرحوم کیوان قزوینی از آن دوازده سال توبه می‌نماید و همانطور که گفته است: «از جهتی نمی‌توان آن را تصوف مرسوم نامید آن هم یک مذهب تازه بود مانند ادعاهای میرزاحسین علی بهاء و معلوم نیست که بعد از ملاسلطان آن مذهب به همان غلیظی دوام بلکه نام پیدا کند زیرا پسرانش چنان به عیاشی و لاابالی‌گری مشغولند که مجال و حال تصور خیالات او را ندارند».[۲]

مجدالاشراف ذهبی می‌گوید: «سلسله ولایت اللهیه دو شعبه دارد یکی به طور کلیه که آن را ولایت کلیه مطلقه الهیه نامیده‌اند ثانی به طور جزئیه که آن را جزئیه نامیده‌اند»[۳].

ملاعلی گنابادی اعتراف می‌کند: «دراویش که معتقد به نیابت خاصه‌اند»[۴]. یعنی رئیس فرقهٔ خود را نایب خاص امام زمان می‌دانند.

شیخ محمدحسن گنابادی معتقد است همانطور که غیراهل طریقت زمین را هیچگاه از حجت خالی نمی‌بینند اهل طریقت دربارهٔ نماینده واقعی امام زمان همین را معتقدند و اینان خلیفةالله هستند.[۵]

محمدحسن صفی علیشاه دربارهٔ روسای صوفیه می‌نویسد: «مظهر ذات و زبدهٔ ممکنات، لنگر عرش است و داور فرش به معنی علی است و به صورت ولی است به حقیقت غائب و به ولایت نائب است. ذاتش قائم است و لطفش دائم به عنایت هادی و به هدایت مهدی به ظاهر خلق است و به باطن حق».[۶]

جواد نوربخش دربارهٔ رئیس فرقه صوفیه می‌نویسد: «که خلیفه حق به دور عالم

۱- نابغه علم و عرفان ص ۱۹۵

۲- بهین سخن ص ۳۰۴ چاپ آقای محمود عباسی

۳- تحفةالوجود ص ۶-۷

۴- صالحیه چاپ دوم ص ۲۲۶

۵- یادنامه صالح ص ۲۳۰

۶- عرفان الحق ص ۱۳

است»[1] و دستورهایش باید بدون چون و چرا اجراء شود و صوفیان در هیچ امری به او اعتراض نکنند»[2].

حاج علی تابنده هم روسای صوفی را به قمر تشبیه کرده که از خورشید یعنی امام زمان نور می‌گیرند.[3]

نور علی الهی پس از آنکه انکار امامت یازده امام را نموده می‌نویسد: «شریعت را محمد کامل کرد علی ولایت را کامل کرد سلطان [اسحاق] آمد حقیقت راتمام کرد، ما دیگر باکسی کاری نداریم»[4] و سپس ولایت امری را تا حد دستگیری کنندهٔ تصوف همگانی کرده[5] سپس می‌گوید: «زندگانی من و علی طابق النعل باالنعل یکی است»[6] و «تمام مظهر اللهها از لحاظ کیفیت با هم فرقی ندارند زندگی خود من تطبیق می‌کند با زندگی علی و هیچ فرقی با اوندارد»[7] خویش را در حد امامت بالا می‌برد سپس خود را تا مقام صاحب الزمانی مطرح می‌کند.[8]

بهرام الهی فرزند نامبرده نیز طرح جدیدتری را ریخته با یک مهارت خاص بخودی استاد معنوی را ناجی ادیان معرفی کرده[9] در حقیقت راه را برای ادعای مهدویت بازگذاشته است می‌نویسد: «بهرام نزد زرتشتیان، ایلیاء نزد یهودیان، عیسی مسیح نزد مسیحیان و حضرت مهدی نزد مسلمانان **و غیره**»[10] با «و غیره» باب ادعای مهدویت را باز می‌گذارد تا اینکه استاد معنوی را همو می‌شناساند.

البته با صدور دو توقیع از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت ولی الله الاعظم حجه‌ابن الحسن العسکری که در صفحات پیشین اشاره کردیم یکی از آن تا آخرین روز دنیا مسئله نیابت خاصه را منتفی می‌داند و مدعی آن راکاذب معرفی می‌کند و توقیع دیگر وظیفه شیعیان را در ایام غیبت کبری معلوم می‌نماید که هر دو توقیع روی این خرافات گوئی‌ها و

۱- تفسیر منظوم حجرات ۷۸
۲- در خرابات ص ۸۱
۳- برای دانستن نظر نامبرده به خورشید تابنده ص ۱۴ رجوع کنید.
۴- آثارالحق: ۱ / ادامه گفتار: ۱۷۰۶ ص ۵۲۶ سطر ۱۴ و ۱۵
۵- آثارالحق: ۱/ ۲۵۵ گفتار ۸۶۶
۶- آثارالحق: ۵۹۷/۱۰ گفتار: ۱۸۶۳
۷- آثارالحق: ۶۷۴/۱ گفتار: ۲۰۱۰
۸- آثارالحق: ۱۱۴/۱ گفتار ۳۸۸ و آثارالحق ۲۴۸/۲ لکن بهتر است شرح این گفتارها را در کتاب «سلوک در تاریکی» صفحهٔ ۳۰۷ نوشته استاد خلیفه مازندرانی بخوانید.
۹- راه کمال: ۱۷۴ ـ ۱۷۸ ـ ۲۱۶
۱۰- راه کمال ۱۷۴ پاورقیپ

موهومات اندیشیدن و نوشتن خط بطلان می‌کشد.

میرزاعلی محمدباب نیز همین مطالب که شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، ملا سلطان و ملا علی گنابادی و صفی علیشاه، جواد نوربخش و شیوخ ذهبی اغتشاشی که گفته‌اند را مدعی بود لکن چون مأموریت بیشتری داشت گفت امام زمان هستم (که البته مریدان صوفیه نسبت به مراشد خود همین عقیده را دارند ظاهر نمی‌کنند در همین کتاب اشاره می‌کنیم) و بعد گفت پیغمبرم و خلاصه خدا شد.

مؤسس شیخیه هم می‌گوید معرفت خدا - معرفت پیغمبر خدا - معرفت امام بستگی به رکن چهارمی دارد که به تعبیر سید علی محمد باب مرآت چهارم است. که روسای شیخیه‌اند.

حالا ملاحظه کنید همهٔ اینها یک نوع ادعا دارند که با این ادعا به مبارزه با فرهنگ آسمانی و معارف الهی تشیع برخاسته‌اند.

معصومعلی شاه نایب‌الصدر از مشاهیر فرقهٔ نعمة‌اللهی است در زمینه ارتباط بلکه مأموریت به اصطلاح ارشاد و هدایت داشتن **شیخ احمد احسائی** از جانب «**سیدقطب الدین محمد**» می‌نویسد: «و جناب شامخ الفضایل و الاوصاف شیخ الشیوخ شیخ احمد احسایی قدس سره العزیز را به اطراف ایران مأمور که در حرکت باشند و جناب مستطاب کروبی....»[1]

به طوری که ملاحظه می‌نمائید بنابر نوشته میرزاجلال‌الدین شیرازی ملقب[2] به مجدالاشراف قطب فرقه صوفیان ذهبی اغتشاشی، شیخ احمد احسائی از ناحیه ذهبیه اغتشاشیه به نشر عقائد خود پرداخته است در معنا آنچه از ناحیهٔ «**رکنیت**» شیخیه و «**بابیت**» و «**بهائیت**» دامن جهان اسلام را گرفته از برکات و فیوضات صوفیه ذهبیهٔ اغتشاشیه است.

چنان که **علامهٔ محقق** مرحوم خوانساری می‌نویسد: «غائله بابیه، بهائیه، ازلیه، شیخیه، کریم‌خانی‌ها و کشتارهائی که به وسیله این دسته‌ها انجام گرفته، دودهائی بود که

۱- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۳۳۹

۲- در دیباچه‌ای که بر کتاب شرائط الطریقه و قوام الانوار مرحوم والد خود به نام تام الحکمه نوشته است اشاره بالا را دارد.

همه ازکنده شیخ احمد احسائی برخاسته است»[۱] او هم بنابر اعتراف میرزاجلال‌الدین شیرازی مجدالاشراف از قطب‌الدین محمد دستور داشته.[۲]

حقوق‌بگیران انگلیس

درست در همان زمان که شیخ احمد احسائی از ناحیه صوفیه مورد تمجیدو تکریم و تعظیم و تشویق و تجلیل قرار می‌گیرد و مأموریت تبلیغ می‌یابد، در گوشه و کنار ایران جاسوسانی امثال یهودی انگلیسی که در بختیاری دعوی مسلمانی کرد، این یهودی انگلیسی اسم خود را درویش علی گذارده، حتی با زنی از بختیاری‌ها هم ازدواج کرد وقتی مأموریتش تمام شد وقت حرکت از ایران، زن بختیاری خودش را با یک الاغ عوض کرده، چند شیلینگ هم از این راه منفعت برد.[۳] یا اینکه در دورهٔ ناصری **آرمینوس وامبری** جاسوس اروپایی که به ایران آمد و برای اینکه مثل همه جاسوسها با راز و رمز فرهنگ مشرق زمین آشنا شود لباس ایرانی دربر کرد سوار بر الاغ در هیبت دراویش به تمام آسیا میانه سرکشی کرد.[۴] اکثر برجستگان علمای شیعه زمان احسائی برخلاف روسای صوفیه و درباریان قاجاریه در مقابل خرافات و اسرائیلیات شیخ احمد احسائی و جاسوسان حقوق بگیر قیام نموده، بزرگان و اکابری چون شیهد ثالث، شیخ جعفر کاشف الغطاء و حاج میرزاحسن صاحب جواهر و مؤلف ضوابط و جمع دیگری از شخصیتهای برجسته حوزه‌های شیعه به لحاظ راه غلو شیخ احمد احسائی که در شرح زیارت جامعه و انکار برخی از ضروریات دین از جمله معاد و حشر و نشر با بدن «هورقلیائی» او را تکفیر کردند.

این آزادگی و بیداری علمای تشیع موجب گردید نوکران اجنبی که از روس و انگلیس جیره می‌گرفتند تا در دنیای اسلام اسرائیلیات را با واقعیات هم‌شأن سازند و رسوا شدگانی مانند خودشان را جذب کنند شناسائی شدند و به فردِ جامعه اسلامی معرفی گردیدند.

۱- ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات ج ۱ ص ۱۳۹
۲- تحفةالوجود ص ۸۱ و طرائق الحقایق ج ۳ ص ۳۳۷ و ۳۳۹
۳- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران نوشتهٔ خان ملک ساسانی ص ۲۳
۴- روزنامه کیهان ۱۴/اردیبهشت/۱۳۷۶ شماره ۱۵۹۲۱ صفحه ۵

اسماعیل رائین می‌نویسد: «وزیرمختار انگلیس در بغداد از موقوفه «اور» برای دراویش نیز وجوهی اختصاص داد و دوازده نفر از دراویش هندی از راه بلوچستان و خراسان به طرف ایران و بین‌النهرین سرازیر شدند که از این عده هفت نفرشان در ایران اقامت گزیدند و هر یک به نام مسلکی شروع به فعالیت نمودند و بقیه از ایران رفتند».[۱]

در ملاقاتی که با مرحوم نورالدین مدرسی چهاردهی داشتم ایشان می‌فرمودند اگر بیم از مرگ حتمی نبود که به لحاظ مسمومیت دراویش گنابادی این حالم است در جزوه‌ای حتماً پرده از روی انگیزه وعلت آشنائی شیخ عبدالله حائری حقوق‌بگیر سفارت انگلیس عراق و ملا سلطان گنابادی برمی‌داشتم که چطور مرجع زاده‌ای تربیت شده در نجف اشرف که صدها شخصیت مانند ملا سلطان گنابادی را دیده بود خود را دلباخته اونشان می‌دهد و چرا ملا علی گنابادی را پیدا می‌کند.

صوفیه در مقابل ائمه طاهرین

یکی از نکات بسیار مهم و حائز اهمیت که متأسفانه در پس قشنگی‌های اصطلاحاتی یا سنن صوفیانه پنهان شده یا بهتر است بگوئیم پنهانش داشته‌اند تا در دسترس همگان قرار نگیرد. و به زمان ضروری به صلاحدید رئیس فرقه یا مروجان و مبلغان صوفیه برای تائید و تثبیت به کار گرفته شود، دو موضوع بسیار حساس است که شاید کمتر دلباخته‌ای به تصوف و صوفیه به آن توجه نموده باشد.

مطلب اول: صوفیان با یک تردستی و مهارتی خاص به جهت رونق کار خویش مایل هستند به اراداتمندان خود به قبولانند که اگر در جسم با سایر انسانها هم شکل، هم قیافه، هم نیاز هستند در خلقت چنین نیستند یعنی هم‌شأن نمی‌باشند بلکه به اعتبار آیه «**انا بشر مثلکم یوحی الی**»[۲] که فقط در شأن حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و در مرتبه بعد ائمه طاهرین که نفس نفیس آن ذات اقدس می‌باشند صادق است. زیرا آنها نیز از آب و خاک دیگری هستند. صوفیه برای هم سطحی با امامانِ شیعه آنچه ائمه طاهرین دربارهٔ شأن حقیقی یعنی حقیقت نورانی خود و منزلت و رتبت آسمانی خویش بیان کرده‌اند را به خود نسبت داده‌اند که به طور اختصار به نمونه‌هائی اشاره می‌کنیم.

۱- حقوق بگیران انگلیس ص ۱۰۸-۱۰۷ ۲- کهف: ۱۱۰

الف: حضرت مولی‌الموحدین آنجا که دربارهٔ خلقت نورانیت خود اشاره‌ای کرده‌اند می‌فرمایند: «**انا اصغر من ربی بسنتین**» من دو سال از پروردگارم کوچکترم[1] که مسلماً در اینجا مقصود از سال و ماه و روز یا نظایر این امور نیست بلکه گویای این است حقیقت علویه که متحد با حقیقت محمدیه و وجود منبسط می‌باشد و صادر اول به تعبیر علامه مبتکر متفکر بزرگ اسلامی سید ابراهیم میلانی ظاهر اول هستند از ذات حق دو مقام و دو رتبه یعنی «احدیت» و «واحدیت» فاصله دارند.[2]

شیخ ابوالحسن خرقانی که از مشاهیر این طایفه است نیز می‌گوید: «**انا اقل من ربی بسنتین**» یعنی من پروردگارم را دو سال کوچکترم[3].

ب: حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند: «آنچه در جمیع کتب الهی است در قرآن است و آنچه در همهٔ سور فرقانی منطویست در بسمله محتویست و آنچه در بسم‌الله الرحمن الرحیم مندرج است باء بسم الله بر آن مشتمل است و آنچه که در باء بسم‌الله ثابت است نقطهٔ با بر آن دال است و منم آن نقطه‌یی که در تحت با بسم الله است.[4] عارف فقیه آیه‌الله امام قدس سره می‌فرمایند: اگر این (کلام) وارد شده باشد تاولیش این است که «باء» به معنی ظهور مطلق است تعیین اول عبارت از مقام ولایت است اگر چنین چیزی وارد شده باشد ممکن است مقصود امیر این باشد که مقام ولایت (به معنای واقعی ولایت یعنی ولایت کلی) این تعین اول است»[5].

شبلی مشهورترین صوفی که نیازی به معرفی ندارد نیز گفته است: «**انا النقطه التی تحت الباء**»[6] در صورتی که سیدحیدر آملی صوفی معروف این کلام را مخصوص به حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌داند[7]. یعنی دیگری حقِ ادای این کلمات را ندارد.

ج: حضرت علی امیرالمؤمنین در خطبه‌ای فرموده‌اند «**انا صاحب الطوفان الاول انا**

۱- الفردوس الاعلی تالیف آیه‌الله العظمی حاج محمدحسین کاشف الغطا درج در کیهان اندیشه شماره ۵۵ مرداد و شهریور ۱۳۷۶ ص ۱۳

۲- راز آفرینش آل رسول: ۱۴۷

۳- لمعات فخرالدین عراقی تصحیح آقای محمد خواجوی ص ۱۰۲ چاپ مولی

۴- تفسیر فاتحةالکتاب تصحیح استاد جلال‌الدین آشتیانی ص ۴۴ تفسیر روان جاوید ج ۱ ص ۴

۵- تفسیر حمد از امام خمینی: ۲۰ ناشر نهضت زنان مسلمان

۶- فتوحات مکیه چاپ قاهره تحقیق عثمان یحیی ج ۲ ص ۱۳۴

۷- جامع‌الاسرار و منبع الانوار ص ۳-۵۶-۹۵

صاحب الطوفان الثانی انا صاحب عاد والجنات انا صاحب ثمود و الایات»[۱].

حلاج صوفی معروف که بی‌نهایت کوشیده خود را شیعه معرفی کند در نامه‌های خود به یارانش می‌گفته است: «من غرق کنندهٔ قوم نوح و نابودکننده عاد و ثمودم»[۲].

یا دربارهٔ اناالحق منصور که **ان ماری شیمل**[۳] آن را همان ندای «انی اناالله» طور می‌داند می‌نویسد: «عارفان دیگر شاید که از خداوند به‌پرسند که چرا حلاج محکوم به مرگ شد در حالی که این او نبود که فریاد اناالحق کشید، این خداوند خود بود که او را وسیله قرار داد و سخن گفت همان گونه که یک بار هم به واسطه درخت مشتعل صحبت کرده بود.»[۴]

این قسمتی از مقابله‌های صوفیه با ائمه طاهرین علیهم السلام بود که فرموده‌های آن ذوات مقدسه را به خود نسبت داده‌اند آنهم کلماتی که تحت هیچ عنوانی غیرمعصوم نمی‌تواند مورد استفاده خصوصی خود قرار دهد.

محمدحسن اصفهانی صفی علیشاه نیز دربارهٔ «**صراط الذین انعمت عیلهم**» که راه ائمه طاهرین است می‌نویسد: «صراط الذین انعمت علیهم اشاره به صراط نعمت‌الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی‌بهره‌اند»[۵]. چنان که در زبدةالاسرار هم می‌گوید[۶]

آن صــــراط مســـتقیم مــنجلی   هست راه نـــــعمةاللـــــه ولی
نــــعمة اللــه نــعمتی آورده است   خوان ز بهر رهروان گسترده است

مطلب دوم

نقل کرامات و خوارق العاداتی که برای صوفیه شده است، با قلم فرسائی به آن آب و تاب زیاد داده‌اند به حدی می‌باشد که می‌توان گفت: هیچکس از پیروان انبیاء نسبت به پیامبران و حتی غالیان دربارهٔ امامان بر آنها سبقت نگرفته است.[۷]

در مقابل اعتقاد مسلمین که معتقدند پیامبر هر چند رسالت او مشتمل بر نظامات و احکامی می‌باشد که فراتر از حد اعجاز، مشکلات حیات بشری را برطرف می‌سازد لکن

۱- مشارق انوارالیقین ص ۱۶۸ چاپ بیروت
۲- تصوف و تشیع تالیف علامه هاشم معروف الحسنی ص ۵۱۸
۳- ایشان به زمان چاپ ششم از دنیا رفتن   ۴- شکوه شمس ترجمه آقای حسن لاهوتی ص ۲۹۲
۵- مقدمهٔ دیوان نامبرده، نامهٔ متولی بقعه شاه نعمت‌الله
۶- ص ۱۲۹
۷- می‌توانید به طبقات شعرانی و نورالابصار شبلنجی و تذکرةالاولیاء رجوع کنید.

باید معجزه داشته باشند که ادعای او را اثبات کند.

صوفیه نیز معتقدند که خداوند برای احترام و بزرگداشت آنان خارق عادتی جاری می‌کند طبق آنچه قشیری در رساله‌اش ادعا می‌کند این است: پیامبران هنگامی که اوضاع آنان را ناگزیر می‌کرد مأمور به اظهار معجزه می‌شدند ولی صوفیه در صورتی که این امر برایشان واجب نیست کار خارق عادت از آنها دیده می‌شود مانند روی آب راه رفتن[۱] بر هوای راه رفتن[۲] سجاده روی آب انداختن و نماز خواندن[۳] ماری با گل نرگس آنها را باد زده تا مگس و پشه از ایشان براند[۴].

مهمتر اینکه می‌نویسند: «صوفیه کرامات خود را به دلیل این که طریقه‌شان بر اصل نبوت استوار است ملهم و مأخوذ از معجزات پیامبران به شمار می‌آورند[۵] در صورتی که این افسانه‌سازیها خیالی و ساختگی به حرکات و اعمال شعبده‌گران و ملحدان شباهت دارد تا چهرهٔ اسلام را که به اندازهٔ فاصله زمین تا آسمان از این خرافات بـه دور است مخدوش گردانند. **تا به این وسیله توانسته باشند ولایت ساختگی صوفیه را با ولایت و امامت شیعه در یک شأن و منزلت و موقعیت قرار دهند.**

در این راه دکترکامل مصطفی الشیبی کرامات مورد ادعای صوفیان را با کراماتی که به حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام نسبت داده شده است مقایسه می‌کندو هـرجـا کرامتی برای صوفیان نقل می‌نماید، نظیر آن را نیز برای یکی از امامان می‌آورد. و مـا برای منظورمان که چگونه و چطور صوفیه جسورانه با ساختن کراماتی در مقابل امامان ایستاده‌اند شواهدی را نقل می‌کنیم.

الف: دربارهٔ حضرت **امام جواد** علیه‌السلام نوشته‌اند که مرد زندانی را یک شبه از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانیده است.[۶]

صوفیه هم دربارهٔ **معروف کرخی** می‌گویند: در صورتی که بغداد بود شب به مکه رفته طوافی کرده نماز خوانده از آب زمزم هم نوشیده است.[۷]

ب: دربارهٔ حضرت **امام رضا** علیه‌السلام می‌نویسند با تازیانه‌ای که در دست داشت

۱- تذکرةالاولیاء تصحیح نیکلسون چاپ دنیای کتاب ص ۵۴
۲- همان مأخذ: ۱۴۸
۳- همان مأخذ: ٦۵
۴- همان مأخذ: ۱۷۹
۵- رساله قشیریه ص ٦٦۴
٦- ارشاد مفید ص ۳۰۴
۷- تذکرة الاولیاء چاپ دنیای کتاب ۲٦۹

به سختی زمین را خراشید پس از آن دست بر زمین زد و شمشی از طلا از آن برگرفت و به یکی از شیعیان خود داد و گفت: این را بگیر و از آن استفاده کن و آنچه را دیدی پوشیده‌دار.[۱]

نظیر این ماجرا را به **ذوالنون** نسبت داده‌اند که طشتی از طلا جلوی او بود گرد بر گرد آن بوی‌ها خوش از مشک و عنبر. یک درم به احمد سلمی داد.[۲] یا می‌نویسند در ویرانه‌ای خمرهٔ زر و جواهر بدید به یاران داد.[۳]

ج: اسماعیل‌بن عباس هاشم می‌گوید روز عید به سلام **امام جواد** علیه‌السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم حضرت گوشهٔ جانماز خود را برداشت دست مبارک به خاک زد و از آن شمش طلا بیرون آورد به من داد[۴] شخصاً از آقای عبدالله خاوری که مادرش همشیره‌زاده مجدالاشراف رئیس فرقه ذهبیه بود شنیدم که می‌گفت ما به دیدن دائی مادرم می‌رفتیم آقای مجدالاشراف دست می‌کرد زیر تشک خود از چاله‌ای خاک به دست مادرم می‌ریخت که طلا می‌شد.

د: در مورد انعقاد نطفهٔ حضرت **فاطمه زهرا** سلام الله علیها نوشته‌اند که رسول خدا مأمور شد چهل روز دور از خدیجه به عبادت مشغول باشد.در انتهای روز چهلم جبرئیل فرود آمد و غذائی از بهشت آورد و عرض کرد: یا محمد خداوند بزرگ ترا سلام می‌رساند و فرمان می‌دهد از این غذاهای بهشتی تناول کن، رسول خدا افطار کرد خواست به نماز قیام کند جبرئیل نازل شد که امشب از نماز مستحبی بگذر به سوی خانهٔ خدیجه سلام‌الله علیها حرکت کن زیرا خدا اراده نموده که از صلب تو فرزند پاکیزه‌ای بیافریند.[۵]

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه دربارهٔ کیفیت تولد والدش ملا سلطان گنابادی می‌نویسد: جدش با جده‌اش که هر دو امی و بی‌سواد و زارع بودند در اطاق گلی منزل خود نشسته بودند و شخص ثالثی حضور نداشت ناگهان سقف اطاق شکافته گردید و آبی که به منزلهٔ مائدهٔ آسمانی بود پدیدار گردید زن و شوی آشامیدند و همان شب

۱- اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۴۰۶-۴۰۷
۲- تذکرة الاولیاء چاپ دنیای کتاب ۱۲۱
۳- همان مأخذ: ۱۱۶
۴- تحفةالمجالس ص ۳۲۳
۵- بحارالانوار ج ۱۶ ص ۷۸

نطفهٔ ملاسلطان علیشاه بسته گردید.[۱]

ه: دربارهٔ ایام بارداری حضرت **خدیجه** ام المؤمنین سلام‌الله علیه می‌نویسند که فرموده است: «زمانی که به فاطمه حامله شدم در شکمم با من صحبت می‌کرد.»[۲]

نسبت به ایام بارداری حضرت فاطمه سلام الله علیها می‌نویسند که: در خلوتخانهٔ مصلای خویش بانگ تسبیح و تهلیل امام حسین علیه‌السلام را از درون خویش می‌شنیدند.[۳]

ملاعلی گنابادی دربارهٔ پدرش ملاسلطان علیشاه می‌نویسد: طفل یعنی پدرش ملاسلطان در ایام سه ماهگی که در شکم مام خود بسر می‌برد[۴] هرگاه مادرش برای ادای فرایض لازم در نوم بود با لگد به شکم مادر نواخته او را بیدار می‌ساخت تا دوگانه به ساحت یگانه به جا آوردو اگر مادرش در تنهائی افسرده خاطره بوده یا هراسان می‌شد به تکلم درآمده با وی سخن گفتن آغاز می‌کرد او با نوای تلاوت قرآن به خواندن قرآن مجید مبادرت می‌ورزید.[۵]

و: در مورد **جعفر طیار** که می‌نویسند: «پس از شهادت دو بال به او عطا گردید تا به رضوان پرواز کند»[۶]. صوفیه دربارهٔ **عین‌القضاة** همدانی[۷] و فریدالدین **عطار** نیشابوری[۸] نوشته‌اند وقتی سرشان از بدن جدا شد سر خود را به دست گرفته قریب نیم فرسخ دویدند.

ز: یادر مورد **امام صادق** علیه‌السلام نوشته‌اند وقتی منصور خواست حضرتش را در نیمه شبی که احضار کرده بود به شهادت رساند رسول خدا را در مقابلش با شمشیر برهنه می‌بیند، می‌فرمایند: اگر آسیبی برسانی به زندگیت خاتمه خواهم داد.

نورعلی الهی بعد از نقل ماجرائی که تهدید به مرگ می‌شده است می‌نویسد: «چهار نفر بوده‌اند که همان شب آمده بودند مرا بکشند از دیوار منزل که بالا می‌آیند، می‌بینند ناگهان یک درویش سفیدپوش با تبرزین آتشین از بالاخانه خارج شده و فرموده است:

۱- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۹۵ به نقل از رجوم الشیاطین تالیف ملاعلی گنابادی

۲- نزهةالمجالس ج ۲ ص ۲۲۷

۳- ناسخ التواریخ امام حسین علیه‌السلام ج ۱ ص ۱۴

۴- قابل تذکر است که نطفه تا زمان سه ماهگی استخوان بندی کامل نشده است.

۵- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۹۵ به نقل از رجوم‌الشیاطین تالیف ملاعلی

٦- مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۱۸۱

۷- شرح احوال و آثار عین‌القضاه ص ۸۱ باب اول

۸- گردش افغانستان و پاکستان تألیف سلطان حسین تابنده ص ۱۵

بی‌حیاها آمده‌اید اینجا و خیال می‌کنید که در اینجا کسی نیست بگیرید که آمدم».[۱]

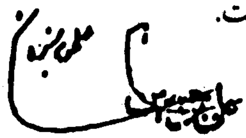
ح: در مورد مریم قدیسه همه نوشته‌اند که بدون تماس انسانی به عیسی علیه‌السلام باردار شد.

نورعلی الهی در مورد سلطان می‌نویسد: «خاتونه دایراک قبلاً هیچگونه حالت حاملگی نداشته و حضرت سلطان به صورت طفلی در دامن او ظاهر می‌شود.[۲]

یا بد نیست در خاتمه اضافه کنیم که دوراندیشی بعضی از رؤسای فرقه‌های صوفیه تا زمانی دوردست در نظر گرفته شده و اسامی فرقهٔ خود را درست با شجرهٔ طیبه معصومین علیهم السلام مطابقت داده‌اند.

حضرت محمد رسول خدا(ص)	در فرقه گنابادی ملامحمد سلطان	سلطان علیشاه
حضرت علی علیه‌السلام	در فرقه گنابادی ملاعلی	نورعلیشاه
حضرت امام حسن علیه‌السلام	در فرقه گنابادی حسن	صالح علیشاه
حضرت امام حسین علیه‌السلام	در فرقه گنابادی سلطان حسین	رضا علیشاه
حضرت امام علی‌بن الحسین علیه‌السلام	در فرقه گنابادی علی	محبوب علیشاه

فرد آخر حتی مهر خویش را «علی‌بن حسین» معین کرده است.



در صورتی که سیرهٔ مؤمنین به ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین غیر از این بوده است برای نمونه والده محترمه مرحوم آیه‌الله شهید حاج آقا مصطفی خمینی آنجا که در مورد فرزند شهیدشان مورد سئوال قرار می‌گیرند تا در کنگره بزرگداشت مطرح کنند می‌فرمایند: «اسمش را محمد گذاشتیم لقبش را مصطفی و کنیه‌اش را ابوالحسن گذاشتیم، ابوالقاسم نگذاشتیم که هر سه مشابه حضرت رسول صلوات الله علیه نشود»[۳] و این دقت و توجه نشان ایمان و ایقان به مهمترین وظایف مسلمان در قبال حدود او نسبت به شرع و مظاهر آسمانی آن است و متقابلاً روش نام‌گذاری روسای تصوف نعمةاللهی گنابادی هم، گویای بی‌توجهی و مقید نبودن و هم خویش را در آن حد آسمانی و رفعت

۱- آثارالحق: ۱۴۵/۱ وسط گفتار ۵۱۰ ۲- آثارالحق: ۵۳۶/۱ سطر آخر گفتار: ۱۷۲۱

۳- ویژه‌نامه بیستمین سالگرد شهادت علامه شهید آیه‌الله مصطفی خمینی در روزنامه همشهری پنجشنبه ۱/آبان/۱۳۷۶ - ۲۰/جمادی‌الثانی/۱۴۱۸ ص ۸ ستون اول

الهی قرار دادن.

نتیجه را به محقق دانشمند جناب دکترسیدمحمد میردامادی واگذار نموده از او استفاده می‌کنیم که می‌نویسد: «در برخی از این داستان‌ها تشبه رفتار به ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین آشکار است و این پیداست که مریدان خواسته‌اند هرچه خوب و نیک و جالب در ذهن خود و یا منسوب به مردان بزرگ یافته‌اند به مراد خود نسبت دهند مانند غیب‌گویی و اشراف بر ضمایر و آگاهی از ظواهر و مسایلی از این قبیل».[۱]

موقعیت اجازه در صوفیه

اجازه از جمله اعتبارات بسیار مهم صوفی است به همین لحاظ نزد صوفیان از اهمیت خاص الخاصی برخوردار بوده رد و قبول، حق و باطل بودن فرقه و رئیس آن را بستگی به آن دانسته‌اند **ملاعلی گنابادی** می‌نویسد: «رسم نبود که بدون اجازه بزرگان، خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری یا تلقین ذکر و فکر... نمایند»[۲].

صوفی بی‌سند یعنی بدون اجازه را به «خر» تشبیه کرده‌اند چنان که یکی از روسای فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه گویا **نجیب‌الدین رضا** باشد می‌گوید:

بی‌سند صوفی مثال خر بود — سخره شیطان و کور و کر بود
نی ز علم ظاهرش بهره بود — نی ز باطن اهل دردی می‌شود[۳]

جای دیگر رئیس فرقهٔ نعمةاللهی گنابادی نیز قول صوفی بدون اجازه را چون بول دانسته است.[۴]

به همین اعتبار روسای صوفیه معتقد بوده‌اند که رئیس وقت صوفیان باید از عهدهٔ اثبات اجازهٔ خویش برآید چنان که **صفی علیشاه** می‌نویسد: «مرشد طریقت باید از عهدهٔ اثبات سلسله برآید که یداً به ید می‌رسد تا به امام».[۵]

در صورتی که این اتصال به ثبوت رسد آن اجازه را **اذن خدا** می‌دانند[۶] و صاحب اجازه خویش را بدون داشتن بینه شرعی و علمی «صراط المستقیم» می‌خواند حتی به دیگران هم این توهم و خیال را می‌قبولاند چنان که **شیخ محمدحسن گنابادی** صالح

۱- ابوسعید نامه ج ۱ ص ۱۵۷
۲- صالحیه ص ۳۴۵ حقیقت ۶۵۱
۳- سبع المثانی ص ۳۵۳
۴- رساله سعادتیه ص ۸۴
۵- مقدمه دیوان صفی ص ۱۶
۶- نامه‌های صالح ص ۱۱

علیشاه در اجازه‌ای که برای شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصور علیشاه نوشته می‌نویسد: «جز اتصال به فقیر صراط المستقیم طریقت راهی نیست». [۱]

آقای **نورعلی تابنده** می‌نویسد «اگر کسی اجازه‌اش یداً بید به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است والا رشته‌اش قطع شده است.» [۲]

ابن عربی در فتوحات مکیه صاحب چنین اجازه‌ای را که سندش درست باشد و به قول صفی‌علیشاه از عهدهٔ اثبات آن برآید (که خوشبختانه در عصر ما برنمی‌آیند) را قطب می‌خواند.

محیی‌الدین «قطب» را به سه شخص لقب می‌دهد. قطبی که یگانه و بی‌مانند است و به نظر او این قطب روح محمد (صلوات الله علیه) می‌باشد و قطب زمان که کاملترین مظاهر اوست و امتداد دهندهٔ رشته همه پیامبران و رسولان و اقطاب از زمان پیدایش انسان تا روز رستاخیز است.

دوم قطب‌جهان، و خلاصه‌قطب‌سوم که او را «غوث» خوانده و درباره‌اش می‌نویسد: «این قطب‌درهر زمان بیش از یک تن نیست که حکومت اوگاهی آشکار است و خلافت ظاهری را احراز می‌کند، هم چنان که از نظر مقام دارای خلافت باطنی است مانند ابوبکر، عمر، عثمان و علی‌ابن ابی‌طالب و حسن(ع) و معاویه‌بن یزید و عمربن عبدالعزیز و متوکل عباسی وگاهی تنها دارای خلافت باطنی است و در ظاهر حکومت ندارد مانند احمدبن هارون الرشید و بایزید بسطامی و بیشتر اقطاب در ظاهر حکومت ندارد». [۳]

و دربارهٔ اینکه چرا این قطب را غوث هم می‌گویند **شاذلی** معتقد است چون عوالم هستی را به یمن وجود و مقام خاص خود فریادرسی می‌کند». [۴]

یا اینکه ملاعلی گنابادی می‌گوید: «و این در هر زمان هست، هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است» و «قطبیت حقیقه آنها راست و اقطاب ظاهریه و اولیاء مظهریت آن قطبیت حقیقه را دارند». [۵]

و خلاصه می‌نویسد: «چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و برداشت غیر او را نداشته مهذاکامل هر زمان اولی از جمیع انبیاء و اولیاء است». [۶]

۱- نامه‌های صالح ص ۱۷
۲- عرفان ایران: ۱۸/۷
۳- فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸ و ۵۲.
۴- معراج التشوف الی حقائق التصوف ص ۴۹
۵- صالحیه چاپ دوم ص ۱۷۲
۶- صالحیه چاپ دوم ص ۱۷۳

البته چنین خیال‌بافی‌های صوفیانه نه تنها در معارف حقهٔ عرفان روح تشیع یعنی اسلام اصیل راه ندارد بلکه **نوآوری‌هائی است** که در اسلام سابقه نداشته است. و می‌توان اینگونه بافندگی‌های صوفیانه را بدعت اصطلاحی دانست به این معنا که چنین اصطلاحات به لحاظ چنین مقاصدی در اسلام سابقه نداشته است.

ادعای اتصال به ائمه

با توجه به جریان تنش‌آفرین شکل‌گیری صوفیه در اسلام و تفاوت اساسی دیدگاهها دربارهٔ آن، دستگاه تصوف نیز در مقابل افشاگریهای مسلمانان مشغول به گونه طبیعی نیازمند تحکیم پایه‌های مشروعیت و اقتدار خود بود و چون به یقین رسیده بودند که هر امر مشروعی می‌بایست به سنت پیامبر اکرم یا قرآن مستند باشد، در این فکر افتادند تا دلایلی از روایات پیامبر، یا آنچه مربوط به قرآن می‌شود ارائه دهند تا شاید بتوانند مخالفان صوفیان را مغلوب و توده‌ها را به تصوف جذب نمایند.

به همین لحاظ از قدیم‌الایام بدون ارائه دادن مدرکی بی‌خدشه و قابل قبول شخصیتهای علمی اسلامی، فرق صوفیه را به چهار فرقه منحصر گردانیده اشاعه دادند.

اول: از علی‌بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به وسیله کمیل‌بن زیاد نخعی.

دوم: از علی‌بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام به وسیله ابراهیم ادهم.

سوم: از جعفربن محمدالصادق علیه‌السلام به وسیله بایزید بسطامی.

چهارم: از علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام به وسیله معروف کرخی[1] اجازهٔ تأسیس فرقه صادر شده است.

ولی این ادعا مانند مَثَلِ معروف «تنها به قاضی رفتن» می‌باشد زیرا عالمان اسلام‌شناس اسلامی چنین ادعائی را از صوفیه نپذیرفته‌اند خصوصاً اینکه در اتصال ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی و معروف کرخی به امامان بزرگوار که مدعی هستند به آنان اجازهٔ ارشاد داده‌اند از لحاظ تاریخی با هم سازگار نیستند زمان یکدیگر را درک نکرده‌اند.

۱- تحفةالوجود از مجدالاشراف ص ۱۱ جواهرالکلام از پرویزخان سلماسی ص الف تحفه عباسی شیخ مؤذن خراسانی فصل ۵ مرآت الحق کبوترآهنگی ۱۱۹- ۱۲۰ مثنوی ولایت‌نامه ص ۴۰۴ ولایت‌نامه ملاسلطان ص ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸ عنقای قاف ص ۱۲۶ الی ۱۲۸ تذکره‌اقطاب اویسی ج ۱ ص ۱۰۹ و خورشید تابنده ص ۴۱- ۴۰، اصول تصوف و ...

نقل‌گرائی صوفی و عقل‌گرایی محقق

دوستی‌های جاهلانه موجب گردیده، اتباع یا هواداران صوفیه به نقل بی‌اعتبار و بی‌سند صوفیه گرایش اعتقادی داشته باشند و آنچه جز نقل، آنهم نقلی چون قصه‌های هزار و یک شب که پایه و اساسی ندارند معتقد بوده و از عقل‌گرائی گریزان باشند.

در صورتی که برای شناخت حقیقت ناب، که دور از غش جعل و تحریف باشد، انسان خواه مذهبی و یا غیرمذهبی باید از عقل استفاده نماید. تا در زمینه شناخت درستی و نادرستی روایات موفق باشند. یعنی اگر مطلبی برخلاف عقل یافتند آن نقل شده را هرچند قرنها عمر علمی و حقیقی داشته باشد به سینه دیوار زده آن را بی‌اساس و پایه معرفی کنند مگر اینکه راهی برای توجیه آن و خارج شدن آن از تعارض با حکم عقل پیدا کنند.

در این صورت اگر صوفی یا هوادار وی به وجود افراد متهم یا مشکوک در نقلهای صوفیانه برخورد کرد که باعث ضعف سند می‌گردد و نقل را از اعتبار ساقط می‌کند به‌پذیرد و آن نقل صوفیانه را به تحقیق محققانه ترجیح ندهد. در این صورت تنها عاملی که موجب می‌شود نقل‌گرا یا هوادار به ایرادات وارده و انتقادات حقیقی و تحقیقی محققی توجه داشته باشد و از مرض بی‌درمان دوستیهای جاهلانه و دشمنیهای مرموزانه مصون بماند این است که مقید به نقل گفتار نبوده بلکه هرگونه نقلی را با عقل سنجیده به حکم عقل، نقل شده‌های صوفیه را به قرآن و روایات ارائه دهد تا اگر مورد تائید بودند پذیرفته والا به عنوان جعل و دروغ بر آن خط بطلان بکشد و صحیح را از ناصحیح تشخیص داده، حق را در کنار باطل قرار ندهد. زیرا از آن روز که دین ناباوران و اسلام ستیزان چون بنی‌امیه که از کینه و حسد به بنی‌هاشم حتی شخص پیامبر اکرم صلوات الله علیه پُر بودند[1] به فرمان معاویه برای مقابله با مناقب علی‌ابن ابی‌طالب و اهل بیت به فضیلت سازی و منقبت‌پردازی برای خلفا می‌پرداختند[2] و با جعل حدیث و تحریف آنها برای راه جداکردگان از غدیر در حقیقت کودتاگران بر علیه علی علیه‌السلام و امویان ایجاد شخصیت و قداست کردند[3] تا جایی که ابن‌اثیر می‌نویسد: «وقتی می‌خواستند ابن **ابی‌العوجاء** (شاگرد حسن بصری) را بکشند گفت من چهار هزار حدیث

۱- نهج‌البلاغه شرح ابن ابی‌الحدید ج ۴ ص ۴۳ ۲- نهج‌البلاغه شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱۱ ص ۴۴
۳- الغدیر ج ۵ ص ۲۷۷

جعل کرده‌ام و در میان احادیث شما پراکنده‌ام»[1] و یا به گفته دکترمحمدحسین ذهبی شهرت کعب‌الاحبار و وهب‌بن منبه و افرادی از این قبیل در واردکردن اسرائیلیات نیاز به ذکر ندارد.[2]

در چنین موقعیتی با در نظر گرفتن اختلافات فکری و مذهبی صوفیه با مسلمانان و تفاوت دیدگاههای صوفیه در مسائل کلامی و فقهی، آنها را هم چون طبقات دیگر واداشتند تا به وسیله جعل حدیث به تائید و تثبیت معتقدات خود بپردازند و مدعی شوند که پیامبر اکرم مذهب آنان را با نام و نشان تائید کرده است[3] در صورتی که به ابوذر غفاری فرموده‌اند: «**یا اباذر! یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یَرَونَ الفضل لهم بذالک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض**» یعنی ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی خواهند بود که پشم پوشند در تابستان و زمستان[4] و گمان کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران هست، این گروه را لعنت کنند ملائکهٔ آسمان و زمین[5]. این خبر دلالت دارد که عصر نبوی از تصوف در اسلام خبری نبوده است.

بررسی نسبت صوفیه به ائمه

با آنچه دربارهٔ نقل گرائی صوفی و عقل‌گرائی محقق عنوان کردیم به تحقیق و بررسی آنچه صوفیه مدعی آن شده‌اند می‌پردازیم چون سبک تحقیق و پژوهش را بر اساس نیاز روز جامعه صوفیه گذاشته‌ایم به همین لحاظ تحقیق پیرامون نقل صوفیه که چهار کس از چهار امام معصوم علیهم‌السلام اجازه تأسیس فرقه داشته‌اند را ضروری نمی‌دانیم زیرا در عصر ما فرقه‌ای که از ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی جاری شده وجود ندارد و به همین لحاظ فرقه‌های کنونی را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهیم، لکن

۱- تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۵ ص ۲۰۷ حوادث سال ۱۵۵

۲- التفسیر و المفسرون ج ۱ ص ۱۸۳

۳- حدیثهای بی‌اعتبار صوفیه را قبلاً نقل کردیم.

۴- اگر تصور شود که بروزگار ما چنین دسته و گروهی نیستند باید تذکر داد شخصی به نام منیرعلیشاه چند نفری را داشت که تابستان هم لباس زمستان می‌پوشیدند اینان با گیسوان بسیار بلند در مجالس مختلف صوفیه شرکت می‌کنند و به ذکر و سماع می‌پردازند.

۵- مجموعه ورام ج ۲ ص ٦٦ مکارم الاخلاق ص ۴۷۱ بحارالانوار ج ۷۷ ص ۹۱ و امالی طوسی ج ۲ ص ۱۵۲، عین‌الحیوة ص ۵۷٦

اشاره به دو موضوع در پی اساسی بودن چنین نسبتی جالب و اینکه **نقل‌گرائی صوفیه بی‌عقل گرائی حیثیت علمی و حقیقی و تحقیقی ندارد را به ثبوت می‌رساند.**

در مورد ابراهیم ادهم و فیض یابی او از ساحت قدس حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام باید روسای صوفیه توجه داشتند که ابراهیم ادهم در تاریخ ۱۶۶ و یا ۱۶۱ هجری از دنیا رفته است و حضرت امام سجاد علیه‌السلام در سال ۹۵ یا ۹۴ رحلتشان شیعیان را عزادار نموده است و یا در مورد فیض‌گیری بایزید بسطامی از شرفیابی حضور امام صادق علیه‌السلام می‌باید متذکر شد. وفات حضرت امام صادق علیه‌السلام در سال ۱۴۸ هجری بوده است و تاریخ مرگ بایزید را هم به سال ۲۶۱ نوشته‌اند در این صورت ۱۱۳ سال اختلاف دیده می‌شود که با این مدت زمان نمی‌توان قبول کرد بایزید سعادت شرافت شرفیابی را داشته باشد.

کمیلیه

اهل تصوف از تمامی فرقه‌های صوفیه با تکریم و تعظیم این فرقه را نام می‌برند و آن را منسوب به حضرت کمیل‌بن زیاد نخعی می‌دانند شکی نیست که کمیل فرزند اسلام در دامن اسلام تربیت شده است.

چون ۱۸ سال از عمر مبارک رسول خدا صلوات الله علیه را درک کرده و اصحاب حضرتش را زیارت نموده او را از تابعین می‌دانند.[۱]

دوست و دشمن معتقدند او زاهد مشهور[۲] و از تندروها[۳] و خواص[۴] وثقه[۵] و صاحب سرّ[۶] و از ویژگان[۷] و اعاظم[۸] خواصِ[۹] علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از سران[۱۰]

۱- روضات‌الجنات فی احوال العلماء و السادات مترجم ج ۶ ص ۴۰۴ و اصابه ج ۳ ص ۳۱۸

۲- همبستگی میان تصوف و تشیع ص ۷۹ جای دارد تصوف و تشیع علامه هاشم معروف الحسنی را هم بخوانید.

۳- میزان الاعتدال

۴- رجال ممقانی ج ۲ ص ۴۲ و رجال ابن‌داود «ک»

۵- روضات الجنات فی الحوال العلماء و السادات ج ۶ ص ۴۰۴

۶- مجمع البحرین حرف ک، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۱۰ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۶ ص ۴۰۲

۷- رجال نیشابوری حرف ک

۸- علی و کمیل ص ۵

۹- سه رساله در علم رجال ص ۲۵۵ و رجال ممقانی ج ۲ ص ۴۲ و رجال ابن داود حرف ک

۱۰- ترجمه تاریخ کامل ج ۷ ص ۷۶

و اعیان شیعه[۱] بوده است.

صوفی[۲] و غیرصوفی او را صاحب روحی بزرگ و عرفان قوی دانسته که امام علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام شایستگی درک حقایق و معارف اسلامی را در او دیده ناگفتنی‌ها را به او می‌فرموده است چنانکه نوشته‌اند: حضرتش را رسم بوده چون علوم و اسرار در باطن حضرتشان موج میزده وی را می‌خواسته گوهر عرفان (نه اسرائیلیات و خرافات تصوف) را بیرون اندازد، او را پیش خود می‌نشانده بر او جواهر اسرار می‌افشاند».[۳]

دربارهٔ شجاعت کمیل‌بن زیاد نخعی همین بس که از زمان شکل‌گیری سقیفه تا زمان شهادت در راه مولایش علی امیرالمؤمنین جان برکف از غدیر یعنی عرفان دفاع نموده اسرار سقیفه بنی‌ساعده یعنی تصوف را برملا می‌ساخت و خلاصه مقدمات خلافت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در زمان عثمان فراهم آورد[۴] و اگر در عاشورای حسین‌بن علی سیدالشهداء نامش دیده نمی‌شود چون تا روز یازدهم محرم در زندان معاویه بسر می‌برده است، زیرا معاویه قبل ازگرفتن بیعت برای فرزندش یزید عده‌ای از سلحشوران وفادار به خاندان رسالت و غدیرخم را دستگیر نموده تا با طرح مسئله بیعت از قیام آنان در امان باشد.

خلاصه کمیل‌بن زیاد از بزرگان و دانشمندان و خردمندان و پارسایان روزگار خود بوده که عاقبت به جرم حمایت از غدیر یعنی **ولایت با امامت معصوم** به دست جلاد تاریخ، حجاج‌بن یوسف ثقفی به درجهٔ شهادت رسید.

منظور از نقل اینهمه مطالب دربارهٔ کمیل‌بن زیاد نخعی بدین جهت بود که هیچکس غیر از صوفیه در آثار خود که از متون مهمّ اسلامی است عنوان نکرده‌اند کمیل‌بن زیاد با این شخصیت بارز و مهم از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اجازه داشته که فرقه‌ای تأسیس کند و بعدها به کمیلیه معروف شود بلکه تنها مدرک ما همان گفته‌های بدون دلیل و تائید

۱- ترجمه تاریخ کامل ج ۳ ص ۲۴۱ و ۳۰۵

۲- مرآت الحق ص ۱۱۹ و حدائق السیاحه ص ۸۱ و طرائق الحقایق ج ۱ ص ۲۴۹ و سیرالمتأخرین ج ۱ ص ۲۲۸ و تحفةالوجود ص ۵۰ و اوصاف المقربین ص ۴ و مثنوی ولایت‌نامه ص ۴۴ و تحفه عباسی فصل ۵۰ ولایت‌نامه گنابادی ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸ و خورشید تابنده ۴۱-۴۰

۳- انوار جلیه ص ۲۹۴

۴- عایشه بعد از پیامبر تألیف علامه عسکری ج ۱ ص ۱۷۳

صوفیه می‌باشد.

قابل تذکر است اصلاً در عصر او مسئله تصوف مطرح نبوده و لذا این از اختراعات صوفیه در قرن چهارم هجری به بعد می‌باشد. و اولین سندی که در تصوف هم با آن مواجه می‌شویم اجازه‌ای است که نجم‌الدین کبری به جهت شاگرد برجسته‌اش رضی‌الدین علی لالا نوشته و در آن نسبت خرقه خویش را به واسطه شیخ‌الوری اسماعیل قصری به کمیل بن زیاد نخعی می‌رساند.[۱]

اویسیه

عده‌ای از صوفیه‌اند که حدوداً کمتر از صد سال است پیدا شده‌اند برخلاف روش و قانونِ حاکم در تصوف که معتقدند «اویسیه» دارای فرقه نبوده‌اند منسوب به حضرت اویس قرنی علیه‌السلام دانسته فرقه‌ای را تأسیس کرده‌اند.

بدون تردید اویس از بزرگان تابعین و از جمله چهار نفر زهاد پرهیزگاری است که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیروی نموده‌اند شرف او همین بس که رسول خدا صلوات الله علیه او را نادیده سلامش رسانیده و خواسته‌اند که امتش را دعا کنند.[۲]

در بعضی از روایات او را «**سیدیمن**» ملقب و از حواریین و خواص یاوران علی امیرالمؤمنین دانسته که بدون راهنمائی احدی به صرف الهام ربانی محبت رسول خدا در دلش جایگزین شد، آنگاه که برای دیدار رسول خدا به مدینه آمده و سعادت زیارت ختمی مرتبت نصیبش نشده مراجعت کرد، پیامبر در حقش فرمودند: «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن»[۳] یعنی نسیم رحمت از جانب یمن می‌یابم و از جمله وفاداران مؤمن علی علیه‌السلام است که در جنگ صفین به شهادت با مولایش علی امیرالمؤمنین بیعت کرده است[۴] و در همان جنگ به حمایت از اسلام و ولایت به درجهٔ شهادت می‌رسد.

طایفهٔ عنقا که مدعی ریاست فرقهٔ اویسیه می‌باشند تنها کسانی هستند که برخلاف

۱- روضات الجنان و جناب الجنان ج ۲ ص ۳۰۵ و تذکرةالمشایخ منسوب به علاءالدوله سمنانی در مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی ص ۱۶۲ تذکره اقطاب اویسی ج ۳ ص ۲۹۷

۲- کشف‌المحجوب ص ۱۰ ۳- بحارالانوار ج ۹ ص ۶۳۷

۴- ناسخ التواریخ حضرت امیرالمؤمنین ص ۱۷۸

سیرهٔ صوفیه به تأسیس فرقهٔ اویسیه اقدام کرده‌اند زیرا به دلائلی که نزد صوفیه حجت می‌باشد چنین فرقه‌ای از حضرت اویس قرنی جاری نشده است.

اول: مهمتر از همه آن است که به گفتهٔ استاد جلال همانی «**به اعتقاد همهٔ محققان صوفیه انتقال منصب قطبیت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت و به عبارت دیگر وجود دو قطب ناطق بالفعل نایب و منوب عنه در یک زمان ممکن نیست**»[1].

در این صورت به زمان حیات امیرالمؤمنین علیه‌السلام که چنین اجازه‌ای بنابر آنچه نزد صوفیه حجت است غیرممکن بوده و مهمتر از آن مهمّ، نخست اینکه حضرت اوُیس در جنگ صفین خدنگی بر قلب مبارکش آمد به درجه شهادت رسید[2] و در تصوف امر قطبیب مانند وصیت است اگر وصی شرعی و قانونی کسی قبل از مرگش از دنیا برود آن اجازه در امور شرعی زندگیش کوچکترین اعتباری ندارد باید موصی وصیت‌نامه را به وصی دیگر تفویض کند، در این صورت بر فرض محال اگر فرقه‌ای هم جاری شده باشد نسبت صحبت است نه ارشاد زیرا اویس قرنی قبل از حضرت علی‌ابن ابیطالب به درجهٔ شهادت رسیده‌اند.

نظیر این در زمان امام صادق علیه‌السلام رخ داده عده‌ای از توجه خاص حضرت نسبت به فرزند ارشدشان اسماعیل استنباط کردند که او امام بعد از پدرش می‌باشد ولی وقتی اسماعیل از دنیا رفت در کنار عده‌ای که به ضلالت افتادند و امامت اسماعیل را بهانهٔ فساد نموده بودند ادامه دادند ولی عده هم گفتند: اسماعیل امام نیست زیرا در حیات امام عصر خویش وفات یافته و به امامت موسی بن جعفر اقرار کردند.

دوم: اینکه صوفیان مشهور تاریخ تصوف، برای اویسیان پیرو مرشد قائل نبوده‌اند و این بدعت در بدعت تصوف به وسیله‌ای این اواخر که حدوداً کمتر از صد سال نمی‌شود پیدا شده است.

فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد: «قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند، ایشان را به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی‌واسطه غیری چنان که اویس را داد».[3]

۱- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۳۰ مقدمه
۲- ناسخ التواریخ امیرالمؤمنین ص ۱۷۸
۳- تذکرة الاولیاء ص ۳۳-۳۴

عبدالرحمن جامی صوفیِ صاحب نظر و رجال شناس تصوف می‌نویسد: «بعضی از اولیاءالله که متابعت آن حضرت‌اند بعضی از طالبان را به حسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی‌آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسانند»[۱].

معصوم علیشاه نایب الصدر می‌نویسد: «مراد از اویسیان که می‌گویند نه آن است که به آن جناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن منجذب شده‌اند.[۲]

حافظ حسین کربلائی آنچه راکه عطار نیشابوری دربارهٔ اویسیان نقل کرده است را تأیید می‌نماید[۳] و عده‌ای دیگر از رجال‌شناسان صوفیه که نقل تمام آرای آنها امکان‌پذیر نیست.

سوم: عده‌ای از مشاهیر صوفیه مانند محمودبن عثمان در صفحهٔ ۲۴ و صفحه ۴۸۹ ازکتاب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، مست علیشاه شیروانی در صفحه ۳۳۶ ریاض‌السیاحه و محمد معصوم شیرازی در جلد ۲ صفحه ۳۰۹ طرائق الحقایق شجره‌ای را نسبت به حضرت اویس قرنی داده‌اند اولاً باید بدانید این شجره همان طور که صوفیه هم معتقدند، شجره صحبت است نه ارشاد زیرا اویس قرنی قبل از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شده‌اند. چنان که معصوم علیشاه می‌نویسد: «هر شجره‌ای به مولانا اویس قرنی برسد. انتساب صحبت است نه ارشاد»[۴] چه خوب است لااقل صوفیه آنچه قوانین تصوف به شمار می‌رود را بپذیرند و هواداران هم با این حقایقِ تاریخ مسلکی که می‌خواهند به آن بگروند آشنا شوند آنوقت خواهند فهمید عده‌ای تشنه ریاست می‌باشند و در هیچ کجا نمی‌توانند قبای ریاست بپوشند با چه حیله و تزویر، دروغ و جعل و تحریف، دستگاهی به راه انداخته‌اند ازکارمندی وزارت دارایی به ریاست رسیده‌اند آنهم برخلاف آنچه خود به عنوان قانون سلوک قبول کرده‌اند.

ثانیاً اسامی که در شجره اویسیه قبل از نجم‌الدین کبری وارد شده است از لحاظ زمانی هماهنگی ندارند و اگر محمد قادر باقری نمیبنی که در این اواخر با دریافت پولی هنگفت تذکره‌ای به عنوان اقطاب اویسی تنظیم کرده به صاحب طرائق الحقایق حمله کند: معصوم علیشاه که برای اویسیان فرقه‌ای قائل نیست، پس چرا نسبت فرقه‌ای خویش

۱- نفحات‌الانس: ۲۰
۲- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۵۱-۵۲
۳- روضات الجنان و جنت الجنان ج ۱ ص ۵۱۰ و ۵۱۱
۴- طریق‌الحقایق ج ۲ ص ۵۱-۵۲

را به عبدالوهاب نائینی می‌رساند[1] زیرا او نامبرده را از شیوخ اویسی معرفی می‌کند، جواب این است که معصوم علیشاه عبدالوهاب نائینی را پیر فرقه اویسی نمی‌داند بلکه او را از مشایخ طریقهٔ کبرویه نوربخشیه سدیریه دانسته در طرائق الحقایق مطرح کرده است. اینگونه ردگم کردن‌های مرموزانه تحقیقی برای اغفال کردن جوینده حقیقت همیشه بوده است و سوداگران آن را حفظ کرده به دیگری بعد از خود هم می‌سپارند.

چهارم: اگر هواداران اویسیه مطرح کنند که رسول خدا صلوات الله علیه خرقهٔ خویش را برای اویس قرنی فرستاده‌اند[2] پاسخ این است، اولاً خرقه نبوده است، لباس خویش را مرحمت کرده‌اند این فقط از جعلیاتی است که صوفیه اختراع نموده‌اند به همین جهت فقط صوفیه در تالیفات خود عنوان خِرقه به لباس مرحمتی رسول خدا داده‌اند.

پنجم: اویسیه هرکجا مسئله به اصطلاح خرقهٔ مرحمتی رسول خدا را مطرح نموده‌اند نوشته‌اند که عمربن خطاب از ناحیه مقدسه رسول خدا مأمور حفاظت از خرقه بوده تا زمانی که اویس قرنی را دید به او تقدیم کند[3] چگونه می‌توان باور داشت پیامبر اکرم با بودن علی امیرالمؤمنین وصی و خلیفه و جانشین و داماد خود چنین امری را به عمربن خطاب واگذار کند؟!!

در این صورت خرقهٔ اویسیه، همان که نزد صوفیه معتبر و سنت است و به اعتبار مبانی صوفیه، فرقه نیستند تا به حضرت اویس قرنی برسند بلکه مانند اویس که رسول خدا را زیارت نکرد مورد توجه باطنی حضرتش قرار گرفت هر کس چون او تربیت شود یعنی از باطن حقیقی مستفیض گردد اویسی است.

و بر فرضِ محال اگر اویسیه بصورت فرقه باشد و دارای شجره باید بدانیم خرقه روساء آن به اویس قرن می‌رسد و از او به عمربن خطاب و از او به محمد مصطفی رسول خدا صلوات الله علیه و چنین خرقه‌ای در تصوف باطل، از اعتبار ساقط می‌باشد زیرا صوفیه معتقدند که تمامی خرقه‌ها باید به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برسد.

ششم: مهمتر ازتمامی این ایرادها مسئله مطرح کردن خرقه اویس است که برای نخستین بار مؤلف تذکرةالاولیاء عنوان کرده[4] و او از صوفیانی چون خود اخذ نموده

۱- تذکره اقطاب اویسی ص ۹۹ ج ۱

۲- تذکره اقطاب اویسی ص ۹۹ ج ۱

۳- تذکره اقطاب اویسی ص ۹۹ ج ۱

۴- تذکرةالاولیاء ص ۲۷

است در مسانید تاریخی اسلامی چنین موضوعی دیده نمی‌شود.

هفتم: مسئله مهم دیگر که بسیار قابل توجه و ملاحظه است و به طور کلی اویسیه را از ردهٔ فرقه‌های کنونی صوفیه خارج می‌کند این است که اویسیه سند خرقهٔ خویش را به **شیخ نجم‌الدین کبری** می‌رسانند و از نجم‌الدین تا اویس قرنی دست به یک تحریف و جعل غیرقابل انکاری زده‌اند و برخلاف قریب پنجاه تن از کبار علماء صوفیه که معتقدند خرقهٔ نجم‌الدین کبری از شیخ الوری اسماعیل قصری است و به فرقهٔ کمیلیه می‌رسد و از طرفی نجم‌الدین کبری شخصاً در اجازات خویش به این موضوع اشاره داشته است.[1] و اگر دو فرقه ذهبیه اغتشاشیه و اویسیه به امثال نجم‌الدین کبری که ازجمله اکابر مشایخ فرقه خود می‌دانند معتقد بودند و رد قولش راگناه طریقتی می‌دانستند بطور حتم فرموده‌اش را می‌پذیرفتند و شجرهٔ جعلی و قلابی را به او نسبت نمی‌دادند.

اویسیه چون می‌دانستند هر فرقه‌ای رئیس دارد و نمی‌شود وارد به محیط حکمرانی آنها شد، فرقه اویسیه که بی‌سرپرست می‌باشد را می‌شود بازسازی کرد و افراد هم به مسئله انتساب صحبت و ارشاد توجهی ندارند به همین لحاظ از تشابه اسمی دو صوفی مشهور هم عصر به نام «**روزبهان وزان مصری**» که استاد[2] و پدر همسر نجم‌الدین کبری بوده[3] و «**روزبهان بقلی شیرازی** که هم عصر نجم‌الدین کبری و روزبهان وزان مصری بوده سوءاستفاده نموده با این که اجازهٔ نجم‌الدین را به شاگردش رضی‌الدین علی لالا خود در تذکرهٔ اقطاب اویسی جلد ۳ صفحه ۲۹۷ نقل کرده‌اند و یقین دارند خرقه نجم‌الدین کبری به واسطهٔ اسماعیل قصری به کمیل‌بن زیاد می‌رسد نه اویس قرنی ولی بازگویا برای فهم و شعور و درک خواننده خود ارزشی قائل نبوده نسبت تصوف نجم‌الدین کبری را به اویس قرن رسانده‌اند.

در صورتی که **روزبهان وزان مصری** کازرونی الاصل بوده لکن در مصر زندگی

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۰۵ از مسانید ذهبیه اغتشاشیه و تذکره اقطاب اویسی ج ۳ ص ۲۹۷ و تذکره مشایخ علاءالدوله سمنانی و دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری از صفحه ۲۴۲ الی ۲۵۵ و المشیخه نسخه خطی شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مقدمهٔ ترجمه مناظرالمحاضر للمناظر الحاضر چاپ مروی ناصرخسرو ص ۵۸ الی ۶۰ و مقدمه ترجمه فوائح الجمال و فواتح الجلال از ص ۱۸ الی ۲۲ و تحقیقات بسیار محققانه تمام مقدمه که دارای اهمیت خاصی است چاپ مروی.

۲- سلسلة الاولیاء سیدمحمد نوربخش چاپ در جشن‌نامه هانری کربن ص ۲۸

۳- شذرات الذهب ج ۳ ص ۳۵۵ و طبقات الشافعیه ج ۵ ص ۱۱۴

می‌کرده است[۱] و **روزبهان بقلی شیرازی** معروف به شیخ شطاح در شیراز بوده در همانجا فوت کرده است[۲] **روزبهان وزان** به مصری معروف است[۳] و **روزبهان بقلی شیرازی** در فسا به دنیا آمده و او را شیخ فسوی[۴] یا فسائی[۵] یا فساوی[۶] خوانده، **روزبهان وزان** مصری معروف است به شیخ کبیر[۷] در صورتی که **روزبهان بقلی شیرازی** به شیخ شطاح[۸] و شیخ صغیر شهرت دارد[۹] روزبهان وزان مصری در سال ۵۸۴ هجری قمری از دنیا رفته است[۱۰] و ماده تاریخ آن را نوشته‌اند «هادی دین متین = ۵۸۴»[۱۱] می‌باشد.

روزبهان بقلی شیرازی در محرم سال ٦۰٦ هجری در شیراز درگذشته و جمله «پیر هادی عارف پاک = ٦۰٦» ماده تاریخ فوتش است.[۱۲]

روزبهان وزان مصری خرقه از ابونجیب سهروردی پوشیده[۱۳] و **روزبهان بقلی** به قول اویسیه از سراج‌الدین ابوالفتح محمودبن محمود صابونی[۱۴].

علاوه **حافظ حسین کربلائی** می‌نویسد: «شیخ ابومحمد روزبهان‌بن ابی نصر بقلی شیرازی او را شیخ شطاح نیز گویند و غیر از شیخ روزبهان کبیر فارسی است که در مصر ساکن و از مشایخ نجم‌الدین کبری است».[۱۵]

جای دیگر می‌نویسد: «روزبهان وزان مصری غیر از روزبهان بقلی است که در ٦۰٦

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۲ پاورقی نفحات الانس ص ۴۱۸ مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۳

۲- سفینة الاولیاء ص ۱۷٦ ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۴ شدالازارص ۲۴۷ تاریخ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۳۰ کشف الظنون ج ۱ ص ۱۹٦

۳- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ پاورقی ص ۳۲۲ نفحات الانس ۴۱۸ و طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۴۲

۴- شدالازارض ۲۴۳

۵- فارس نامه ناصری ج ۲ ص ۱۴۷

٦- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۲۵

۷- تحفةالعرفان ورق ۱۱ و عبهرالعاشقین مقدمه ۷ ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۳

۸- ریحانةالادب ج ۳ص ۳۲۳ و ۳۲۴

۹- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۴

۱۰- ریحانةالادب ص ۳۲۳ ج ۴

۱۱- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۴

۱۲- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۴

۱۳- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۳

۱۴- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۴ و مسانید اویسیه: عنقای قاف ص ۱۳۴ و ۱۳۹ و ۱۳۷ تذکره طلت ص ۱۵۰ و حماسه حیات ص ۲۰ مزامیر حق ص ۲٦ و سحر ص ۲۳ و خفیف شیرازی ص ۱۸٦ و تذکره اقطاب اویسی ص ۱۹ مقدمه جذبه حق ۳۵

۱۵- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۵۰۴

مرده»[1] است.

عبدالرحمن جامی دربارهٔ روزبهان بقلی شیرازی[2] و روزبهان وزان مصری جداگانه تحقیق می‌کند و می‌نویسد شیخ نجم‌الدین کبری به صحبت روزبهان وزان مصری رسیده است.[3]

علامه میرسید محمدباقر خوانساری دربارهٔ هر دو روزبهان تحقیق جداگانه دارد.[4]

میرزامحمدعلی مدرس نیز پس از معرفی نمودن روزبهان وزان مصری اضافه می‌کند. او غیر از محمد روزبهان صغیر است که به عنوان شیخ شطاح خواهد آمد.[5]

دکترعبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد روزبهان بقلی البته باید توجه داشت که با یک صوفی و عارف معاصر تقریباً هم نام خویش روزبهان کازرونی مصری معروف به وزان اشتباه نشود این روزبهان مصری طریقه سهروردیه داشت و شیخ نجم‌الدین کبری منسوب به او[6] است و علاوه آن شیخ روزبهان هم که ابن‌عربی گه‌گاه یاد می‌کند این روزبهان مصری است نه بقلی».[7]

نتیجه دربارهٔ فرقه اویسیه: در این صورت به منطق اهل تصوف و صوفیان که نقل گردید و کوچکترین دلیلی از مخالفین مطرح نشده فرقهٔ اویسیه سند صوفیانه که نزد صوفیه معتبر است نداشته، بلکه از نجم‌الدین کبری تا حضرت اویس قرنی را جعل کرده‌اند تا توانسته باشند فرقه‌ای را به نام اویسیه تأسیس کنند.

دکتر اسدالله خاوری می‌نویسد: «**اویس قرنی از پارسایان تابعین بوده و افکارش با اصول تصوف و عرفان توأم نبوده است و چه بسا در زمان او از تصوف به این معنا امروز اسم و اثری نبوده است و اگر هم اویس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقه خاصی به وی نسبت نداده‌اند**».[8]

علاوه اگر ابوالفضل عنقا اجازه‌ای از عبدالقادر جهرمی در دست داشت که گویای اتصال او به امیرسیدمحمد نوربخش و از نامبرده به نجم‌الدین کبری می‌بود، حتماً همان

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۳۸۰
۲- نفحات الانس ص ۲۵۵
۳- نفحات الانس ص ۴۱۸
۴- روضات الجنات فی الاحوال العلماء و السادات مترجم ج ۲ ص ٦
۵- ریحانةالادب ج ۳ ص ۳۲۳
٦- جستجو در تصوف ایران ص ۲۱۹
۷- جستجو در تصوف ایران ص ۲۱۹
۸- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۱۹۳

طوری که اجازه سیدحسین دزفولی را داشته در کتاب انوار قلوب سالکین صفحه ۲۹ مقدمه درج کرده‌اند اجازه عبدالقادر جرمی که درویش معمولی فرقه کمیلیه کبرویه نوربخشیه بوده است را هم مطرح می‌کردند.

البته قابل تذکر است اجازهٔ سیدحسین دزفولی هم قسمت دوم بعد از امضاء جعل شده است.

خاکساریه

صوفیانی هستند که با شکل و شمایل درویشی در کوچه و بازار و خیابان کشکول به دست و تبرزین به دوش و کلاه‌نمدی که تاجش می‌خوانند و به امر رئیس فرقه به سر گذاشته به اصطلاح خانقاهی «پرسه»می‌زنند[1] مردم در کشکول آنها پول ریخته اگر درویش مبتدی و معتقد به مبانی صوفیه خاکسار باشد آن پول را به خانقاه می‌برد و به مرشد تقدیم می‌کند والا در عصر ما درویش پرسه‌زن پول را به جائی نداده به مصرف شخصی می‌رساند. چنان که **نورعلی الهی** می‌نویسد: «حالا تبدیل به کسب شده است»[2].

آنچه دربارهٔ صوفیان فرقه خاکسار می‌توان عنوان کرد مسائل زیادی است که خود به تنهائی کتابی مستقل خواهد شد و ما به طور بسیار فشرده و مختصر به ضروریات آن اشاره خواهیم کرد.

اولاً نخستین مطلبی که می‌بایست به آن اشاره داشت رشته روسای فرقه خاکساریه است که به طوری منحصر به خود و گونه‌ای بی‌سابقه در رساله‌هائی مخصوص به اجازه‌داران می‌نویسند و سلسله را تا به برق علی طالبِ میرملنگ زنجیرپا، که مقصودشان حضرت زین‌العابدین سیدالساجدین علی‌بن الحسین علیهماالسلام می‌باشد. و سپس میرملنگ زنجیرپا حضرت امام سجاد علیه‌السلام را طالب یعنی مرید سلطان قاهر قدس دانسته و قاهر قدس را طالب ده ده روشن و چنین شخص مجهول‌الهویه را که در هیچ تاریخی از آن نشانی یافت نمی‌شود مرید و طالب محمود پاتیلی که اسم سلمان فارسی است دانسته و او را طالب مولای متقیان[3] در معنا رشتهٔ طومار فرقهٔ خاکسار به سلمان فارسی می‌رسد.

۱- خاکسار و اهل حق ص ۸۱
۲- آثارالحق ج ۱ ص ۳۱
۳- خاکسار و اهل حق: ۴۱

در جلالت شأن و منزلت حضرت سلمان فارسی روحی فداه کوچکترین شک و تردیدی نیست لکن علاوه بر این که مدرکی بدون خدشه و صحیح برای چنین اجازه‌ها در دست نیست طبق قواعد مسلم و حتمی نزد فرقه‌های صوفیه نمی‌توان چنین اجازه‌ای را صحیح دانست زیرا جانشین و خلیفه هر صوفی باید مانند وصیِ، موصی بعد از مرگ موصی زنده باشد و اگر وصی قبل از موصی وفات کرد حتماً چنین اجازه یا وکالت و بنابراصطلاح خانقاهی اجازه خلافت باطل می‌باشد. و این از مسلمات تاریخ اسلام است که حضرت مولی الموالی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر جنازه سلمان فارسی نماز میت گزارده‌اند و چنین رشته‌ای طبق ضوابط صوفیه مردود و باطل می‌باشد.

ثانیاً جائی که رسول خدا صلوات الله علیه فرموده‌اند سلمان فارسی را سلمان محمدی بخوانید این بی‌ادبی به ساحت قدس پیامبر اکرم نیست که برخلاف اراده‌اش عمل شود؟! یعنی سلمان محمدی را محمود پاتیلی بخوانند این سلیقه صوفیانه در مقابل ارادهٔ رسول خدا قرار به‌گیرد؟

ثالثاً آداب و سنت‌هائی نزد این فرقه مرسوم است مانند قاپی کشیدن[1] تراش خراش[2] پیاله[3] لسان[4] کسوت و گل سپردن و لنگ ارشاد و عشق الله دادن[5] که هیچکدام ریشه و اساس اسلامی ندارد و برای طالبی که می‌خواهد به فرقهٔ خاکسار وارد شود غسل شریعت غسل طریقت غسل حقیقت غسل معرفت[6] وضع کرده‌اند که مخالف شرع نبوی است یا لسان می‌کشند پیاله می‌دهند کسوت می‌دهند یعنی سکه‌ای را روی بازوی صوفی گذاشته با شمع دور آن را می‌سوزانند سپس اطراف را آنقدر مالیده تا زخم گردد و تا چهل روز همه روزه مرشد یا به اصطلاح خانقاهی پیر دلیل باکف دست چند دقیقه جای سکه سوزانده شده را مالیده تا قرمز شود سپس مغز حرام گوسفند را بروی زخم قرار می‌دهند و نباید آن را به کسی نشان دهد که به منزلهٔ مُهر نبوت است... تا پوستِ جای زخم از محل زخم جدا گردد آن پوست را شسته و تحویل مرشد دهد و پیر ارشاد گوید که آن را در خزینه حضرت امیر به امانت می‌گذارد[7].

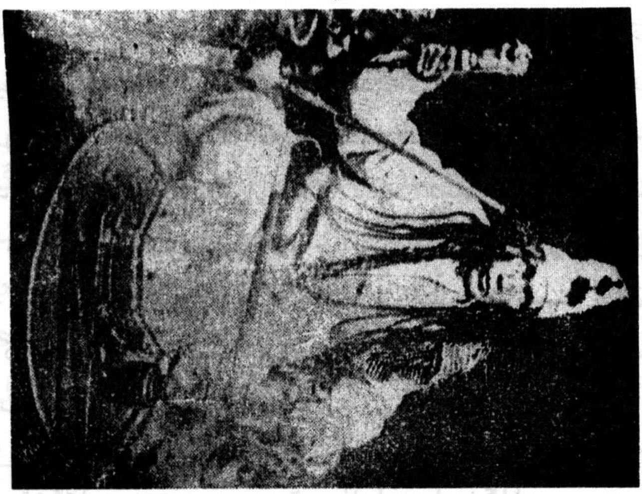
۱- خاکسار و اهل حق: ۱۲۴
۲- همان مأخذ پیشین: ۱۱۴
۳- همان مأخذ پیشین: ۱۰۹
۴- همان مأخذ پیشین: ۵۱
۵- همان مأخذ پیشین: ۱۲
۶- همان مأخذ پیشین: ۱۲-۱۳
۷- می‌توانید به خاکسار و اهل حق ص ۲۱ به بعد رجوع نمائید.

همبستگی خاکسار و اهل حق

مراسم شکستن جوز نزد سیداهل حق گویای تن سپردن به خاکسار و سرسپردن به اهل حق می‌باشد که رئیس فرقهٔ خاکسار شخصی به نام پیر دلیل و پیر شهود و پیر دعا برای جوز شکستن نزد سید خاندان حاضر می‌شوند کله قندی و گوسفندی و مقداری پول می‌برند و طی مراسمی جوز را می‌شکنند[1] از این مرحله به بعد است که هیچ کدام از قوانین شرع به طور رسمی و حتمی مراعات نمی‌شود. نماز نمی‌خوانند روزه نمی‌گیرند و فروع دین را عمل نمی‌کنند وارد فرقهٔ اهل حق می‌شوند.

خاکسار امروز:

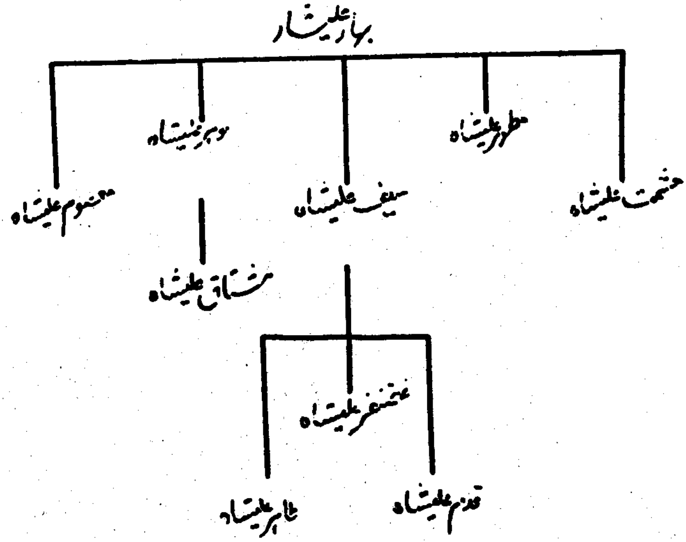
سرنوشت فرقهٔ خاکسار تا عصر حاج علی یزدی معروف به بهار علیشاه رئیس فرقه مزبور به هر شکل بوده است نه اینکه دانستنش بهره‌ای ندارد بلکه در این تحقیق ما به آن نیازی نداریم. بهار علیشاه رئیس سلسله خاکسار غلام علیشاهی در خانقاه کوفه سکونت داشته[2] پس از ۹۵ سال عمر در حالی که ۴۲ تن شیخ مجاز به جانشینی معین کرده بود عاقبت‌الامر در ۱۳ رجب سال ۱۳۵۵ درگذشت. در بین مجازین او بر سر جانشینی اختلاف شدید افتاد، آنهایی که توان شورش و قیام و ایستادگی بر ادعای بی‌مدرکی خویش داشتند قد علم نموده بساط ریاست را به خود اختصاص دادند.



عکس غلام علیشاه با قلیان و تریاک و حشیش

۱- همان: ۱۰۶

۲- بیوگرافی هزار درویش ص ۱۴۵



لیکن در این جمع حاج مظّهر علیشاه به اعتبار فرمان جانشینی که به خط حاج مستور علیشاه کرمانی بود بر دیگر رقیبان چیره گی یافت در تهران رحل اقامت افکنده و بر سر قبر حاجب‌الدوله واقع در دروازه دولت منزل کرد پس از چندی سکونت از جمله کارهایش نبش قبر حاجب‌الدوله بود که استخوانهای جسدش را در خندق مجاور حاجبیّه افکنده بود، در پی همین اقدام فوراً شهاب السلطنهٔ بختیاری که از مریدان بهار علیشاه بود حاجبیّه را که حاج مظّهر غیرقانونی و بدون مجوّز شرعی تصّرف کرده بود تجدید بنا نمود و مظّهریه نام گذاری کرد.[1] رقبای حاج مظّهر در طول عمر او که بیش از یک قرن می‌بود از دنیا می‌رفتند و ریاست علی‌الاطلاق نصیب حاجی مطهر گردید.

خروج مرید بر علیه مراد:

در همین اوقاتِ آرام که ریاست تام‌الاختیار بعد از بهار علیشاه به حاجی مطّهر رسیده بود ناگهان شخصی معروف به میرطاهر که متصدّی خانقاه کوفه خاکسار می‌بود و مکّرر به حاجی مطّهر جهت دریافت اجازه پیشنهاداتی داده، حتی به خاطر خرقه‌پوشی

۱- خاکسار و اهل حق ص ۱۱



روز خرقه پوشی حاج مظهر علیشاه به تاریخ ۱۲/رجب/۱۳۵۴ مطابق ۱/خرداد/۱۳۱۱ در عراق به‌دست بهار علیشاه

تریاک خورده بود طاقتش سررفت و جامهٔ صبوری را درید از کوفه به کرمانشاه آمده قبرستانی را تکیّه ساخته به ریاست پرداخت و افرادی را هم به عنوان شیخ به اطراف و اکناف فرستاد. حاجی مطّهر او را به عنوان سرپیچی طرد نموده، اعلام داشت که میرطاهر از ما نیست و حضورش، اقرب طرق به دوزخ است.

این تکیه کلام حاجی مطهر شده بود: که میرطاهر نان می‌خواهد به درویشی کاری ندارد بگذارید نان بخورد.

حاجی میرطاهر در مقابل لطماتی که از این فرمان خورد به این کلام متوسّل شده بود که من با یک صفای درویشی آنچه راکه می‌بایست از حاج مطّهر کسب کنم کرده‌ام.

در پی این ادعا در یکی از سفرهاکه به اصفهان کرده بود در یک میهمانی با شخصی به نام حاج محمدعلی لطیفیان که از درویشان نعمه‌اللهی مونس علیشاهی آن دیار می‌باشد برخورد نموده اصرار می‌کند که این درویش ساکت در مجلس هم مطلبی بگوید لطیفیان هم حاجی میرطاهر را خطاب کرده می‌گوید: فقط این را می‌دانم در درویشی اگر انسان یک دروغ بگوید باید چهل دروغ دیگر بگوید تا آن را اصلاح کند. و این کنایه را حاجی میرطاهر به خوبی می‌فهمد که مسئلهٔ با یک صفا از حاجی مطّهر هرچه بود گرفتم دروغی بود که می‌بایست با چهل دروغ دیگر اصلاح شود و آخر هم نمی‌شود.

در همین ایام نزدیکان حکومتی حاجی مطهرکه در سازمان امنیت استخدام بودند امروز هم زنده‌اند و فقط وفادارحاجی مطهر می‌باشند با داشتن امکاناتِ اطلاعاتی به دست آورند که میر طاهر با موافقت حکومت آن روز عراق به ایران بازگشته است تا علاوه بر شیخیت اخباری که به ضرر و منفعت عراق است را به آنجا لاپورت دهد.

با مرگ حاجی مطّهر همه چشم و گوش شده بودند تا متوجه شوند حاجی سرنوشت خاکسار را چگونه رقم زده است. کارگردانان سیاست خانقاه مطّهریه که در میان تجسّس‌های مرموزانهٔ رقیبیانی چون حاجی میرطاهر و تفحّص اهل خانقاه گشت و گذار داشتند اعلام کردند تا چهلم حاجی مطّهر مطلب روشن خواهد شد و در همین ایّام فرزند خواندهٔ حاجی شخصی به نام میرمصباح که کارمند زیردست صادق عنقا در وزارت دارائی بود و ۲۵ سال دور از خانقاه و حاجی مطّهر زندگی می‌کرد و تقریباً از اصل کار دور گردیده بود حاضر می‌شود. آرام آرام بعنوان فرزند خوانده رئیس وقت خاکسار نخست در کارهائی که مربوط به تسلیت پذیری در مراسم ختم و شب هفت بود را

مداخله می‌کند که راقم در خانقاه مطهریه ناظر بودم چگونه با صورتی که نوکهای مویش نیش زده بود پا درد را بهانه کرده روی صندلی نشسته تسلیت می‌پذیرفت.

و بالاخره چهلم از راه رسید و ماهها هم گذشت معلوم شد حاجی مطّهر هیچکس را معین نکرده است. نماینده‌های او هر کدام ادعای جانشینی نموده و طبل استقلال را به صدا درآوردند و برای خویش سندی هم ساختند که برای نمونه رحمت علیشاه در خراسان مدّعی شد پدرم از مجازین حاج بهار بوده است مدعی ریاست گردیده عده‌ای به ادعای او اعتماد می‌کنند در حالی که این نسبت را در زمان حاجی مطّهر مطرح نمی‌کرد و تمکین از او می‌نمود. ناصر علیشاه گوشه‌ای از خانقاه مطّهریه را به خود اختصاص داده بود که بعداً ریاست قزوین را به او بخشیدند. خلاصه با صبوری مصباح و حافظان منافع خانقاه مطهریه، آقای مصباح بدون داشتن مجوزی به ریاست خاکسار رسید. این همان آقای مصباحی است که در محرم ۱۳۴۰ قمری قندانِ نُقل را به سینه حاج مطهر زد و او گفت: ابن‌ملجم از پشت بر سر علی زد، مصباح از جلو بر سر ما زد.

سیدحسن صفوی میرافضل در اهواز، سید غفار میرباغی در دزفول و حسین منجمی خوشحال علیشاه که مشایخی هم تعیین کرده است در تهران و امیر عزیزی مست علیشاه در کرج و رحمت علیشاه طرقی برخلاف ارادهٔ پیر و مرادشان مدعی جانشینی او شدند.

سرنوشت جانشینی حاج مطهر

عاقبت دلسوزان خاکسار مطهریه در منزل تیمسار دکترسیداحمد میرافضلی جمع شدند تا فکری برای جانشینی حاجی مطهر کنند در صورتی که اگر حاجی صلاح می‌دانست یا کسی را شایستهٔ این مرتبت می‌شناخت حتماً ریاست خاکسار را به او می‌سپارد ولی چون شخصی را برای ادارهٔ این امر مهمّ نداشت موضوع را تمام شده دانست لکن حالا برای حفظ چه مهمّی عده‌ای جمع شده‌اند کسی را رئیس سازند گفتنی نیست.

در همین مجلس مدرکی دال بر جانشینی مصباح به خط آقای هوشنگ غیاثی صدق علیشاه نوشته شد، قاسم‌خان میرافضلی، حسن شاه بابا ذاکرعلیشاه، احمد اقتداری، منصور شاهی، فریدون منو، ناصر علیشاه آن را امضاء کردند و مصباح را پیشوای خاکسار شناساندند.

بلکه باید هر تیزهوشی خود حقیقت را به اندازهٔ استطاعتِ استعداد خویش به دست آورد البته بعدها که آقای مصباح به خواسته‌های حامیان وقعی نگذاشت اغلب در حمایتها سستی نشان دادند.

آقای احمدعلی خان برومند نصرت علیشاه مرد فاضل و دانشمند نیز در اصفهان تبعیّت از آقای مصباح نموده، سپس آرام آرام خود مدّعی تاج و خرقهٔ حاج مطّهر گردید و همینطور دیگران و حاجی میرطاهر هم بیش ازدیگران به تکاپو افتاده عده‌ای را به تکیهٔ خاکسار کرمانشاه دعوت کرده مدارکی را برای نسبت خویش به حاج مستورعلیشاه ارائه داد که من نسبتم به حاجی مستور و او به بهار علیشاه است. و به خیال خودش ریاستش را به ثبت رسانید ولی غافل از آنکه حقیقت هیچگاه، در پس لکه‌های ابر پنهان نمی‌ماند.

جاج مستور علی را بشناسیم:

درویش مستور علی معروف به مستور علیشاه کرمانی بعضی معتقدند زمان حیات حاجی بهار علیشاه را درک کرده و مدت‌ها در خانقاه کوفه ساکن بوده است.[1] بعضی هم بر این عقیده‌اند که او را ندیده است.

حاجی میرطاهر در پی سرپیچی از حاج مطّهر او را آرام آرام به عنوان پیر و مراد خویش مطرح کرد تا اینکه دوست دیرین او محمدطاهر میرزادهٔ هاشمی از رؤسای قادریه در مقاله‌ای مدعی شد مستور علیشاه به موجب اجازهٔ لفظی و کتبی به خط و مهر «بهار علیشاه» به خلافت مطلقه[2] رسیده است. این مسئله جنجالی به پا کرده موجب گردید آنهائی که خاموش شده بودند دوباره فریاد واطریقتنا بلند کنند و مردم را به نصرت طلبی دعوت نمایند. چنین ادعایی با دلایلی که موجود می‌باشد زیر سئوال رفته اصالت و صحت آن خدشه‌دار می‌شود.

الف: بدون تردید همهٔ صوفیان قبول دارند، مرید در صورتی مورد توجه مراد قرار می‌گیرد که اراده‌اش در ارادهٔ او حل شده باشد و از خویش کوچکترین خودی نشان ندهد مطیع محض بوده خودسرانه عمل نکند و در تمام امورات خویش رضایت او را

۱- بیوگرافی هزار درویش صفحه ۴۵.

۲- شرح مناقب محی‌الدین عربی بقاله محمدطاهر سیدزاده هاشمی صفحه ۲۳

نامه حاجی مستور



در نظر داشته باشد؛ چنین کسی می‌تواند به دریافت اجازه افتخار یابد.

عجب است آقای سیدزاده هاشمی از جمله خصوصیت‌های بهار علیشاه را که برمی‌شمارد می‌نویسد: «نسبت به مریدان سخت‌گیر بوده و غالباً امر به معروف و نهی از منکر را بر آنان اجراء می‌نمود.»[1]

از طرفی به این برمی‌خوریم که حاجی مستور علیشاه در کوفه از دستوری که حاجی بهار مکرر در مکرر بر آن تأکید کرده‌اند سرپیچی نموده و با سهل‌انگاری فرمان را آنقدر به تعقیب انداخته که دیگر فرصت برای اجرای امر بهار علیشاه باقی نمی‌ماند.[2]

چطور چنین شخصی نافرمان و خودکامه و بی‌اعتنایی را شخصیتی سخت‌گیر مانند بهار علیشاه به جانشینی تعیین می‌کند؟

ب: این مسلم است که حاج مستور علیشاه از جمله مشایخ مجاز حاج بهار بوده[3] و می‌دانیم که اجازهٔ مجازین با فوت رئیس فرقه بی‌اعتبار گردیده تا صاحب اجازه با رئیس بعدی فرقه تجدید پیمان نموده ممکن است اجازه‌اش به تأئید برسد.

پس با فوت حاج بهار علیشاه اجازاتی که صادر کرده به خودی خود از اعتبار ساقط گردیده تا به تأئید برسد.

ج: مهمتر اینکه اجازهٔ جانشینی و خلافت حاج مطّهر علیشاه به خط حاج مستور علی بوده و آن نوشته به امضاء و به مُهر «ربیع‌الاولیاء بهار علی» ممهور گردیده[4] و آن وقت چطور می‌شود مدعی بود که مستور علی به خلافت مطلقه رسیده است. و ثانیاً مگر ممکن است مستورعلی در صورتی که خودش اجازهٔ حاج مطهر را نوشته مدعی جانشینی شود؟!

مهمتر اینکه پشت عکسی که متعلق به حاجی مستور بوده و به دستخط خود افراد را معین کرده بهنگام نام خود به «مستورعلی» بدون لقب شاه اکتفا کرده است و دیگران را با پسوند شاه نام می‌برد و نسبت به نفر وسط که حاجی مطهر می‌باشد نوشته: «عکس وسط تمثال مبارک جناب فخرالسالکین و منهاج العارفین زمامدار طریقت جلالی و سرحلقهٔ فقراء خاکسار می‌باشد حاجی مطهر علیشاه» این عکس و دستخط که درج می‌شود دلالت می‌کند حاجی مستور تمامی امورات فقری خاکسار را به حاج مطهر مربوط

۱- شرح مناجات محی‌الدین.... ص ۲۳
۲- بیوگرافی هزار درویش صفحه ۴۵
۳- خاکسار و اهل حق صفحه ۳۷؛
۴- خاکسار و اهل حق صفحهٔ ۳۷

می‌دانسته است و بقول او زمامدار فقر خاکسار میر طاهر را طرد کرده در اینصورت با اقراری که مستور علی دربارهٔ موقعیت حاجی مطهر نموده بی‌اعتباری اقدام خود نسبت به میرطاهر را تائید کرده است خصوصاً اینکه سند در دست میر طاهر همان نوشتهٔ بی‌اعتبار مستورعلی است که با فرقه گنابادی هم تجدید کرده و ارتباطش با خاکسار قطع می‌شود.

اقدام بی‌اعتبار حاج مستور برای میرطاهر با این که حاجی مستور تمام امورات فقر خاکسار را با لقب «زمامدار طریقت و سرحلقه فقراء» که به حاجی مطهر داده و مربوط به او می‌دانست، لکن بر اثر فریبکاریها و وعده هائی که میر طاهر به او داده بود بدون داشتن حقی در تاریخ سوم شعبان ۱۳۸۶ اجازه‌ای برای میر طاهر نوشت که بعدها او با این اجازه ادعای استقلال نموده از حاجی مطهر نافرمانی کرد، سرپیچی او را عده‌ای نادیده گرفته مستقلاً فرقه‌ای تأسیس کرد و عجیب است بعد از مرگ حاجی مطهر با اینکه از توبه نامه حاجی مستور مطلع بود و می‌دانست او در سال ۱۳۸۸ درست دو سال بعد از نوشتن اجازه میرطاهر از تمامی کارهای خودسرانه منجمله اجازه نویسی میر طاهر توبه کرده است باز خلقی را در کرمانشاه جمع کند که ثابت کند من زمامدار فقر خاکسارم!

توبهٔ حاج مستور علی:

به طوری که از قرائن استنباط می‌شود حاج مستور علی نسبت به ریاست بعد از حاجی بهار علیشاه حرکتی نشان داده که موجب شده است امثال آقای سیدزادهٔ هاشمی او را خلیفهٔ مطلق حاج بهار دانسته و حاجی میرطاهر هم پس از طرد و تکفیر حاجی مطّهر علیشاه خود را در ذیل شهرت و سابقهٔ درویش مستور از گزند حوادث مصون بدارد. ولی گویا شهرت و اقتدار و موقعیت ریاست حاج مطّهر اجازهٔ رشد چنین ادعایی را به حاجی مستور نداده است زیرا حرکت ریاست طلبانهٔ او با شکست مواجه شده مجبور گردیده توبه نامه را تنظیم کرده و به حاجی مطّهر تقدیم دارد.

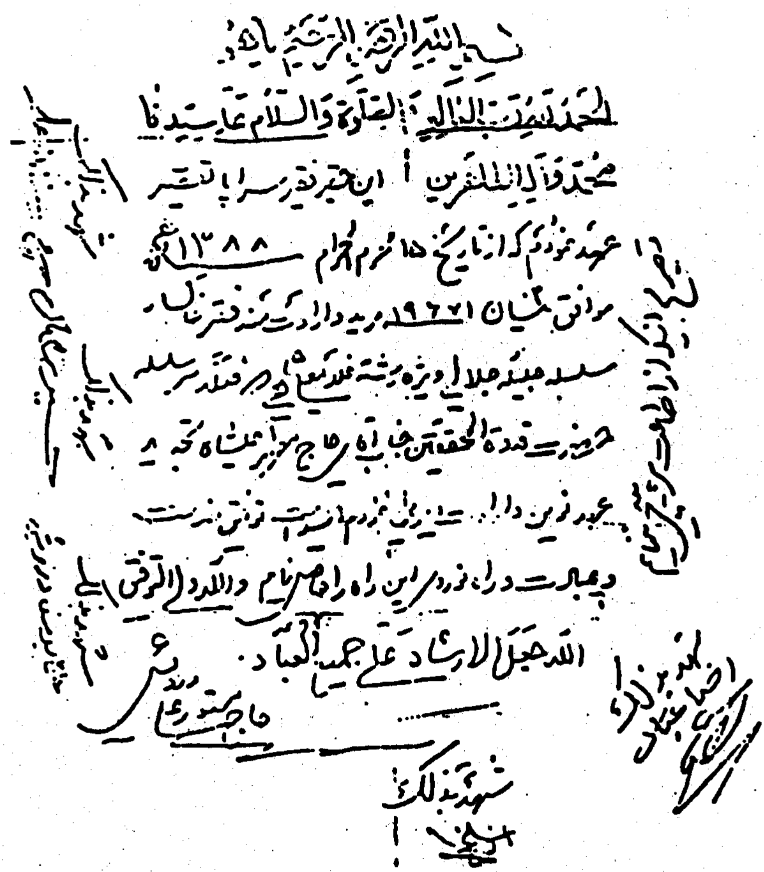
متن توبه‌نابه با شهادت شهود چنین است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله رب‌العالمین و الصلوه والسلام علی سیدنام محمد و آله الطاهرین.

این حقیر فقیر سراپا تقصیر عهد نموده که در تاریخ ۱۵ محرم الحرام ۱۳۸۸

(هجری قمری) موافق نیسان ۱۹۶۷۱ مرید و ارادتمند فقیر خاکسار سلسلهٔ جلیله جلالی ویژه رشتهٔ غلامعلی شاهی که فعلاً سرسلسله حضرت قدوة المحققین[1] جناب آقای حاجی مطهّر علیشاه تجدید عهد نوین و ارادت دیرین نمودم، امید است توفیق خدمت و عبادت و راه نوردی این راه را حاصل نمایم. والله ولی التوفیق الله جعل الارشاد علی جمیع العباد. حاج مستور علی درویش. تصریح اینکه از اطاعت سرپیچی ننمایم.


بسم الله الرحمن الرحیم یا الله
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا
محمد و آله الطاهرین این حقیر فقیر سراپا تقصیر
عهد نمودم که از تاریخ ۱۵ محرم الحرام سنه ۱۳۸۸ قمری
موافق نیسان ۱۹۶۷۱ مرید و ارادتمند فقیر خاکسار
سلسله جلیله جلالی ویژه رشته غلامعلی شاهی که فعلاً سرسلسله
حضرت قدوة المحققین جناب آقای حاج مطهر علیشاه تجدید
عهد نوین و ارادت دیرین نمودم امید است توفیق خدمت
و عبادت و راه نوردی این راه را حاصل نمایم والله ولی التوفیق
الله جعل الارشاد علی جمیع العباد.
حاج مستور علی درویش
شهد بذلک

۱- عجب است که به فردی امی و بی‌سواد قدوة المحققین لقب داده است.



حاج مستور علی



بسم الله الرحمن الرحیم یا هادی

الحمد لله الذی جعل العرفان بانوار الکشف والشهود والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا خیر خلقه و مظهر لطفه ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله و سلم اما بعد

مخفی و پوشیده نماند بر پیروان شرع مقدس مصطفی محمدی و رهروان طریق مرتضی علی بر اینکه آقای سلالة السادات عماد العارفین حاج سید حسین

در طریقت ملقب به میر طاهر علیشاه در طریقت باطن با شاده در [illegible] شاه

[illegible] که بر عهد و وفا ثابت و حقیقت میر شهاب الدین [illegible]

[illegible] دلشان و پیاله از جناب پیر معصوم علیشاه [illegible]

انجناب حاج مظهر [illegible] علیشاه و حراثی [illegible] حضور [illegible] الاشتغال [illegible]

از این جانب [illegible] آقا حاج مستور [illegible]

در امورات صاحب ارشاد واقعی و سید المشایخ [illegible]

توجهات کامله مولی الموالی از شریعت و طریقت بعمل موفق باشند

و هم متصف بصفات نیک و متخلق باخلاق شایسته گردند

در ترویج اسم مولا و خدمت خلق الله جهد بلیغ فرمایند

خادم الفقراء حاج مستور علی

التاریخ ۳ شعبان ۱۳۸۶



سید حسین جابری میر طاهر — حاج مستور علی

تجدید مستور علی با نعمةاللهیه:

یکی دیگر از رخدادهای مهم زندگی مستور که ارتباط او را با خاکسار قطع می‌کند و هرگونه نسبتی در فرقهٔ خاکسار راکه به او باشد خنثی می‌نماید مسئلهٔ تجدیدش با فرقهٔ نعمةاللهیه است که آقای سلطان حسین تابنده رضا علیشاه می‌نویسد: «روز جمعه صبح .... به بغداه منزل آقای فرهنگ که برای ناهار موعود بودیم رفتیم و درویش مستور نیز که قبلاً از دراویش خاکسار بوده و بعداً در سلسلهٔ نعمت اللهیه مشرف به فقر شده و با محبت است و شب پیش هم، منزل ما آمده بود طبق خواهش ما آمد و تا سه ساعت بعدازظهر آنجا بودیم.»[1]

با این تفصیل ادعای اتصال در فرقهٔ خاکسار به مستور علیشاه نمی‌تواند موقعیت‌ساز باشد و به اعتبار چنین اتصالی، مدعی ریاست شده انشعابی فراهم آورد مهمتر اینکه در هر فرقه‌ای اگر درویشی بیعت بشکند یا دیگری تجدیدعهد نماید مطرود و مردود و بنابر اعتبار قانون فرقه‌ای تصوف مرتد است در اینصورت حاجی مستور اگر توبه‌اش پذیرفته هم باشد چون بیعت شکسته مرتد فقر خاکسار شده و هر اجازه‌ای که داشته است باطل می‌شود.

نسبت میرطاهر و مستور:

ادعای میرطاهر بر این است که او در پی مرگ مستور علیشاه کرمانشاهی به جانشینی او منصوب گردیده و رشتهٔ اجازه‌اش در فرقهٔ خاکسار به واسطه مستور علی به حاج بهار علیشاه می‌رسد. این ادعا به دلائلی باطل می‌باشد و نمی‌تواند در نسبت انتساب مستور به فرقهٔ خاکسار بدون واسطه حاجی مطهر حجت واقع شود.

الف: چون مستور علی شخصاً در توبه نامه‌اش از هرگونه تخلف مریدی نسبت به حاجی مطّهر توبه کرده است و تصریح نموده که «از اطاعت سرپیچی ننمایم» اگر بر فرض محال هرگونه اجازه‌ای هم به اشخاصی داده باشد باطل و بی‌اعتبار اعلام می‌گردد.[2]

ب: حاج مستور علی در فرقهٔ نعمت‌اللهیه تجدید عهد نموده و به حکم تجدید عهد

۱- یادداشتهای سفر به ممالک عربی چاپخانهٔ حیدری سال ۱۳۵۳ صفحهٔ ۴۰

۲- اجازه مستور در اول ربیع‌الاول ۱۳۸۷ بود و توبه نامه در ۱۳۸۸ قمری نوشته شده است.

هرگونه ارتباط با شیخ قبل یعنی بهار علیشاه و فرقه قبل یعنی خاکسار قطع گردیده به همین لحاظ تمام اعتبارات شخصی فرقه‌ای او بی‌اعتبار و هرگونه اجازه‌ای هم داشته باشد لغو می‌شود.

ج: علاوه حاجی مستور در پاسخ نامه‌ای که آقای سروش محبت علیشاه و آقای خوشحال در نحوهٔ ارتباط و موقعیت حاج میرطاهر سئوال کرده بودند استناد به گفته پیرش مطهر علیشاه می‌نماید که با آقای میرطاهر در حرم شاه اولیاء ملاقاتی کرده و اتصالی در حدود یک برخورد معمولی داشته که این ارتباط در تصوف کوچکترین اهمیتی ندارد مخصوصاً در خاکسار که می‌بایست طالب مدتها به خدمت اشتغال داشته باشد.

البته این گزارش نیز در دست است که حاجی مستور علیشاه از کوفه نامه‌ای برای مطهر علیشاه نوشته و متذکر گردیده: چون جناب میرطاهر را مستحق دیدم کارهای فقری ایشان را به اتمام رساندم، نکته قابل ذکر نامه مزبور این است که نوشته شده «خزانه (آخرین مرحله خاکسار) ایشان را مانند قلندر خاکسار حاج منور علیشاه[1] بستم در مقام مسلم‌بن عقیل. ولی آنچه مهمّ می‌نماید و این اقدام مستورعلیشاه را خنثی کند این است که اقدام برای اتمام کار آقای میرطاهر ربیع‌الاول ۱۳۸۷ بوده و مستور علیشاه در سال ۱۳۸۸ درست یک سال بعد توبه نامه امضاء کرده اعلان تبعیت از حاج مطهر کرده است.

اعلامیه احسان علیشاه

در پی ادعای ریاست آقای **حاجی میرطاهر** تحت عنوان جانشینی مستور علیشاه، شیخ خرقه‌پوش از دودهٔ خاکسار جلالی غلامعلی شاهی به نام احسان ابن مطّهر احسان علیشاه که از متقدمین و بقول خودشان پیش کسوتهای خاکسار بشمار می‌رفت اعلامیه صادر کرد که در آن آمده است:

«در زمان مولاعلی پس از رحلت پیامبر صل الله علیه و آله و سلم در خم غدیر همانجائی که در حجةالوداع بیعت نمودند خوارج جمع شدند و علی را به خانه نشاندند

۱- شیخ مرتضی مؤیدالحکما ملقب به منورعلیشاه از مشایخ بهار علیشاه متوفی ۱۳۰۷ شمسی است.

و نقض بیعت نمودند امروز تکرار تاریخ است که همیشه شده مانند وهابی‌ها و بهائی‌ها و سید غضنفرها و و و.... شخصی به نام سیدحسین جابری[1] بر علیه فقر خاکسار کتابی جزوه به نام ارمغان نوشته و چاپ نموده باکمال بی‌شرمی در دسترس مردم ناآگاه قرار داده و خود را جانشین شخصی به نام مستور و بعد خود را به نام عمادالعارفین تعیین نموده و جانشینی حاج بهار علیشاه قرار داده و پیری راکه یدا به یداً حاج مطهر علیشاه را مردی که ۱۲۵ سال و اندی در راه ولایت کوشا بوده از نسبت نامه حذف نموده و دعوی جانشینی دارد و بنده که پنجاه سال و اندی در خدمت این پیر بوده‌ام و باطناً هستم اطلاع کامل دارم و از بنده قدیمی‌تر نداریم، آنهائی که بوده‌اند می‌دانند و می‌دانم که حاج بهار علیشاه در سال ۱۳۱۰ فوت نموده و رضا خیاط به نام مستعار مستور را بنده در سال ۱۳۱۴ برده‌ام خدمت حاج مطّهر که کارگر استاد سلیمان خیاط بود در زیر بازارچهٔ سقّاخانهٔ آئینه نزدیک خانقاه صفی علیشاه و نمی‌دانم آقای سیدحسین جابری در خواب دیده که ایشان خود را خرقه‌پوش حاج بهار نموده‌اند و خود سید حسین جابری در سال ۱۳۴۶ شبی آمد در جمع، آقامیر دستوری که پس از تعارفات معمول گفت اینجا چرا؟ گفت آمده‌ام برای دیدار شما و کاری دارم، گفتم چه کار؟ قسم داد به جمع که می‌کنی؟ گفتم چه باید بکنم که خلاف شرع و عرف نباشد. دعوت در کرمانشاه نمود ۲۱ رمضان بود و گفت مرا یاری نمائید که حاج مطهر مرا بیرون نموده چون شما شیخ رسمی درویش و تهران هستی و دلیل خانقاه و شیخ حضوری ایشان هستی اشخاصی را به من معرفی نمائید چون دو زن دارم و بچه و خرجم زیاد است تا فرصتی شود مرا ببری خدمت پیر و توبه دهید، گفتم می‌آیم ولی خیانتی نشود و قرآن در میان گذاشت که خیانت نکنم، بنده در معتقدات مذهبی خود قبول نمودم و زمانی نگذشت در مدت چند ماهی که ایشان دعوی نمود تا چند نفری دور خود دید باکمال بی‌شرمی پشت بر قرآن نمود و دعوی نمود که من سرسلسلهٔ فقر خاکسارم تا شبی در نارمک در منزل شخصی به نام حسین خوشحال بودیم و به ایشان اعتراض نمودم و دوستانه او را نصیحت کردم آقا با خدا بازی نکن که خود ایشان با دارو دسته‌اش بنده را تهدید نمودند و از ایشان جدا شدم و شبانه رفتم خدمت حضرت خیرالحاج مطّهر علیشاه در خانقاه

۱- منظور آقای میرطاهر است.

تهران دروازه دولت و به ایشان که پیر بنده و فقرای خاکسار بود شرح حال گفتم که فرمودند ایشان نان می‌خواهند و در عراق از این کارها زیاد نموده و بعثی‌ها در تعقیب او بودند و او را از مرگ نجات دادم و فرستادم ایران و سرمایه به ایشان دادم که دیگر آبروی ما را در ایران نریزد کاسبی کند که با پول ۳۰ سال قبل ۷۰ هزار تومان و دو کامیون برنج از شخصی به نام عباس نیر نما[1] و چندین حلب روغن حیوانی از شخصی به نام کم‌گویان در کرمانشاه به ایشان داده شد همه را در اندک مدتی برد و خورد و بدهی را به گردن من انداخت و حالا از این طریق آمده، در هر زمان ابن‌ملجم‌ها هستند که شمشیر در زیر عبا بسته‌اند ولی جواب حق را نمی‌توان داد و فرمودند: «هرکس با ایشان هم قدم شود از راه مولا خارج و از ما نیست» برای اطلاع به فقرا و کسانی که مقام‌پرست نیستند و مال‌اندوز آگهی می‌دهیم که به دام این شیادها نیفتند و بنده از گردن خود برمی‌دارم که کسی اعتراض نکند که تو که می‌دانستی چرا سکوت کردی و مجرم اصلی تویی و آقای سیدحسین جابری ملقب به **میرطاهر علیشاه** تویی که دعوی خرقه‌پوشی از مستور علیشاه را داری و مستور [رضا خیاط] از خیرالحاج بهار علیشاه که اولاً زمان بهم نمی‌خورد و دوم توبه نامهٔ مستور که به خط خود او در ۲۲ سال قبل در خانقاه کوفه نوشته با تصدیق فقراء آن زمان که گنابادی شده بود موجود است در پوست آهو و فتوکپی آن ضمیمهٔ همین نامه است ملاحظه فرمائید. اعتراضی دارید حاضرم در محضر فقرا در مکان مجاز صحبت نمایم.»

در این اعلامیه علاوه بر اشاره به سوابقی که بین احسان‌ابن مطّهر معروف به احسان علیشاه و حاج مطّهر و حاج میرطاهر و مستور علی بوده است چند نکته مهم هم دارد:

الف: نویسنده معتقد می‌باشد مستور علیشاه زمان بهار علیشاه را درک نکرده است لیکن معصوم علیشاه «آقای مدرس عالم» که از جمله مدعیان ریاست خاکسار است معتقد می‌باشد که مستور حاج بهار را دیده لیکن عنوان جانشینی نداشته است.

ب: میر طاهر مرید و سرسپردهٔ حاج مطهر بوده است، اگر نسبت اودر این ارتباط بهم بخورد یعنی بیعتش شکسته شود مرتد فقر خاکسار است.

ج: میر طاهر نویسندهٔ اعلامیه را «شیخ حضور» سرسلبله خاکسار می‌دانسته و این به لحاظ اعتبار اعلامیه مهم است.

۱- خوانا نبود اینطور بنظر رسید

هو حی داطلاقی ما فنا و هو باقی لا اله الا هو

ما نیستیم و همه هستی توای بنام توای خدای بزرگ پروردگار عالمیان

پوشیده و مخفی نماند بر عموم خلق خدا و کلیه سلاسل فقر از تصوف و تسنن و بالاخص فقراء خاکسار جلالی

اعلامیه احسان علیشاه بر علیه حاج میر طاهر

د: چون میر طاهر قصد توبه داشته، می‌دانسته کاری را که آغاز کرده در فقر خاکسار گناه محسوب می‌شده است.

از نتیجه عمل غافل نباش

این بصورت مثال در بین مردم رایج است که به شخص خطاکار می‌گویند از نتیجه عمل خود غافل نباش، بدان بهر دستی داده باشی با همان دست خواهی گرفت.

میر طاهر نتیجه خروج بر علیه پیر و مراد خویش را فریب مردمی ساده لوح می‌دانست که بعنوان درویش دور خود جمع کرده بود و بی‌پروا در مقابل مطهرعلیشاه مانند او عمل می‌کرد تا اینکه شخصی بنام **سید محمد مداحی** را بعنوان شیخ فرقهٔ جدیدالتأسیس معین نمود. دیری نپائید آقای سید محمد مداحی با لقب میر افضل با او همان کاری راکرد که او با حاج مطهر کرده بود. هنوز آتش فتنهٔ او خاموش نشده، می‌رفت تا هر کجا ایمانی یا عشقی به علی مرتضی علیه‌السلام ملاحظه می‌کند بسوزاند و خاکستر نماید. که یکی از مروجان او بنام سید **مرتضی ذاکری** با لقب میر منور زمزمه درخواست شیخی‌اش را توسط شخصی بنام شاه غلام از دوستان خود که از نزدیکان میر طاهر بود به او رسانید. میر طاهر که بعد از ماجرای مداحی میر افضل، هر ریسمانی سیاه و سفید را مارِ کشنده می‌دهد نخست با وعده‌های آرام کننده ماجرای تقاضای شیخی او را آرام نگاه داشت تا اینکه آقای مرتضی ذاکری تصمیم گرفت مجموعهٔ اشعار خویش را به چاپ رساند و در مقدمهٔ آن مسأله ارتباط خویش را با میر طاهر و فقر خاکسار بنویسد. پیغام را تجدید نمود و چون میر طاهر خودداری کرد بین ذاکری و میر طاهر همان شد که بین میر طاهر و حاجی مطهر شده بود. نزاع بر سر شیخی میان مرید و مراد از مجالس خصوصی به محافل عمومی کشید تقریباً مجالس ذاکری بصورت فرقه‌ای درآمده بود در مقابل خاکسارِ رشتهٔ میر طاهر. آقای ذاکری بدون اینکه اجازه داشته باشد شخصی بنام «صفاوردی» را چراغی معین کرده و نخست بصورت پنهانی و بعدها بشکل آشکار مریدگیری می‌نمود در همین زمان برای اینکه سروسامانی به بی‌اعتباری خود بدهد به نزد رحمت علیشاه طرقی که بعد از حاج مطهر در مقابل مصباح و خانقاه مطهریه تهران مستقل عمل می‌کرد رفته تقاضای شیخیت نمود پذیرفته نشد حتی برای اینکه میر طاهر را وادار به صدور اجازهٔ شیخی کند به خانقاه مطهریه رفته با آقای مصباح

نیز ملاقات نمود. ولی سودی نبخشید. و آقای ذاکری از مجالس چند شبهٔ منزل آقای بهشتی که در غیاب او می‌گفت: «دُم ذاکری به جائی وصل نیست» یعنی اجازه ندارد استفاده کرده مردمی را که برای برگزاری مراسم شبهای قدر به آنجا می‌آمدند به مرض درویشی مبتلا کرده توانسته بود با تدریس خصوصی منطق یا فلسفه عده‌ای دانشجو را به درویشی کشانده خلاصه قلیلی را دور خود جمع نماید و چون اجازه‌ای برای تأسیس فرقه نداشت و کسی هم اجازهٔ شیخی به اونداده بود تا بگوید شیخ فلانی باشم هیتی به نام «هل اتی» تأسیس کرد و در آن کار درویشی نمود. شبهای اعیاد اسلامی را در منزل آقای حاج حسین عامری مسرور علیشاه به اصطلاح خودشان بر پوست می‌نشست و خلاصه شیخیت می‌کرد. از شهرت و آوازهٔ آقای عامری استفاده کرده مردمی را به دام درویشی می‌کشاند و عجب که آقای عامری مسرور علیشاه صفی علیشاهی حاضر شده است منزلش پایگاه شخصی باشد که مرید میر طاهر خاکسار به حساب می‌آید مهمتر اینکه جناب مسرور علیشاه میر طاهر را شیخی می‌دانست که اجازه نداشته خودسرانه بر علیه مرادش قیام کرده است و بهمین دلیل در مراسم تشیع میر طاهر به‌کرمانشاه نرفت ولی با این بی‌اعتقادی باز در اعیاد عکس میر طاهر را برای اینکه دعوای بین ذاکری و میر طاهر علنی نشود و ضمناً مریدان میر طاهر حضور داشته باشند عکس نقاشی شدهٔ میر طاهر را در جلوی دید می‌گذاشتند.

ماجرای آقای ذاکری و میر طاهر مانند استخوان میان زخم ماند تا اینکه در طلیعه سال ۱۳۸۱ میر طاهر بعد از عمل جراحی‌های زیاد از دنیا رفت به طوری که در مراسم ختم و هفت او به اطلاع مردم رسید میر طاهر جانشینی برای خویش تعیین ننموده خواسته بود اراداتمندان او به مشایخ موجودش رجوع کنند ولی متأسفانه به استنباط رفتار و حرکاتی که از فرزندان میرطاهر دیده می‌شود زمینهٔ ادعای ریاست بعد از پدر را که به قانون تصوف خاکسار به جائی بند نبود را فراهم می‌آورد.

در همین گیرودار که پسران میر طاهر به یارگیری مشغول بودند و بر سر افراد نزاع هم داشتند آقای ذاکری نیز برای اینکه ذهنیت دعوای بین خود و میر طاهر را از خاطرها بزداید نامه‌ای به پسرانِ میر طاهر می‌نویسد و سئوال می‌کند آیا من از جمله شیوخ پدر شما بوده‌ام آنها نیز در جواب تائید می‌کنند و بدین وسیله پس از مرگ میر طاهر به شیخیت بی‌اعتبار خود سروسامانی داده، ولی از بد روزگار بلای سرطان دامن اوراگرفت هنوز سالگرد میر طاهر نرسیده بود آقای مرتضی ذاکری بخاک سپرده شد.

مدعیان جانشینی سید حسین جابری میر طاهر

با اینکه بی‌اعتباری رشتهٔ میر طاهر در طولِ حیات او زبان‌زد همهٔ کسانی بود که با فرقهٔ خاکسار آشنا بودند و شاید خود آقا نیز از غفلت و لجاجت بر باطل ترسیده نخواسته بود فتنه‌ای را که بر اساس خروج و کودتا فراهم آورده ادامه یابد. کسی را به عنوان جانشین معین‌ننمود و حتی این موضوع بسیار حساس و مهمّ بارها و بارها توسط افرادی گوناگون در تمامی مراسم مرگش به اطلاع عموم رسیده شد. ولی باز دو فرزند او بدون توجه به وصیت پدر به یارگیری اقدام کردند.

شخصی عامی و بی‌سواد و معتادی بنام کلکٔ علیشاه که از جمله مشایخ میر طاهر شناخته شد و در مراسم دفن میر طاهر در تکیه کرمانشاه با آقای ذاکری برای میزان پولی که باید از اتباع فرقه بگیرند و پیاله بدهند مذاکره داشتند در سرو سامان دادن به شیخیت فرزند میر طاهر که زمان پدر فقط پسر و درویش او بود وارد گودِ شیخ تراشی شده و زمزمه جانشینی او را بر سرِ زبانها انداخته حتی در مرگ آقای ذاکری میر منور او را با یکٔ عبای خرمائی در معرض نمایش و دید گذاشته بود.

آقای مرتضی ذاکری که قریب به یکٔ سال کوشش داشت خویش را از جمله روساء فرقه خاکسارِ رشته میر طاهر جابی‌اندازد پس از شرکت در مراسم دفن میر طاهر با اینکه همان حرفهای نیش‌دار را نسبت به میر طاهر به زبان داشت و می‌گفت: من تمایلی به شرکت در مراسم تدفین میر طاهر نداشتم عده‌ای مجبورم کردند. رفتار و حرکات شیخیت بخود گرفته آن را در معرض نمایش می‌گذاشت تا اینکه بلای سرطان بصورت رحمتی از در خانه اوداخل شد. خانم آقای ذاکری که از جمله مروجان شیخیت او بود و الحق در این مسیر خدمتهاکرده علم ادعای شوهرش را در بین آنهمه حوادث برافراشته نگاه می‌داشت و خود نیز در مجالس زنانه بر صدر مجلس می‌نشست و بر خوردی مانند شیوخ داشت و بارها اتفاق افتاده بود به لحاظ همین ادعاها با همسران کسانی که در خانه‌شان مجلس برگزار می‌شد مانند آقای بهشتی اختلاف پیدا می‌کرد. رضایت داده بود که برخلاف وصیت شوهرش مراسم ختم و شب هفت برگزار شود گویا تمایل نداشت چراغی راکه هوای نفس میر طاهر روشن کرده بود خاموش شود و وصیت‌نامه‌ای را به شرح زیر شب چهلم ذاکری در دسترس مردمانی گذاشت که همیشه در تاریخ بلای جانِ اهل ایمان بوده‌اند و با فرقه‌سازی مردم را از صراط مستقیم منحرف کرده به بیراهه‌ای که

هوای نفس آنها ترسیم کرده بود می‌کشاند و عجیب است چطور آقای مرتضی ذاکری که از زمانِ سرپیچی میر منور علیشاه خوانده می‌شد حاضر شده است بر باطلی که یقین داشت باطل می‌باشد مردمانی باقی بمانند. وصیتی به ظاهر دلسوزانه و مظلومانه و معصومانه بدون ادعائی لکن در حقیقت تشویق کنندهٔ راه باطلی که مرادش میر طاهر فراهم آورده بود تقریباً نه ماه قبل از مرگش، درست همان زمانی که خویش را تنها جانشین شایستهٔ میر طاهر می‌دانست تنظیم کند.

در صورتیکه همه و خودِ او بی‌خوبی می‌دانستند آنچه از زمان میر طاهر به وقوع پیوسته کوچکترین اعتباری ندارد و اگر صحت‌انتساب شیوخ صوفیه در سرمایه‌داری معنوی آنها شرط و لازم باشد که بطور حتم و یقین هست، امثال میر طاهرها که به کودتا و خروج بر علیه صاحب وقت فرقه‌سازی کرده‌اند چیزی از آنچه همیشه نامش بوده که نزد رؤساء صوفیه می‌باشد نداشته‌اند تا به آن بتوانند دلالت کنند.

اگر تدریس منطق و فلسفه و عرفان نظری و بازگو کردن متون تصوف کفایت می‌کرد که نیازی به تلقین ذکر با سند صحیح و انتساب بدون خدشه نبود. و اگر موعظه و نصیحت شرط بشمار می‌رفت که مجالس درس اخلاق بدون شائبه ریاست فراوان می‌باشد چه نیازی است که آدمی به دنباله دانه‌های دام صوفیانه برود. پس معلوم می‌شود «دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین است» پای ریاست و آقائی در میان می‌باشد. تا دنیا فراهم آید و بقول درویشان «کشک و پشمی» عائد شود تأمین مخارج زندگی به جان کندن شخصی توام نباشد.

بهرحال آقای سید مرتضی ذاکری نوشتهٔ زیر را از خود به یادگار گذاشتند و چهره بر زیر خاک بردند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پس از ثنای بی‌حد به حضرت حق و درود فراوان به پیامبر اسلام و ستایش بی‌پایان به شاه مردان و ثنای محبت به حضرت زهرا و ادای منقبت عاشقانه به خاندان هل اتی فرزندان صدیقه کبری قائم آل محمد(ص) عجل‌الله تعالی به ظهور و قیام.

یاران راه و رفیقان طریق، محبان هل اتی برای آنکه مسلک شما از هم نگسلد قدر سیر و سلوکها و سفرها و جلسات با شکوه و رازها ونیازها و حالهای صفا راکه با هم داشتیم بدانید و به دست فراموشی نسپارید رفاقت را بجای خود داشته باشید و پاس

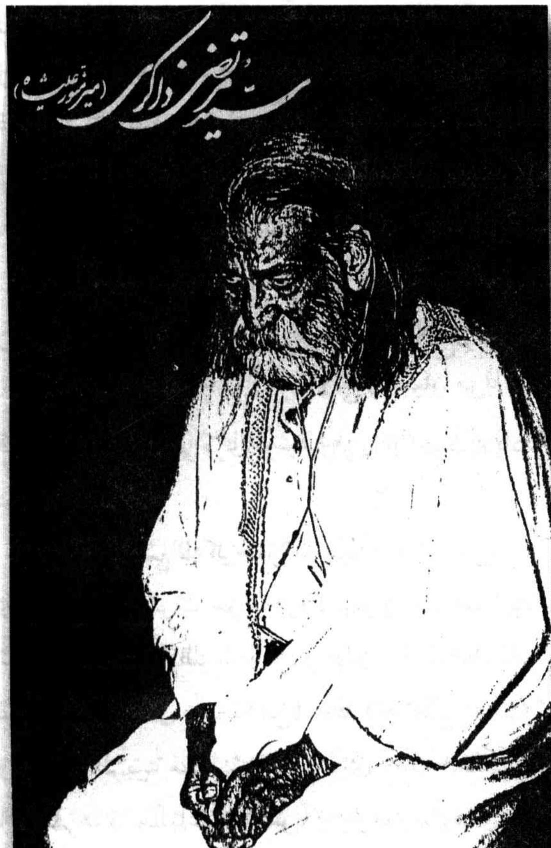
بدارید که رفیق شرط طریق است ولیکن طریقت خود را نیز بجای خود محترم بشمارید و به دست بی‌وفائی نسپارید. مانع‌الخیر هرگز نشوید و به مناع الخیر اعتماد نکنید.

اینک بحمدالله جمع کوچکتان ارکان لازم دارد و هر یک از ارکان درمقام خود مورد احترام و اطاعت شما هستند. همگی شما در جای خود عزیز هستید. سفارشهای لازم برای ادامه راه را به جناب **میر عبدالحی** کرده‌ام. او به مصلحت عمل خواهد کرد. سخن آخر اینکه در جمع هر گروهی پراکنده و جذب نشوید که اتلاف عمر است. ازمن بگذرید که تا آخرین لحظه دعاگوی شما بودم. همه شما راکه عزیزان من هستید در پناه مولای متقیان به خدا می‌سپارم.

مرتضی ذاکری

۸۱-۳-۳۰

سیدمرتضی ذاکری (میر منور علیشاه)



اصل خط

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پس از ثنای بی حد به حضرت حق و درود فراوان به پیامبر اسلام و ستایش با پایان به شاه مردان و ثنای محبت به حضرت زهرا (س) و ادای منقبت عاشقانه به خاندان ائمه (ع) فرزندان صبر تقیه گیری قائم آل محمد (ص) عجل الله تعالی به ظهور و قیام.

یاران راه و رفیقان طریق، محبان ائمه (ع) برای آنکه سکوت شما از هم گسستگی کمتر در تیسیر و سلوکها و سفرها و جلسات با شکوه و رازها و نیازها و حالهای صفا را که با هم داشتیم برانید و به دست فراموشی نسپرید. رفاقت را بجای خود داشته باشید و پس بدانید که رفیق شرط طریق است و لیکن طریقت خود را نیز بجای خود محترم بشمارید و به دست بادها نسپارید. ما اخبار هرگز نشوید و به شایعات اعتماد نکنید.

اینک مجمع کوچکتان ارکان لازم را دارد و هر یک از ارکان در مقام خود مورد احترام و اطاعت شما هستند. همه شما در جای خود عزیز هستید. سفارش های لازم برای ادامه راه را به جناب آقای [illegible] کرده ام. او به مصلحت عمل خواهد کرد.

سخن آخر اینکه در جستجوی هر گروهی پا نکشید و جذب نشوید که اتفاق همراه است.

از من بگذرید که تا آخرین لحظه دعاگوی شما بودم. همه شما را که عزیزان من هستید در پناه مولای متقیان به خدای سپارم.

مرتضی ذاکری
۳۰-۳-۸۱

آنچه بصورت سفارش در حقیقت اجازه برای آقا میر عبدالحی نوشته شده دارای نکات قابل توجهی است. که هر کس با دقت می‌تواند به آنها دست یابد:

یک ادیب و آشنا به ادبیات فارسی به اشتباهات فاحشِ خطبه سرآغاز پی می‌برد. که «ثنای محبت» اگرچه کلمه‌ای قشنگ و جذاب باشد ولی معنائی در این جایگاه ندارد یا «ادای منقبت عاشقانه به خاندان هل اتی» نیز چون شکل ظاهری ندارد گویای منظور و مقصودی نیست ادای منقبت در صورتی می‌تواند شأنیت پیدا کند که آنچه ذیل آن به قید تحریر درمی‌آید براستی مناقب خاندان هل اتی باشد که اگر بار دیگر متن را بخوانید متوجه می‌شوید که نیست. در متن وصیت سفارش شده «مانع‌الخیر هرگز نشوید و به مناع الخیر اعتماد نکنید» جای ندارد سئوال شود آیا مرشد شما با سد راه شدن بین طالبان راه و حاجی مطهر «مانع‌الخیر» نشده بود و آیا خود شما با نداشتن اجازهٔ ارشاد که در تصوف شرط شیخیت است در معنا اوکه اجازه‌ندارد از معنویت تصوف همان سیر و سلوکی که به آن سفارش کرده‌اید بی‌بهره است، چطور «مانع‌الخیر» شدید و طالبان را از رسیدن به حضور حکیم الهی و مرشد صمدانی بازداشته به مجالس رقص و دست افشانی و دایره زدن سرگرم‌نمودید. که اگر «این رقص و سماع ما مجازی نبود» را به زبان آورید توجه می‌دهیم اگر مجاز را از حقیقت تشخیص می‌دادید می‌دانستید آلات موسیقی سماع باید با آلات موسیقی غیر آن از هرجهت مخصوصاً پوست تفاوت داشته باشد. دایره‌ها با پوست مصنوعی مورد استفاده قرار می‌گرفت این دایره‌ها تأثیر بخشی آن دفِ مجلس سماع ودایره زنان که از راه می‌رسیدن همراه داشتن همان قوالانِ ذکر وسماع نیستند.

در متن آمده است «سفارشهای لازم را برای ادامه راه به جناب میر عبدالحی کرده‌ام او به مصلحت عمل خواهد کرد.» سیر و سلوک را با مصلحت هیچ سازش نیست، هر کجا پای مصلحت به میان آید حقیقت و اصل وظیفه خانه‌نشین می‌شود. مصلحت بود علی امیرالمؤمنین چون جوان است و مذاح خلیفه نشود و خشت‌اولین انحراف از غدیر گذاشته شد و تلویحاً به مسلمانان آموختند می‌شود به فرمان الهی و دستور نبوی هم توجه نکرد.

آمده است «در جمع هر گروهی پراکنده و جذب نشوید که اتلاف عمر است» تشخیص این با شرکت کننده می‌باشد تنها او می‌فهمد عمرش کجا تلاف نمی‌شود نه شما، مهمتر اینکه از کجا می‌دانید عملکرد آقائی راکه «میر عبدالحی» ساخته‌اید بتواند چنان

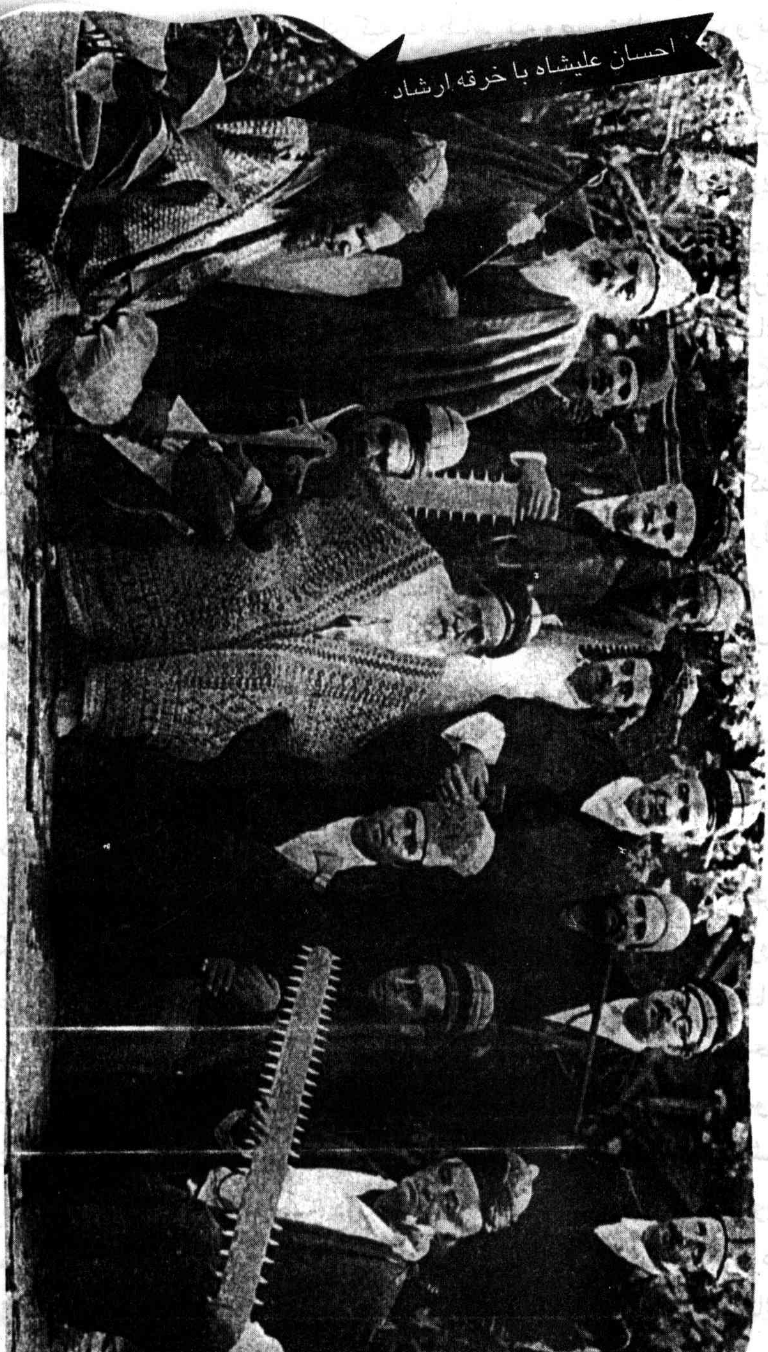
ادارهٔ امور نماید که حضورش اتلاف عمر افراد نشود.

آقای مرتضی ذاکری در خاتمه نوشته‌ای که به ظاهر نه وصیت‌نامه است و نه ارشادنامه می‌نویسد: «تا آخرین لحظه دعاگوی شما بودم» این ادعا ذهنیت ایجاد نمی‌کند ایشان حدوداً یکسال قبول از مرگ از کجا بر آخرین لحظه إشراف داشته که دعاگو هستند؟ البته در این نوع مواقع یا حرفهای صوفیانه جواب داده‌می‌شود. که کوچکترین اعتباری ندارد.

در مراسم دفن آقای اکبر ذبیحی که مدتها از مقام مجلس گردانی آقای ذاکری محروم شده بود و شکوه و شکایت توام با غیبت و ایراد و اشکال بر کارهای آقای ذاکری را فراموش کرده صدای «منور علیشاه» «منور علیشاه»اش بلند بود. بدون اینکه ضرورتی داشته باشد مکرر اعلام می‌کرد بعد از آقای کلک علیشاه که باید سفارشی را عمل کنند مراسم‌دفن برگزار می‌گردد حاضری می‌گفت حس کنجکاوی وادارم کرد کنار دست آقای کلک علیشاه باشم تا به‌بینم سفارش چیست؟ کاری صورت نگرفت ولی عجیب اینجاست که او نیز باکمال وقاحت و بی‌دینی گفت من سفارش را انجام دادم. از طرفی مسلماً این ادعا کذب بود زیرا ذاکری این افرادِ دور میر طاهر را مردمان بی خاصیت و بی‌آبرو می‌دانست مکرر از او شنیده شده بود مشتی بی‌خاصیت بی‌سوادِ معتاد را شیخ کرده است.

دلائل بطلان دفاع مستور از میر طاهر

نظم در طرح مطالب می‌طلبید که این قسمت از کتاب را در صفحات ماقبل مطرح می‌کردم لکن صلاح را در این دانستم که تحول مستورعلی را در مسیر ماجرای خروج میر طاهر علیه پیر و مرادش مطهر علیشاه بخوانید سپس به آنچه در دفاع از میر طاهر برای مشاهیر فرقهٔ خاکسار از جمله احسان علیشاه نوشته است بنظرتان رسیده ملاحظه کنید، مستور علی از کجا به مقام توبه علیه حرکتی که در حمایت از میر طاهر نموده رسیده است. ملاحظه خواهید کرد که در نامهٔ به آقایان مشاهیر خاکسار مدعی می‌شود من در حرم مطهر سیدنا علی امیرالمؤمنین در موضعی که دو انگشت مبارک از ضریح بیرون آمده عنایت و حمایت مولا رانسبت به میر طاهر می‌دیدم. و کارش را تمام کردم. جای سئوال ندارد که به پرسیم پس چرا از کاری که نسبت به میر طاهر در حقیقت تائید مولا کرده‌ای توبه نمودی؟!



غدیر ۱۳۵۲ هجری شمسی حضور حاج مطهر در خانقاه مطهریه تهران و احسان علیشاه با خرقه در حضور اوست.

آنچه توانسته اعتبار انتساب حاجی مستور را در ارتباط با اجازه‌ای که جهت میرطاهر نوشته سست و ناپایداز سازد دو موضوع بسیاز مهم و حائز اهمیت است. **یکم:** قطع ارتباط باطنی مستور با فرقه خاکسار و تجدید بیعت او با رضا علیشاه تابنده رئیس وقت گنابادی است. **دوم:** اقرار مکرر مستور در جاهای مختلف نسبت به ریاست عامه حاجی مطهر علیشاه می‌باشد که موجب توبه او از حمایت میر طاهر نیز گردیده است.

سرنوشت خاکسار

بدون تردید می‌باید پذیرفت با مرگ احسان علیشاه که د رعصر حاجی مطهر علیشاه دارای اجازات کافی بوده است حتی در حضور او خرقهٔ ارشاد به دوش می‌افکنده، فرقهٔ خاکسار شیخ مجازی یا سرحلقه نشینی که بتواند افراد را بپذیرد نداشته و ندارد و آنچه بعد از مرگ حاجی مطهر علیشاه شکل گرفته آقای مصباح یا رحمت علیشاه طرقی یا دیگران در هر کجا بساطی پهن کرده‌اند خصوصاً آنهائی که مانند کلک علی بعد از میر طاهر به اغفال و فریب مردم مشغولند از جمله فرزندان میرطاهر که دست و پای مذبوحانه می‌زنند همه و همه خودسرانه نشسته‌اند بقول خودشان به جائی بند نیستند.

فرقهٔ معروفیه

صوفیان معتقدند که از ناحیهٔ حضرت علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام معروف‌بن فیروزان کرخی[۱] اجازهٔ تأسیس فرقه‌ای داشته است که بعدها سر فرقهٔ نعمت‌اللهیه[۲] ذهبیهٔ اغتشاشیه منسوب به سیدعبدالله برزش آبادی[۳] قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی[۴] شاذلیه منسوب به شیخ ابوالحسن شاذلی[۵] قرار گرفته است. در این صورت آنچه ضروری می‌باشد شناخت سرسلسلهٔ این فرقه‌های تصوف است که گویای اصالت و صحیح و ناصحیح بودن انتساب فرقه‌های نامبرده به علی‌بن موسی الرضا ست.

معروف کرخی کیست؟

مؤلف تذکرة الاولیاء می‌نویسد: داود طایی نان می‌خورد و ترسایی گذشت، پاره‌ای بدو داد تا بخورد شب را آن ترسا با زن خود جمع شد و معروف در وجود آمد.[۶] ابومحفوظ معروف ابن فیروزان[۷] یا فیروز[۸] یا علی[۹] از اهل کرخ[۱۰] بوده[۱۱] که بعداً مسلمان شده است[۱۲] و صوفیه معتقدند او نیز به دست حضرت علی‌ابن موسی الرضا

۱- با معروف‌بن خربوز کرخی دو شخصیت جداگانه‌اند و نعمةاللهیه گنابادیه سعی دارند اینان را یک شخص نشان دهند تا ایرادات وارده بر ارتباط معروف کرخی صوفی در رابطه امام رضا علیه‌السلام مطرح نشود.

۲- ولایت نامه تألیف ملاسلطان گنابادی صفحه ۲۴۳ رهبران طریقت از محمدباقر سلطانی گنابادی صفحه ۱۲۹ صالحیه صفحه ۳۴۷ سعادتیه از نورعلی گنابادی صفحه ۸۸ مراحل السالکین مجذوب علیشاه کبوترآهنگی صفحه ۱۷۰ پیران طریقت جواد نوربخش ص ۲۰

۳- رسالهٔ کمالیه سیدعبدالله برزش آبادی صفحه ۲۶ تحفة الوجود مجدالاشراف صفحهٔ ۱۱

۴- قلائدالجواهر شیخ محمدابن یحیی صفحهٔ آخر

۵- عارفی از الجزایر شجره نسبت معنوی آخر کتاب

۶- تذکرة الاولیاء چاپ دنیای کتاب ص ۲۲۲ ۷- الانساب ۳۸۹/۱۰

۸- تحفهٔ عباسی شیخ مؤذن خراسانی ذهبی صفحهٔ ۱۰

۹- روضات الجنان و جنات الجنان جلد ۲ صفحه ۳۶۴، این قول را نمی‌توان پذیرفت زیرا پدر معروف کرخی، ترسا بوده است مگر اینکه بعد از اسلام معروف او هم مسلمان شده باشد و نام «علی» را به جای «فیروزان» یا «فیروز» انتخاب کرده باشد. ۱۰- معجم‌البلدان جلد ۴ صفحه ۲۵۵

۱۱- لواقع شعرانی جلد ۱ صفحه ۸۴ و انساب سمعانی صفحه ۴۷۸ و صفةالصفوه جلد ۲ صفحه ۱۷۹ و تاریخ بغداد جلد ۲ صفحه ۱۹۹ و تاریخ گزیده صفحه ۶۳۷

۱۲- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد صفحهٔ ۲۴۹

علیه‌السلام اسلام اختیار کرده[۱] و بعد از توبه دربان آن حضرت گردیده است[۲] در مورد مرگ او نیز آقای محمدباقر سلطانی گنابادی می‌نویسد: «در سنهٔ ۲۰۰ هجری عده‌ای از شیعیان خراسان به قصد زیارت و تشرف حضور حضرت رضا علیه‌السلام بر در خانه آن حضرت جمع بودند و پس از اخذ اجازهٔ شرف‌یابی از کثرت شوق و ولع به حالت هجوم وارد منزل شدند جناب معروف که در آن زمان پیرمرد ضعیف بود و بر باب خانه ایستاده بود بر اثر فشار و ازدحام جمعیت دچار شکستگی استخوان پهلو گردیده و از آن صدمه به زودی رحلت فرمود و مدفن آن حضرت، بغداد است.[۳]

قبل از بررسی تاریخی مطالبی که به طور ضد و نقیض نسبت به معروف کرخی در کتابهای صوفیه به چشم می‌خورد باید توجه شما را به ادعای میرزاباقر سلطانی گنابادی که پدر همسرش توسط برادرش ملا علی قطب وقت گناباد گشته شد جلب نمود.

امام رضا علیه‌السلام در طول عمرشان به بغداد نرفته حتی زمان هجرت اجباری به ایرانِ امروز از مسیر کوفه وارد بصره شده‌اند سپس به مرو نزول اجلال کرده‌اند[۴] میرزاباقر سلطانی نویسندهٔ شرح حال روسای فرقه گنابادی می‌نویسد: «معروف پیر و ضعیف بود» که بر باب خانه امام رضا بر اثر فشار و اذهام جمعیت فوت کرد.

این ادعا مانند همهٔ حرفهای دیگر بدون پایه و اساس است زیرا بررسی نشان می‌دهد ولادت علی‌بن موسی الرضا را در سال ۱۴۸[۵] یا بنابر قولی ۱۱ /ربیع‌الاول[۶] ۱۱/ ذیقعده[۷] ۱۱ /ذیحجه ۱۵۳[۸] هجری قمری نوشته‌اند و متقابلاً مرگ معروف‌بن فیروزان کرخی صوفی رئیس‌المشایخ را سال ۲۰۰ هجری نقل کرده‌اند اگر برخورد معروف و امام رضا علیه‌السلام راکه در ۳ یا ۵ یا ۱۰ سالگی نوشته‌اند در نظر بگیریم و تولد حضرت امام رضا را سال ۱۴۸ هجری قمری فرض کنیم، سن معروف کرخی

۱- مرآت الجنان جلد ۱ صفحه ۴۶۱ صفة الصفوه جلد ۲ صفحه ۳۱۸ شذرات الذهب جلد ۱ صفحه ۳۶۰ سیرالاعلام النبلاء جلد ۹ صفحه ۳۹۹ کواکب الدریه جلد ۱ صفحه ۳۶۸ و مسانید شماره بعدی که ذیلاً نقل می‌گردد.

۲- به مسانیدکه این اواخر از صوفیه دارند اشاره می‌کنیم: نابغه علم و عرفان از آقای سلطان حسین تابنده گنابادی صفحه ۶۰ خورشید تابنده از علی آقا تابنده گنابادی صفحه ۴۱ و اصول تصوف از استخری ذهبی صفحه ۶۹ و ذهبیه تصوف علمی آثار ادبی صفحه ۱۷۱ و پیران طریقت از جواد نوربخش صفحه ۲۰

۳- رهبران طریقت صفحهٔ ۱۳۰

۴- عیون اخبارالرضا: ۱۴۱/۲

۵- کافی: ۴۸۶/۱

۶- عیون اخبارالرضا: ۸/۱

۷- اعلام الوری: ۳۱۳

۸- کشف الغمه: ۵۳/۳

صوفی موقع مرگ که سال ۲۰۰ هجری رخ داده ۵۲ سال بوده و اگر تولد حضرت رضا را سال ۱۵۳ بدانیم معروف هنگام مرگ ۴۷ سال داشت و این با ادعای «پیر و ضعیف» منافات دارد.

بررسی تاریخی:

بررسی تاریخی پیرامون مسائلی که صوفیه دربارهٔ معروف کرخی عنوان کرده‌اند از اهمیت خاصی برخوردار بوده و می‌بایست به طور دقیق و دور از هرگونه تعصب صورت پذیرد، بدون تردید این افسانه‌ها ساختگی است و هیچ اساسی جز همان نوشته‌های صوفیه ندارد زیرا امام رضا علیه‌السلام در طول زندگی خود وارد بغداد نشده‌اند و در مدینه کنار پدر بزرگوارشان و پس از پدر تا سال ۲۰۰ هجری قمری در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و افراد او از مدینه به خراسان منتقل شده‌اند و طبق گواهی تاریخ حرکت به ایران از مسیر بغداد نبوده است بلکه از مدینه به کوفه و به بصره و از آنجا به مرو نزول اجلال کرده‌اند[1]، از طرفی طبق آنچه صوفیه متذکر شده‌اند معروف کرخی نیز تا آخر عمر بغداد را ترک نگفته و در فاصلهٔ سال ۲۰۰ تا ۲۰۱ در همانجا درگذشته است. خوشبختانه در نقد و بررسیهای اخیر این مهمّ مورد توجه نویسندگان قرار گرفته است که در هیچکدام از منابع اصیل اسلامی غیرصوفی یا اسلامی شیعی با چنین افسانه‌هایی برخورد نمی‌کنیم.

منشاء افسانه اسلام و دربانی معروف کرخی

داستان اسلام و دربانی معروف کرخی را برای نخستین بار ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری متوفای ۴۱۲ هجری قمری بدون ارائهٔ مأخذ و مدرکی چنین متذکر شده است:

«اسلام علی یدی علی ابن موسی الرضا و کان بعد اسلامه لحجبه.....»[2] از پی ابوعبدالرحمن سلمی این حکایت در مکتب صوفیه راه یافته است و هر کدام نیز کلمه‌ای یا جمله‌ای به آن افزودند تا اینکه ابوالقاسم قشیری داستان ساخته و پرداخته عبدالرحمن

۱- عیون اخبارالرضا: ۱۴۱/۲

۲- طبقات الصوفیه شلمی چاپ قاهره صفحه ۸۵

سلمی راچنین نگاشت:

معروف به کودکی او را با مؤدب سپردند و مؤدب با وی می‌گفت بگو تا شب ثلاثه و او می‌گفت بل که او احد است پس معلم روزی وی را به سختی بزد و او بگریخت و پدر و مادرش می‌گفتند کاشکی او بهر آئینی که بخواهد به سوی ما بازمی‌گشتی تا بدان با وی موافقت می‌کردیمی و آنگاه او به دست علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام اسلام آورد و به خانهٔ خویش بازآمد و در بکوفت و گفتند بر چه آئینی بازآمده‌ای و بگفت بر دین حنیفی پس پدر ومادر وی نیز اسلام آوردند.[1] و در نوشته‌های بعدی دین حنیف به «علی دین الله الاسلام: اشهد ان لا اله الاالله و اشهدان محمداً رسول الله»[2] تبدیل شده و همچنین اضافه کردند که معروف را پس از مرگش در خواب دیدند که به کسی گفته بود: «گاهی که موعظت پسر سماک بشنودم سخن او مرا در دل افتاد و اقبال به الله تعالی کردم هرآنچه که بر آن می‌بود به ترک گفتم مگر خدمت مولای خویش علی‌ابن موسی الرضا علیه‌السلام را».[3]

شناسایی راوی اسلام معروف کرخی

به این اشاره کردیم برای نخستین بار افسانهٔ اسلام معروف کرخی را ابوعبدالرحمن سلمی صوفی نقل کرده است، او که از همان روزگار حیات خویش به نزد جماعتی خاص، نه عامه مردمان به وضع حدیث یعنی سازندگی و از خود نقل کردن و به بی‌اساسی‌ها، بهاء، حقیقی دادن معروف و مشهور بوده است. زیرا دانشمند محقق معزز جناب آقای صدوقی از آقای نورالدین شریبه محقق طبقات الصوفیه از محمدابن قطان معاصر با ابوعبدالرحمن سلمی نقل کرده است که: «کان ابوعبدالرحمن اسلمی غیرثقه و کان یضع للصوفیه الاحادیث»[4] قدح و غیرثقه بودن مؤلف طبقات الصوفیه که برای نخستین بار طرح اسلام معروف کرخی را ریخته است چنین موضوع مهمی را از حیثیت اصالت انداخته بی‌اعتبار می‌نماید.

۱- رساله قشیریه صفحه ۹ سطر ۲۸ تا ۲۴ ۲- صفة الصفوه ۳۱۸/۲

۳- رساله قشیریه صفحه ۱۰ سطر ۵-۳

۴- طبقات الصوفیه مقدمه صفحه ۴۵ تصحیح آقای نورالدین شریبه. این کتاب را شخصاً از کتابخانهٔ مرحوم آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی کپی تهیه کرده موضوع استخراجی آقای صدوقی راکه در مقاله مجلهٔ کیهان اندیشه درج شده بود در آن دیدم.

حکایت دربانی معروف کرخی

به تصریح ابن‌جوزی[1] اولین بار در پی ساخته داستان اسلام آوری معروف به دست حضرت علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام که به وسیله ابوعبدالرحمن سلمی عنوان گردید[2] و سپس صوفیه خصوصاً متأخرین از طایفه که در مقابل حملات علمی و کوبندهٔ محققین اسلامی خاصه بزرگان تشیع، توان ایستادگی را از دست داده بودند، به قول سازندهٔ چنین افسانه‌ای استناد کرده و در آثار خود به آن تمسک جسته‌اند.

نخست باید دانست که مسئلهٔ دربانی چون اسلام معروف کرخی به شکل مطرح شده در کتب صوفیه از اختراعات بی‌اساس عبدالرحمن سلمی است. و سپس به نکات تحقیقی زیر نیز می‌بایست توجه کامل داشت.

الف: اینکه گفته‌اند معروف در کودکی به دست حضرت علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام اسلام آورد و در همان زمان به منصب دربانی نائل آمده است جمع این دو در سن کودکی بسیار بعید به نظر می‌رسد و علاوه در بغداد که اگر بر فرض محال حضرت تشریف برده باشند مسیر حرکت به سوی ایران بوده و توقف حضرت بیش از روزی نبوده است، و اگر این ملاقات در مدینه بوده، هیچکس از صوفیه به آن اشاره نکرده که معروف کرخی به مدینه رفته است و اگر در ایران دربانی صورت می‌گرفته که بسیار بعید به نظر می‌رسد دربان دربار ولیعهد مأمون، کودکی سه یا چهار یا پنج یا ده ساله باشد.

ب: باید دانست که قول مشهور در تاریخ مرگ معروف سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ نقل شده است در حالی که مسئلهٔ ولایت عهدی حضرت رضا علیه‌السلام و سفر آن بزرگوار به خراسان به قول طبری[3] به سال ۲۰۱ رخ داده است و توقف یک روزهٔ امام علیه‌السلام به احتمال گفتهٔ طبری در بغداد مصادف با سال مرگ معروف می‌باشد پس مسئلهٔ دربانی ساختگی است.

ج: و باید در نظر داشت که بعضی معروف کرخی را دربان حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام دانسته‌اند. چنان که شاه نعمت‌الله در ذکر سلسلهٔ خود گفته است:

باز شیخ سری بود معروف چون سری سرّ او بود مکشوف

۱- مناقب صفحه ۱۸۱

۲- قبلاً به آن اشاره شده است

۳- ترجمه تاریخ طبری ج ۱۳ ص ۵۹-۵۶

او زمولا جواز احسان یافت | کفر بگذاشت، نور ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال | بود دربان درگهش ده سال[1]

در این صورت مسئلهٔ دربانی معروف کرخی منتفی می‌گردد و بدون تردید از ساخته‌های صوفیه می‌باشد که به اختراع ابوعبدالله سلمی صوفی شکل گرفته است. زیرا در پی مخالفت‌های علمای اسلامی، صوفیه ناگزیراً برای تثبیت خود دست به چنین جعلیات و اسرائیلیات می‌زدند و متأسفانه می‌زنند.

استفاده از تشابه اسمی معروف

در تصوف یکی از روشهای انتخاب شده برای رسیدن به مقاصد صوفیانه استفاده کردن از تشابه اسمی افرادی است که می‌تواند ادعای بی‌اصالت را ثابت، و بی‌بها و بی‌ارزشی را بهاء بخشد. اگر اشاره به گذشته‌ها خواننده را در کوچه و پس کوچه‌های تاریخ سرگردان می‌نماید، نمونه‌ای در عصر خودمان می‌تواند دلیلی بر تفکرمان باشد.

فرقهٔ اویسیه که به آن اشارت رفت در مورد انتساب نجم‌الدین کبری دست به چنین عملی زده‌اند که از تشابه اسمی روزبهان وزان مصری و روزبهان بقلی شیرازی استفاده کرده‌اند تا نسبت نجم‌الدین کبری را که به روزبهان وزان مصری پدر همسر و استادش بوده است به روزبهان بقلی شیرازی تغییر دهند و این مسئله‌ای است که جملگی برآنند نجم‌الدین با روزبهان بقلی شیرازی که هم عصرش بوده حتی دیداری هم نداشته‌اند ولی اویسیه خلط در موضوع روزبهان‌ها کرده پیر نجم‌الدین کبری را برخلاف صریح تاریخ که روزبهان مصری است. روزبهان بقلی یکی دانسته‌اند. تا برای خود سندی ساخته و به اعتبار آن به بی‌سر و سامانی خود خاتمه داده، آنها هم جائی برای نشستن در صوفی خانهٔ تاریخ داشته باشند.

در مورد معروف کرخی دو جا از چنین تشابه اسمی استفاده شده است که بسیار حائز اهمیت می‌باشد. و می‌باید به آن توجه کامل نمود تا فهم کرد که تصوف پایه و اساسی ندارد بل بر همین ادعاها استوار می‌باشد.

الف: نخست در مسئله دربانی حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام که ابداع‌کنندهٔ

۱- طرایق الحقایق جلد ۲ صفحهٔ ۴۵۸

چنین مطلبی بی‌اساس از تشابه اسمی دو «معروف» استفاده کرده است تا مسئله دربانی معروف‌بن فیروزان کرخی را مطرح نموده رفته رفته بر اثر گذشت زمان از مسلمات تاریخ محسوب شود.

چنان که ذهبی در سیر اعلام النبلاء به چنین موضوع حساسی اشاره کرده می‌نویسد: «فاعل الرضا (علیه‌السلام) کان له حاجب اسمه معروف فوافق اسمه اسم زاهدالعراق ۲۲[1] موافق اسم «معروف» زاهد عراق بوده است.

ب: دومین کارگیری استفاده از تشابه اسمی این اواخر بوده است که محققان اسلامی نتیجه تحقیق خویش را پیرامون مسئله ارتباط معروف کرخی با حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام به رشته تحریر درآورده در اختیار جامعه حق‌جویان نهاده با اقامهٔ ادلهٔ محققانه مُسلم نموده‌اند، مسئله اسلام و دربانی معروف کرخی به شکلی که صوفیه برای تثبیت خود عنوان کرده‌اند از اختراعات دلسوزان صوفیه می‌باشد که برای سر و سامان دادن این طایفه به کار گرفته‌اند.

با انتشار چنین نتیجهٔ تحقیقی عده‌ای از محققان عالیقدر اسلامی، صوفیه به تکاپوی پاسخ افتادند دوباره از تشابه اسمی «معروف» از اهل کرخ[2] برای رسیدن به مقصود در معنا خنثی کردن ثمره تحقیق محققان مطرح کردند که در رجال شیعه چنین مطلبی هست و از وجود نازنین صحابهٔ بزرگوار حضرت امام صادق علیه‌السلام **«معروف‌بن خربوز»**[3] استفاده کرده‌اند.

و به قول محقق خبیر آقای عبدالله احمد جبوری: معروف‌بن خربوز کرخی از رجال شیعه می‌باشد و خلط بین این دو شخصیت کرده‌اند[4] و سپس نامبرده برای اثبات مطلب خویش که چگونه از **تشابه اسمی «معروف‌بن خربوز»** صحابهٔ امام صادق علیه‌السلام و **«معروف‌بن فیروزان کرخی»** استفاده کرده‌اند ادله‌ای را اقامه می‌نماید و نتیجه می‌گیرد: «معروف‌بن خربوز» که شیعه بوده است غیر از «معروف‌بن فیروزکرخی»

۱- مناقب معروف کرخی و اخباره ص ۱۸۳ پاورقی از سیر اعلام النبلاء ج ۹ ص ۳۴۳

۲- معروف‌بن خربوز و ابراهیم کرخی از صحابه امام صادق و روات احادیث آن حضرت می‌باشندو با معروف‌بن فیروزان کرخی صوفی که در سه سالگی به دست امام رضا علیه‌السلام مسلمان شده است فرق دارند.

۳- برای شناخت آن بزرگوار به مراجعات چاپ دارالنعمان نجف ص ۱۳۰ رجوع شود.

۴- مناقب معروف کرخی و اخباره ص ۲۵ مقدمه

می‌باشد.[۱]

آقای سلطان **حسین تابنده** از این تشابه اسمی استفاده کرده می‌نویسد: «شیخ معروف خدمت حضرت صادق علیه‌السلام و کاظم علیه‌السلام و رضا رسیده و از طرف حضرت رضا مأمور به دعوت ولایتی بود».[۲]

در صورتی که صوفیه متفقاً بر این اعتقادند معروف کرخی صوفی و سر فرقهٔ معروفیه در سن‌های ۳، ۴، ۵، ۱۰ به دست امام رضا علیه‌السلام مسلمان شده است آن وقت چطور ممکن است سه تن از ائمه طاهرین که قبل از حضرت رضا علیه‌السلام زیسته‌اند را درک کرده باشد؟! این همان سوءاستفاده از نام مبارک «معروف‌بن خربوز» کرخی است.

البته عده‌ای از صوفیه این بی‌انصافی را نداشته معروف بن فیروزان کرخی شیخ‌المشایخ تصوف را با آنها جدا دانسته‌اند چنانکه دکتراحسان استخری ارادتمند به فرقه ذهبیه اغتشاشیه می‌نویسد: «در رجال کشی از معروف ابن خربوز از جمله روات ابی‌عبدالله ذکری رفته و هم در آن کتاب نام دو تن از رجال حدیث منسوب به کرخ ثبت افتاده که این هر سه تن کسانی دیگرند غیر از شیخ‌المشایخ معروف کرخی».[۳]

در این صورت آقای استخری با آن همه تحقیق دقیق که کرده‌اند نتوانسته‌اند سندی برای ارتباط معروف‌بن فیروزان کرخی با یکی از معصومین زمان خودش علی‌الخصوص امام رضا علیه‌السلام بیابند که اگر یافته بودند حتماً به ثبت می‌رساندند.

محدث ارموی دانشمند محقق هم از بعضی نقل کرده‌اند: «معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیده باشدو این که می‌گویند درمان حضرت بوده است، البته می‌باید غلط باشد زیراکه جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت را از سنی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط کرده‌اند و سنیان متعصبی که به ساحت او تردد داشته‌اند و روایت حدیث می‌کرده‌اند نامشان را ذکر می‌کرده‌اند اگر این مرد دربان آن حضرت می‌بود البته نقل می‌کرده‌اند».[۴]

در سریال ولایت عشق نیز دیدیم که اسمی از معروف کرخی به نام دربان حضرت رضا علیه‌السلام نبود و شخصی که چنین نقشی را به عهده داشت به نام‌های اباصلت و هشام بشمار می‌رفتند.

۱- مناقب معروف کرخی و اخباره ص ۲۵-۲۶
۲- نابغه علم و عرفان: ۵۹
۳- اصول تصوف ص ۸۸
۴- رهتوشه رهروان ص ۹۱

منظور موقعیت‌سازی برای معروف کرخی

صوفیه با در نظر گرفتن چنین ایرادهای مهم تحقیقی که از مسلمات زندگی معروف‌بن فیروزان کرخی است به استناد اجازات صوفیان اولیه که بر پایه و اساس خیالات و نقل بی‌اعتبارهای تدوین شده است تشکیلات تصوف را سر و سامان داده تا با سلسله‌سازی توانسته باشند خویش را در مسیر حیات بشر حفظ نمایند که متأسفانه این اواخر مورد استفاده و استناد دشمنان اسلام قرار گرفته‌اند.

ولی باز در همین اختراعات و اسرایلیات که بسیار کوشیده‌اند جنبهٔ حقیقی تحقیقی به آن بدهند، جعلیاتی مورد توجه قرار می‌گیرد که مسئله سلسله‌سازی را به طور حتم و غیرقابل انکار از جمله حرکات و تجربیات دشمنان اسلام می‌شناساند. به گفتهٔ محقق معاصر آقای **منوچهر صدوقی** مشهور به سها که روز او به روز باد، مثلاً در مورد ابراهیم ادهم که صوفیه می‌گویند سلسله‌ای به دست او در زمان امام باقر علیه‌السلام از امام زین‌العابدین جاری گردیده است مورد سؤال قرار می‌گیرد که به چه بهانه و دلیلی خود را تسلیم امام باقر علیه‌السلام ننموده، راه از آن حضرت جدا کرده است، این راه جدا کردن و تسلیم نشدن ابراهیم ادهم یا معروف کرخی و یا بایزید بسطامی و یا جنید بغدادی از امام مفترض الطاعه عصر خویش را چگونه صوفیه می‌توانند توجیه کنند.[1]

با اینکه امثال آقای سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه[2] و **آقای حاج علی تابنده**[3] اینگونه انتسابها را تربیتی می‌دانند نه خلافت و وصایت ولی باز با اقوالی برخورد می‌کنیم که حقیقت امر پشت پردهٔ اینگونه مطالب صوفیه را برملاء نموده می‌رساند، چنین کلماتی به مصلحت گفته می‌شود چنان که حافظ حسین کربلائی می‌نویسد: «مخفی نماناد که ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و به حضرات معصومین این امراتب به کمال و تمام از حضرت رسول و سایر اباء و اجداد عظام گرام ایصال و اتصال داشته و از هر یک از ایشان این مراتب به یکی از اولاد امجاد رسیده و او را امام و وصی و وارث و خلیفه گویند، و بعض از محبان ایشان را نیز نصیبی از ولایت که علم باطن است از عنایت

۱- دو رساله در تاریخ جدید تصوف: ۲۲

۲- ریاض السیاحه چاپ انتشارات سعدی ص ۲۰ مقدمه از رساله خاطرات سفر حج ص ۸

۳- خورشید تابنده ص ۴۲

متابعت و مبایعت و خدمتکاری و جانسپاری میسر گشته و چنان که شیخ معروف خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسیده را نسبت به دو کس منتهی شود؟! (یعنی ادامه امامت) یکی معروف.... و دیگر حضرت امام محمدبن علی بن موسی التقی الجواد علیهم صلوة رب العباد»[1].

و می‌دانیم که این گونه تفکر از نظر مبانی اعتقادی امامیه باطل است. با این مقدمه چنین به نتیجه می‌رسیم که برخلاف آنچه به ظاهر می‌گویند و می‌نویسند و در گذشته هم اشاره کرده‌ایم مسئله شیخوخیت روسای صوفیه در کنار شجرهٔ طیبهٔ منوره الهیه امامت حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام قرار گرفت تا ادامه دهنده خلافت معصوم علیه‌السلام در ایام غیبت کبری به حساب آیند. چنان که ملاعلی گنابادی معتقد می‌باشد: «جنید پس از رحلت امام حسن عسکری و غیبت، حیات داشت لهذا قطب ظاهر گشت و وکلاء اربعه خلافت نداشتند بلکه سفارت بود و دستگیری نمی‌کردند.»[2] در معنا مشایخ خلافت دارند.

توجه به ادعای دکترنورعلی تابنده آخرین رئیس فرقه گنابادی موضوع را شفاف‌تر می‌کند او نیز می‌نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد».[3] و لذا می‌بینم وقتی نامبرده می‌خواهد وظیفه امام را به‌شناساند می‌نویسد: «وظیفه امام و بزرگ زمان»[4] دقت کنید چطور رئیس صوفیان را که اصطلاح حتی عوام اتباع فرقه است می‌گویند «بزرگ زمان» در کنار امام معصوم قرار می‌دهد و نظریه هر دو تن را در یک سطح مطرح می‌کند.

در اینصورت اگر برخلاف نص صریح تاریخ برای شخصیت‌سازی معروف بن فیروزان کرخی دست به جعلو اختراع می‌زنند با دروغ‌نویسی او را از اصحاب و دربان علی بن‌موسی علیه‌السلام معرفی می‌کنند بخاطر اینست که با سلسله‌سازی خلافت امام معصوم علیه‌السلام را ادامه دهند و آن از انحصار خاندان رسول خدا بیرون آورند.

خاطر دارم یک روز سلطان حسین تابنده با چند تنی به دیدار پیر دین و سیاست مرحوم آیةالله حاج شیخ حسین لنکرانی آمده بود. بعد از اینکه از حضور ایشان مرخص

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۷۸-۳۷۹

۲- صالحیه: ۳۴۸ ۳- عرفان ایران: ۱۷/۷

۴- همان مأخذ پیشین

شدند آیةالله لنکرانی فرمودند: این مظلومیت و تواضع و افتادگی سیاستی است برای ادعای تمامی آنچه مخصوص به امامت است در خلوت نزد مریدان سپس فرمودند بدبختی ما اینست که بعضی از ملاهای ما فکر می‌کنند اینان واقعاً صاحب معنا و فضیلت و کشف و شهودند در صورتی که اگر اینان دارای آنچه به آن مشهورند بودند با بزرگانِ شیعه نفاق نداشتند به تذکرات آنان توجه می‌نمودند دست از سلسله بی‌اعتباری که برای خود ساخته‌اند می‌کشیدند.

شکل سلسله‌سازی

صوفیه با طرح پی درپی قرار دادن عده‌ای از روسای تصوف به اصطلاح گفتهٔ خودشان طومار ساخته‌اند و اعتبار چنین ساخته‌ای به آن است که معنعن به ائمه طاهرین علیهم‌السلام می‌رسد.

اگر بر فرض محال این ادعای بی‌پایه و اساس بل ساختگی و اختراعی اهل فرق را بپذیریم، باید بدانیم فرقه‌ها در یک مرتبت به امام علیه‌السلام ربط پیدا نمی‌کنند بلکه به نسبت صحبت، ذکر، ارشاد، خلافت تقسیم می‌شوند.

و نسبت به انتساب معروف کرخی با امام رضا علیه‌السلام از کدام نوع است؟ محققان صوفیه معتقدند طومار هر سلسله‌ای که از معروف کرخی کشیده شده، **علم ذکر است** که از حضرت علی‌بن موسی الرضا گفته شده است[1] چنان که ابوالمفاخر یحیی باخرزی در اسناد تلقین ذکر خود می‌نویسد: «اخذالذکر عن حضرت شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحق ابی‌المعالی سیف الحق والدین سعیدبن المطهر الباخرزی رضوان اله علیه و هواخذه عن شیخ شیوخ العالم نجم الحق والدین ابی الجناب احمدبن عمرالکبری قدس الله روحه و هواخذه عن الشیخ ابی یاسر عماربن محمدالبدلیسی (ادامه می‌دهد) و هواخذ عن المعروف الکرخی[2] و.

یا اینکه نسبت اتصال بین شیوخ صوفیه گویای **نسبت صحبت** می‌باشد چنان که محققِ عارف حسین بدرالدین می‌نویسد: «با کرسی نامه‌ای تحت عنوان نسبت صحبت علی‌بن موسی‌الرضا برخوردم که نوشته شده است؛ هذا نسبة صحبة علی‌بن موسی الملقب

۱- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ص ۴۸ مقدمه از جامع السلاسل : قسم ۱ ج ۱ ص ۷۳
۲- اورادالاحباب ص ۲۷ و ۲۸

بالرضا صحب والده موسی الملقب بالکاظم و هو صحب والد جعفربن محمد الملقب بالصادق (ادامه دارد تا) و هو صحب والده الحسین‌بن علی الملقب شهید و هو صحب جده رسول الله»[۱]

شیخ علاءالدوله سمنانی[۲] سیدعلی همدانی[۳] معصوم علیشاه نایب‌الصدر، از معروفیه نعمةاللهیه اشاره به طریق صحبت روسای معروفیه دارد[۴] به اعتبار همین اتصال بر فرض صحت ملاقات معروف به علی بن‌موسی نسبت معروف کرخی به امام رضا(ع) صحبت و ذکر بوده است که عده‌ای از تذکره‌نویسان امثال مؤلف جامع‌السلاسل به نتیجه رسیده‌اند «از جنید بغدادی تا حضرت مصطفی به صحبت نسبت داده‌اند نه به خرقه»[۵] یا باز می‌نویسد: «سلسله‌ای که از معروف کرخی کشیده شده است علم ذکر است که از حضرت علی‌بن موسی‌الرضا گرفته[۶] و آقای احمد فال فریدی هم می‌نویسد: «سلسله حضرت ابوالقاسم جنید سلسله صحبت است از رسول‌الله نه خرقه خلافت»[۷] در صورتی که روسای صوفیه، با فرمان خلافت و جانشینی نوشتن[۸] به مصلحت برحسب ظاهر می‌گویند رشتهٔ ما خلافت معصوم نیست بلکه تربیتی است در حالی که خویش را خلیفه و جانشین امام معصوم علیه‌السلام می‌دانند و ما به نمونه‌هائی از آن در صفحات قبل اشاره کردیم.

سلسله‌سازی صوفیه

کم‌رنگ جلوه دادن فرمان امام

از موضوع سلسله‌سازی که شکل دادن به تشکیلات صوفیانه است به این نتیجه می‌رسیم، طرح چنین مسئله‌ای در کنار فرمان بقیةالله الاعظم حجةابن الحسن روحی

۱- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ص ۴۹ مقدمه از المشیخه شماره ۳۶۷ دانشگاه تهران
۲- مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی ص ۱۵۴
۳- سه رساله از امیرسیدعلی همدانی مجموعه فیلم شماره ۳۷۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۹۲
۵- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری مقدمه آقای حسین بدرالدین ص ۵۶ به نقل از جامع‌السلاسل قسم ۱ ج ۱ ص ۷۳
۶- همان مدرک
۷- تذکره شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ص ۱۰۰ پاورقی
۸- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۳۷ به بعد و ۸۷ و ۸۱ و یادنامه صالح ص ۴۴، ۳۲ و ۳۱ و خورشید تابنده ص ۸۵۷ و پیران طریقت از جواد نوربخش ص ۸۸ و ۹۰ و ۹۳.

فداه که در غیبت کبری غیرمجتهد را به «روات احادیث» یعنی فقهای امامیه ارجاع فرموده‌اند جز کم‌رنگ جلوه دادن مسئله رهبری سیاسی و مرجعیت فقهی «روات احادیث» که فقیه آل‌محمد و حجت خدا صاحب‌الامر بر امت است مشخص و معین نمی‌کند.

فتنهٔ «مهدویت نوعیه» که بر اساس و پایه موضوع خیالی و خود اختراعی «ولایت قمریه» گذاشته شده است و دلیل بر سلسله‌سازی گردیده، درست همان فتنهٔ «سقیفه بنی‌ساعده» می‌باشد. آنجا مسئله خلافت و امامت و نبوت و حکومت که هرگز از هم جدا نیست تفکیک شد و به اعتبار «بیعت» در مقابل «نص» کودتا کردند و اینجا به عنوان اینکه دین ظاهری و باطنی دارد همان فتنهٔ سقیفه را مطرح نمودند.

در صورت نخست دو سال قبل از رحلت ختمی مرتبت طرح خیانت سقیفه بنی‌ساعده به وسیله طراحان یهودی چون «کعب‌الاحبار» که امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: او «دروغ‌گو» است[1] آرام آرام به کارگردانان کودتای سقیفه انتقال داده شد تا مسئله رهبری سیاسی و مرجعیت فقهی را جدا نمایند و می‌بینیم کودتاگران که فرمان خدا را نپذیرفته بودند هرگاه در مقابل سؤالات علمی و بسیار پیچیده مراجعین درمانده می‌شدند سئوال کننده را به علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ارجاع می‌دادند و به مسئله جداسازی رهبری سیاسی و مرجعت فقهی که جدائی دین از سیاست است شکل خارجی هم می‌دادند.

و در مرحلهٔ ثانی از اواخر قرن دوم و اوائل سوم هجری نیز «ابوهاشم کوفی» که با شاهزاده نصرانی ملاقات کرد و او در رملهٔ شام نخستین خانقاه را برای ابوهاشم بنا نمود.[2] فتنهٔ جداسازی «ظاهر» و «باطن» دین طراحی گردید صوفیه را در حالی که هیچ از اسلام نداشتند فقط به تزهد خشک خود را معروف کرده بودند علماء علم باطن، علماء و شخصیت‌های علمی اسلام را، علماء علم ظاهر معرفی می‌کردند.

در همین برهه از زمان معروف‌بن فیروزان کرخی را در کنار حضرت امام جواد علیه‌السلام قرار دادند یعنی شیخوخیت معروف کرخی، هم دوش هم رتبه امامت امام جواد علیه‌السلام قرارگرفت، و پایه بهره‌برداری را برای بعد از غیبت کبری نهادند چنان

۱- ترجمه جلد ۱۶ بحارالانوار زندگی امام سجاد و امام باقر علیهماالسلام ص ۲۵۴
۲- در صفحات پیشین به مدارک آن اشاره شد.

که آقای علی تابنده رئیس فرقهٔ گنابادی می‌نویسد: «شیخ المشایخ معروف کرخی دربان ظاهری و باطنی آن حضرت است»[1] و در آغاز غیبت کبری حجةابن الحسن که فرمان ارجاع به فقهای امامیه شرف صدور یافت، صوفیه برخلاف اینکه به حسب ظاهر چنین ادعای ندارند، چنانکه جنید بغدادی را اول الاقطاب خواندند[2] و مدعی ادامه وظیفهٔ نواب اربعه که در زمان غیبت صغری واسطه بین امامت و امام بودند شدند بلکه با اختیار بیشتر، زیرا نواب چهارگانه اخذ بیعت نمی‌کردند و شیوخ می‌کنند چنانکه ملاعلی گنابادی می‌نویسد: «و الان در اصفهان هرکس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می‌نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند و حاجت او برآورده می‌شود و گویند جنید می‌رساند».[3]

در این صورت به دو زمان از عمر اسلام ارادهٔ خدا و پیامبر و امام را از مسیر الهی‌اش منحرف کردند. نخست در پی رحلت ختمی مرتبت صلوات الله علیه در سقیفه بنی‌ساعده که بر علیه ارادهٔ غدیری حق تعالی کودتائی صورت گرفت، رهبری و مرجعیت فقهی را که به امر الهی توام با هم در هجدهم ذیحجةالحرام تحت عنوان امامت و خلافت و جانشینی و وصایت رسول خدا صلوات الله علیه به علی مرتضی علیه‌السلام واگذار شده بود با «بیعت» گیری بی‌اعتبار حقیقت خلافت الهی را تحریف کرده مفضول یعنی ابوبکر را در تصدی رهبری سیاسی جامعه بر فاضل که برگزیده خدا بود یعنی علی‌بن ابیطالب ترجیح دادند.

و در آغاز غیبت کبری نیز عیناً این عمل تجدید شده برخلاف اراده و فرمان بقیةالله الاعظم مرجعیت فقهی را تخصص در امور احکام شرعی قرار دادند که صورت ظاهری احکام الهی خواندند، و متقابلاً مستفیض شدن و منیر گردیدن از باطن احکام را صوفیه با اخذ «بیعت» که شباهت به بیعت‌گیری «سقیفه» است به خویش اختصاص دادند.

باید به این مهم توجه داشت که در سقیفه بنی‌ساعده «نص» صریح الهی فدای «بیعت» کودتاگران گردید و در آغاز غیبت کبری هم که فرمان امام علیه‌السلام حکم «نص» را داشته باز فدای «بیعت» اختراعی صوفیه می‌گردد. در صورتی که امامت و آنچه مربوط به امامت می‌شود «به نص» است نه «به بیعت» یعنی همانطور که امام باید از جانب خدا یا

۱- خورشید تابنده ص ۴۱
۲- رهبران طریقت از سلطانی گنابادی ص ۱۳۸
۳- صالحیه ص ۳۴۸

پیامبر به مردم معرفی شود. امام بعدی و آنچه مربوط به امامت است باید به وسیله امام قبلی معرفی گردد. یعنی انتخاب و اختیار خدا و رسول خدا و امام قبلی بر اختیار و انتخاب مردم همواره مقدم است و اصولاً مردم حق انتخاب ندارند و فرقی نمی‌کند مردم با او بیعت بکنند یا نکنند و باید توجه داشت مواردی که پیامبر یا امام از مردم بیعت می‌گرفتند نه به خاطر این بوده که امامت به دو چیز ثابت است یکی تعیین از ناحیه خدا و منصوصیت و دیگر بیعت مردم بلکه بیعت همان ابلاغ نص بوده و تاکید بر منصوصیت مثلاً پیامبر می‌فرموده: مردم من از جانب خداوند پیامبرم بیائید با من بیعت کنید؟! اینگونه نبوده، که اگر مردم نمی آمدند بیعت نمایند در پیامبری پیامبر خدا خدشه‌ای وارد می‌شده، چه بسا بوده‌اند پیامبرانی که دارای یک نفر امت و یا چند تن بیشتر نبودند و اصولاً بیعت و اجماع هیچ مشکلی را در امر ولایت و امامت باز نمی‌کند و چیزی را هم نمی‌افزاید.

بهرحال همانطور که خداوند هرگز پیامبرش را قبض روح ننمود مگر این که دین را بر وی کامل گردانید و علی را به عنوان محور و امام در میان آنان به پای داشت. خداوند حضرت حجةابن الحسن العسکری روحی فدا را وارد به غیبت کبری ننمود مگر این که آنچه را امت بدان محتاج بودند فرو نگذاشت و، «روات احادیث» که فقهای آل محمد صلوات الله علیه می‌باشند رادر میان امت «حجت خویش» بر مردم و خود را «حجت خدا» بر آنان قرار داد تا مردم را به دین خدا دعوت و از حریم خدا حراست و حفاظت نمایند.

و این از زمان دودمان صفوی بصورت جدی مورد توجه قرار گرفت تأثر همیشه ناکام «اسلام منهای روحانیت» را تقویت کنند به اعتبار گفتهٔ جناب روحانی: «شیعیان را از تقلید و پیروی از عالمان دینی بازدارند و پیری و قطب و مرشد را جایگزین مجتهد، مفتی و فقیه سازند»[1] چنان که تحلیل‌گران می‌نویسند: «ایراد دیگری که تصوف بر طرز تعلیم شرع می‌گیرد این است که اساس شریعت بر تقلید نهاده شده است و خلق را تقلیدشان برباد می‌دهد.

صوفیه از بکارگیری این ضرب‌المسائل سوءاستفاده کرده‌اند زیرا تقلید در امور علمی

۱- نهضت امام خمینی ج ۳ ص ۱۲۵

با تقلید در امور اجتماعی را خلط کرده‌اند. در تقلید علمی آنچه برباد می‌رود جهل و نادانی امورات علمی است، جاهل به وظیفه در امورات علمی دینی به عالمی اقتداء می‌کند از او تبعیت می‌نماید تا خلاف وظیفه عمل نکرده باشد، این تبعیت علمی با تقلید روشی از مردمانی غیر خود مثلاً غرب تفاوت دارد. دومی است که پرده عصمت و طهارت را پاره می‌کند اصالتهای مذهبی و ملی قومی را به باد می‌دهد.

قطع اتصال در معروفیه

سلسله‌سازان سهواً یا عمداً نسبت به حقایقی چشم‌پوشی کرده‌اند و آنچه موجب انقطاع در اتصال روسای صوفیه است را نادیده گرفته‌اند در صورتی که این به دست فراموشی سپرده شده‌ها بسیار حائز اهمیتند و حقایقی بسیار مهمّ را برملا ساخته، تصوف خانقاهی راکه بستگی شدید به طومار روسای آن دارد از اعتبار و حیثیت می‌اندازد. و ما به چند نمونه از مواضع انقطاع تا قبل از اینکه در معروفیه انشعابی پدید آید اشاره نموده تا دانسته شود که شجرهٔ معنعن فرقه‌های نعمةاللهیه و ذهبیه اغتشاشیه و شاذلیه و قادریه با تمام شعباتشان به همان اعتباری که صوفیه هم بر آن معتقد و عقیده‌مند می‌باشند به طور صحیح و درست به مقصد اقصی که حریم با حرمت و تعظیم و تکریم صاحب ولایت عظمی معصوم علیه‌السلام است نمی‌رسد.

انقطاع اول - گفتیم معروف کرخی با امام رضا علیه‌السلام ملاقات نداشته است و ادلهٔ آن را نقل کردیم.

انقطاع دوم - معروف کرخی به سال ۲۰۱ یا ۲۰۲ به روزگار حیات صوری حضرت رضا علیه‌السلام از دنیا رفته است به گفتهٔ جناب استاد جلال‌الدین همائی: «به اعتقاد همهٔ محققان صوفیه انتقال منصب قطبیت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت.... ممکن نیست».[۱]

انقطاع سوم - در زمان جنید بغدادی است که بسیار حائز اهمیت است. خواجه عبدالله انصاری[۲] و عبدالرحمن جامی[۳] و حافظ حسین کربلائی[۴] می‌نویسند: «جنید

۱- مصباح الهدایه مفتاح الکفایه ص ۳۰ مقدمه

۲- طبقات الصوفیه تصحیح آقای دکترمولائی ص ۲۱۵

۳- نفحات الانس ص ۸۲

۴- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۵۶

بغدادی می‌گوید: مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی‌ام در حالی که من شاگرد محمدبن علی قصابم». البته با آنچه مؤلف تاریخ بغداد و دیگران می‌نویسد نظریه فوق قوت می‌گیرد او نیز معتقد است: «استاد جنید بغدادی محمدبن علی قصاب» است[۱].

صمصام علی یزدی از جمله مجازین شیخ عبدالحسین ذوالریاستین یکی از رؤسای نعمةاللهی عصر خود برای خنثی کردن مسئله انقطاعی که با مرگ ذوالریاستین در نعمةاللهیه مونس علیشاهی پیش آمد و امثال جواد نوربخش مدعی جانشینی شدند، به انقطاع زمان جنید بغدادی استناد می‌کند می‌نویسد: «اینکه بعد از فوت قطب‌العارفین حضرت شیخ سری سقطی قدس سره که به واسطهٔ مزاحمت مخالفین خاصه بقایای خلفای بنی‌العباس جانشین خود را رسماً معرفی نفرموده بود فقرا به حضرت جنید که اکمل مشایخ این سلسله بود مراجعه و به دستورات معظم‌له به سیر و سلوک الی الله ادامه دادند»[۲].

ملاحظه می‌شود که سری سقطی خواهرزاده و شاگرد خود جنید بغدادی را به جانشینی و قطبیت و ریاست فرقهٔ معروفیه معین نکرده است بلکه صوفیه بوده‌اند که برای خود رئیس تعیین نموده‌اند.

مرمت انقطاع در معروفیه

با روشن شدن مسئله انقطاع در طومار روسای صوفیه معروفیه که اتصال را از اعتبار می‌انداخت عده‌ای به تکاپوی مرمت افتاده علاوه بر اتصال خدشه‌دار شدهٔ معروف کرخی به ساحت قدس حضرت علی‌بن موسی‌الرضا دو شجره نسبت دیگر برای او تنظیم نمودند.

اول: چون معصوم علیشاه نایب‌الصدر علی‌القاعده با بهره‌گیری از شیخ نجم‌الدین کبری[۳] و شیخ علاءالدوله سمنانی[۴] و ابوالمفاخر یحیی باخرزی[۵] داود طائی را پیر صحبت معروف کرخی دانسته[۶] سپس متذکر شده «وهو صحب المعروف الکرخی و هو

۱- تاریخ بغداد ج ۲ ص ۶۴، ابن الملقن: ۱۳۶ طبقات شعرانی: ۸۴-۹۷، اللمع: ۴۵ و ۲۰۵ و ۳۴، الامام الجنید: ۷۷

۲- مقامات العرفا ص ۴۸۵

۳- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ص ۵۱ از المشیخه فیلم شماره ۲۳۶۷ دانشگاه تهران.

۴- مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی ص ۱۵۴

۵- اورادالاحباب ص ۲۸-۲۹

۶- معروف کرخی و اخباره

صحب داود طائی و هو صحب حبیب العجمی و هو صحب الحسن البصری و هو صحب علی‌بن ابیطالب».[۱]

دوم: به گفتهٔ ابن ندیم استناد کردند که می‌نویسد: خواندم به خط ابومحمد جعفر خلدی که رئیسی می‌بود از روسای صوفیه و زاهد و پارسا بوده شنیدم از او آنچه را که خوانده بودم به خط وی که من اخذ کرده‌ام از ابوالقاسم جنیدبن محمد و او به من گفت که من اخذ کرده‌ام از ابوالحسن سری‌بن المغلس السقطی[۲] و گفت که اخذ کرده از معروف کرخی و معروف از فرقد سنجی و گفت فرقد اخذ کرده است از حسن بصری و اخذ کرده است حسن بصری از انس‌بن مالک[۳].

ملاسلطان گنابادی طریق معروف کرخی - داود طایی - حبیب عجمی - حسن بصری حضرت علی[۴] را هم متذکر شده حالا چرا آقای سیدمصطفی آزمایش[۵] به آن اشاره نکرده است؟! رازش در موقعیت حسن بصری می‌باشد. زیرا این اواخر که مسأله حسن بصری برملا گردیده و محققانی چیره‌دست پرده از روی حقایق ننگین زندگی او در ارتباط با مولی العارفین علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برداشته‌اندو به اثبات رسانده‌اند که حسن بصری سر فرقهٔ صوفیه مخالف آن حضرت بوده است سعی کرده‌اند آرام آرام مسأله ختم شجره‌های فرق صوفیه به حسن بصری را از آثار متصوفه محو سازند.

پس سلسله‌سازان برای این که خرابی آوریهای بریدگی‌های اتصال معروف کرخی و حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام را مرمت کنند مسئله اتصال ننگین معروف کرخی را از ناحیهٔ داود طائی ناصبی[۶] و فرقد سنجی به حسن بصری مطرح کرده‌اند که از نظر خوانندهٔ عزیز گذشت. با این تدبیر مدتی تمامی ایرادهای حقیقی پیرامون ارتباط معروف کرخی و حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام را پاسخ دادند تا اینکه برای نخستین بار محقق خبیر حسین بدرالدین در مقدمهٔ دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری که الحق بی‌نظیر و قابل اعتناء است به دشمنی‌های حسن بصری نسبت به علی علیه‌السلام اشاره‌ها کرد و شجره‌های منسوب به او را باطل اعلام نمود به لحاظ طرح موقعیت حسن

۱- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۹۲

۲- البته گفتیم جنید خود این انتساب را قبول ندارد.

۳- ترجمه الکنی والالقاب ج ۴ ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

۴- ولایت نامه: ۲۴۳

۵- درآمدی بر تحولات تاریخ سلسله نعمةاللهیه: ۸ پاورقی

۶- حقیقة العرفان ص ۸۳ سطر ۱۰ و ۱۱ به نقل از شرح نهج‌البلاغه علامهٔ خوئی.

بصری نزد ائمه طاهرین علیهم السلام و برخورد ائمه معصومین با او و در خاتمه نظریه شخصیت‌های علمی اسلامی نسبت به او که گویای موقعیت اسلامی او در جامعه مسلمین و پیشوایان آسمانی بود مسئله اتصال صوفیه به حسن بصری ننگی برای صوفیه گردید و موضوع انتساب ائمه آل‌بیت صلوات الله علیهم اجمعین را غیر ممکن اعلام کرد.

پنهان داری
ننگ اتصال به حسن بصری

متأخرین از صوفیان نعمةاللهیه و عبداللهیه مشهور به ذهبیه اغشاشیه که نسبت تصوف خود را به معروف کرخی درست می‌کنند چون می‌خواستند شیعه ناب و خالص الولایه معرفی شوند نه تنها روساء سنی مذهب خود را با دلائلی غیرقابل قبول شیعه معرفی کردند بلکه آرام آرام نسبتِ حسن بصری را هم از زبانها انداخته از کتابها حذف نمودند تا ننگ اتصال حسن بصری را در اذهان پاک کنند در صورتی که **شاه نعمت‌الله** خرقه‌اش را به حسن بصری می‌رساند و از او با لقب همای آشیان ملکوت و شاهباز فضای جبروت خلاصه لفظ رحمه‌الله علیه[1] تجلیل می‌کند و یا در ذهبیه اغتشاشیه مجدالدین بغدادی به این نسبت و نجم‌الدین کبری نیز نسبت عماریاسر بدلیسی را که از روساء ذهبیه اغتشاشیه بشمار می‌رود به حسن بصری می‌رساند.[2] چنانکه حافظ حسین کربلائی نیز در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان شرح حال مشایخ فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه را از سید عبدالله برزش آبادی آغاز کرده به حسن بصری ختم می‌نماید.

و این نه مطلبی است که متقدمین صوفیه گفته‌اند بلکه به چنین اتصالی متأخرین و معاصرین هم معتقدند که حسن بصری در طومار اتصال رؤسای فرقهٔ معروفیه قرار دارد چنان که **مجذوب علیشاه کبودرآهنگی** انتساب به حسن بصری را پذیرفته و در سلسله مشایخ معروف کرخی قرار داده است[3] و یا میرزازین‌العابدین شیروانی مست علیشاه نیز معتقد است اجازات معروفیه به او منتهی می‌گردد[4] برخلاف اینکه گنابادیهای معاصر کوشیده‌اند چنین انتسابی مطرح نشود ولی این پنهان داری را ملاسلطان گنابادی برملا

۱- رسائل شاه نعمت‌الله ج ۱ ص ۱۷۴
۲- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ص ۲۵۱
۳- مراحل السالکین ص ۱۶۸
۴- ریاض السیاحه ص ۶۳۱

می‌سازد زیرا چنین نسبتی را در طومار مشایخ خود مطرح کرده است[۱] و جواد نوربخش که یکی از هجده مدعی ریاست فرقه نعمةاللهیه مونس علیشاهی به شمار می‌رود حسن بصری را در أس رؤسای فرقهٔ معروفیه نعمةالهیه پذیرفته است[۲] و یا نوشته‌اند: «مکتب تصوب و عرفان بعز اخلاق کریمه و صفات حسنهٔ انسانی که نمونهٔ کامل آن حسن بصری است که از آغاز زین و بزرگان این قوم و صاحب صفات حسنه و شخصیت علمی و اخلاقی بوده و مثل کاملی است از صفای باطن و طهارت و پاکی ذات».[۳]

حسن بصری در معروفیه

ابوسعید حسن‌بن ابی الحسن یسار[۴] بصری پدرش از اسرای میسان بندهٔ آزاد شدهٔ زین‌بن ثابت انصاری[۵] با زنی از انصار[۶] می‌باشد که تا سال دوازدهم هجری نصرانی بوده است[۷] مادرش را «خیره» نیز کنیز ام‌سلمه همسر رسول اکرم صلوات الله علیه دانسته‌اند[۸] حسن بصری دو سال به خلافت عمر باقی مانده[۹] به سال ۲۱[۱۰] یا ۲۲ و یا ۲۳[۱۱] به دنیا آمده است. «چون او در وجود آمد پیش عمربن خطاب بردند گفت: سموه سنا فانه حسن الوجه او را حسن نام کنید که نیکوروی است[۱۲] لکن معصوم علیشاه نایب‌الصدر برای اینکه مسئله نام‌گذاری عمربن‌خطاب را مطرح نکرده باشد مطلب مؤلف تذکرةالاولیاء را تحریف کرده می‌نویسد: «چون حسن بصری در وجود آمد او را پیش علی مرتضی بردند و فرمود: «سموه حسنا فانه حسن الوجه»[۱۳] و متأسفانه صوفیه فرصت طلب همین تحریف شده را بعدها مورد استناد قرار دادند[۱۴] تا نام غاصب خلافت الهی غدیرخم و کسی که نسبت هذیان به رسول خدا صلوات الله علیه داده، ندای شوم «حسبنا کتاب الله» را بلند کرد در ارتباط با رئیسی از روسای فرقه مطرح نشود.

۱- ولایت‌نامه ص ۲۴۳ البته بهتر است از صفحه ۱۴۱ سطر ۱۸ مطالعه شود.
۲- پیران طریقت ص ۱۱
۳- الفتح الربانی عبدالقادر گیلانی ص ۷ مقدمه
۴- میزان‌الاعتدال: ۱/ ۵۰
۵- احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۱۱۱ پاورقی
۶- تاریخ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۰۶
۷- تاریخ حبیب‌السیر ج ۱ ص ۴۵۷
۸- تهذیب التهذیب ج ۲ ص ۴۸۱ و فیات الاعیان ج ۱ ص ۳۵۴
۹- همان ج ۱ ص ۵۷۱ و ج ۱ ص ۳۵۵
۱۰- سفینةالاولیاء ص ۳۱ خزینه الاصفیاء ج ۱ ص ۲۳۲ و سیرالاولیاء ص ۳۲ و تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۱۶۱ و اخبارالطوال ص ۱۵۰ پاورقی
۱۱- تاریخ ابن‌اثیر
۱۲- تذکرة الاولیاء چاپ منوچهری ص ۲۹
۱۳- طرایق الحقایق: ۲/ ۵۰
۱۴- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۵۰

فضیلت‌تراشی صوفیه
برای حسن بصری

یکی از مسائل بسیار قابل توجهی که بیش از هر طایفه و قوم و قبیله‌ای نزد صوفیه رواج دارد فضیلت‌تراشی برای کسانی است که قبله آمال قرار گرفته‌اند و شاید هم این روش را به تبعیت از ابوهریره آموخته‌اند زیرا او کارش جز فضیلت‌تراشی آنهم از قول رسول خدا صلوات الله نبوده است.

یکی از آن کسانی که صوفیه بسیار فضیلت برایش نقل کرده‌اند حسن بصری می‌باشد. غزالی درباره‌اش می‌گوید: «**کان الحسن البصری اشبه الناس کلاماً به کلام الانبیاء و اقربهم هدیاً من الصحابه**».[۱] و بعدها صوفیان این کلام غزالی راکه نقل از عایشه است را به حضرت امام باقر علیه‌السلام نسبت دادند[۲].

و مؤلف تذکرة الاولیاء نیز می‌نویسد: «هفتاد سال طهارت او (حسن بصری) در طهارت جای باطل می‌شد و در عزلت چنان شد که امید از جمله خلق بریده کرد».[۳]

و همو می‌نویسد: «نقل است که مرتضی (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) به بصره درآمد مهار اشتر بر میان بسته و سه روز بیش درنگ نکرد جمله منبرها بفرمود تا بشکستند و مذاکران را منع کردند به مجلس حسن آمد حسن سخن می‌گفت، سؤال می‌کرد که تو عالمی یا متعلم گفت: هیچکدام سخن از پیامبر به من رسیده است باز می‌گویم، مرتضی او را منع نکرد و گفت این جوان شایسته سخن است.»[۴]

و همو می‌نویسد: «نقل است که در حال کودکی عیبی بر حسن رفته بود هرگاه که پیراهنی نو بدوختی آن گناه بر گریبان پیراهن نوشتی پس چندان بگریست که هوش از وی برفتی»[۵] و همو قصهٔ مالک دینار و ملاقات حسن بصری را می‌نویسد که مالک دینار به در مسجد حسن رفته دیده بود حسن که دعا می‌کرد صدای آمین بلند می‌شود وقتی ماجرای از حسن می‌پرسد می‌گوید: «باکس مگوی هر شب آدینه پریان نزد من می‌آیند و من با ایشان علم می‌گویم و دعا می‌کنم ایشان آمین می‌گویند» و همو

۱- اعلام زرکلی ج ۱، ص ۲۲۶

۲- حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف تالیف استاد مهدی عمادی.

۳- تذکرة الاولیاء و چاپ منوچهری ص ۳۱ ۴- همان: ۳۴

۵- همان: ۳۵

می‌نویسد: «بزرگی گفت با حسن و جماعتی به حج می‌رفتم در بادیه تشنه شدیم به سر چاهی رسیدیم دلو و رسن ندیدیم، حسن گفت چون من در شروع نماز شوم آب خورید پس در نماز شد تا بر آب شدیم آب بر سر چاه آمده بود باز خوردیم یکی از اصحاب کوزه‌ای آب برداشت آب به چاه فرو شد».[1]

قضات را بهر عاقلی واگذار می‌کنیم و اینکه می‌پرسیم چرا خرافات مؤلف تذکرةالاولیاء را رجال نویسان اسلامی برای حسن نقل نکرده‌اند.

بدعت‌گزاری حسن بصری

هرچند در این زمینه می‌توان بسیاری از بدعت‌گزاری‌های حسن بصری را مطرح کرد لکن چون روش تحقیق ما در ارتباط با مسائل صوفیانه حسن بصری است از نقل بدعت‌هائی که در غیر تصوف دیده می‌شود صرفنظر می‌کنیم. و خواننده را به کتاب محققانه حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف ارجاع می‌دهیم که تدوین کتاب نامبرده در عالم اسلام بی‌نظیر و بی‌سابقه است.

نهی از ازدواج

بحث دربارهٔ لزوم ازدواج و اقامهٔ ادله برای آن، چون زندگی و عمل و سیره حضرات معصومین علیهم‌السلام الگوی زندگی مسلمین می‌باشد ضروری به نظر نمی‌رسد زیرا حضرات ائمه دین علی‌الخصوص رسول خدا صلوات الله علیه که اسوهٔ حسنه هستند ازدواج کرده‌اند و صحابه بزرگوارشان تمامی این سنت نبوی را انجام داده‌اند و هرگونه قول و فعلی با چنین سنت مهمی که در ادیان آسمانی به آن توجه گردیده مغایرت داشته باشد بدعت محسوب می‌شود.

حسن بصری که بنیانگزار تزهد و پارسایی غیراسلامی است می‌گوید: «**اذا اراداللـه بعبد خیراً فی الدنیا لم یشغله باهل ولاولد**»[2] یعنی وقتی که خداوند بخواهد در دنیا خیری به بنده‌ای برساند او را به اهل و عیال و فرزند سرگرم نمی‌کند».

در معنا گویندهٔ چنین کلامی معتقد است که رسول خدا و انبیاء عظام و ائمه طاهرین

۱- تذکرة الاولیاء چاپ منوچهری ص ۳۶

۲- طبقات شعرانی ج ۱ ص ۲۵، پرده پندار: ۱۵۷

نعوذبالله مورد توجه خدا نبوده‌اند که به فرزند و همسر توجه داشته‌اند.

حسن بصری نخستین کسی است که صراحتاً دعوت به مجرد زیستن نموده و آن را یکی از شرایط تقوی و پارسائی حقیقی برشمرده است. او موجب گردیده تا صوفیان بعد از او چنین بدعتی را حتی با جعل روایاتی ترویج نموده نظریات خویش را با استناد به آن ملاک تقوا اندوزی و زندگانی پارسایانه صوفیانه قرار دهند.

ولی نفاق و خیله و تزویر او در ماجرای رابعه ظاهر می‌شود که به او می‌گوید: «رغبت کنی تا نکاح کنیم و عقد بندیم».[۱]

مثلاً **مالک دینار** شاگرد او می‌گوید: «مردی به مقام صدیقین نمی‌رسد مگر آنکه چنان ترک همسر کند که گوئی او بیوه شده است و در لانه سگها خانه کند.»[۲]

و یا **ابراهیم ادهم** می‌گوید «من تعود افخاذالنساء لاتفلح» یعنی کسی که به زن معتا شد رستگار نخواهد شد و جای دیگر وقتی به او می‌گویند ازدواج کند جواب می‌دهد اگر توانم خود را طلاق دهم دیگری را بر فتراک با خویشتن غره چون کنم»[۳] آنگاه غزالی می‌نویسد حسن بصری نخاسی (برده فروشی) را دید با کنیزکی نیکو گفت: به دو درم بفروش! گفت: نه. حسن گفت: برو که خدای حورالعین بر دو حبه می‌فروشد.[۴]

در صورتی که رسول خدا(ص) فرموده‌اند «کسی که تزویج کند، نصف دینش را احراز نموده»[۵] و در حدیث دیگر است «کسی که دوست دارد ملاقات کند خدا را پاک و پاکیزه، ملاقات کند او را با زوجه»[۶] و همان بزرگوار فرموده‌اند: «اکثر اهل آتش عزب‌ها هستند»[۷] و خلاصه باید به امثال حسن بصری‌ها می‌گفتند: رسول خدا فرموده‌اند: «آیا شما اعراض می‌کنید از زنها؟ همانا من نزد زنها می‌روم»[۸] علاوه قرآن در سورهٔ مائده آیه ۸۷ می‌فرماید: «**لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم ولاتعتدو ان الله لایحب المتعدین**» یعنی «آنچه که خدا بر شما حلال فرموده حرام می‌کنید و ستم مکنید که خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد.»

۱- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۷
۲- تذکرة الاولیاء چاپ منوچهری ص ۱۰۰
۳- تذکرة الاولیاء چاپ منوچهری ص ۹۸-۹۷
۴- کیمیای سعادت ج ۱ ص ۲۰۶
۵- بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۲۲۰ و امالی طوسی ج ۲ ص ۱۳۲
۶- منبع سابق و روضة الواعظین ص ۳۷۳
۷- وسائل الشیعه ص ۱۵ کتاب النکاح باب ۲ ج ۶
۸- همان مدرک پیشین

بی‌ثباتی حسن بصری در مذهب

یکی از اهم مشخصات روحی حسن بصری بی‌ثباتی او در مسائل اعتقادی اوست زیرا هر ساعتی به دینی درمی‌آمده و این نه چیزی است که پیروان ائمه آل‌بیت عصمت و بزرگان شیعه به آن اشاره کرده‌اند بلکه **ابن ابی العوجاء** شاگرد حسن بصری وقتی از توحید دست می‌کشد از او می‌پرسند: چرا از مرام استادت حسن بصری دست برداشتی و منحرف شدی به موضوعی که بلاشک حقیقتی نداشت و بر پایه‌ای استوار نبود گرائیدی؟

ابن ابی‌العوجاء جواب می‌دهد برای این که استادم دیوانه‌ای بود و سخنان بی‌اصل زیاد می‌گفت گاهی «قدری» مذهب و هنگامی «جبری» مرام بود.[۱]

نفاق حسن بصری

فقط اشاره به گوشه‌هائی از این خوی زشت و مذموم حسن بصری کردن خود نیاز به بحثی بسیار طولانی دارد تا نویسنده بتواند چهرهٔ اصلی او را نشان دهد. و ما به کلامی از حضرت **سلیم‌بن قیس** اکتفا می‌کنیم. این بزرگوار در کتابش که مورد تائید امام صادق علیه‌السلام قرار گرفته و در حق آن فرموده‌اند: «هرکس از پیروان و دوستان ما کتاب سلیم‌بن قیس را نداشته باشد چیزی از مسائل امامت ما نزد او نیست» نقل می‌کند که ابان می‌گوید به حسن بصری گفتم: ای ابا سعید پناه بر خدا از آنچه دربارهٔ علی روایت می‌کنی و آنچه دربارهٔ علی از تو شنیده‌ام!! حسن بصری در پاسخ ابان می‌گوید: برادرم با این کار خون خود را از شر جباران ستمگر حفظ می‌کنم.

برادر عزیز اگر چنین نکنم چوب بر سرم بلند می‌کنند آنچه شنیده‌ای من می‌گویم و حرفهایم به آنان می‌رسد و دست از من برمی‌دارند مراد من از بغض علی غیرعلی‌ابن ابیطالب است ولی آنان گمان می‌کنند که من با اهل بیت رابطه‌ای ندارم خداوند می‌فرماید «ادفع بالتی هی احسن القی» یعنی ضررها را با سبکترین بدی‌ها دفع کن یعنی از راه تقیه»[۲] در معنا به نظر حسن بصری بد در حق علی امیرالمؤمنین کردن و گفتن سبکترین بدی‌ها است؟! در صورتی که هیچکدام از صحابه چنین روشی نداشتند اگر دربارهٔ عمار

۱- ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات ج ۳ ص ۲۶۰

۲- اسرار آل محمد ص ۴۸

نوشته‌اند بهنگام فشار دشمنان ولایت فرموده با علی علیه‌السلام ارتباط ندارد آنهم به دستور علی امیرالمؤمنین بود و حدود آن را هم حضرت فرا داده بودند. مهمتر اینکه عمار پس از روز تقیه، مانند حسن بصری منافق نبود التزام رکاب حضرتش را نصب‌العین قرار داده تا در راه احقاق حق علی علیه‌السلام شهید شد.

پس حسن بصری نفاق را با تقیه خلط کرده علاوه بر اینکه مسئله جسارت و مخالفت با علی مرتضی علیه‌السلام را ضرری سبک می‌داند در حالی که شرط قبولی عبادات ولایت امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب است. همیشه در تقیه بوده و هیچگاه نشده است دستی از آستین به حمایت علی علیه‌السلام درآورد.

یا در مورد **معاویةبن ابوسفیان** از عبدالله‌بن مسعود نقل می‌کنند که رسول خدا فرمود: هرگاه معاویةابن ابوسفیان را دیدید که بر منبر من خطبه می‌خواند گردنش را بزنید[۱] حسن بصری می‌گوید: چنان نکردند و رستگار نشدند[۲] در صورتی که همین حسن بصری وقتی ربیع‌ابن‌زیاد از طرف معاویه والی خراسان می‌شود[۳] مقام دبیریش را می‌پذیرد[۴] در معنا حسن بصری به آنچه که خود دربارهٔ معاویه گفته است نفاق می‌ورزد و عملاً تقویت همان کسی را می‌کند که رسول خدا فرموده‌اند گردنش را بزنید.

به لحاظ همین نفاق بوده است که محققان عالی‌رتبه اسلامی نتیجه گرفته‌اند: **«اگر زبان حسن بصری و شمشیر حجاج نبود دولت مروانیان از گهواره به گور می‌رفت.»**[۵]

نظر حسن بصری دربارهٔ معراج

در مورد معراج مباحث بسیار جالب علمی صورت گرفته است که نقل حتی به مقدار ضرورت برای ما در این جا امکان‌پذیر نیست یکی از مباحثی که پیرامون معراج صورت گرفته است جسمانی یا رویائی یا روحانی بودن آن می‌باشد که علماء شیعه همانطور که

۱- میزان الاعتدال ج ۲ ص ۳۷۹ السبعه من السلف ص ۱۹۹
۲- ترجمه شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید ج ۲ ص ۲۰۱
۳- اعلام زرکلی ج ۲ ص ۲٦٦ فتوح‌البلدان ص ۱۴۱ و العقد الفرید ج ۴ ص ۱۵۴
۴- نهایة الارب ج ۵ ص ۳۱ فتوح‌البلدان ص ۱۵۰
۵- رهبری در اسلام: ۱۴۸

فقیه و مفسر عالیقدر مرحوم شیخ طبرسی در تفسیر مجمع‌البیان اشاره فرموده‌اند متفقاً قائل بر جسمانی بودن معراج می‌باشند[۱] در صورتی که حسن بصری از مسیر شیعی دور افتاده معتقد است که رسول خدا این سفر را در خواب نموده است. چنان که مؤلف تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد: «**عایشه و معاویه و حسن بصری معتقدند که رسول خدا جسمش در خواب بوده است لکن روحش را به ملاء اعلی برده‌اند**»[۲] و علامهٔ طباطبائی رحمة‌الله علیه از ابن‌اسحاق و ابن‌جریر نقل می‌نماید معاویه‌بن ابی‌سفیان هر وقت از مسئله معراج رسول خدا پرسش می‌شد در جواب می‌گفت رویای صادقه از پیش خدا بود و عایشه هم می‌گفت: من بدن رسول خدا را از بسترم غایب ندیدم.[۳]

پست‌ترین منطق پیرامون معراج که دور از واقعیت می‌باشد نظر همین گروه است که حسن بصری و عایشه و معاویه منشاء نقل چنین قولی بوده‌اند.

البته **شیخ احمد احسائی** پیشوای شیخیه طرح جدیدی را دربارهٔ معراج مطرح کرده که با عقیدهٔ عایشه و معاویه و حسن بصری سازگاری دارد او می‌گوید: رسول خدا با بدن برزخی (هورقلیائی)[۴] به معراج رفته‌اند[۵] لکن این نظریه‌ها که معراج «رویائی» یا «روحانی» بوده است بی‌ارزش و بدون تردید مخالف قرآن می‌باشد زیرا در آیه مبارکه با «عبد» تعبیر آورده است و «عبد» بدن و روح انسان می‌باشد.

ابن‌عباس می‌گوید معراج رسول خدا در حالت بیداری بوده و آنچه دیده است به چشم بوده نه در خواب و در این مورد دلایل واضح فراوان است.»[۶]

رؤیت خدا

در پی مسائلی که پیرامون معراج مطرح است و آن را به جسمانی و روحانی و رویائی و به قول شیخیه برزخی تعبیر کرده‌اند مهمترین مسئله‌ای که جلب نظر می‌نماید **رخ دادهائی** می‌باشد که در معراج صورت پذیرفته است از جمله معتقدند رسول خدا در معراج خدا را دیده است از آن عده کسانی که چنین اعتقادی دارند حسن بصری

۱- ج ۱ ص ۳۹۵ ۲- تاریخ حبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۱۸

۳- ترجمه تفسیرالمیزان ج ۲۵ ص ۴۲

۴- بدن برزخی مانند آن بدنی است که انسان در عالم خواب همه گونه فعالیت با آن انجام می‌دهد.

۵- رساله قطیفیه درج در مجموعهٔ ۹۲ رساله‌ای که به نام جوامع‌الکلم است.

۶- نهایةالارب فی فنون الادب: ۲/۲۷۹

می‌باشد، می‌گوید: «سوگند به خدا که محمد پروردگار خود را دیده است»[۱].

در صورتی که مسروق می‌گوید به عایشه گفتم: ای ام‌المؤمنین[۲] آیا محمد پروردگار خود را دیده است؟ سه مرتبه گفت از این سخن تو موی بر اندام من راست شد هرکس برای تو گفته باشد که محمد پروردگار خود را دیده است دروغ گفته است و سپس این آیه را خواند «لاتدرکه الابصار» چشم‌ها او را نمی‌بیند.[۳]

شیخ صدوق در توحید و کلینی در کافی به سند خود از صفوان‌بن یحیی روایت کرده که گفت: ابوقره محدث از من تقاضا کرد که او را به خدمت حضرت رضا علیه‌السلام ببرم من از آن حضرت جهت وی اذن خواستم اذن دادند به اتفاق شرفیاب شدیم، ابوقره از حلال و حرام و سایر احکام دین مسائل زیادی پرسید تا آنکه به مسئله توحید رسید پرسید روایتی در دست ما هست که **خداوند رویت و کلام خود را بین دو پیغمبر تقسیم نموده کلام خود را به موسی‌ابن عمران و رؤیتش را به محمد صلوات الله علیه اختصاص داد.**

امام فرمود آن کدام کس بود که از ناحیه خداوند به جن و انس تبلیغ کرده و می‌رسانید «لاتدرکه الابصار» آیا محمد نبود؟ عرض کرد: چرا او بود.

فرمود: چطور ممکن است کسی خود را به جهانیان چنین معرفی کند که از ناحیه خداوند آمده تا بشر را به امر خداوند به سوی او دعوت نماید و دربارهٔ خدای تعالی بگوید چشمها او را نمی‌بیند و علم بشر به او احاطه نمی‌یابد و چیزی مثل او وجود ندارد آنگاه همین شخص بگوید من خدا را به چشم خود دیده‌ام و به علم خود به وی احاطه یافته‌ام و او را در صورت مثل بشر دیدم آیا شرم نمی‌کنید؟ زنادقه هم نتوانستند به خداوند چنین نسبت‌های ناروائی بدهند[۴] در این صورت امثال حسن بصری که قائل به رویت هستند طبق فرمایش حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام مطالبی را می‌گویند که زنادقه هم نگفته‌اند و با آیات قرآن نیز مخالف است.

۱- نهایةالارب ج ۱ ص ۲۸۱

۲- این لقب مخصوص خدیجه کبری سلام الله علیهاست.

۳- نهایةالارب ج ۱ ص ۲۸۰-۲۷۹

۴- ترجمه المیزان ج ۱۴ ص ۱۵۹ از اصول کافی

حسن بصری و صراط مستقیم

دانستن مراد از صراط مستقیم چیست یا کیست؟ ما را در رسیدن به مقصودمان کمک می‌کند.

مراد از صراط مستقیم طریق واضح و روشن و آشکاری است که اعوجاج و کجی در آن نباشد و حتی در لغات عرب هم مقصود از صراط همین معنی است مفسرین اقوالی را برای شناخت طریق واضح و روشن و بدون اعوجاج نقل کرده‌اند.

محمد حنفیه می‌گوید: مراد از صراط، دینی است که از عبد غیر آن پذیرفته نشود، مقصود آن بزرگوار دین اسلام است.[۱]

سعید جبیر می‌گوید: راه بهشت است.

ابوبریدهٔ اسلمی می‌گوید راه محمد است.

حارث اعور از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند کتاب خدای است.[۲]

فضیل عیاض می‌گوید صراط مستقیم حج است.[۳]

داودبن فرقد از امام صادق روایت می‌نماید که صراط مستقیم یعنی امیرالمؤمنین علی.[۴]

محمدبن سنان از مفضل‌بن عمر او از ابوحمزه ثمالی او از امام سجاد نقل می‌کند که فرمود: بین خداوند و حجت وی حجابی نیست مائیم ابواب خداوند، مائیم صراط مستقیم، مائیم تراجم وحی پروردگار، مائیم ارکان و موضع سرّ خداوند[۵].

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «انک لتهدی الی صراط مستقیم می‌فرماید ای تأمر بولایه علی» یعنی فرمان می‌دهی تو به ولایت علی زیرا اوست صراط مستقیم.[۶]

مسلم‌بن حیان می‌گوید صراط محمد و اهل بیت هستند.

سفیان ثوری از عبدالله‌بن عباس نقل کرده که صراط مستقیم محبت محمد و آل محمد است.»[۷]

۱- تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۰۶

۲- تفسیر گازر ج ۱ ص ۲۴ و ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۲

۳- تفسیر فتح‌القدیر ج ۱ ص ۲۴ و تفسیر قرطبی ج ۱ ص ۱۴۷

۴- تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۰۶ و تفسیر قمی ص ۶ و معانی الاخبار ص ۳۲ به تعابیر مختلف در همین زمینه.

۵- تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۰۷

۶- بصائر ثعلبی.

۷- تفسیر وکیع‌بن الجراح

ابن‌بابویه می‌گوید حضرت ابی‌عبدالله فرموده‌اند: صراط مستقیم مقصود ائمةالمؤمنین می‌باشند.

البته نتیجه با هم منافات ندارد زیرا جمع بین روایات یک معنی را می‌رساند آنهاکه صراط را به معنی عبادات گرفته‌اند یا قرآن و یا رسول خدا بدون ولایت پذیرفته نمی‌شوند چنان که امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: اگر مردی به اندازه نوح در میان مردم عمر کند (۹۵۰ سال) روزها روزه بدارد و شب‌ها شب‌زنده‌دار باشد، در همین حال بعد خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما، این اعمال او را ذره‌ای سود نمی‌بخشد»[۱] در این صورت «قرآن» بی‌ولایت به اعتبار حدیث ثقلین کفایت نمی‌کند. «حج» بی‌ولایت صحیح نیست چون مثلاً طواف نساء ندارد و غیره، راه بی‌ولایت به بهشت ختم نمی‌شود و راه محمد به اعتبار غدیر راه ولایت است و قرآن به اعتبار فرمایش «علی مع‌القرآن و القرآن مع‌العلی» بی‌ولایت تمسک به آن بی‌ثمر است.

حسن بصری بعد از نقل اینهمه آراء از شیعه و سنی که ملاحظه شد در مقابل آنهائی که گفته‌اند صراط مستقیم = کتاب = راه محمد = احکام دین = بهشت = اسلام = حج = محبت آل محمد = علی‌ابن ابیطالب می‌باشد. **معتقد است که: «صراط مستقیم رسول خدا و خلفاء راشدین بعد از او می‌باشند».**[۲]

حسن بصری
و صراط الذین انعمت

بعد از آیه مبارکه «صراط المستقیم» آیه بعدی که می‌رسیم «صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین» راه کسانی راکه به ایشان نیکوئی کرده‌ای نه کسانی که خشم گرفته شده‌اند و نه گمراهان».

این آیه دارای چند مسئلهٔ مهم است:

انعمت علیهم چه‌کسانی هستند که راهشان تقاضا می‌شود.

غیرالمغضوب کیانند که مورد خشم قرار گرفته‌اند.

ولاالضالین گمراهان، چه‌گروهی به شمار می‌روند.

۱- بحارالانوار ج ۷ ترجمه جلد ۵ ص ۱۴۳ ۲- تفسیر محقق ج ۱ ص ۴۱۰

دربارهٔ دو دستهٔ آخر، عزیزان را به تفاسیر ارجاع می‌دهیم لکن دربارهٔ **صراط الذین انعمت علیهم** به مطالبی اشاره می‌کنیم.

شیخ صدوق به اسناد خود از امام صادق علیه‌لاسلام روایت کرده که حضرت فرموده‌اند: «صراط الذین انعمت علیهم یعنی محمد و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشند.»

دیگر این که **رسول خدا** فرموده‌اند: شیعه علی‌بن ابیطالب است یعنی آنهائی که نعمت دادی به آنها به ولایت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام غضب نمی‌نمائی به آنها و ابداً به ضلالت و گمراهی نمی‌افتند.

دیگر این که حسن‌بن محمدبن سعید هاشمی به سه واسطه از حنان‌بن سدیر از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرموده‌اند: مقصود از انعمت علیهم محمد و ذریه او می‌باشند.

دیگر این که در مناقب از امامین باقر و صادق علیهما السلام نقل است که فرموده‌اند: منظور از صراط الذین انعمت علیهم معتقدین به اسلام و به ولایت علی‌بن ابیطالب می‌باشند که نه مورد غضب خداوند قرار گیرند و نه گمراه گردند.

آنگاه حسن بصری معتقد است که «صراط الذین انعمت علیهم یعنی **ابابکر و عمر یؤیده قوله علیه‌السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی‌بکر و عمر.**[1]

در آنچه که حسن بصری گفته است علاوه بر این که راه ابوبکر و عمر را بر صراط علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ترجیح داده است ملاحظه می‌شود که به جعل حدیث از ناحیه مقدسه رسول خدا هم اعتبار قائل شده تائید کرده که رسول خدا بعد از خود فرمود به ابوبکر و عمر اقتداء کنید.

در حالی که همین حسن بصری از رسول خدا روایتی را شنیده و به اعتقاد خوارزمی در مناقب ص ۴۲ و حموینی در فوائدالسمطین باب ۵۴ معتقدند که آن روایت را حسن بصری از عبدالله شنیده «که رسول خدا فرموده‌اند: زمانی که روز قیامت می‌شود علی‌بن ابی‌طالب می‌نشیند در فردوس که کوهی است در بالاتر بهشت و در فوق او عرش خدای تعالی است و از بطن او می‌آید نهرهای بهشت و متفرق می‌شود در باغات بهشت و او

۱- تفسیر کشف‌الاسرار و عدةالابرار ج ۱ و ص ۲۰

یعنی علی‌بن ابی‌طالب می‌نشیند بر روی کرسی که از نور است جاری می‌شود از مقابل او آب بهشتی که از آن آب در بهشت بهتر نیست و نمی‌گذرد از صراط کسی مگر که براتی با او باشد به ولایت علی‌ابن ابی‌طالب و ولایت اهل بیت، او می‌رود به بهشت».

آن وقت بغض و عداوت حسن بصری را نسبت به علی مرتضی علیه‌السلام به‌بینید چطور در تفسیر آیه صراط الذین انعمت علیهم به ظهور نشسته است.

فقیهِ مخالفان امامت

یک طبقه از دانش‌اندوزان اسلامی که احکام شرعی را استنباط می‌کرده‌اند گاهی به جهاتی به دربار سلاطین راه یافته‌اند و فقیه دربار بوده‌اند. **حسن بصری از جمله همان کسانی است که به دربار سلاطین راه یافته است.** در حالی که از قاریان عراق می‌بوده[1] از فقهای مورد توجه دوران خلافت ولید[2] و عمربن عبدالعزیز[3] و حجاج بن یوسف خونخوار بشمار می‌رفته.

به گفتهٔ غزالی در احیاءالعلوم هرگاه حجاج‌بن یوسف ثقفی، دژخیم نامی تاریخ که قنبر و حجربن عدی، کمیل‌بن زیاد، و ابن ابی‌لیلی را به جرم شیعه بودن به شهادت رسانید می‌خواست چیزی از دین بداند یا با فتوای کسانی به رفتار و حرکات خود رنگ و بوی شرعی بدهد فقهاء را احضار می‌کرد از جمله حسن بصری بوده است.

و یا در کیمیای سعادت جلد ۲ صفحه ٦۱۴ می‌نویسد: عمربن عبدالعزیز هر شب فقهاء راگرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردندی از جمله فقها حسن بصری را معرفی می‌کند.

و حتی دربارهٔ حسن بصری می‌نویسند: «که حجاج‌بن یوسف ثقفی در مجلس تدریس او شرکت نموده سپس مردم را به مجلس تدریس او تشویق کرده» بسیار عجیب است کسی که کمیل‌بن زیاد و قنبر و حجربن عدی را به جرم شیعه بودن به شهادت می‌رساند به حسن بصری اجازه تدریس داده مردم را به شرکت در مجلس او تشویق می‌کند.

حتی در عالم خواب بعد از به درک واصل شدن حجاج‌بن یوسف ثقفی او را در

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۳۰

۲- همان مأخذ: ۲/۲۴۸

۳- همان مأخذ پیشین: ۲/۲۷۴

خواب می‌بیند از او درباره حالش می‌پرسند می‌گوید آن روز که به مجلس حسن بصری رفتم و دستش را بوسیدم فلان و فلان شدم[1] یعنی آمرزیده گردیدم و از عذاب راحت شدم در صورتی که حسن بصری خود مطالبی را دربارهٔ سفاک حجاج‌بن یوسف از حضرت علی امیرالمؤمنین شنیده و نقل کرده است[2] ولی حب جاه موجب می‌شود شنیده‌های از علی امیرالمؤمنین را نادیده گرفته به دربار حجاج رفت و آمد بنماید.

فتوای برخلاف فقها

کمتر دیده شده است فقیهی برخلاف فقهای سلف فتوای داده باشد در مورد استادالفقهاء و المجتهدین آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌گفتند در فرع فقهی گاهی تا حریم حکم ادله را عنوان می‌فرمودند ولی هیچگاه برخلاف مشهور فقهاء فتوای نمی‌دادند و معتقد بودند که بزرگان سلف حتماً به جهتی چنین حکمی کرده‌اند و این سنت هنوز هم در حوزه‌های علمی شیعی دیده می‌شود. لکن حسن بصری برخلاف فقها فتوای می‌داده است چنان که غزالی می‌نویسد فرقد سنجی از حسن بصری مسئله‌ای پرسید و او جواب داد فرقد گفت: فقها تو را خلاف می‌کنند.

حسن گفت: ای فرقد مادرت بی‌فرزند باد، توبه چشم خود فقیهی دیدی....[3]

نمونه‌ای از فتاوی
حسن بصری

نقل بعضی از حکم‌هائی که کرده است می‌تواند گویای شأن ایمان و مرتبهٔ فقهی او باشد که آیا به راستی بر اساس و مبنای کتاب و عترت است و با مستفیض شدن از دو امانت رسول خدا صلوات الله علیه فتوای می‌داده است یا به رای عمل می‌نموده، اشاره به نمونه‌هائی از آنها ما را در شناخت موقعیت حسن بصری در اسلام یاری می‌کند.

اول: در شرائط امام جماعت می‌گوید: **اقتدا مکنید به کسی که بر علماء اختلاف نکند**[4] که در هیچکدام از کتب فقهی شما نمی‌توانید چنین شرطی را برای امام جماعت

۱- شرح احوال و آثار شیخ زکریا بهاءالدین ملتانی ص ۱۴۱
۲- نهایةالادب ج ۶ ص ۲۶۲ ۳- احیاءالعلوم ج ۱ ص ۸۵
۴- همان: ج ۱ ص ۳۳۴

پیدا کنید.

دوم: در حکم اینکه چه کسی شهید است می‌گوید: هر کس در پس از رمضان یا پس از عزا یا پس از حج وفات کند شهید محسوب می‌شود.

سوم: یا دربارهٔ جویا شدن از احوال شبانه و روز یکدیگر که مرسوم در معاشرت می‌باشد می‌گوید: «پیشینیان یکدیگر را به جز «السلام‌علیک» نگفتندی خدا ترا به سلامت داراد اما اکنون کیف اصحبت عفاک الله و کیف انت اصلحک الله می‌گویند اگر قول ایشان بگیریم بدعت باشد و هرگز نگیریم اگرچه از ما برنجند و این برای آن گفت که ابتدا نمودن به گفتن کیف اصحبت بدعت است.

در صورتی که رسول خدا وقتی با زیدبن حارثه ملاقات می‌فرمایند با همین کلمات جویای حالش می‌شوند پس چنین رفتار نمودن به سنت رسول خدا عمل کردن است.

از طرفی حسن بصری خود هم عمل کرده است زیرا یکی از او پرسید که چگونه‌ای؟ گفت: چگونه بود حال کسی که با قومی در دریا باشند کشتی بشکند و هرکسی بر تخته‌ای بماند؟! گفتند: صعب است. گفت: حال من هم چنان است.[۱]

چهارم: یا دربارهٔ مقدار بلندی محاسن درست برخلاف رسول خدا صلوات الله علیه حکم کرده است. وقتی عده‌ای از ایرانیان به حضور پیامبر اکرم شرفیاب می‌شوند ریش آنها زده بود و شارب‌ها را بلند کرده بودند به طوری که از طرفین زنخدان آویزان بود. حضرت سئوال می‌فرمایند: این چه قیافه‌ای است؟ جواب می‌دهند خدایمان کسرای چنین گفته است. حضرت به اطرافیان می‌فرمایند شما شارب‌ها را بزنید ریش‌هایتان را رها کنید تا حدی که شباهت به یهود نداشته باشید.

زیرا یهود ریش‌های بسیار بلند ودرازی داشتند. حسن بصری در مقابل رأی عده‌ای از تابعین می‌گوید آن را به حال خود گذاشتن بهتر است[۲] یعنی بلند گردد.

پیروی از فتوی حسن بصری

جرم حلاج

در دادگاه حسین‌بن منصور حلّاج از جمله جرم‌هائی که برای او می‌شمارند این است

۱- کیمیای سعادت ج ۲ ص ۴۱۵ ۲- احیاءالعلوم ترجمه: ج ۱ ص ۳۱۸

که در تصنیفات او آمده: «اگر کسی سه روز، روز و شب، روزه بگیرد، و هیچ غذائی نخورد و روز چهارم برگ هندبا (کاسنی) به جای غذا بخورد، از روزهٔ ماه رمضان معاف است و اگر شب، دو رکعت نماز بگذارد، که آغاز شب تا بامداد طول بکشد، پس از آن، از ادای فریضه نماز معاف است و اگر در یک بار همه دارائی خود را در آن روز صدقه بدهد، این کار او را از خمس معاف می‌کند، اگر محوطه‌ای بسازد و در آن روزه به‌گیرد سپس چندین بار برهنهٔ (با احرام) به‌گرد آن طواف کند، از به جای آوردن حج معاف است، اگر بر سر قبور شهداء در قبرستان قریش برود و مدت ده روز در آنجا بماند، نماز به‌گزارد به درگاه خدا مناجات کند، روزه بگیرد ولی هیچ چیز به جز نان جوین و نمک نخورد، این کار او را از آن پس از هرگونه عبادت در مابقی عمر معاف می‌دارد» فقهای محکمه از حلاج پرسیدند: آیا این کتاب را می‌شناسی؟ جواب داد: این «کتاب‌السنن» حسن بصری است. حامد وزیر از او پرسید: آیا دستورهای او را اجراء نمی‌کنی؟ گفت: به یقین آری، من دستورهای این کتاب را در عبادات خود به‌کار می‌بندم. آنگاه قاضی ابوعمر فریاد برآورد «ولی این کتابِ نابودی شرایع اسلام است»! و عبارتی راکه شروع کرده بود با این کلمات به پایان برد: «تو ای کسی که می‌توان خونت را ریخت و گناه نکرد» فقهاء بدو تاسی کردند و حکم قتل او را صادر کردند و اجازه دادند خون او (حلاج) ریخته شود.[1]

برخورد حسن بصری
با ائمه معصومین علیهم السلام

به طوری که نوشته‌اند حسن بصری دو سال مانده بوده است که خلافت عمر به اتمام رسد به دنیا آمده و در سال ۱۱۰ هجری مطابق ۷۲۸ میلادی در سن ۸۹ سالگی از دنیا رفته است طول این ایام مصادف بوده با امامت و خلافت علی امیرالمؤمنین، حسن‌بن علی، حسین‌بن علی، علی‌بن الحسین و ۱۵ سال درک زمانِ امامت حضرت امام محمدباقر علیهم‌السلام در این صورت زمان بسیار حساس بوده زیرا تعیین کنندهٔ ایمان و ایقان به مبنای اسلامی شیعی اصیل یعنی اسلام ناب محمدی بشمار می‌رفته است چون

۱- مصائب حلاج ص ۲۹۱-۲۹۲

واقعهٔ ننگین سقیفه بنی‌ساعده که در مقابل روی داد آسمانی غدیرخم برپا گردیده حساس‌ترین دوران خود را می‌گذرانیده است و می‌رفته تا در مقابل ارادهٔ خدا و امر مطاع رسول اکرم شکل گیرد و کودتای سیاه سقیفه را تثبیت کند. خود مسیر نوریان یعنی غدیریان و ناریان که همان کارگزاران سیاست سقیفه بنی‌ساعده باشند را مشخص و معین می‌نموده در معنا هرکس چون سلمان و ابوذر و... رفتار کرد و وفادار به همان غدیر مانده بود و در مقابل فتنهٔ سقیفه ایستادگی کرد و حقیقت را تا سرحد شهادت یاری می‌نمود. و هرکس مانند برگزار کنندگان شورای سقیفه ... رفتار می‌کرد خائن به فرمان خدا و ارادهٔ رسول اکرم در معنا به اسلام ناب محمدی که غدیرخم می‌باشد محسوب می‌شود. رفتار تابعین در پی یوم‌الله غدیرخم و بُروز خیانت منافقان همدست یهود که در آینده اشاره خواهد رفت آنها را نیز غدیری یا سقیفه‌ای معرفی می‌کرد مثلاً کمیل‌بن زیاد نخعی با اینکه ۱۸ سال از اواخر حیات رسول خدا صلوات الله علیه را درک کرده بود شرف زیارت پیامبر اکرم و شرکت در واقعهٔ آسمانی غدیرخم نصیبش نشده بود در پی شکل‌گیری خیانت در سقیفه بنی‌ساعده راه غدیریان، روش غدیریان، فریاد غدیریان را داشت و می‌رفت تا نوری در ظلمت‌های سقیفه بنی‌ساعده باشد.

و در همین ایام بسیار حساس و سرنوشت‌ساز باید دید **حسن بصری** چگونه رفتار کرده است و از غدیرخم و سقیفه کدام را برگزیده.

حسن بصری
و تائید کودتای بعد از رسول خدا

پیامبر اکرم در بستر مرگ آینده امت را زیرنظر داشته از تمام جریانات و حوادثی که در اطرافش می‌گذشت آگاهی داشت، به این نتیجه رسیده بود سکوتش، انفجاری را در پی دارد که با آن شرعیت رهبری سیاسی و مرجعیت الهی از دست می‌رود و اسلام خلع سلاح می‌گردد. به همین لحاظ در حالی که خانه مبارکش پر از صحابه بزرگوار بود اصرار می‌ورزد که خط سیر آینده را در پی واقعهٔ آسمانی غدیر برای بار دیگر روشن و به طور خلاصه‌تر از غدیر ترسیم نماید. به همین جهت فرمودند «استخوان کتف و دوات»[1] یا

۱- صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۶ و ج ۱۱ ص ۹۴-۹۵ مسند احمد حنبل ص ۳۵۵ تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۹۳

«استخوان شانه‌ای»[۱] یا «چیزی بیاورید»[۲] تا برای شما نامه‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید»[۳] آن عده که مصمم بودند مرجعیت بدلی را جایگزین مرجع الهی بعد از رسول خدا بنمایند می‌بایست از همین موضع تاریخ نقشه خویش را علنی نموده تا آنچه طراحی شده است خنثی نگردد.

رویارویی شدید عمر می‌توانست مرجعیت بدلی را از خطر در امان بدارد که در پی خواستهٔ رسول خدا با صدای رسا گفت: «پیامبر هذیان می‌گوید»[۴] «درد بر پیامبر غلبه کرده، همان کتاب خدای برای ما کافی است» از اینجا اختلاف ریشه گرفته عده‌ای کلام نبوی را تکرار می‌کردند و هم پیمانان پشت پردهٔ عمر نیز سخن او را بر زبان جاری می‌نمودند، جنجال و سر و صدا بالا گرفت رسول خدا فرمود: «بلند شوید از نزد من بروید»[۵] حالتی که من در آن هستم از آنچه شما مرا به آن متهم می‌سازید بهتر است[٦] «که نزاع نزد من شایسته و سزاوار نیست»[۷] جماعت متفرق شدند، عمر به اعتراف خودش پیامبر را از نوشتن نامه بازداشته بود تا امر خلافت را برای علی قرار ندهد[۸].

گویندهٔ حسبنا کتاب‌الله با موفقیت خانه پیامبر را ترک کرد و به عنوان قدرت تازه و رعب‌آور به صحنه آمده بود زیرا در خانه وحی که جایگاه رسول خداست و بزرگان صحابه حضور داشتند به ساحت قدس نبوی صلوات الله علیه جسارت نموده مانع از نوشتن نامه رسول خدا گردیده است.

وقتی رسول خدا صلوات الله علیه در قرب الهی به دیدار محبوب حقیقی نائل آمد و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به وظائف تغسیل پیکر مطهر اشتغال داشت[۹] ناگهان ابوبکر که در تجهیز پیامبر اکرم به اهلبیت کمک می‌کرد خانه رسول خدا را ترک کرده به عمر و

۱- صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۳۲ و ج ۴ ص ٦۵-٦٦
۲- مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۳۵٦ و ج ۲ ص ٦۵-٦٦
۳- همان مدارک
۴- تذکرة الخواص ابن جوزی حنفی ص ٦۲
۵- صحیح بخاری ج ۷ ص ۹ صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۵ مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۳۵٦ و ج ۲ ص ۲۹۹ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ٦ ص ۵۱
٦- صحیح بخاری ج ۴ ص ۳۱ صحیح مسلم ج ۳ ص ۱٦ مسند احمد ج ۱ ص ۲۲۲ و ج ۳ ص ۲۸٦
۷- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۷
۸- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ص ۱۱۴ طبع مصر و ج ۱۲ ص ۷۹ و ج ۳ ص ۸۰۳ و ۱٦۷ طبع دارالفکر.
۹- ترجمه فی رحاب ائمه اهل بیت ص ۳۹۸ به نقل از طبقات ابن سعد ابن سلمه.

ابوعبیده پیوسته اجتماع سقیفه را به وجود آوردند و پس از خروج از سقیفه و بیعت حاضرین با ابوبکر که عمر عهده‌دار به پایان رساندن آن بود بر مهاجرین فریاد زد باید با ابوبکر بیعت کنند.[۱] البته عمربن خطاب در روزهای آخر حیات که وقایع آن روز را برای فرزندش عبدالله تعریف می‌کند می‌گوید در عهده‌دار شدن خلافت به ابوبکر تعارف کردم و او با پرروئی در مقابل من ایستاد ناچاراً با او بیعت کردیم.

به این صورت با قدرت عمر و توطئه سقیفه بنی‌ساعده و پیش‌دستی ابوبکر، کودتا بر علیه غدیر و برگزیدهٔ غدیر یعنی برگزیدهٔ خدا تحقق پیدا کرد.

حسن بصری خلافتی را که ابوبکر برخلاف ارادهٔ خدا و پیامبرش پذیرفته بود تائید می‌کند خلافت شخصی را که خود می‌گوید: «مرا شیطانی هست که به من برمی‌خورد، پس اگر درست به راه رفتم مرا رعایت کنید و اگر از راه به در رفتم به راه آرید» و یا به مردم بیعت کننده می‌گوید «دست از بیعت من بردارید که من پشیمان شدم چرا که من خلیفه شما شدم و حال آنکه بهتر از شما نیستم در حالی که علی در میان شماست»[۲] و مکرر می‌گوید: «کاش در سقیفه بیعت با یکی از آن مرد یعنی عمروابوعبیده کرده بودم که او امیر می‌بود و من وزیر»[۳].

حسن بصری خلیفه‌ای را تائید می‌کند که خودش می‌داند شایسته خلافت نیست و عمر درباره‌اش بر سر منبر در حضور بزرگان صحابه می‌گوید «کانت بیعة ابی بکر فلتة وفی الله تعالی المسلمین شرها، فمن عاد ابی مثلها فاقتلوه»[۴] یعنی بیعت ابی‌بکر لغزش و غلطی بود که حق تعالی مسلمانان را از شر آن نگه داشت.

ابن عساکر از محمدبن زبیر نقل کرده هنگامی که عمربن عبدالعزیز مرا نزد حسن بصری فرستاد تا پرسشهائی از او بنمایم! زمانی که به حضور نامبرده رسیدم گفتم: سینه‌ام از موضوعی که ایراد خواهم نمود ناراحت و جریحه‌دار گردیده و از اختلافی که مردم دربارهٔ آن دارند بیچاره شده‌ام! پرسش من این استکه آیا به راستی رسول خدا(ص)

۱- الإمامة و السیاسة ابن قتیبه ص ۵
۲- تاریخ طبری ج ۲ ص ۴، انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۹۰ صراط المستقیم بیاضی ج ۲ ص ۲۹۴ و الامامة و السیاسة ج ۱ ص ۳۱
۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و عقدالفرید ج ۴ ص ۲۵۰ والامامة والسیاسة ج ۱ ص ۳۶ و ۳۷
۴- تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۶ و شرح مقاصد تفتازانی ج ۵ ص ۲۸۰ و سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۳۰۷ و ۳۰۸ و شرح نهج‌البلاغه ابی الحدید ج ۲/۲۳ و صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۶-۲۵

ابوبکر را جانشین خود قرار داد؟! حسن مانند سپندی که از روی آتش می جهد جهیده و اظهار داشت مگر دربارهٔ خلافت او شک داری به خدای یکتا رسول خدا او را جانشین خود قرار داد، بوبکر از همه کس بهتر خدا را می‌شناخت و پرهیزکارتر و ترسش از مرگ به اندازه‌ای بود که هرگاه بمیرد و بدون آنکه خدا او را جانشین پیغمبر قرار داده باشد برقرار گردد چه خواهد کرد.[1]

حسن بصری و استغفار برای ابوبکر و عمر

حسن بصری به ابان‌بن ابی‌عیاش که از طایفه بنی‌عبدالقیس می‌باشد می‌گوید «اگر برای ما جایز باشد که برای عثمان استغفار کنیم با آن گناهان کبیره و کارهای قبیح که مرتکب شده است در این صورت برای ما جایز خواهد بود برای ابوبکر و عمر هم استغفار کنیم چراکه آنان از ریختن خونها خود را آسوده نگه می‌داشتند و در حکومت خود عفاف نشان دادند. و خودداری کردند و رفتار نیک داشتند!! آنان ظلم و خلط کردنهای عثمان را مرتکب نشدند و کار طلحه و زبیر را نیز انجام ندادند که بیعت را شکستند[2] نفاق و تجاهل حسن بصری در چنین مواردی باطن او را به خوبی نشان می‌دهد اما در مورد خونریز آنها: آیا شهادت فاطمه زهرا و فرزندش حضرت محسن علیه‌السلام بزرگترین شهادتی نیست که به دست آنان صورت گرفته است؟! و آیا سقیفه جائی نمی‌باشد که ابوبکر و عمربیعت شکستند؟ و فتنه‌ای را برپا کردند که پایه‌گذار فتنه‌های بعدی بود در معنا آن دو نفر زمینه‌ساز خلافت عثمان بودند ثانیاً بدعت‌ها و خلافهای این دو نفر کمتر از عثمان و دیگران نیست.

امید نجات برای ابوبکر و عمر

سرحلقهٔ صوفیان که شیوخ فرقه‌های صوفیه خرقه به او می‌رسانند و به واسطه حسن بصری به علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه می‌پیوندند برای غاصبان خلافت و ایذاء و اذیت کنان علی امیرالمؤمنین نجات قائل است او سه روایت برای ابان ابن ابی‌عیاش نقل می‌کند و می‌گوید «من هم دربارهٔ ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر به خاطر همین روایات

۱- روضات الجنات فی احوال علماء و سادات ترجمه ج ۳ ص ۲۵۱

۲- اسرار آل محمد ص ۵۹۸

امید نجات و سلامتی دارم»[1] ابان می‌گوید: گفتم ای ابوسعید (کنیهٔ حسن بصری است) با همین سه روایت دربارهٔ ابوبکر و عمر و عثمان امیدوار هستی؟ گفت: آری.[2]

نمی‌دانم آنهائی حسن بصری را شیعه می‌دانند و معتقدند خرقهٔ مشایخ صوفیه به او می‌رسد جایگاهی برای این اندیشهٔاودر تشیع یافته‌اند؟

برخورد حسن بصری
با علی مرتضی

ابن‌عباس می‌گوید چون مقابله و جنگ جمل پایان یافت از جهازات شتر روی هم چیده به صورت منبری درآوردند حضرت علی‌بن ابیطالب بر آن منبر بالا رفتند و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمودند: ای اهل بصره، ای مردمی که منحرف و منقلب شده‌اید، ای دردمندانی که درمان ندارید، ای پیروان چهارپای، ای سپاه زنان، ای گروهی که به صدای حیوان چهارپایی جمع شدید و چون آن را نحر کردند پراکنده گشتید، آب خوردنی شما تلخ و ناگوار است و آئین شما روی نفاق قرار گرفته است و ازجهت اخلاق و عقل ضعیف و سست هستید.

سپس از آن منبر پائین آمده و ما به همراه آن حضرت راه می‌رفتیم در وسط راه با **حسن بصری** ملاقات شد، او مشغول وضو گرفتن بود.

امیرالمؤمنین فرمود: ای حسن در وضوی خود دقت کن و شرایط آن را رعایت نما و آداب ظاهری و باطنی آن را مراقب باش.

حسن بصری به طور اعتراض‌آمیزی جواب می‌دهد: دیروز بود با مردمی می‌جنگیدی که شهادت به توحید پروردگار متعال داده و معتقد به رسالت خاتم‌النبیین بوده و در رعایت آداب و شرایط وضو مراقبت داشته، فرائض خود را به جا می‌آوردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در صورتی که چنین بوده و تو شاهد این جریان بودی، پس برای چه برخلاف ما از آن مردم (اهل جمل) طرفداری و مساعدت نکردی؟

حسن بصری گفت: سوگند به خداوند که درست فرمودی، و من کلام ترا تصدیق

۱- همان مأخذ پیشین ص ۵۹۴ ۲- همان پاورقی ص ۵۹۵

می‌کنم در روز اول جنگ (جمل) بود که از خانه بیرون آمده، غسل کردم حنوط به بدنم مالیدم، اسلحهٔ جنگ را همراه خود برداشتم معتقد بودم که تخلف کردن از همراهی ام‌المؤمنین عایشه با کفر برابر است[1] راه خود را به سوی لشگرگاه بصره پیش گرفتم و چون به نزدیکی حُربیه (نام محلی در بصره) رسیدم آوازی را شنیدم که ای حسن مراجعت کن! قاتل و مقتول هر دو در آتش جهنم خواهند بود و من با حال وحشت و اضطراب به منزل خود برگشتم.

چون روز دوم شد باز همان عقیده مرا از جای خود حرکت داده، از منزل خود به نیت قتال و محاربه بیرون آمدم باز چون به محل حریبه رسیدم همان آواز را شنیدم می‌گفت: برگرد به منزل خود که قاتل و مقتول هر دو درآتشند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: این سخن درست است ولی آیا میدانی آن آوازِ که بود؟ **آن آواز از برادر تو ابلیس بود** و سخن او نیز درست و صحیح است زیراکه قاتل و مقتول از اهل بصره و از اصحاب عایشه هر کدام باشد داخل آتش خواهد بود.[2]

بررسی این برخورد

آنچه که از احتجاج نقل شد بسیار حساس و دارای نکات بسیار قابل توجهی است که گویای حقیقت باطن حسن بصری می‌باشد و تا حدودی که استنباط می‌شود بازگو می‌کنیم.

۱- نخست این که چنین برخوردی از هرکس نسبت به امام علی‌بن ابیطالب باشد دلالت بر ضعف معرفت و فهم و ایمان او دارد.

۲- معلوم می‌شود حسن بصری در وضو دچار اشتباه یا اشکالی بوده که حضرت فرموده‌اند درست وضو به گیر.

۳- وظیفه حسن بصری پس از تذکر علی امیرالمؤمنین این بوده است که آنچه مورد نظر علی علیه‌السلام بوده و نیاز به اصلاح داشته، درست می‌کرده نه این که حاضر جوابی کند.

۱- برای اینکه نقش ضدغدیر در معنا اسلام و ضد رسول اسلام عایشه راکه بدون تردید ام‌المؤمنین نبوده است را در اسلام بدانید به کتاب نقش عایشه در اسلام تالیف علامه عسکری رجوع نمائید.

۲- احتجاج طبرسی ترجمه ج ۲ ص ۱۱۳-۱۱۰

۴- اگر حسن بصری به امامت و ولایت و خلافت بلافصلی علی‌ابن ابیطالب معتقد بود نمی‌بایستی به حضرت اعتراض بکند که چرا با اهل جمل جنگیدی در معنا معتقد بوده است که آنچه در جمل از علی و سپاه او سرزده نمی‌بایست می‌زده است.

۵- حسن بصری اگر علی امیرالمؤمنین را با تمام روایاتی که دربارهٔ آن بزرگوار از ناحیه رسول خدا صلوات الله علیه وارد شده قبول داشت و او را اولوالامر می‌دانست حتماً می‌بایست چون اصحاب حقیقی و مؤمن علی امیرالمؤمنین عمل می‌کرد یعنی در جنگ علی را همراهی می‌نمود. در صورتی که نه تنها شرکت نکرد بلکه به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید مردم را هم از یاری علی بازمی‌داشت.

۶- حسن بصری، عایشه را در مقابل علی امیرالمؤمنین قرار داده اطاعت از عایشه را در مقابل اطاعت اولوالامر واجب می‌دانسته است[۱] در صورتی که رسول خدا اطاعت اولوالامر یعنی علی امیرالمؤمنین را جزو وظایف حتمی مسلمین معین کرده و پیروی از عایشه جزء وظائف مسلمین نبوده است.

۷- حسن بصری در حالی که می‌دانست عایشه از جهت تقوی معرفت و اخلاص عمل مساوی با صحابهٔ علی امیرالمؤمنین نبوده چه رسد با حضرت، و رسول خدا عایشه را بر علی علیه‌السلام ترجیح نداده‌اند ولی باز عایشه را بر امام مسلمین که واقعه آسمانی غدیر به خاطر او صورت پذیرفته است ترجیح داده و مقدم دانسته.

۸- حسن بصری بالاترین جسارت را به علی‌ابن ابیطالب نموده که گفته است قاتل و مقتول در جهم هستند، منظورش این بوده نعوذبالله علی اگر بکشد یا کشته شود اصحاب علی اگر بکشند و کشته شوند زبانم لال در دوزخ هستند چنین کسی چگونه می‌تواند صاحب اسرار معرفتی امام خود باشد.

۹- امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شیطانِ رجیم از ساحت قدس ربوبی را برادر حسن بصری معرفی کرده‌اند یعنی همانطور که ابلیس از امر خدا اطاعت نکرد تو هم از امر من سرپیچی می‌کنی یعنی اطاعت من اطاعت از خداست چون نمی‌کنی برادرت ابلیس است.

حسن بصری با آنچه که گذشت چگونه می‌تواند مورد توجه علی علیه‌السلام باشد و خرقه بخشی کند؟!

۱- در روایت است که امام صادق فرموده‌اند علی اولی الامر است بالاصاله و سایر حکام بالتبیعه (کشف الغمه ج ۱ ص ۳۲۳ ینابیع الموده ص ۱۳۴ و احقاق الحق ج ۲ ص ۴۲۴)

راستی عده‌ای شیطان چگونه از ناآگاهی مردمانی پاک باطن و صادق سوءاستفاده می‌کنند آنها را که از عشق علی امیرالمؤمنین وجودشان پُر است بـه دوسـتی دشـمنان سرسخت علی علیه‌السلام وادار می‌کنند. و در مجالسی که به نام آن حـضرت بـرگزار می‌شود همت از چنین دشمنی گرفته در آخر برایش فاتحه می‌خوانند.

برخورد دیگر: ابویحیی واسطی هم می‌گوید: چون امیرالمؤمنین شهر بصره را فتح نمود، در صبح فردای آن روز جمعه به قصد دیدار و ملاقات آن حضرت به خدمت او شتافتند و در میان آنها **حسن بصری** دیده می‌شد که اوراق سفیدی به دست گـرفته و سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ضبط می‌کرد.

امیرالمؤمنین به صدای بلند او را خطاب کردند: چه می‌کنی؟

حسن بصری گفت: آثار و کلمات شما را می‌نویسم که برای دیگران بعد از درگذشت شما حدیث کنم.

امیرالمؤمنین فرمود: آگاه باشید در مقابل هر جمعیت و قومی یک نفر سامری می‌باشد و این شخص [حسن بصری] سامری شماهاست[1].

نقش سامری در میان امت موسی چنین بوده است که با ساختن گـوساله در غـیاب موسی به اغفال و انحراف مردم از صراط مستقیم تـوحیدی پـرداخت، بـا ایـن تـعبیر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقش حسن بصری را در غیاب مقام ولایت عظمی هـمان می‌داند که سامری کرده است یعنی حسن بصری مردم را از صراط توحید و رسالت و ولایت دور می‌سازد و به انحراف می‌کشاند.

و این که اگر **سامری باگوساله** چنین کرده است **حسن بصری با وعظ و تدریس** خواهد نمود.

و از همه مهمتر این که سامری تا لحظه‌ای که با موسی علیه‌السلام بوده چنین نکرده بلکه چون منافقان عمل کرده پس حسن بصری هم منافق می‌باشد.

و دیگر این که سامری مؤمن به آنچه موسی فرموده نبوده است بلکه تظاهر به ایمان می‌کرده، حسن بصری هم اگر جسمش در کنار علی علیه‌السلام قرار گرفته قـلباً مـانند همان سامری بوده است.

۱- احتجاج طبرسی ترجمه ج ۲ ص ۱۱۴ بحارالانوار: ۱۴۱/۴۲ سفینةالبحار: ۲/ ۲۱۰ تفسیر نمونه: ۲۸۶/۱۳ رهبری در اسلام: ۱۴۷ مستدرک‌السفینه

رفتار حسن بصری در جامعه نسبت به علی امیرالمؤمنین

علاوه بر آنچه که دربارهٔ ارتباط شخصی حسن بصری با علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کردیم در کنارش با صحنه‌هائی از رفتار حسن بصری در جامعهٔ اسلامی نسبت به علی مرتضی برخورد می‌کنیم که این رفتار تثبیت می‌کند حسن بصری از جمله دشمنان سرسخت علی‌ابن ابیطالب بوده است. زیرا حتی در اجتماع مسلمین همانطور با علی خلیفهٔ بلافصل رسول خدا عمل کرده که کارگزاران سقیفه بنی‌ساعده عمل نموده‌اند.

الف: ابن ابی‌الحدید سنی معتزلی از حمادبن سلمه از قول حسن بصری نقل می‌کند می‌گفته است که اگر علی در مدینه خرمای خشک می‌خورد برایش بهتر از کارهایی بود که بدان درآمد.[۱]

در معنا حسن بصری آنچه که علی امیرالمؤمنین در طول خلافت انجام داده‌اند آنقدر کوچک دانسته که به خاطر مال دنیا بوده است. و مهمتر علی نمی‌باید عهده‌دار مسئولیت خلافت و امامت می‌گردید در صورتیکه این خدا و رسولش بودند آن بزرگوار را برای چنین امری الهی انتخاب کردند.

ب: ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند: حسن بصری مردم را از نصرت دادن علی علیه‌السلام باز می‌داشته است.[۲]

ج: علامه خوانساری می‌نویسد: در احادیث شیعه وارد شده حسن از شرکت در جنگ جمل و یاری امیرالمؤمنین علی خودداری کرده و در یکی از غرفه‌های منزل خود که در بصره بود و به همراهی برخی از دوستان و شاگردانش مخفی شده اظهار داشته بهتر آن است ما به نفع و ضرر هیچ کس از این دو دسته مسلمانان اقدام ننمائیم.[۳]

د: علامه قمی می‌نویسد: «حسن بصری از بیعت امیرالمؤمنین کنار گرفته و در جمل و صفین و نهروان یاری آن حضرت نکرد».[۴]

جای دیگری می‌نویسد: «حسن بصری مناق از یاری امیرالمؤمنین تخلف ورزید».[۵]

۱- ترجمه شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۲۶۳

۲- همان مأخذ پیشین: ج ۲ ص ۲۶۳

۳- ترجمه روضات‌الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۳ ص ۲۶۳

۴- تحفة الاخیار ص ۱۴۹ پاورقی

۵- مأخذ پیشین: ج ۳ ص ۲۶۳

هـ: علامه جزایری در شرح تهذیب شیخ طوسی به مناسبتی نام صوفیه را می‌برد حسن بصری را طرف نقیض ائمه می‌داند.[۱]

و: یکی دیگر از نشانه‌های مخالفت حسن بصری با امیرالمؤمنین نشر اکاذیب دشمنان آن بزرگوار است از آن جمله مسئله امامت ابوبکر بر جماعت مسلمین آنهم در زمان حیات رسول خدا صلوات الله علیه می‌باشد. حضرت رسول خدا در مرض موت اسامةبن زید را امیر کرد بر جمعی که از آن جمله ابوبکر و عمر[۲] بودند و تاکید و مبالغهٔ بسیار فرمود حتی آن که لعن می‌نمودند هرکس از اسامه تخلف کندو به مدینه برگردد.

لکن ابوبکر وعمر هر دو که از جملهٔ سپاهِ اسامه بودند (چون متوجه کسالت رسول خدا شده ماجرا سقیفه را هم در سر داشتند، می‌ترسیدند در غیابشان مسئله رحلت پیامبر اکرم پیش بیاید و آنها از عمل نمودن از آنچه نقشه‌اش راکشیده بودند دور بیفتند به همین لحاظ از) لشگر اسامه جدا شده به مدینه مراجعت کردند.[۳]

در همین احوال بودکه ختمی مرتبت از شدت مرض نتوانستند برای امامت به مسجد روند ابوبکر بدون اجازه و رخصت طلبی به مسجد رفته بر مردم امامت کرد، رسول خدا با اطلاع یافتن از ماجرای امامت ابوبکر در مسجد حاضر شدند، ابوبکر را از امامت کنار گذاشته شخصاً به طور نشسته امامت فرمودند[۴] حسن بصری با این که در آن روزگار وجود خارجی نداشته، ولی باز شایعه‌سازی می‌کرد. آنهم از قول علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که «رسول خدا سخت بیمار بود می‌فرمود به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگذارد»[۵] در صورتی که رسول خدا ابوبکر و عمر و عثمان را در لشگر اسامه گمارده بود و متخلفین از اسامه را هم لعن فرموده بودند، آن وقت عمل شخصی راکه خود نهی کرده‌اند نادیده گرفته یعنی کسی راکه عدالتش بر اثر نافرمانی از دستور رسول خدا خدشه‌دار شده است به امامت جماعت که عدالت شرط اولیهٔ آن است می‌گمارد؟!

۱- ترجمه روضات الجنات ج ۳ ص ۲۵۷
۲- جمعی تصریح کرده‌اند که عثمان نیز داخل لشکر بود و برگشت (روضةالاحباب ص ۳۸۰)
۳- ابن‌اثیر درکامل ج ۲ ص ۳۳۴ ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ۱ ص ۱۶۰ و ابوبکر جوهری در سقیفه ص ۷۴ و بلاذری در انساب الاشراف ج ۱ ص ۴۷۴ و جمع کثیری از اهل سنت به این نافرمانی ابوبکر و عمر از دستور اکید پیامبر اکرم اشاره کرده‌اند. ۴- سنن نسائی ج ۸۴/۲
۵- نهایةالادب ج ۴ ص ۲۹

حسن بصری
در زمان امام حسن مجتبی

زمان امامت حضرت حسن‌بن علی دورانی است که اموی‌ها فعالیت سیاسی خود را به اوج رسانیده بودند و هر روز می‌کوشیدند که موانع را برطرف نموده پایه‌های حکومت خود را تثبیت کنند **حسن بصری** از جمله کسانی است که «از مرام اموی‌ها پیروی می‌کرد و با شدت هرچه تمامتر به خواسته‌های شوم آنها کمک می‌نمود و شجره خبیثه‌ی دوستی آنها را در دل خود و تابعانش پرورش می‌داد»[۱] و هرکس پیرامون زندگی حسن‌بن علی افتخار تحقیق داشته اشاره‌ای به اصحاب و راویان حدیث و یاران او نموده کوچکترین اشاره‌ای به حسن بصری نکرده است.

بلکه شخصیت‌های مهمی چون عماد طبری در کتاب مشهور خود **حسن بصری** را مخالف امیرالمؤمنین و حسنین معرفی کرده است.[۲]

تذکره‌نویسانی مانند معصوم علیشاه نایب‌الصدر مؤلف طرائق الحقایق اشاره به نامه‌ای که حسن بصری به حضور مبارک حسن‌بن علی نوشته و حضرت پاسخ تعرض آمیز مرقوم فرموده‌اند هم کرده‌اند ما این نامه را از قدیمی‌ترین مصادر و منابع صوفیه انتخاب نمودیم.

هجویری مؤلف کشف المحجوب به این نامه و جواب مبارکش اشاره نموده حسن بصری در آن نامه می‌نویسد، «پس رأی شما ای فرزند رسول خدا در حیرت ما دربارهٔ قدر و اختلافات ما دربارهٔ استطاعت چیست؟ تا یاد به گیریم آنچه را که رأی شما آن را تاکید می‌کند که همانا شما ذریه‌ای هستید که بعضی از بعضی است و به علم خود تعلیم داده شده‌اید».

حضرت در جواب حسن بصری مرقوم فرموده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم: اما بعد نامهٔ تو به من رسید دربارهٔ حیرت تو و حیرت آنکه گمان کردی از امت ماست و آنچه رأی من بر آن است این که هرکس به قدر حبه خیر و حبه شر ایمان نداشته باشد کافر است و هرکس گناهان را به خدا نسبت دهد فاجر است که همانا خداوند به اکراه اطاعت نشود و به غلبه بر او عصیان نشود و از تملک بندگان مهمل

۱- ترجمه روضات‌الجنات فی احوال العلماء و السادات ج ۳ ص ۲۵۸
۲-کامل بهائی ج ۲ ص ۸۶

گذاشته نشوند، لکن او مالک است بر آنچه بندگان را تملک کرده و تواناست بر آنچه قدرت بندگان بر آن غالب شده پس اگر به اطاعت امر شدند جلوگیری برای آنان نباشد و نه بازدارنده‌ای پس اگر مرتکب عصیان شدند و خدا خواست که بر آنان منت گذارد پس بین آنان و معصیت حائل شود فعلی و اگر انجام نداد پس او اجباراً وی را به آن نکشانده و اگر اکراهاً الزام نکرده است به خاطر اجتماعش برایشان که آن فعل را برایشان شناسانده و توانایی داده و راه را بازگذاشته به گرفتن آنچه که آنان را بر آن خوانده و یا به ترک آنچه که از آن نهی کرده و برای خداوند است حجت بالغه و السلام»[1] ملاحظه می‌فرمائید که پاسخ حضرت حسن‌بن علی فقط همان مطالب علمی است و گویای کوچکترین کلامی که نشان دهد حسن بصری مورد توجه امام بوده است نیست بلکه بوی تعرض هم از نامه استشمام می‌شود.

حسن بصری با تقدیم عریضه به حضور امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌دانسته سبط اکبر دارای منصب آسمانی امامت است ولی بدون در نظر داشتن این واقعیت و وظیفه بیعت از امام زمانِ خویش باز در دستگاه ستمگرانه معاویه منصب قضاوت و فتوی را پذیرفته تحت صلاح‌دید درباریان اموی به پاره پاره کردن اسلام با تأسیس فرقه‌هائی که رنگ و بوی اسلامی داشته باشند مشغول بوده است.

حسن بصری
در زمان امام حسین علیه‌السلام

زمان حسین‌بن علی سیدالشهداء علیه‌السلام تمام پرده‌های حساس دوران پدر بزرگوارش و برادر گرامیش دریده شده دشمنان خدا و رسول و قرآن و خاندان رسالت دست دشمنی از آستین درآورده، مقدمتاً یزیدبن معاویه پای از حریم خود درازتر نموده به فکر گرفتن بیعت از مسلمین افتاده به آن اکتفا نکرد بی‌حیائی را به جائی رساند که قاصد به حضور حضرت حسین‌بن علی فرستاده تقاضای بیعت نموده و، نطفهٔ ماجرای دلخراش و حادثهٔ خونین کربلای حسین بسته شد. به همین لحاظ دوران خلافت و امامت آسمانی حضرت سیدالشهداء بسیار زمان حساسی بشمار می‌رود زیرا بعد از

۱- کشف المحجوب ص ۸۷

رحلت رسول خدا، زمانی است که مسلمین یا مدعیان ایمان در گردون امتحان افتاده‌اند تا «سیه رو شود هر که در ایمانش غش باشد.»

این دوران از زندگی **حسن بصری** را خوب است تقسیم‌بندی نمائیم تا بهتر به نتیجه برسیم.

الف: نخست به‌بینیم حسن بصری تا چه مقدار به حریم با حرمت ولایت و خلافت برحق حسین‌بن علی علیهماالسلام نه باطناً بلکه ظاهراً نزدیک بوده است، آیا راستی آن بزرگوار را می‌شناخته است یا خیر؟

و شاید طرح چنین سئوالی تعجب‌انگیز است یعنی امکان دارد شخصی مدعی نزدیکی به خاندان رسالت باشد و عده‌ای او را از شخصیت‌های علمی دینی بدانند ولکن حسین‌بن علی را نشناسد؟! ولی جای تعجب نیست. احمدبن ابی یعقوب مورخ معروف می‌نویسد: «حسین‌بن علی بر سر حسن بصری ایستاد و حسن او را نمی‌شناخت پس امام حسین به او گفت: یا شیخ هل ترضی لنفسک یوم بعثک؟ آیا چنین حالی را برای روز رستاخیزت می‌پسندی!

گفت: نه.

حضرت فرمودند: فتحدث نفسک به ترک مالاترحناه لنفسک من نفسک یوم بعثک؟ پس خود را نوید می‌دهی که آنچه را از خود برای روز رستاخیز خویش نمی‌پسندی رها کنی؟

گفت: آری اما بی‌حقیقت.

حضرت فرمودند: فمن اغش لنفسک منک لنفسه یوم بعثک و انت لاتحدث نفسک به ترک مالاترضاه لنفسک بحقیقة؟ پس چه کسی با خودش از تو با خویشتن در روز رستاخیز خیانتکارتر است، با این که به حقیقت در نظر نداری آنچه را برای خود نمی‌پسندی واگذاری؟

سپس (امام) حسین (علیه‌السلام) رفت و حسن بصری پرسید:

این که بود؟ گفتند: حسین‌بن علی

گفت: بر من آسان گردید.[1]

۱- ترجمه تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۸۴

چرا بر او آسان شد چون نمی‌خواست طنطنه علمی او توسط مردم معمولی و عادی در هم شکسته شود به همین لحاظ وقتی فهمد اعتراض کننده امام حسین علیه‌السلام بوده است خوشحال می‌شود. مهم اینکه چطور حسن بصری امامِ زمان خود حسین بن علی را نمی‌شناخته است.[۱]

فرار از یاری دادن به امام حسین

دربارهٔ واقعهٔ کربلا حضرات انبیاء بالاخص حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه پیشگوئی‌هائی داشته‌اند و تمامی آن ذوات مقدسه شدیداً از وقوع چنین حادثه‌ای خونین متأثر شده حتی اشک ریخته‌اند.

حضرت رسول خدا علاوه بر پیشگوئی که فرموده‌اند نسبت به یاری دادن و یاری نکردن از نوادهٔ بزرگوارشان که سومین امام مسلمین می‌باشد مطالبی را در مواقع مختلف بیان داشته‌اند از جمله فرموده‌اند: «**به درستی این پسر من حسین در زمین کربلا کشته می‌شود پس هرکس از شما آن روز حاضر باشد یاری کند حسین**»[۲] را و در بعضی از روایات دیگر وارد است که اگر کسی یاری نکرد از ما نیست.

حسن بصری چنین روزی را درک می‌کند عمادالدین طبری می‌نویسد: در چنین موقعی حسن بصری «باقتبةبن مسلم و لشکر حجاج به سوی خراسان می‌رود»[۳] و خود را بدین وسیله از یاری حضرت امام حسین برکنار داشت علامهٔ خوانساری وقتی مطلب را به چنین جائی می‌رساند می‌نویسد: «اینک شایسته است بر چنین نفس (حسن بصری) پست فطرتی نفرین‌های زیادی نمود»[۴] در این صورت حسن بصری اطاعت از امر پیامبر اسلام ننموده و امام زمان خویش را نصرت و یاری نداده است.

حسن بصری ناصر مخالفین امام حسین

دربارهٔ دودمان کثیف بنی‌امیه مطلبی که تحریر یا تقریر شود زیاد در دست می‌باشد.

۱- تاریخ یعقوبی: ۲/۲۱۹
۲- ینابیع الموده سلیمان بلخی حنفی باب ۶۰
۳- کامل بهائی ج ۲ ص ۸۶
۴- ترجمه روضات الجنات فی احوال علماء و سادات ج ۳ ص ۲۵۷

دودمانش شجرهٔ معلونه است[۱] ابوسفیان مورد لعن رسول خدا قرا گرفته و حتی فرموده‌اند: هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید[۲] که حتی این روایت از حسن بصری هم نقل شده است.[۳]

هند جگرخوار که جگر حمزه سیدشهداء را به خاطر دشمنی با آن حضرت به دندان جوید و قطعات جگر را به نخ کشیده به گردن آویخت مادر معاویه است.

معاویه را رسول خدا احضار می‌کند شکم را بر امر حضرت ترجیح داده، حضرت نفرینش می‌فرماید «لااشبع الله بطنه» یعنی خدا شکم او را سیر نکند[۴] همین معاویه روز چهارشنبه نماز جمعه می‌خواند[۵] در معنا احکام اسلام را به بازی می‌گیرد.

فراهم آوردن زهر برای شهادت حسن‌بن علی[۶] نصرت دادن به آنهائی که در مقابل اهلبیت عصمت و طهارت ایستاده بودند و لعن امیرالمؤمنین[۷] و خلاصه به شهادت رساندن صحابهٔ رسول خدا و علی‌بن ابیطالب[۸] و جنایاتی دیگر که مرتکب شده است. آن وقت با چنین شناختی که حسن بصری از معاویه دارد در همان ایام واقعه کربلا به جای نصرت دادن حسین‌بن علی به «خراسان رفته مقام دبیری ربیعةبن زیاد را که در عهد معاویه والی خراسان بوده می‌پذیرد.»[۹] در صورتی که از حسن بصری نقل کرده‌اند گفته است: «در واقعهٔ کربلا شانزده تن از اهل بیت با اباعبدالله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن وقت و آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیری نبود»[۱۰] پس حسن بصری با چنین اطلاعی از نصرت کربلا سرباز زده است.

۱- تفسیر مجمع‌البیان ج ۳ ص ۴۲۴ و تفسیر نورالثقلین ج ۳ ص ۱۷۹!
۲- تتمة المنتهی ص ۳۱
۳- ترجمه شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۲۰۱
۴- سفینةالبحار ج ۱ ص ۶۸۳
۵- الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۹۵ و ترجمه مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۶.
۶- ترجمه مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲ و احتجاج طبرسی ج ۳ ص ۱۲
۷- صحیح مسلم ج ۲ ص ۳۶۰ و صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۰۱-۳۸۰ و مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۹ و تاریخ ابن عساکر دمشقی ج ۱ ص ۲۰۶-۲۷۱-۲۷۲ و مناقب خوارزمی ص ۵۹ و اسدالغابه ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۴ ص ۲۵ و ۲۶ و اصابه ابن‌حجر عسقلانی ج ۲ ص ۵۰۹ و عقدالفرید ج ۴ ص ۲۹ و تذکرةالخواص ابن‌جوزی ص ۶۳.
۸- تاریخ طبری حوادث سال ۵۱ و کامل ابن اثیر ص ۲۰۲-۳۰۹ و تاریخ ابن‌عساکر ج ۲ ص ۳۷۹ و شیخ المضیره ابوریه ص ۱۸۴-۱۸۵
۹- اعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۳۰ و فتوح البلدان ص ۱۵۰ عقدالفرید ج ۴ ص ۱۵۴
۱۰- روضة الشهداء ص ۱۱

حسن بصری
در زمان امام سجاد(ع)

دربارهٔ برخورد حسن بصری با حضرت علی‌بن الحسین علیه‌السلام ابی‌الفرج‌بن جوزی بغدادی در کتاب منتظم نقل می‌کند که حسن بصری حضرت را در مسجدالحرام مشغول مناجات دید و به حضور حضرت شرفیاب شده مطالبی را به عرض آن بزرگوار رسانید و جواب شنید، البته قابل تذکر است که مرحوم علامهٔ بزرگوار مجلسی[1] و عباسقلی‌خان سپهر[2] و از معاصرین حضرت آیه‌الله العضمی امام خمینی[3] قدس‌الله روحه‌العزیز این افتخار را برای طاوس یمانی هم نقل کرده‌اند و غزالی نیز در کتاب یوسف و زلیخای خود به «اسمعی» هم نسبت داده است.

شیخ بهائی در کشکول می‌ویسد: «حسن بصری حضرت سجاد علیه‌السلام را ملاقات کرد امام به او فرمود: ای حسن کسی راکه بر تو احسان کرده اطاعت کن و اگر اطاعت نکردی، پس بر او در امری عصیان نورز و اگر عصیان ورزیدی او را پس روزی او را نخور و اگر عصیان کردی و روزیش را خوردی و در خانه‌اش ساکن شدی پس جوابی برای او آماده کن.

نتیجه این برخورد دلالت بر احوال حسن بصری در ارتباط با حق تعالی دارد که حضرت چنین فرموده‌اند.

نظر امام و حسن بصری

به حضرت سجاد علیه‌السلام عرض کردند: حسن بصری می‌گوید تعجب نیست که کسی چگونه هلاک شد، بلکه تعجب از کسی است که نجات یافت که چگونه نجات یافت؟

امام سجاد می‌فرماید: من می‌گویم تعجب نیست از کسی که نجات یافت که چگونه نجات یافت؟ بلکه تعجب از کسی است که هلاک شد که باسعه رحمت خداوند چگونه هلاک شد.[4]

۱- بحارالانوار ج ۴۶ ص ۸۱-۸۲
۲- ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه‌السلام ج ۱ ص ۱۹۲
۳- چهل حدیث ص ۴۷۹
۴- استعاذه تالیف آیه‌الله دستغیب ص ۲۰

ملاحظه کنید که چطور حضرت سجاد کلام حسن بصری را نپذیرفته و برای این که شنوندگان به ضلالت نیفتند اصلاح می‌فرماید.

داستان گوئی حسن بصری: روزی امام سجاد علیه‌السلام در حال عبور از کنار حجرالاسود حسن بصری را دیدند که داستان می‌گوید. حضرت فرمودند: ای حسن آیا نفست بر مرگ راضی است؟

عرض کرد: نه. فرمودند: پس عملت برای خدا حساب است؟

عرض کرد: نه فرمودند: پس سرای دیگری است برای عمل غیر از این دنیا؟

عرض کرد: نه. فرمودند: برای خدا در زمینش جز این خانه پناهگاهی است؟

عرض کرد: نه حضرت فرمودند: حسن پس چرا مردم را از طواف مشغول می‌داری.

ملاحضه کنید در کنار بیت قصه گوئی می‌کرده است که حضرت او را از این عمل جسارت آمیز بر حذر می‌دارد.

حسن بصری
در زمان امام باقر علیه‌السلام

نوشتیم که حسن بصری افتخار داشته ۱۵ سال از زمان امامت حضرت امام باقر علیه‌السلام را درک کند مرحوم علامهٔ محدث شیخ کلینی در اصول کافی باب نوادر کتاب فضل‌العلم حدیث ۱۵، از عبدالله‌بن سلیمان نقل می‌کند مردی از اهل بصره که نامش عثمان اعمی بود به امام باقر علیه‌السلام عرض کرد: حسن بصری عقیده دارد کسانی که علم را کتمان کنند شکمشان اهل دوزخ را اذیت کند.

حضرت فرمود: بنابراین مؤمن آل‌فرعون هلاک شده است (در صورتی که قرآن او را به کتمان ایمان ستاید) از زمان بعثت نوح علیه‌السلام علم پنهان بوده است. سپس حضرت امام باقر علیه‌السلام اضافه فرموده‌اند: «**حسن بصری بهر راهی که خواهد برود، به خدا علم جز در این خاندان یافت نمی‌شود**».[1]

دربارهٔ قسمت آخر کلام مبارک حضرت باقر علیه‌السلام که فرموده‌اند: «حسن بصری بهر راهی که خواهد برود به خدا علم جز در این خاندان یافت نمی‌شود» مرحوم

۱- اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۶۴ و ناسخ‌التواریخ امام سجاد ج ۸ ص ۴۲۰

صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا که شخصیت علمی‌اش چون خورشید فروزان است می‌فرماید: «این بیان امام که حسن بصری بهر راهی از چپ و راست که خواهد برود. مقصود از آن اینست که: حسن و امثال او از واعظان و داستان سرایان و صاحبان نقل و روایات از کسانی‌اند که مردمانِ آدمی شکل، اینان را به واسطه زیادی محفوظات و بسیاری روایاتشان یا به ویژه اگر بدان محفوظات و روایات آنچه توانائی بر آراستن سخن و آوردن کنایات و استعارات و معانی و بیان که دارند بیاورند دانشمند نامیده‌اند، لذا بسیاری به علم و حال خویش فریفته شده و یقین می‌کند که علم جز آنچه که به واسطه نقل و حکایت از صحابه و تابعین رسیده نبوده و غیر این علم، از علوم دین به شمار نمی‌آید، بلکه جز این علم از ابداع بدعت‌گذاران و نوآوران و از شیوه‌های گمراه کننده متخلفان است در حالی که این نادانی و غروری است که متأسفانه گریبان علمای ظاهری را گرفته و با این ریسمان در چاه معطلان و ستیزگران و متکبران فرود آمده و در آن ماوای گزیده‌اند.[۱]

ارتباط حسن بصری با مخالفان اهلبیت عصمت

حسن نه تنها از نخستین روزهای تشخیص خوب و بد، صراط اهلبیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را راه زندگی خود قرار نداد بلکه با دشمنان آنها نیز به محبت رفتار کرده و مورد احترامشان بود.

قبل از آنکه بدانیم حسن بصری با مخالفین اهلبیت عصمت و طهارت چگونه ارتباطی داشته بهتر است به چند روایتی پیرامون محبت اشاره کنیم.

محبت: دربارهٔ محبت و محبت به خدا و محبت به رسول خدا و محبت به اهلبیت و محبت به قرآن و محبت به محبان آل‌بیت و محبت به دشمنان اهلبیت می‌بایستی مطالبی را تا حد ضرورت بیان کرد، لکن فعلاً به محبت اهلبیت اشاره می‌کنیم که مورد استناد و توجه است.

موقعیت محبت: باید به این مهم اشاره داشت علاوه بر این که هرکس با هر قومی که

۱- شرح اصول کافی ملاصدرا مترجم ج ۱ ص ۲۵۰

به آن تشبه دارد محشور می‌شود روایت دیگری از حضرت صادق نقل کرده‌اند که مردی به رسول خدا عرض کرد: ای پیغمبر خدا ترا دوست دارم، رسول خدا فرمود: تو با کسی که دوستش داری خواهی بود[1] و در این صورت علاقه‌ای که انسان در دل دارد سرنوشت زندگی باطنی و اخروی او را معین می‌نماید.

دوستی دوستداران اهلبیت: این دوستی آن چنان مورد توجه ائمه معصومین علیه‌السلام بوده است که ابی‌بخران از ابوالحسن نقل می‌کند حضرت فرمودند: «آنکه با پیروان ما ستیزه کند با ما ستیزه کرده و هرکه با آنان مهر ورزد با ما مهر ورزیده چون آنان از خمیر ما آفریده شده‌اند، کسی که آنها را دوست داشته باشد از ما است.»[2]

دوستی مخالفان اهلبیت: محبت و دوستی باید صرف دوستان و محبان حضرت دوست شود و اگر محبت و دوستی صرف دشمنان حضرت دوست گردد در نزد اهلبیت مورد مأخذه قرار می‌گیرد ابن فضال از حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمودند: «هرکه به دور شده از ما نزدیک شود و یا از وابستگان ما دوری کند یا کسی را که به ما عیب می‌بندد ستایش نماید یا به دشمن ما بخشش کند از ما نیست و ما هم از او نیستیم».[3]

زیان دوست داشتن، دشمن دوست: دیده شده است عده‌ای با این که ابراز محبت به اهلبیت عصمت می‌کنند و می‌گویند ما دوستدار آن ذوات مقدسه هستیم لکن باز با دشمنان معصومین علیهم السلام هم سرسرّی دارند حضرت امام رضا علیه‌السلام لطمهٔ اینان را از دجال آخرالزمان بدتر دانسته‌اند به حسن‌بن خراز می‌فرماید: «کسی هست که دوستی ما خاندان پیغمبر را دستاویز قرار داده و خرابکاری او بر پیروان ما از زیان دجال بیشتر است عرض می‌کند: ای پسر پیغمبر چرا؟ حضرت رضا می‌فرماید: برای مهر ورزیدن او با دشمنان ما و ستیزه او با دوستان ما»[4].

مخالف دوستداران اهلبیت ناصبی است: محدثین و بزرگان شیعه ناصبی کسی را می‌دانند که سب علی امیرالمؤمنین و اولاد بزرگوارش نماید، لکن امام صادق علیه‌السلام ناصبی کسی را می‌داند که شیعیان یعنی دوستدارانشان را سب کند.

معلی‌بن خنیس می‌گوید: شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: «کسی که به ما ناصبی باشد او را ناصبی نگویند برای آنکه فردی را نمی‌یابی که بگوید من محمد و

۱- فضائل الشیعه ص ۴۰ حدیث ۴۲

۲- صفات الشیعه ص ۴۵ حدیث ۵

۳- فضائل الشیعه ص ۴۹ روایت ۱۱

۴- فضائل الشیعه ص ۵۰ روایت ۱۴

دودمانش را دشمن دارم و ناصبی کسی است که نسبت به شما ناصبی است در حالی که می‌داند شما ما را دوست دارید و از دشمنان ما بیزاری می‌جوئید» سپس فرمود: «کسی که دشمنی از ما را سیر کند دوستی از دوستان ما را کشته است».[۱]

ارتباط حسن بصری با دشمنان اهلبیت: در گذشته اشاره کردیم که وقتی به حسن بصری ایراد می‌گیرند چرا علی علیه‌السلام را سب کردی می‌گوید من دفع افسد به فاسد کردم و تقیه نمودم که چنین ارتباطی داشته‌ام در حالی که اگر حسن بصری از شیعیان بود و دارای نشانه‌های ایمان بود می‌بایستی همانطور که «**حصین‌بن عمر**» از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده مؤمن از آهن سخت‌تر است آهن اگر گداخته شود رنگش برمی‌گردد ولی مؤمن اگر کشته شود و دوباره زنده گردد و سپس او را بکشند دل او از ایمان برنمی‌گردد.[۲]

کلام علی امیرالمؤمنین بهترین نشان دهندهٔ یاران و دوستداران حقیقی حضرتش می‌باشد که تقیه و نفاق را هم از یکدیگر جدا می‌کند، فرموده‌اند: «اگر با شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که مرا دشمن بدارد مرا دشمن نخواهد داشت»[۳] و او که به دشمن حضرت رجوع کرده باشد در نوعی دشمن با علی وارد شده است.

دوستی

حسن بصری و حجاج

حجاج‌بن یوسف ثقفی خبیث‌ترین چهرهٔ دشمنان آل‌بیت عصمت و طهارت است که نظیرش در میان دشمنان خاندان رسالت دیده نشده است. می‌نویسند: «در خون‌ریزی صبر نمی‌توانست کرد» و می‌گفت «بیشتر لذت من در ریختن خون است» عدد کسانی را که به شهادت رسانده به ۱۲۰ هزار نقل کرده‌اند و بعد از به درک اسفل پرتاب شدنش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن که ۱۶ هزار آنها برهنه بودند در حبس داشته است.

می‌نویسند: وقتی به نماز جمعه می‌رفت در مسیر راه صدای ضجه و شیون عده‌ای نظرش را جلب کرد سؤال نمود که این صدای چیست گفتند: صدای زندانیان است که از شدت گرسنگی ضجه و صیحه می‌زنند.

۱- فضائل الشیعه ص ۵ حدیث ۱۷

۲- همان مأخذ: ص ۷۴ حدیث ۴۸

۳- آثار الصادقین: ۵۱۸/۴

حجاج چنان در دشمنی با علی و دوستدارانشان شقی بود که علاوه بر دوستداران علی امیرالمؤمنین از صحابه و تابعین را نیز به درجه شهادت رسانید از جمله کمیل و قنبر، عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلی انصاری و سعیدبن جبیر را می‌توان نام برد.[۱]

حسن بصری: در همین اوقات که حجاج‌بن یوسف ثقفی صحابه و تابعین و انصار فداکار امیرالمؤمنین را شناسائی می‌کرد و به شهادت می‌رساند. با او ملاقات کرده و بعد از آن ملاقات در کنار شهادت صد هزار شیعه جان بر کف آزادانه زندگیش را ادامه می‌دهد و مجلس وعظ و خطابه‌اش هم مورد تائید حجاج‌بن یوسف قرار می‌گیرد حتی به وسیلهٔ مأموران دربار حجاج اعلام می‌گردد هرکه می‌خواهد مجلس برود به مجلس حسن بصری برود.

از قول **شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی** صوفی نامی گفته‌اند که در حضورش از دست بوسیدن سؤال کردند، او گفت: بعد از مرگ حجاج‌بن یوسف ثقفی او را در خواب دیدند و پرسیدند: کیف حالک؟ گفت در معرض هلاکت! اما امید به عفو رسید و بیامرزید: پرسیدند: که کدام عمل و کدام نیکی که امیدوار شدی؟ حجاج خون‌آشام گفت: روزی مجلس شیخ حسن بصری دست بوسیدم و در آن کار مغفور شدم پس هرکه دست بزرگان بوسید، امید است که او را بیامرزند.[۲]

این دوستی و صمیمیت بین حسن بصری و حجاج چنان ریشه‌دار بوده است که **ابوالمفاخر یحیی باخرزی** وقتی در کتابش دربارهٔ دعای نیک کردن به سلطان مطلب می‌گوید استناد به کلام حسن بصری می‌نماید که وقتی حجاج به‌مُرد حسن بصری گفت: **«رحمه الله اعرف زمانه و حفظ لسانه و دارالسلطانه»**[۳].

این رفتار و حرکات حسن بصری را با روایتی که از رسول خدا صلوات الله علیه رسیده مطابقت کنید فرموده‌اند: «هنگامی که قیامت برپا شود منادی می‌گوید کجا هستند ستمکاران و کمک کاران آنها.

این ندا شامل این افراد می‌شود: کسی که دواتی را برای ظالم آماده کرده یا کیسه‌ای را دوخته و یا قلمی را تراشیده باشد پس آنها را با ستمکاران محشور کنید.[۴]

۱- تتمة المنتهی ص ٦٧-٦٦

۲- احوال و آثار شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ص ۱۴۱

۳- اورادالاحباب ص ۱۱٦

۴- بحارالانوار ج ۷۵ ص ۳۷۳-۳۷۷

رفاقت حسن بصری با حجاج‌بن یوسف ثقفی که مصونیت برای او آورده و توانسته در زمان دژخیمی چون حجاج به بهاء خون شهیدانی مانند کمیل و قنبر و ابی‌لیلی و سعیدبن جبیر و حجربن عدی و هزاران شیعه، مجلس داشته باشد موجب شده که **حسن بصری را از اسلام خارج شده بدانند** زیرا رسول خدا(ص) می‌فرماید: «کسی که قدمی بردارد با ظالمی تا او را کمک کند و در حالی که می‌داند او ظالم است پس در حقیقت از اسلام خارج شده است».[1]

حتماً حسن بصری که آزادانه به مجلس وعظ و خطابه مشغول بوده و حجاج‌بن یوسف دستش را بوسیده و به او اجازه مجلس داده و حتی امر کرده به مجلس او بروند و گفته: اگر کسی می‌خواهد مردی را به‌بیند به حسن بصری نگاه کند. در تمام کارهای حجاج شریک شده است زیر امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «ظالم و کسی که به او کمک می‌کند و نیز کسی که راضی به کار اوست هر سه شریکند.»[2]

حضرت رسول اکرم(ص) هم می‌فرمایند: «حرام است بهشت برکسی که بر اهلبیت من ستم کند و هرکسی که با ایشان مقاتله کند و هرکسی که دشمنان ایشان را یاری کند (مانند حسن بصری) و ایشان را ناسزا گویند این‌ها کسانی باشند که در آخرت آنها را بهره و نصیبی نیست و حق تعالی با ایشان در روز قیامت سخن نگوید و به سوی ایشان نظر نفرماید و ایشان را از گناهان، پاک و پاکیزه نکند، عذاب دردناک آنها را باشد».[3]

حسن بصری
یاری کنندهٔ حجاج

دانستید حسن بصری کودتای سقیفه بنی‌ساعده را تائید نموده در مقابل مکتب کلامی اهلبیت مکتب کلامی تأسیس کرده، دبیری حاکم دست نشانده معاویه در خراسان را به جای یاری رساندن به امام حسین علیه‌السلام پذیرفته. به زمانی که یاران وفادار امامت چون کمیل و قنبر، ابی‌لیلی و سعیدبن جبیر و.... به شهادت می‌رسند او با اجازهٔ رسمی از طرف حجاج‌بن یوسف ثقفی مجلس می‌گفته، امامت مسجد جامع بصره را می‌نموده، قضاوت آنجا را به عهده داشته است لکن ای کاش به همین جا ختم می‌شد ولی تاریخ

۱- بحارالانوار ج ۷۵ ص ۳۷۳-۳۷۷ ۲- همان مأخذ پیشین.
۳- ترجمه عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۷۲

گویا موضوعات بسیار حساس و سرنوشت‌سازی است که بـه وسـیله مـخالفان پـدیدهٔ ولایتِ با امامت از بازگو کردنش جلوگیری به عمل آمده است.

بعد از اینکه علی امیرالمؤمنین بصره را فتح نمودند و حسن بصری را سامری امت معرفی کردند، پیش‌بینی امام محقق شده این محدث معروف به وجوب اطاعت از شاهان بنی‌امیه فتوا داد: «لایستقیم الدّین الا بهم و ان جاروا و ان ظلموا، والله کما یصلح الله بهم اکثر مما یُفسدون»[1] دین جز با آنان (بنی‌امیه) پا نمی‌گیرد هرچند ظلم و جور کنند، به خدا اصلاحاتی که خداوند به دست آنـان (شـاهان بـنی‌امـیه) انـجام مـی‌دهد بـیش از فسادهایشان است.

و در مجالس وعظ و خطابه نسبت دروغ و جـعل بـه پـیامبر خـدا داده مـی‌گوید حضرتش فرموده‌اند: «زمامداران (در آن عصر امویان) را دشنام ندهید، زیرا اگر ایشان نیکی کنند، پاداش گیرند و شما باید شکرگزار باشید و اگر بدی کنند عقوبت به‌بینند، شما باید شکیبایی کنید، به یقین ایشان عذاب خدایند که به وسیلهٔ آنان از هرکس که بخواهد انتقام کشد. پس با عزت و خشم عذاب خدا را بخواهید بلکه با فروتنی و تضرع از آن استقبال نمائید.»[2]

ملاحظه کنید چگونه حسن بصری در توطئه خطرناک جداسازی عترت از قـرآن، سیاست از دین و امامت، رهبری سیاسی و مرجعیت دینی که بر اساس و ریشـه اسـلام بالنده است نقش اساسی داشته می‌توانید برای اطلاعات بیشتر به کتاب «رهبری در اسلام» مراجعه نمائید.

و ای کاش اینگونه اعمال امثال حسن بصری در تاریخ به زمان خودشان اختصاص می‌یافت ولی می‌بینیم گفته‌های آنان که با احادیث ساختگی و جعلی تـوام مـی‌شد بـه صورت فتوائی کوبنده در فرداهای تاریخ دستمایه اهل سنت شده است.

احمدبن حنبل فتوا می‌دهد: «لایخرج علی‌الامرا بالسیف و ان جاروا»[3] قیام مسلحانه علیه فرمانروایان جایز نیست هرچند که ستم روا دارند.

مالک پیشوای فرقه‌ای از اهل سنت نیز می‌گوید: «اذا ظلم الامام فالطاعة اولی مـن

۱- المذاهب الاسلامیه: ۸۹ ۲- حکومت در اسلام: ۲۰

۳- مناقب امام احمدحنبل از ابن جوزی: ۱۷۶/۲/۱۴۰۲

الخروج»[1] هنگامی که پیشوا ستم روا دارد، فرمانبری از او بهتر است از شورش بر او.

این تأثیرگذاری امثال حسن بصری بر اعتقادات جمعیتی از مسلمانان و نشانه‌هائی از حمایتهای مؤمنانهٔ او نسبت به شاهان اموی موجب شده محققان عالم اسلام چنین نتیجه بگیرند که **«اگر زبان حسن بصری و شمشیر حجاج نبود، دولت مروانیان از گهواره به گور می‌رفت»**[2]

شأن حسن بصری نزد اهل سنت

تاریخ و بررسی نشان می‌دهد سالی که معاویةبن ابی‌سفیان بر حکومت چیره شد آن سال را «عام‌الجماعه» سال جماعت خواندند. زیرا پس از مرگ عثمان به طور رسمی در کنار شیعه که معتقدان و پیروان علی مرتضی امیرالمؤمنین بودند از طایفهٔ ناجیه یعنی آنانی که خلافت و امامت را جدائی‌ناپذیر می‌دانستند و معتقد بودند که در واقعهٔ آسمانی غدیرخم به طور انحصاری به علی امیرالمؤمنین سپرده شد. راه جدا کردند و به پیروی از معاویه که از ناحیه عمربن خطاب کسرای عرب لقب یافته بود با خاندان عصمت خاصه جانشین و خلیفه آسمانی رسول خدا صلوات الله علیه به مخالفت برخاستند.

هنگامی که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شهادت رسیدند و معاویه بر حکومت مسلط شد پس از قرارداد صلحی که با حضرت حسن‌بن علی منعقد نمود و خود هم قرارداد را نقض کرد. فرمانروای مسلمین گشته آن سال را به **«عام الجماعه»** نامگذاری کردند.

پس واژهٔ «اهل سنت و جماعت» به این معنی است که اینها پیروان سنت معاویه و اجتماع کنندگان بر خلافت غاصبانهٔ او هستند نه به معنای پیروان سنت رسول خدا، چرا که امامان از ذریه و اهلبیت پیامبر اکرم پیش از آزاد شدگان «طلقاء» به سنت جدشان علم و آگاهی و شناخت دارند و از همه به آنچه در بیت است آگاهند.

معاویه که اهل سنت و جماعت را به آن نام خواند مقصودش اجتماع بر سنتی بود که

۱- المذاهب الاسلامیه: ۸۹

۲- رهبری در اسلام: ۱۴۸ به نقل از حکومت در اسلام: ۲۰

خود آن را رواج داد و آن دشنام علی و اهلبیتش علیه‌السلام می‌باشد که تا شصت سال ادامه داشت و کسی نتوانست آن را بردارد مگر عمربن عبدالعزیزی که امویان بر کشتن او توطئه کردند.

در این صورت مبادا تصور شود اهل سنت و جماعت پیروان سنت رسول اکرم صلوات الله علیه می‌باشند که اهل سنت به معنی حقیقی یعنی پیروان سنت ختمی مرتبت فقط و فقط شیعیان، همان طایفه ناجیه یعنی غدیریان می‌باشند که آلوده به خیانت و افکار و سیاست یهودی نشدند. و این خصلت را امروز نیز در جمع امت اسلامی فقط در میان شیعیان می‌یابیم که با استکبار جهانی یهود و فرزند نامشروعش «صهیونیزم» بهر نوع امکان مخالفند.

حسن بصری که موقعیتش را نزد بزرگان طایفهٔ ناجیه یعنی شیعیان متذکر خواهیم شد در سنت و جماعتی که گفتیم چه کسانی هستند و آنها را شناختیم بسیار حساس می‌باشد او را «سیدزهاد و عباد و علما و فصحا»[1] عظیم القدر و عالم با عمل[2] از جملهٔ تابعین فقیه و جامع علم و عمل و زهد[3] از بزرگان اهل ورع[4] و فقیه و امام اهل بصره[5] معرفی نموده درباره‌اش تعریف و تمجید کرده‌اند[6] به حدی که خیرالدین زرکلی از محمد غزالی طوسی نقل می‌کند می‌گوید: «کان الحسن البصری اشبه الناس کلاماً به کلام الانبیاء و اقربهم هدیاً من الصحابه و کان غایة فی الفصاحة»[7] البته صوفیه این کلام را به حضرت امام باقر علیه‌السلام نسبت داده‌اند. البته جناب استاد مهدی عمادی در تحقیقات وسیعی که دربارهٔ حسن بصری دارند در کتابِ «حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف» به اثبات رسانده‌اند که کلام غزالی منسوب به عایشه می‌باشد.

ولی نمی‌توان نادیده گرفت و به آن اشاره نکرد با تمام جلالت شأنی که پیشوایان علمی اهل تسنن برای حسن بصری قائل هستند باز مانند ابی سعد و ذهبی و ابن

۱- جامع کرامات الاولیاء از یوسف‌بن اسماعیل بنهانی ج ۲ ص ۲۱

۲- میزان الاعتدال ابی عبدالله محمدبن احمد ذهبی ج ۲ ص ۵۰

۳- ابومحمد عبدالله ابن اسعد یافعی در تاریخ خود ج ۱ ص ۲۲۹

۴- وفیات الاعیان ج ۱ ص ۳۵۴ ۵- اعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۲۶

۶- صفةالصفوه ابن جوزی ج ۲ ص ۱۵۴ تهذیب التهذیب شهاب‌الدین احمدبن حجر عسقلانی ج ۱ از صفحهٔ ۴۸۱ تا ۴۸۵ و طبقات الکبری عبدالوهاب‌بن علی انصاری ج ۱ ص ۲۹- ۳۰

۷- اعلام رزکلی ج ۲ ص ۲۲۶

ابی‌الحدید نسبت به او خرده گرفته از طنطنه‌اش در تسنن هم کاسته‌اند خواهشم اینست کتاب گرانسنگِ «حسن بصری چهرهٔ جنجالی تصوف» تالیف جناب عمادی را حتماً مطالعه بفرمائید.

شأن حسن بصری نزد صوفیه

متقدمین صوفیه چون خواجه عبدالله انصاری[۱] ابی‌نصر سراج طوسی[۲] ابوالقاسم قشیری که اهل سنت و جماعت امامش خوانده‌اند[۳] هر کدام دربارهٔ حسن بصری قلم تعریف و تمجید به کار برده و در تدوین رسائل خویش به کلمات او تأسی جسته و استناد کرده‌اند.

هجویری غزنوی او را امام عصر و فرید دهر خوانده می‌نویسد: «وی را قدری و خطری بزرگ است نزدیک اهل این علم بل کل علوم»[۴] و او را صاحب مرقعه (خرقه) صوفیه دانسته که از ابوحنیفه روایت می‌کرده است.[۵]

شیخ عبدالقادر عیسی رئیس فرقه شاذلیه او را امام التابعین می‌خواند[۶] و همو می‌نویسد که حسن بصری نزد صوفیان سید الفتیان» است[۷].

حافظ حسین کربلائی که از ارادتمندان به سیدعبدالله برزش‌آبادی مؤسس فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است می‌نویسد: «مخفی نماند که اکثر سلاسل درویشان به شیخ حسن بصری قدس سره می‌پیوندد و او را از مریدان و خادمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شمرده‌اند[۸] و این معنی اشهر از آن است که کذب و خلاف را در آن دخل و گنجایش توان داد»[۹].

مولوی غلام سرور می‌نویسد: «اول سردفتر سرخیل پیران چشت نیکو سرشت قطب الاقطاب قدوه المحققین الطالبین مقتدای اهل ولایت [ملاحظه کنند دشمن ولایت را

۱- طبقات الصوفیه ص ۲۲۵ و ۱۳۰
۲- اللمع فی التصوف
۳- رسالهٔ قشیریه
۴- کشف المحجوب ص ۱۰۳
۵- همان ص: ۵۰
۶- حقایق عن‌التصوف: ۲۲۳
۷- همان مأخذ: ۵۷۷
۸- به بخش برخورد حسن بصری با ائمه طاهرین علیهم السلام هم توجه داشته باشید.
۹- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۷۲

مقتدای اهل ولایت بخوانند] قبله ارباب هدایت خواجه عالی‌شان حسن بصری از کبار تابعین شهنشاه مرسلین است جامع علوم ظاهری و باطنی بود خرقهٔ ارادت از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پوشید[۱].

سیدمحمدبن مبارک علوی کرمانی شاگرد بلافصل شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی می‌نویسد: «آن پروردهٔ نبوت آن کان فتوت آن بحر علم آن گنج عمل و حلم آن رئیس تابعین آن امام متقین علیه به صاحب صدری خواجه حسن بصری»[۲] و بعد درباره‌اش داد سخن رفته است.

کمال‌الدین حسین‌بن حسن خوارزمی که در سال ۸۴۰ کشته شده است و از شاگردان و مریدان خواجه ابوالوفای خوارزمی است می‌نویسد: «مناقب و فضایل و محامد و شمایل آن پرورش دیده ازخاندان نبوت و باریافته در دودمان فتوت آن کعبه علم و عمل و آن قلهٔ ورع و حلم شیخ المشایخ حسن بصری.....»[۳]

درویش محمد طبسی که از معتقدان و ارادتمندان و شاگردان شاه نعمت‌الله است می‌نویسد: «همای آشیان ملکوت و شاهباز فضای جبروت مکرم نبی و محترم ولی شیخ حسن بصری»[۴] از کجا این صوفی فهمیده است که راه جدا کرده از خلیفهٔ رسول خدا مکرم نبی و محترم ولی می‌باشد؟! از جمله معضلات و مشکلاتی است که صوفیه باید با کراماتی بر پایه «از کرامات شیخ ما این است، شیره را خورد و گفت شیرین است» حل بنمایند.

مجذوب علیشاه کبودرآهنگی علاوه بر آنکه در مرآت الحق مطالبی را عنوان می‌کند و ناچاراً قدح حسن بصری را می‌پذیرد می‌نویسد «ضعیف مسکین معروض می‌دارد که بعض سلاسل منتهی می‌شود به خدمت جناب امیرالمؤمنین بدون توسط حسن بصری»[۵] با این تردستی مرموزانه مسئله قدح حسن بصری را در حالی که قلباً پذیرفته حل می‌کند در مراحل السالکین حسن بصری را در ردیف حضرات صحابهٔ بزرگوار و تابعین چون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و کمیل‌بن زیاد قرار داده است[۶] و

۱- خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۲۲۲
۲- سیرالاولیاء ص ۴۲
۳- جوهرالاسرار و زواهر الانوار ص ۵۱
۴- آثار درویش محمد طبسی ص ۲۲۹، از رساله انوارالحقایق
۵- مرآت الحق ص ۱۳۰
۶- مراحل السالکین ص ۱۵۳

خرقهٔ معروف کرخی را به او می‌رساند[1] و در مقابل روایاتی که در قدح حسن بصری است ایستادگی می‌نماید.[2]

جواد نوربخش که از جمله مدعیان ریاست فرقهٔ نعمه‌اللهیه مونس علیشاهی است انتساب روسای فرقهٔ عبدالحسین ذوالریاستین را به حسن بصری رسانیده او را از زهاد شش‌گانه[3] اسلام می‌داند که ۱۳۰ تن از اصحاب رسول خدا را دیده و هفتاد تن از مبارزان جنگ بدر را ملاقات کرده است.[4]

جواد نعمت‌اللهی بناء شیرازی که مدعی جانشینی توانگر می‌باشد و خود را رئیس صوفیه صفی علیشاهی می‌داند در فاتحةالاولیاء خانقاه خود نام حسن بصری را در کنار سلمان و اویس قرار داده برای همه فاتحه می‌خوانند.

حسن بصری
از دیدگاه بزرگان شیعه

شخصیت‌های علمی شیعی که سیراب شدگان از برکهٔ غدیرخم می‌باشند جایگاهی که به اعتبار «یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک» رسول خدا پیشوای عظیم الشأن اسلام مأموریت به ابلاغ «ان علیاً مولی المؤمنین»[5] گردید و به حکم «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته»[6] اگر ابلاغ چنین امری مهم را نمی‌کرد رسالتش را به پایان نرسانیده بود و چون مستفیضان و منیران از قرآن و عترت می‌باشند به حکم (الیوم اکملت لکم دینکم» دینی کامل و به اعتبار «رضیت لکم الاسلام دینا»[7] مسلمان واقعی و حقیقی هستند زیرا با نصب مولی الموالی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت ابلاغ شده که اسلام دین و مذهب شماست در واقع راه جداکردگان از غدیرخم دینشان نمی‌تواند اسلام باشد.

با این استدلال به آیه مبارکه نظرشان استنباط از قرآن و روایات آل بیت عصمت و طهارت است.

محدث قمی دربارهٔ این که حسن بصری در ردیف «زهاد ثمانیه» قرارگرفته است و

۱- همان: ۱۶۵ ۲- همان: ۱۶۸

۳- در همین بحث به شناسائی آنان می‌پردازیم ۴- پیران طریقت ص ۱۱

۵- ابن مسعود نقل می‌کند که ما در زمان پیغمبر می‌خواندیم «یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیاً مولی المؤمنین» (تفسیر در المنثور ج ۲ ص ۵۲۸)

۶- سورهٔ مائده آیه ۶۷ ۷- سورهٔ مائده آیهٔ ۳

برای او شأن ساخته‌اند می‌نویسد: «ربیع‌بن خثیم و هرم‌بن حیان و اویس قرنی و عامربن عبدقیس و ابومسلم‌بن خولالی و مسروق‌بن الاجد و حسن بصری و اسودبن برید[۱] می‌باشند، چهار نفر اول از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از زهاد و اتقیاء بودند و چهار دیگر باطل بودند»[۲] در این صورت ابومسلم‌بن خولانی و مسروق‌بن الاجد و اسودبن برید و حسن بصری از جمله باطل‌ها به شمار می‌روند.

علامهٔ نهاوندی: عارف فقیه حاج میرزا علی‌اکبر نهاوندی که از اکابر علماء شیعه می‌باشند وقتی از زهاد ثمانیه مطلب عنوان می‌نمایند به حسن بصری که می‌رسند در طلیعه مطالب می‌نویسند: «از آن چهار نفر مذمون حسن‌بن ابی‌الحسن البصری است»[۳].

فضل‌بن شاذان: از مفاخر عالم تشیع ثقه و مورد رجوع علماء دین دربارهٔ حسن بصری می‌فرماید: «او بهر طایفهٔ به مقتضای هوا و هوس ایشان همراهی می‌نمود[۴] و آن را وسیلهٔ کسب ریاست دنیوی می‌کرد و با این حال رئیس قدریه بود.»[۵]

عماد طبری: که از مورخین نامی و مورد اعتماد است پس از نقل افعال و اعمال قبیح حسن بصری می‌نویسد: «مخالفان[۶] چون نام حسن و حسین (علیهماالسلام) برند جهت تحقیر الف و لام را طرح کنند و چون نام حسن بصری بزنند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جمله دشمنان خاندان رسول بوده».[۷]

میرسیدحسین‌بن حسن حسینی نوادهٔ دختری علامهٔ فقیه شیخ علی معروف به محقق ثانی معاصر با شاه عباس اول از او دربارهٔ حسن بصری سؤال می‌کنند می‌فرماید: «شکی در این نیست که این حسن غیر حسن[۸] است و واجب است لعن او و اواشد اعداء است»[۹] جای دیگر در پاسخ پرسشی می‌گوید: «بدیهی است حسن انسان شایسته‌ای نبوده و لعن او واجب است و او از همه مخالفان بیشتر با علی علیه‌السلام مخالفت می‌نمود و

۱- در متن اضافه کرده‌اند که به جای نامبرده «جریربن عبدالله» را نقل کرده‌اند.

۲- هدیة الاحباب ص ۱۴۷

۳- بنیان رفیع در حالات خواجه ربیع ص ۲۹۲

۴- چنانکه در گذشته نقل کردیم شاگرد فاسدش ابن ابی العوجا که از حدیث جعل کنندگان می‌باشد نسبت به استادش حسن بصری همین عقیده را داشته است.

۵- اختیار معرفه الرجال ج ۲ ص ۹۷ و بنیان رفیع ص ۲۹۲

۶- منظورشان دشمنان غدیر و خلافت و امامت ائمه طاهرین است.

۷- کامل بهائی باب بیستم.

۸- منظور امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌باشد.

۹- بنیان رفیع ص ۲۹۳

علی علیه‌السلام او را سامری امت اسلامی معرفی کرده بود و موقعی که با او روبرو شده بود وی را لعنت فرموده».[1]

علامهٔ سیدنعمت‌الله جزایری: که از مفاخر و بزرگان شیعه می‌باشند در شرح تهذیب از صوفیه ذکر به میان آورده‌اند می‌فرمایند: «این طایفه دشمنان دین و اهل دین می‌باشند از اول ابتداع مذهب ایشان به امروز و آنها در عصرهای ائمه بر طرف نقیض با آن بزرگواران بودند مثل حسن بصری و سفیان ثوری.»[2]

علامهٔ مفسر طبرسی: که از مفاخر جهان تشیع می‌باشند در احتجاج وقایعی را نقل می‌کند که قدح حسن بصری و از مطاعن او به شمار می‌رود.

شیخ بهائی: شیخ بهاءالدین عاملی معروف و مشهور به شیخ بهائی از اکابر و بزرگان شیعه در کتاب کشکول خود برخورد سیدنا زین‌العابدین را در ملاقات با حسن بصری بیان داشته است.

علامهٔ ذوفنون وحید بهبهانی: بدی حال حسن بصری نزد فقها و اعیان شیعیان اظهر و اشهر است.[3]

علامهٔ خوانساری: میرسیدمحمدباقر خوانساری که از اعاظم شیعه می‌باشد در حق حسن بصری می‌نویسد: «حسن دین خدا را نابود ساخت و آئین رسول او را ریشه‌کن نمود و احکام او را تغییر داد و شرایع اسلام را عوض کرد. حسن از مرام اموی‌های پیروی می‌کرد و با شدت هرچه تمامتر به خواسته‌های شوم آنها کمک می‌نمود و شجرهٔ خبیثهٔ دوستی آنان را در دل و تابعانش پرورش می‌داد هم اکنون اشعری مذهبیان هنوز از عقیده‌های فاسد او دست برنداشته‌اند آری او بنیان حق را با تیشه بد باطنی خود از بن برانداخت و آتش باطل را دامن زد».[4]

علامهٔ مدرس: میرزامحمدعلی مدرس رجال شناس محقق در اثر خود که در شرح احوال و آثار علما، عرفا، فقها، فلاسفه، شعرا تدوین نموده آنجا که از زهاد ثمانیه نام می‌برند معتقد است که «چهار تن اولی حقاً و صرفاً از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و چهار تن دیگر باطل و از زهاد اشقیاء و مخالف آن حضرت و زهد ظاهری و ورع

۱- ترجمه روضات الجنات فی احوال علماء و سادات ج ۳ ص ۲۵۸
۲- ترجمه روضات الجنات فی احوال علماء و سادات ج ۳ ص ۲۶۲
۳- خیراتیه: ۶۷/۱ ۴- همان: ج ۳ ص ۲۵۸

صوری ایشان محض از راه تدلیس و تلبیس و شیطنت و مردم فریبی بـوده است»[1] در همین جاست که حسن بصری را از زهاد اشقیاء معرفی می‌کنند.

مولامحمد طاهر قمی: دربارهٔ حسن بصری می‌نویسد: «بدان که حسن بصری غریق دریای بدعت و ضلالت و مقتدای ارباب شقاوت است»[2].

علامهٔ حلی: از مفاخر عظیم‌الشأن شیعی می‌باشند در نهج‌الحق نسبت حسن بصری می‌گوید از اعداء اهلبیت عصمت و طهارت است.[3]

آیه‌الله شهید **سیدعبدالحسین دستیغب** در کتاب استعاذه، ماجرائی از حسن بصری و امام سجاد سلام الله علیه نقل می‌کنند که از نظرتان گذشت در انتها اضافه می‌نمایند: «جمله‌ای را که این بدبخت (حسن بصری) گفته بود......»[4]

شیخ جواد خراسانی: که از علماء برجسته و زهاد معاصر بودند حسن بصری را شیعه نمی‌داند[5] و در اثر خود طعن سیدالساجدین علیه‌السلام بر حسن بصری را نقل می‌کنند.[6]

آقای عمید زنجانی: که از مشاهیر علماء تهران به شمار می‌روند در بحث تحقیقی و عمیقی که نسبت به تصوف و عرفان دارند دربارهٔ حسن بصری به کلام علامهٔ جزایری استناد کرده می‌نویسد: «اسم تصوف ابتداء در فرقه‌ای از حکمای منحرف از راه حق استعمال شده سپس در جماعتی از زنادقه هنود براهمه استعمال گردید و بعد از آمدن اسلام در گروهی از مخالفین اهلبیت عصمت استعمال شده مانند حسن بصری، سفیان ثوری و ابوهاشم کوفی».[7]

علامه کشی رجال شناس شهیر دربارهٔ زهاد ثمانیه که می‌نویسد به حسن بصری اشاره نموده می‌گوید: «حسن کسی بود که اهل هر فرقه را به آنچه دوست داشتند مماشات می‌کرد و برای ریاست رنگ عوض می‌کرد و رئیس قدریه بود».[8]

علامهٔ مجلسی: در مورد حسن بصری آرای علماء و شیعه را نسبت به او نقل می‌نماید.[9]

۱- ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۹۵
۲- تحفةالاخیار ص ۱۴۵
۳- همان مأخذ: پاورقی ص ۱۴۹
۴- استعاذه ص ۲۰
۵- البدعة والتحرف ص ۲۱
۶- همان مأخذ: ۳۴
۷- پژوهشی در پیدایش و تحوالات تصوف و عرفان ص ۱۵۹
۸- رجال‌کشی ص ۹۷
۹- بحارالانوار: ۱۳۷/۷

آیه‌الله شهید مطهری: آنجا که دربارهٔ متکلمین عامه نظری می‌دهند می‌نویسند: «بسیاری از متکلمان اهل تسنن و شاید بیشترشان ایرانیند، قدیمی‌ترین متکلم آنها حسن بصری و سپس شاگردش و اصل‌بن عطاء غزال است که هر دو از موالی می‌باشند»[۱] به طوری که ملاحظه می‌نمائید مرحوم شهید مطهری قدس سره حسن بصری را از اهل سنت می‌دانند.

استاد محقق مصطفوی: مصحح و مترجم احتجاج طبرسی دربارهٔ حسن بصری بعد از معرفی او می‌نویسد: «حسن بصری در جنگ جمل و صفین خود را کنار کشیده و مردم را نیز از یاری امیرالمؤمنین منحرف می‌کرد او یکی از زهاد ثمانیه است، حسن بصری روی غرور و عجب که مورد ابتلای اغلب زهاد و مقدسین است از خانوادهٔ پیغمبر که مرکز علم و معرفت بودند منحرف شده و از مشرب حقیقت و عرفان آنان محروم گردید.»[۲]

علامه هاشم معروف الحسنی: حسن بصری را از جمله کسانی که در احادیث تدلیس (فریب‌کاری) فراوانی کرده است.[۳] معرفی می‌کنند.

نویسنده محقق جناب **سیدحمید روحانی** آنجا که کلام علی امیرالمؤمنین را دربارهٔ نقش سامری گونهٔ حسن بصری متذکر می‌شود می‌نویسد: «یعنی خطر او (حسن بصری) برای اسلام و مسلمان‌ها از خطر سامری که شماری از پیروان حضرت موسی را به گوساله‌پرستی کشانده کمتر نیست».[۴]

فاضل جرقویه‌ای: فاضل دانشمند آقای سیدهدایت الله مسترحمی جرقویه‌ای مترجم ارشاد القلوب نسبت به حسن بصری بعد از این که او را معرفی می‌کند می‌نویسد: «ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود بیاناتی در مذمت حسن بصری دارد و در مذمتش همین بس که علی علیه‌السلام به او فرمود: «لکل امه سامری و انت سامری هذاالامه» که موجب گمراهی و ضلالت جمع کثیری از مسلمانان خواهد بود».[۵]

استاد محقق علی دوانی: که از رجال‌شناسان معاصر به شمار می‌روند می‌نویسند: «حسن بصری از علماء و زهاد عامه است و به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام معروف

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران ص ۵۲۰
۲- احتجاج طبرسی ج ۱ پاورقی ص ۱۱ ترجمه
۳- اخبار و آثار ساختگی ترجمه آقای حسین صابری ص ۸۴-۸۳
۴- نهضت امام خمینی ج ۳ ص ۱۲۴
۵- ترجمه ارشادالقلوب ج ۱ پاورقی ۵۸

است او رئیس قدریه است».[۱]

استاد احمد مجاهد هم می‌نویسد: «بعضی از علمای شیعه او را مخالف علی‌بن ابی‌طالب دانسته‌اند»[۲].

سمیح عاطف الزین حسن بصری را شیعه ندانسته و خرقه‌پوشی او را به دست علی(ع) افتراء می‌داند.[۳]

آقای حسام نقبائی: نویسندهٔ محقق دربارهٔ حسن بصری می‌نویسد: «بعد از حکمیت از علی و معاویه کناره گیری نمود و مکرر می‌گفت چرا (علی) جنگ را به آخر نکشید. او محتاط و محافظه‌کار بود جانب یزید یا امام حسین را نگرفت همه فرق از معتزلی، صوفی، سنی او را قبول دارند».[۴]

استادسیدحسن ناظم‌زاده می‌نویسد: «اکثر شیعه او را منحرف از امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب و ائمه طاهرین می‌دانند».[۵]

عارف محقق آقای **محمد رضا روستا** در آثاری که پیرامون مسائل عالی عرفانی دارند حسن بصری را از جمله معاندین ستیزه‌جو علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌دانند.

آقای اسماعیل انصاری زنجانی که خدایش طول عمر عنایت فرماید در عرض ادبی که نسبت به ترجمه کتاب سلیم‌بن قیس نموده‌اند می‌نویسند: «حسن بصری از مخالفین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگهای جمل و صفین و نهروان بود و به حضرت اعتراض می‌کرد چرا خونهای مسلمین را به زمین می‌ریزد».[۶]

آقای دکترکاظم محمدی هم سروده است:

طریقت گر به بصری می‌برد راه — امان خواهم خدا را اندرین راه
حسن گر راه مولا، خوش نمودی — ز او، اخوان شیطان کی شنودی
برادر جان اگر ختم تو این است — بدان شیطان ترا اندر کمین است

۱- مفاخر اسلام ج ۱ ص ۱۴۹ پاورقی
۲- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی ص ۱۹۵ مقدمه
۳- الصوفیه فی نظر الاسلام ص ۱۹-۲۰
۴- معرفی کتب آسمانی ص ۳۹۳
۵- علی آئینه عرفان ص ۱۱۴
۶- اسرار آل محمد ص ۶۰۳ پاورقی

مدافعان حسن بصری

آنچه را که مدافعان حسن بصری اقامه کرده‌اند تا او را از اتهام مخالفت علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام پاک سازند می‌توان به سه دسته تقسیم نمود.

دفاع اول: عده‌ای که به روایاتی استناد کرده‌اند و معتقدند راوی چنین روایاتی نمی‌تواند منکر مقام ولایت باشد از جمله آنها مجذوب علیشاه کبوترآهنگی صوفی نعمة‌اللهی است که از علی‌ابن ابراهیم نقل می‌کند حسن بصری می‌گوید: رسول خدا فرمود که هرگاه روز قیامت باشد علی‌بن ابیطالب علیهماالسلام می‌نشیند بر فردوس و آن کوه است که برآمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب شیب او می‌جوشند جوهای بهشت در حالتی که آن حضرت نشسته باشد بر کسی از نور که پیش او آب بهشت است که آن را تسنیم گویند نمی‌گذرد به بهشت مگر آنکه او را براتی از ولایت او و اهلبیت او باشد پس هر که محب اوست او را داخل جنت می‌کنند و دشمنان را داخل دوزخ می‌سازند».

مرحوم کبوترآهنگی در پی این حدیث می‌گوید از روایت این حدیث ظاهر می‌شود که حسن بصری حضرت امیرالمؤمنین را قاسم نعیم و نار می‌داند نه آنکه دشمن باشد.[1]

جواب دفاعیه: ظاهر کلام دلنشین و بدون تردید اغلب را تحت تأثیر قرار می‌دهد ولی ما می‌توانیم از تمام مخالفین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چنین روایاتی را نقل کنیم که راوی حدیث آنها بوده‌اند و در کتب روائی فریقین شیعه و سنی بسیار دیده می‌شود آن کسی که هفتاد بار گفته بود «لولا علی لهلک عمر»[2] و بعد از شنیدن جواب هر مشکلی از علی امیرالمؤمنین می‌گفت «و نعوذبالله من معضلة لاعلی لها»[3] و یا می‌گفت: «اللهم لاتبقنی لمعظة لیس لها ابوالحسن»[4] این اعتقاد به مقام ولایت با برخوردی که عمربن خطاب با آن داشته مطابقت می‌نماید؟ و آیا می‌توان گفت گوینده این اعترافات شیعه بوده است؟! اینهمه روایاتی که به وسیلهٔ برپاکنندهٔ جنگ جمل در کتب روائی اهل

۱- مرآت الحق ص ۱۳۴
۲- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۸
۳- مناقب خوارزمی ص ۹۶ فرائدالسمطین ج ۱ ص ۳۴۵ کفایة الطالب ص ۲۱۷ طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۳۹، الاستیعاب ج ۳ ص ۳۹ و اسدالغابه ج ۴ ص ۲۲ و الاصابه ج ۲ ص ۵۰۹ تاریخ ابن عساکر ج ۳ ص ۳۹ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۷۱
۴- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۴۱، مناقب خوارزمی ص ۸۱ ینابیع الموده ص ۸۵ کشف الغمه ج ۱ ص ۱۱۳ شرح تجرید قوشچی ص ۳۷۳

سنت و شیعه وارد شده آیا دلیل بر ایمان عایشه به ولایت امیرالمؤمنین می‌باشد. و حتی روایاتی از معاویه و مغرة‌بن شعبه و عمرو عاص و سایر معاندینی چون اینان در دسترس می‌باشد که در شأن امیرالمؤمنین از قول رسول خدا صلوات الله نقل کرده‌اند. این دلیل بر ایمان و اعتقاد اینگونه راویان شناخته شده حدیث نیست بلکه دلیل بر عظمت کسی است که رسول خدا درباره‌اش چنین فرموده‌اند.

و از همه مهمتر تمام بزرگانی که در قدح و طعن حسن بصری مطالبی را عنوان فرموده‌اند دارای مقام علمی بوده‌اند با حدیث و روات حدیث آشنائی کامل داشته‌اند اگر چنین روایاتی را که افراد معلوم‌الحال هم نقل کرده‌اند دلیل بر ایمان راویان این چنانی می‌شد حتماً از قدح و طعن خودداری می‌کردند.

دفاع دوم: عده‌ای دیگر از مدافعان حسن بصری مسئله «تقیه» را مطرح کرده‌اند مثلاً میرزازین‌العابدین شیروانی صوفی نعمة‌اللهی می‌نویسد: «و قدحی که در بعض اخبار درباره حسن بصری واقع شده ممکن است جواب آن به سه وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام از جهت مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت بوده باشد، تا آنکه از شر ایشان محفوظ بماند و اگر قدح در شأن کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی از روات موثوق به نباشد، چراکه جرح بل کل الشان از قدح و جرح خالی نیستند[1].

جواب دفاعیه: بهتر است اول به آنچه که در انتهای مطلب خود بیان کرده‌اند اشاره کنیم که کل روات احادیث از قدح و جرح خالی نیستند. بدون تردید می‌توان گفت روات شیعه که ثقه بوده‌اند هیچگاه چنین قدح و جرحی در شأن ایشان عنوان نشده است و اگر چیزی هم بوده که نبوده در یک مقطع کوتاه صورت گرفته با رضایت و اجازهٔ معصوم علیه‌السلام بوده است چون حضرت عمار که در کتب روائی هم نقل شده است.

و اما در مورد تقیه: آنچه راکه شیروانی به جهت دفاع از حسن بصری به آن استناد کرده است حسن بصری خود مطرح کرده و ریشهٔ عنوان تقیه از ناحیهٔ خود او بوده است در صورتی که تقیه در عصر معصوم برای صحابه یا تابعین می‌بایست به اذن امام علیه‌السلام باشد چنانکه دربارهٔ عمار یاسر و علی‌بن یقطین چنین بوده است.

۱- حدائق السیاحه ص ۸۱

ثانیاً اگر استناد به تقیه دربارهٔ حسن بصری همان ادعائی است که خود او نموده و می‌گوید «خداوند می‌فرماید «ادفع بالتی هی احسن السیئه» یعنی ضررها را با سبکترین بدی‌ها دفع کن یعنی از راه تقیه»[1] این مطلب به طور مفصل که ابان نقل می‌کند را سلیم‌بن قیس تحت عنوان «**خلط کردن حسن بصری نفاق را با تقیه**» نقل کرده است علاوه اگر دشمنی و عداوت نسبت به علی‌بن ابیطالب را حسن بصری تحت پوشش تقیه قرار داده و هرگاه با معتقد به غدیر و خلافت بلافاصل و امامت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام مواجه می‌شده است به آن استناد می‌کرده که آنچه از من نسبت به خاندان رسول خدا صلوات الله علیه می‌شنوید تقیه است می‌بایست معصوم علیه‌السلام هم تائید می‌فرموده.

ثالثاً به امثال جناب میرزازین‌العابدین شیروانی باید گفت علماء دین که تخصص و تبحرشان در مسائل مربوط به احکام دین و مبانی اعتقادی می‌باشد به این موضوع توجه نداشته‌اند که شما داشته‌اید؟! مسلماً آنچه را میرزا زین‌العابدین شیروانی می‌دانسته آن ذوات مقدسه به طور کاملترش را می‌دانسته‌اند لکن اعمال و حرکات حسن بصری را «تقیه» نمی‌دانستند بلکه عداوت و دشمنی با آل‌بیت رسول خدا صلوات الله علیه تشخیص داده بودند.

دیگر این که حسن بصری در اذهان مردم اشتهار به دشمنی با اهلبیت عصمت و طهارت علیه‌السلام خاصه علی امیرالمؤمنین داشته زیرا ابان فرموده است: «پناه بر خدا از آنچه دربارهٔ علی روایت می‌کنی و آنچه دربارهٔ علی از تو شنیده‌ام»[2] یعنی تو نزد منِ مخلص اهلبیت، حمایت از علی علیه‌السلام می‌نمائی لکن اشتهار به کینه‌توزی داری و اگر این دشمنی بر اساس «تقیه» می‌بود حتماً معاصرین از تابعین و صحابه، مهاجر و انصار تقیه کنندهٔ در جمع خویش را می‌شناختند. چنانکه دربارهٔ حضرت **عمار** علیه‌السلام دیده شده که به اذن حضرت برحسب ظاهر مطلبی را نزد دشمنان مقام ولایت بیان داشته صحابه و ارادتمندان مقام ولایت چون یقین به تقیه آنهم تقیه‌ای که بر اساس اذن معصوم علیه‌السلام بوده داشتند کوچکترین اساءه ادبی نسبت به او نکرده و مهم‌تر این که تقیه عمار، اشتهار به عداوت و دشمنی با خاندان وحی که آل رسول‌اند پیدا نکرده است **امام**

۱- اسرار آل محمد ص ۴۷ ۲- اسرار آل‌محمد ص ۴۷

صادق علیه‌السلام دربارهٔ عمار یاسر می‌فرمایند: در زمانی که اهل مکه او را مجبور (به بیزاری) کردند و دلش به ایمان مطمئن بود خدای تعالی دربارهٔ او آیه ۱۰۶ سوره نحل را نازل کرده و رسول خدا به او فرمود: ای عمار اگر دوباره مجبور کردند تو هم چنان کن که کردی»[۱].

و می‌بینم بعدها که فشار از عمار یاسر برداشته شد چه جانفشانی‌ها کرده و تا سرحد شهادت از حق و حقیقت اهلبیت عصمت و طهارت علیه‌السلام دفاع نمود. لکن در طول زندگی **حسن بصری** با چنین روشی برخورد نمی‌کنیم او در تمام عمرش که مصادف با زمان پنج تن از رهبران آسمانی بوده دشمنی می‌کرده، بی‌زاری می‌جسته و با دشمنانی چون حجاج‌بن یوسف ثقفی هم‌پیمان و دوست هم بوده است.

علامه محقق آقای سید عبدالنبی **جعفریان** به نکته جالبی اشاره داشته می‌فرمودند: تقیه کسی نفاق نیست که تشیع‌اش ثابت شده باشد. شیعه بودن حسن بصری ثابت نیست تا نفاقش را به تقیه فرض کنیم.

دیگر این که: می‌گوید مراد من از بغض علی، غیر علی‌ابیطالب است اگر چنین بود چرا ابن ابی‌الحدید شارح نهج‌البلاغه پس از قرنی که می‌خواهد شرح بر کلمات علی مرتضی علیه‌السلام بنویسد، حسن بصری را با این که خود هم معتزلی است دشمن علی امیرالمؤمنین و مخالفی که مخالفتش در جامعهٔ اسلامی علنی کرده است معرفی می‌کند که در همین کتاب نقل کردیم.

دیگر: جمله‌ای را که حسن بصری به عنوان بینهٔ شرعی عنوان کرده است به استناد «ادفع بالتی هی احسن السیئه» یعنی ضررها را با سبکترین بدی‌ها دفع کن می‌باشد.

یعنی دشمنی آن چنانی با رهبری جامعه اسلامی که دشمنی با اساس اسلام است سبکترین بدی‌ها شمرده می‌شود؟! دشمنی با کسی که پیامبر اکرم تمام رسالتش را به پایان رسانده ناگهان با «**یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته**»[۲] **ای پیغمبر برسان آنچه را** بر تو نازل شده است از پروردگار تو و اگر نکنی پس پیام‌های او را نرسانیده‌ای.

یعنی این مهم را اگر ابلاغ نکنی رسالت را ابلاغ نکرده‌ای یعنی اگر **علی را به خلافت**

۱- اصول کافی مترجم ج ۳ ص ۳۱۰-۳۱۱
۲- سورهٔ مائده آیه ۶۷

و امامت نصب نکنی کاری نکرده‌ای و ۲۳ سال زحمات طاقت‌فرسایت به ثمر نمی‌نشیند. این از سبکترین بدی‌ها می‌باشد.

یعنی نماز بدون علی، روزه بدون علی، خمس بدون علی، حج بدون علی، جهاد بدون علی، امر به معروف و نهی از منکر بدون علی خلاصه اسلام بدون رهبری سیاسی و مرجعیت فقهی علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فایده‌ای ندارد در معنا اسلام بدون سرپرستی علی مساوی است با همان اسلام سقیفه که بعدها ارائه دادند یعنی اسلام آمریکایی امروز. چنین مرتبتی باید خرج حفظ جانِ شخصیِ مسلمانی شود؟

وقتی چنین امر خطیر و عظیم را در روز غدیر انجام پذیرفت با مُهر تائید «**الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً**»[1] مزین و توشیح فرمود: اگر پذیرفتنش برای بعضی سخت نباشد باید گفت و نوشت: نبوت و بعثت بدون ولایت و امامت علی‌بن ابیطالب معنا و مفهوم نداشته و ماندنی نیست.

آن وقت باید گفت دشمنی با علی سبکترین بدی‌هاست و حفظ جان فردی که منشاء فتنه‌ها در ایمانِ ضعیف الایمانان می‌باشد سنگین‌ترینش می‌باشد؟!!

مهمتر این که چرا دیگران در زمان او که تحت تعقیب حکومت جبار و ظالم عصر خود بودند مانند ابوذر غفاری، محمدبن ابوبکر، قنبر، مالک اشتر، کمیل‌بن زیاد، حجربن عدی، سعیدبن جبیر، میثم تمار، ابن ابی‌لیلی انصاری و بزرگان دیگری از صحابه و تابعین روش حسن بصری را اتخاذ نکرده تا سرحد تبعید و شکنجه و قطع عضو و شهادت، غدیر یعنی مسئله رهبری سیاسی و شرعی جامعهٔ اسلامی را که همیشه از یوم‌الغدیر الی آخر زمان باید با هم باشد و مانند حدیث ثقلین که کتاب الله و عترت جدائی‌پذیر نیستند، جدا شدنی نمی‌باشند، حمایت کردند. در جمع آنها فقط و فقط حسن بصری وظیفه داشته حفظ جانش را با سبکترین بدی‌ها یعنی **دشنام به علی‌بن ابیطالب دادن، نپذیرفتن خط آسمانی غدیر متقابلاً پیروی از سقیفه بنی‌ساعده** بنماید؟!

امثال میرزا زین‌العابدین شیروانی برای یک مسئله ساختگی که در اسلام تا قرن سوم

۱- مائده آیه ۵

نبوده است در معنا برای اینکه طوماری جهت ریاست خود ساخته باشند از اشخاص معلوم‌الحال دفاع نموده. و مانند همان اشخاص تیشه به ریشه می‌زند. ولی نسبت به علی بن ابیطالب بی‌تفاوت می‌شود.

دیگر این که باید تقیه را به خوبی بشناسند تا بتوانند رفتار و حرکاتی را با تقیه تطبیق دهند اگر فرموده‌اند «هرکه تقیه ندارد، دین ندارد»[۱] اگر معصوم «تقیه را روی زمین محبوبترین چیز نزد خود دانسته‌اند»[۲] اگر فرموده‌اند «کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد»[۳] و نظایر اینها زمان و موقعیت تقیه را هم مشخص کرده‌اند. حضرت امام **باقر** علیه‌السلام می‌فرمایند «انما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فاذا بلغ الدم فلیس تقیه» یعنی تقیه تنها برای جلوگیری از خونریزی وضع شده، پس هرگاه به خونریزی رسد تقیه نباشد.[۴]

در این صورت آن زمان که دشمن دستش را تا مرفق به خون بزرگان دین رنگین کرده است باز هم باید تقیه کرد؟! وقتی حجاج‌بن یوسف ثقفی جلاد سرشناس تاریخ، رجال علمی از صحابه و تابعین را شهید می‌نموده تقیه مورد ندارد.

وقتی واقعهٔ خونین کربلا برپا شده است آیا باید در همان صحنهٔ کارزار یاران حسین‌بن علی که جان ناقابلم فدای تربت معطر و مشهد معطرشان باد تقیه می‌کردند و جان خود را برمی‌داشتند مانند حسن بصری می‌رفتند یا سلحشورانه و شجاعانه و عاشقانه در رکاب امام خود می‌جنگیدند؟!

جواب استدلال دیگر

میرزازین‌العابدین شیروانی صوفی نعمة‌اللهی علاوه بر این که می‌نویسد: «وجه دوم آنکه از جهت نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه چنانکه قدح در شأن یونس‌بن عبدالرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر، ناس از آن قاصر بود بروز می‌کرد».[۵]

آنچه از حسن بصری شنیده شده است مهم‌تر از فرمایشات معصومین علیه‌السلام نبوده است که سراسر اسرارآمیز و کلام آن ذوات مقدسه دارای رموزات و اشارات

۱- اصول کافی مترجم ج ۳ ص ۳۰۷
۲- همان مأخذ پیشین: ج ۳ ص ۳۰۸
۳- همان مأخذ: ج ۳ ص ۳۱۱
۴- همان مأخذ پیشین: ج ۳ ص ۳۱۲
۵- حدائق السیاحه ص ۸۱

غیرقابل فهم بوده و هست و نه تنها ضعفای شیعه بلکه بزرگان شیعه هم گاهی عاجز از درک و فهم بوده‌اند.

در معنا میرزای شیروانی می‌فهماند که حضرات ائمه معصومین علیه‌السلام نسبت به حسن بصری نعوذبالله تقیه کرده‌اند به این معنی که او را قدح کرده‌اند تا ضعفای شیعه با کلمات او مأنوس نشوند مبادا که گمراه شوند که این بسیار عجیب است.

در این صورت کلام شیروانی را چنین باید تصحیح کرده معصوم علیه‌السلام برای این که ضعفای شیعه کلمات حسن بصری را معیار قرار ندهند او را قدح فرموده‌اند. البته چنین برداشتی هم دلالت بر انحراف حسن بصری می‌کند زیرا حسن بصری قدح شده است تا کلام باطل و مسمومش برای عده‌ای که قدرت تشخیص ندارند معیار قرار نگیرد. و این که حسن بصری مدرس و بنیانگزار مکتب کلامی می‌باشد که بدون تردید با مکتب کلامی شیعی متفاوت است و به همین سبب متکلمین سنت و جماعت حسن بصری را پیشوا و امام متکلمین می‌شناسند و در همین رهگذر است که بسیاری از فرق گوناگون کلامی تحت تأثیر تفکر حسن بصری بنیانگزار سلسله مباحثی و افکاری شدند که پایه و مایه از مدرس کلامی حسن بصری می‌گرفت، به طور کلی و کامل با نحوهٔ متفکر متکلمین شیعی متفاوت است.

بنابراین نحوهٔ فکری حضرات معصومین علیه‌السلام با تفکر حسن بصری و پیروانش تفاوت کلی داشته است و واقعاً همانطوری که جناب شیروانی بیان فرموده‌اند **قدح علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به حسن بصری که او را سامری معرفی کرده‌اند به جهت حفظ ایمان ضعفای شیعه بوده است.** که اگر ضعفای شیعیان آنچه را حسن بصری گفته بود و رفتارش نسبت به رهبریت و مرجعیت فقهی جامعه اسلامی یعنی همان که در غدیر به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعطاء شد و رسول خدا مأمور به ابلاغ آن بود می‌شناختند و الگو قرار می‌دادند سرنوشت آنان چون امت حضرت موسی علیه السلام می‌بود که سامری فراهم آورد **پس نظریات و بعضی کلمات حسن بصری مساوی بود با گوساله ساخته شدهٔ دست سامری** یعنی همان طور که گوساله سامری امت را در غیاب پیامبرشان فریب داد از صراط توحید منحرف کرد. کلمات حسن بصری امت اسلامی را از صراط مستقیم قرآن منحرف می‌نماید.

دفاع سوم: عده‌ای هم ناچاراً تمام رخ‌دادهای ننگین عمر حسن بصری را پذیرفته

لکن می‌گویند او در آخر از آنچه کرده است توبه نموده و سعادت محبت علی امیرالمؤمنین راکسب کرده است. که جواب این گروه را با نتیجه تحقیقات **علامهٔ رجال شناس** مرحوم حاج شیخ عبدالله ممقانی می‌دهیم که می‌فرمایند: «گفته‌اند در پایان امر به دوستی با علی گرایید و از کردار گذشتهٔ خویش نادم شده بسیار تردیدآمیز است»[۱] که اگر چنین امری واقعی گردیده بود متأخرین استنباط می‌کردند در صورتی که معاصرین مانند محدث قمی که رای متأخرین را هم دیده‌اند چنین استنباطی ننموده‌اند.

دفاع چهارم: گروهی هم بدون اینکه دلیلی ارائه بدهند به طور مطلق از او دفاع کرده‌اند از جمله آقای **سلطان حسین تابنده** یکی از روساء فرقهٔ نعمه‌اللهی است می‌نویسد: «دربارهٔ حسن بصری هم بسیاری از علماء طعن زده و بر او ایراداتی گرفته‌اند و او را رئیس قدریه گفته‌اند ولی به عقیده اهل طریقت و عرفا درک خدمت امیرالمؤمنین وکسب فیض از پیشگاه حضرتش کرده و از دوستان آن حضرت محسوب است».[۲]

در صورتی که به قول ایشان اهل طریقت، هم گاهی مانند مجذوب علیشاه کبوترآهنگی تلویحاً[۳] و بعضی هم به طور صریح و قاطع او را قدح نموده و اتصال حسن بصری و تمام فرقه‌های متصل به او را زیر سؤال برده‌اند.[۴]

علاوه بهتر است آقایان مدافعین یا آنانی که انقطاع سلسله معروفیه را می‌خواهند به وسیلهٔ حسن بصری ترمیم کنند و مسائل عنوان شدهٔ ما را هم عیب و نقص برای حسن بصری نمی‌دانند به تحقیقات ملاعلی القاری در صفحه ۲۷۴ کتاب «در الاسرار المرفوعه» رجوع کنند که عدم انتساب حسن بصری به علی‌بن ابی‌طالب را مفصلاً مورد بحث قرار داده و به ثبوت رسانده است و این اواخر آقای عبدالباقی گولپینادلی معتقد است به حساب میلادی ملاقات حسن بصری با علی امیرالمؤمنین غیرممکن است[۵] البته هنوز کسی چنین مطلبی را عنوان نکرده است.

۱- تنقیح المقال فی الاحوال الرجال ج ۱

۲- گردش افغانستان و پاکستان ص ۱۱ سه گوهر تابناک: ۷۷ پاورقی

۳- مرآت الحق ص ۱۳۰

۴- مقدمهٔ تحقیقی دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری بقلم حسین بدرالدین از صفحه ۵۸ تا ۷۰ و مقدمهٔ ریاض السیاحه به قلم همو و تذکرهٔ اقطاب اویسی ج ۱ ص ۵۲ به بعد. و سجاده نشینان عشق

۵- مولویه بعد از مولانا ص ۲۵۲

دست در دست است تا دست عمر

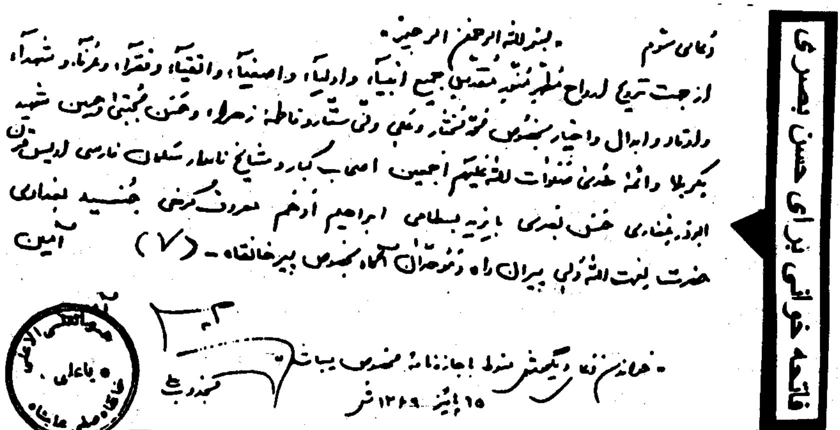
با این مقدمات بدون تردید صوفیه نسبت فرقهٔ خویش را به حسن بصری مخالف علی امیرالمؤمنین می‌رسانند زیرا تمامی روسای آنها از سنیان ناب می‌باشند و چه زیبا سروده است او که صوفی ستیز بود و با اینکه خود نیز با شیعیان خالص الولایه میانه‌ای نداشت اینجا نتوانست حق را کتمان کند.

این سخن بشنو دمی از مثنوی — مثنوی منطقی معنوی
من رسیدم نکته‌ها را مو به مو — گر تو خواهی فاش گویم ای عمو
صوفی دیوانهٔ گم کرده راه — از ولایت دم زد آن شیطان پناه
از علی باشد زبانش چاپلوس — لیک باشد دشمنان را دست‌بوس
هرکه را مذهب بود اثنی‌عشر — در ره حق است نی راه عمر
چون صراط مستقیم حق علی است — راه معوج نعمة‌الله ولی است
زآنکه دست او به دست یافعی است — بیعتش با سنیان ناصبی است
دست بر دست است تا دست عمر — لاجرم او را بود، راه دگر
سلسله‌جنبان او بصری حسن — رشته از تدلیس صدها گز رسن
هرکه بیرون شد ز راه مستقیم — ضال و مغضوب است نی اهل نعیم
چون جدا شد ز اهل بیت مصطفی — کرد بر خود ظلم و بر امت جفا
نعمة‌اللهی که باشد این چنین — ان عهدی لاینال الظالمین
نعمة‌الله است نزد جاهلان — نغمة‌الله است نزد عاقلان
نعمة‌اللهی کجائی شو نهان — سر فرود آور ز ظلمت زین بیان
گر ز غصه جان دهی هر دم رواست — قهر حق مخصوص پیران شما است
بر شما این قهر ارزانی بود — زآنکه رهتان راه شیطانی بود

آنچه از طومارهای ترسیم شدهٔ فرقه‌های صوفیه به دست می‌آید در پی اسم جنید بغدادی اسامی ادامه یافته که هر کدام به فرقه‌ای منتهی شده است. البته ناگفته نماند آنچه امروز در تصوف و صوفیه به عنوان فرقه و تشکیلات فرقه‌ای ملاحظه می‌شود نه تنها در اسلام خاصه تشیع جایگاهی ندارد بلکه به همان چه که در تصوف مبنا قرار گرفته است هم بی‌اساس و از جمله نوآوری‌های متأخرین این قوم به شمار می‌رود در معنا به اصطلاحی که در شرع جایگاهی خاص و معتبری هم برای خویش دارد هر بی‌اساس و

من درآورده‌ای را «بدعت» می‌خوانند. فرقه و تشکیلات هم در تصوف و نزد صوفیان بدعتی است که متأخرین برای سر و سامان دادن اوضاع خویش به وجود آورده‌اند. و اگر بگوئید هجویری سخن از جنیدیان یا نوریان یا محاسبیان و .... دارد که این دلالت بر پیروی کردن از جنید بغدادی یا نوری و یا محاسبی می‌کند می‌گوئیم: این نه گویای منظور شماست، که اینان تشکیلات داشته‌اند و تشکیلاتی عمل کرده‌اند بلکه منظور هجویری این است: آنهائی که پیرو تفکر جنید بغدادی یا نوری یا محاسبی ویا دیگران بوده‌اند. بهرحال انشعابات معروفیه بعد از جنید بغدادی به وسیلهٔ ابوعلی رودباری نعمةاللهیه[1] و به وسیلهٔ ابوبکر شبلی قادریه[2] و به وسیله محمدبن رویم یا شبلی[3] رفاعیه و به وسیله ابوبکربن حجدر شاذلی شاذلیه.[4]

و بعد از جنید ادامه می‌یابد ابوعثمانی مغربی - ابوعلی رودباری - ابوعلی کاتب - ابوالقاسم گورکانی - ابوبکر نساج - احمد غزالی به وسیلهٔ نامبرده ذهبیه اغتشاشیه[5] و بعد از احمد غزالی به وسیله احمد بلخی در پی آن شمس‌الائمه سرخسی و بهاءالدین ولد و برهان الدین ترمزی و مولانا مولویه[6].


فاتحه خوانی برای حسن بصری

بسم الله الرحمن الرحیم
دعای سوم
از جهت ترویح ارواح مطهره منوره مقدسه جمیع انبیاء و اولیاء و اصفیاء و اتقیاء و فقراء و غرباء و شهداء
و اوتاد و ابدال و اخیار بخصوص محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و حسین شهید
بکربلا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اصحاب کبار و مشایخ نامدار سلمان فارسی اویس قرن
ابوذر غفاری حسن بصری بایزید بسطامی ابراهیم ادهم معروف کرخی جنید بغدادی
حضرت نعمت الله ولی پیران راه و رهروان آگاه بخصوص پیر خانقاه - (۷) آمین
خواندن دعا و تکثیر منوط به اجازه‌نامه مخصوص میباشد
۱۵ ... ۱۳۶۹

۱- ولایت‌نامه ص ۲۴۳ صالحیه ص ۳۴۷ رهبران طریقت ص ۱۴۳ سعادتیه مشجر آخرین صفحه، زندگی و آثار شاه نعمت‌الله ولی از جواد نوربخش شجرهٔ بعد از ۱۶ و پیران طریقت ۲۵ مراحل السالکین ص ۱۶۷

۲- قلائدالجواهر صورت شجرهٔ آخر کتاب ۳- ریاض السیاحه ص ۳۴۳

۴- عارفی از الجزایر آخر کتاب

۵- رساله کمالیه ص ۲۶ و اصول تصوف ص ۶۱ و ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۱۹۵ مناجات خمسه عشر به سرمایه آقای غلامرضا چراغ ص ۵۴ و مشارب الاذواق ص ۲۰ مقدمه

۶- مولویه بعد از مولانا ص ۴۸۳

۷- این دعای چاپی آقای نعمةاللهی مدعی ریاست فرقه صفی علیشاه در شیراز است

ذهبیه اغتشاشیه

صوفیه به استنادهای بدون پایه و اساس تاریخی که به وسیلهٔ اصطلاحات اسلامی آرایش گردیده است طایفه‌ای از صوفیان فرقهٔ معروف را «ذهبیه» نامیده‌اند و این که چرا «معروفیه» نگفته و «ذهبیه» معرفی شده‌اند مطالبی خیالی راکه برخاسته از سلیقهٔ شخصی می‌باشد به عنوان دلیلی اقامه کرده‌اند. به طور فشرده بدون این که اشاره به ایرادات علمی و تاریخی و تحقیقی وارده بنمایم متذکر می‌شویم:

می‌گویند چون سند روسای این فرقه به واسطه مشتمل بودن به هشت نفر معصوم به آب طلا نویسانده‌اند پس مسمی به «سلسلةالذهب» گردید[1] در این صورت اگر می‌گفتند «سلسلةالذهبیه» مناسب‌تر می‌بود تا «سلسلةالذهب».

می‌گویند به لحاظ علم کیمیاگری دانستن روسای این فرقه آن را ذهبیه خوانده‌اند[2] می‌گویند روسای این فرقه سالک را مانند طلای بیغش می‌نمایند و تا به این رتبه نرسد اجازهٔ دستگیری به او نمی‌دهند[3].

می‌گویند به این لحاظ ذهبیه گفته‌اند که در این فرقه سنی واقع نشده و کلاً مشایخ و اولیای این فرقه امامی مذهب بودند[4]. دربارهٔ مذهب جنید بغدادی و احمد غزالی و شیخ ابوالقاسم گرکانی و ابوبکر نساج و ابونجیب سهرودی به اثبات رسیده است که مذهب غیرآل بیت داشته‌اند. یعنی از امامیه نمی‌باشند.

می‌گویند چون علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام حدیث سلسلةالذهب را بیان فرموده‌اند و سند خرقهٔ روسای این فرقه به آن بزرگوار می‌رسد به این لحاظ ذهبیه خوانده شده‌اند.[5]

می‌گویند چون طب‌الرضا و فقه‌الرضا تألیف حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام

۱- میزان الصواب تالیف حاج امین الشرع خوئی ص ۸۶۹
۲- تذکرةالاولیاء منظوم راز شیرازی ص ۱۵۴ ۳- قوائم الانوار به نام تام الحکمه ص ۲۶
۴- میزان الصواب ص ۸۶۹ و ۳۱ ولایت نامه ص ۳۲
۵- میزان الصواب ص ۸۶۹

به امر مأمون به آب طلا نوشته شده پس ذهبیه خوانده شده‌اند[1] لکن نتیجه هرگونه تحقیق پیرامون «فرقهٔ ذهبیه» این است که از تاریخ وضع کلمهٔ «ذهبیه» و هم چنین از علمیت آن، برای این سلسله، هیچ سنخ اطلاعی در دست نمی‌باشد، به قول مرحوم دکتراسداله خاوری که از ارادتمندان به فرقهٔ ذهبیه است «از آغاز ظهور تصوف در اسلام و اولین کسی که به لقب صوفی خوانده شده، از کتاب اللمع ابونصر سراج (متوفی ۳۷۸) و قوت القلوب شیخ ابوطالب محمدبن علی عطیه مکی (متوفی ۳۸٦) گرفته، تا برسد به آثار قرن چهارم هجری مانند: طبقات الصوفیه شیخ ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری (متوفی ۴۱۲) و منازل السائرین شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالدین ابی‌منصور، خواجه انصاری یا پیر هروی (متولد ۳۹٦ و متوفی ۴۸۱) و حلیة الاولیاء تألیف حافظ ابونعیم اصفهانی (متوفی ۴۳۰) و کشف المحجوب ابوالحسن علی‌بن عثمان غزنوی (متوفی ۴٦۵) و رساله قشیریه استاد ابوالقاسم قشیری (۳۷٦ تا ۴٦۵) .... و غیره و خلاصه از آثار قرن سوم و چهارم گذشته در کتب قرن پنجم هم اثری از کلمهٔ (ذهبیه) یافت نمی‌شود.

اولین باری که این کلمه در آثار ادبی دانشمندان و صوفیه به چشم می‌خورد، در اشعار ابوالمعالی عبداللهبن میانجی همدانی ملقب به (عین القضاه همدانی) مقتول در چهارشنبه ۷ جمادی‌الاخر ۵۲٦ هجری می‌باشد صد و ده بند اشعاری به وی نسبت می‌دهند که در کتاب اوصاف المقربین به طبع رسیده است»[2] شاید این وجه تسمیه‌ها برای ترمیم بریدگی می‌باشد که در فرقهٔ ذهبیه رخ داده است. که بر آن اشاره خواهیم نمود.

بریدگی‌های ذهبیه

انتخاب چنین بحثی در پی آنهمه استدلال‌های علمی و تحقیقی شاید بیهوده و غیرضروری به نظر آید. به این معنا، وقتی مطلبی یا اندیشه‌ای یا طایفه و گروه و فرقه‌ای زیر سؤال رفته، نتیجه تحقیقات مطالب: خودروئی و خوداختراعی و خودآوری که در فرهنگ معارف اسلامی و لسان بزرگان دینی «بدعت» خوانده شده باشد. چندان

۱- میزان الصواب فی شرح فصل الخطاب ص ۸٦۹

۲- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۱۰۵-۱۰٦

ضروری به نظر نمی‌آید، لکن به این لحاظ ادامهٔ بحث را ضروری دانسته‌ایم که به اثبات رسانیم علاوه بر اینکه تصوف جایگاهی در اسلام خاصه تشیع ندارد به اعتبار همان قوانین و اساسنامه که در تصوف از حیثیت خاصی برخوردار می‌باشد فرقه‌های کنونی کوچکترین حیثیت حقیقی نخواهند داشت. چون مبحث فرقه ذهبیه مقدم بر سایر فرقه‌ها گردیده در این موضع کتاب تذکر داده شد.

بریدگی اول در ذهبیه

در پی تحقیق فیض‌یابی معروف کرخی از حضور حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام اخبار عدم اتصال جنید بغدادی به سری سقطی که از نظر گذشت این سومین انقطاع در طومارروسای فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه می‌باشد. یازدهمین خرقه‌دار ذهبیهٔ اغتشاشیه شخصی است به نام عمار یاسر بدلیسی که صوفیه به دیدهٔ اکرام به او می‌نگرند برایش فضائلی قائل هستند و در لابه لای نوشته‌های صوفیانه نقل کرده‌اند. نامبرده پس از ۷۳ سال عمر در سال ۵۸۲ دنیا را وداع کرده است[1] صوفیان قوم ذهبیه معتقدند پس از او شیخ نجم‌الدین کبری ادارهٔ امور فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه را به عهده گرفته است.

با این که عمار یاسر بدلیسی از جمله استادان نجم‌الدین کبری بوده است لکن به چند جهت چنین انتسابی از دیدگاه مبانی تصوف قابل پذیرش نیست.

الف: باید اشاره کرد که نجم‌الدین کبری چگونه بهره‌ای از عمار یاسر بدلیسی برده است که خود می‌گوید: علم خلوت و عزلت. از شیخ عمار یاسر[2] فراگرفته، در صورتی که مسئله انتساب بین روسای صوفیه به خرقه پوشیدن آنهم خرقه خلافت و ارشاد است و چنین ارتباطی را نجم‌الدین کبری شخصاً با استادش عمار یاسر بدلیسی رد می‌کند.

ب: اینکه عمار یاسر بدلیسی به اصطلاح رایج نزد صوفیه پیر تربیت و پیر صحبت نجم‌الدین کبری بوده، چنان که حافظ حسین کربلائی به چنین انتسابی اشاره نموده است[3] و مهم‌تر اینکه نجم‌الدین کبری در اجازات خویش نیز عمار یاسر بدلیسی را پیر خرقهٔ تبرک خود معین نموده می‌نویسد: «و قدلبست خرقةالتبرک من الشیخ ابی‌یاسر

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۲

۲- سلسلةالاولیاء سیدمحمد نوربخش درج در جشن‌نامه هانری کربن ص ۴۸

۳- روضات الجنانِ و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۲۳

عماربن یاسرابن مطربن سحاب البدلیسی و....»[۱] و حتی سیف‌الدین باخرزی شاگرد نجم‌الدین کبری خرقه تبرک و نسبت صحبت خویش را به واسطه نجم‌الدین کبری به عمار یاسر بدلیسی می‌رساند[۲] و علاءالدوله سمنانی نیز طریق صحبت شیخ خود عبدالرحمن اسفراینی را به وسیلهٔ سه واسطه به نجم‌الدین کبری رسانیده و از او به شیخ عمار می‌رساند[۳] سیدمحمد نوربخش[۴] و معصوم علیشاه نایب‌الصدر[۵] گونهٔ اتصال بین نجم‌الدین کبری و عمار یاسر بدلیسی را به صحبت می‌دانند.

ج: از طرفی مجدالدین بغدادی که از روسای فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه است[۶] در طومار اسامی روسای خویش نامی از عمار یاسر بدلیسی به میان نمی‌آورد.[۷]

اگر مجدالدین بغدادی رکن فرقه می‌باشد. چرا قولش را تحریف کرده‌اند و نپذیرفته‌اند.

این که علاوه بر نجم‌الدین کبری، گروهی از رجال شناسان اسلام و محققان و مشایخ صوفیه مانند شخصیتهای زیر همه معتقدند نجم‌الدین کبری خرقه از کهف‌الدین اسماعیل قصری دارد. مجدالدین بغدادی[۸] سیف‌الدین باخرزی[۹] علاءالدوله سمنانی[۱۰] شیخ شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی[۱۱] کمال‌الدین حسین خوارزمی[۱۲] سیدعلی همدانی[۱۳] سیدمحمد نوربخش[۱۴] شیخ اسماعیل سیسی[۱۵] ابوالمفاخر باخرزی[۱۶] سیداکبر حسینی

۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۰۸ و تذکرة المشایخ علاءالدوله درج در مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی ص ۵۴ و طرایق الحقایق ج ۲ ص ۳۳۶.

۲- المشیخه نسخهٔ خطی شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۳- تذکرة المشایخ علاءالدوله درج در مجموعه سخنرانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان ص ۵۴

۴- سلسله اولیاء درج در مجموعهٔ جشن نامه هانری کربن ص ۲۸

۵- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۰۷

۶- در رسالهٔ کمالیه چاپ اخیر صفحهٔ ۲۶ نام مجدالدین هست و ذهبیه تصوف علمی و آثار ادبی ص ۲۲۰ و اصول تصوف ص ۲۲۰

۷- ترجمه تحفةالبرره فی مسائل العشره ص ۱۹۷

۸- همان

۹- سرگذشت سیف‌الدین باخرزی ص ۸

۱۰- تذکرة المشایخ در مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی ص ۱۵۳

۱۱- روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۱ ص ۳۴۲

۱۲- جواهرالاسرار و زواهرالانوار ج ۱ ص ۱۱۹

۱۳- رساله فتوت نامه شماره ۷۷۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه از ص ۷۸ تا ۸۴ که در روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۲۵۳ و روزبهان نامه ص ۱۸ مقدمه هم درج شده است.

۱۴- سلسلةالاولیا درج در جشن نامه هانری کربن ص ۴۸ ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات ج ۶ ص ۴۰۳ و ۴۰۴

۱۵- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۳ ص ۹۷

فرزند و جانشین سیدمحمد گیسودراز[۱۷] عبدالرحمن جامی[۱۸] حافظ حسین کربلائی[۱۹] عبدالله یافعی[۲۰] ابی فلاح عبدالحی[۲۱] و علامه میرسیدمحمدباقر خوانساری[۲۲] و مولوی غلام سرور[۲۳] و محمد دارالشکوه[۲۴] و شیخ محمد طبسی[۲۵] و ابن‌محمد حکیم محمد مظفر[۲۶] و ملاسلطان گنابادی[۲۷] و محمدجعفر کبوترآهنگی مجذوب علیشاه[۲۸] و مولانا احمد فال فریدی[۲۹] و معصوم علیشاه نایب‌الصدر[۳۰] و عبدالحسین خاتون آبادی[۳۱] و شیخ عباس قمی[۳۲] و دکترمحمدامین ریاحی[۳۳] و حسین بدرالدین[۳۴] و مسعود قاسمی[۳۵] محمدکاظم امام[۳۶] و علی‌اکبر دهخدا[۳۷] حتی دکتراسدالله خاوری ارادتمند به ذهبیه معتقد است که نجم‌الدین کبری خرقه از اسماعیل قصری گرفته است[۳۸] عبدالرفیع حقیقت[۳۹] و یوگنی ادوارد ویچ برتلس[۴۰] محمدرضا روستا[۴۱] محمدکاظم محمدی[۴۲] محمد حسین‌حکمت‌فرد[۴۳] محمد قزوینی[۴۴] و محمد تقی منصور علیشاه نعمةاللهی[۴۵].

د: این بریدگی که قطع اتصال در طومار روسای فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است را حاج میرزااحمد اردبیلی معروف به وحیدالاولیاء رئیس فرقهٔذهبیه تائید نموده می‌نویسد: «چون بعد از عمار یاسر بدلیسی قدس سره که در زمان خود رکن این سلسله مبارکه بود به

۱۶- اوراالاحباب ص ۹ و ۲۷
۱۷- کتاب العقائد چاپ حیدرآباد ص ۵۸
۱۸- نفحات‌الانس
۱۹- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۳۸۰ و ۵۷۵
۲۰- تاریخ مرآت الجنان ج ۴ ص ۴۰
۲۱- شذرات الذهب ج ٦ ص ۷۹
۲۲- ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات ج ۲ ص ۷
۲۳- خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۱۳ و ۳۵۱
۲۴- سفینة الاولیاء ص ۱۰۴
۲۵- آثار درویش محمد طبسی ص ۲۲۷
۲۶- رضوان المعارف الالهیه ص ۲۱
۲۷- ولایت نامه ص ۲۴۱
۲۸- مرآت الحق ص ۱۳۰
۲۹- تذکرهٔ شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ص ۳۹
۳۰- طرایق الحقایق ج ۲ ص ۸۳
۳۱- وقایع السنین والاعوام ص ۳۱۲
۳۲- ترجمه الکنی و القاب ج ۴ ص ۲۹۴
۳۳- مرصادالعباد ص ۳٦ مقدمه
۳۴- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری ص ۸۳
۳۵- مقدمه آداب الصوفیه ص ۱۴
۳٦- در ماهیت و مظاهر تصوف ص ٦۳
۳۷- لغت‌نامه دهخدا
۳۸- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ج ۱ ص ۲۱۳
۳۹- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان بخش دوم ص ۵۱۷
۴۰- تصوف و ادبیات تصوف ص ۴۳۴
۴۱- سجاده‌نشینان عشق
۴۲- علاءالدوله سمنانی: ۳۳۴
۴۳- عارفی از دزفول
۴۴- شدالازار: ۳۱۷
۴۵- آداب المسافرین نسخهٔ خطی شماره ۲۴۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه ص ۱۹٦

علت عدم تعیین جانشین فی‌الجمله فتوری مثل این زمان در سلسله واقع شد[1] و عجیب است که متصدیان کنونی به لحاظ حفظ منافع ریاست وحیدالاولیاء را قبول دارند لکن نظرش را نمی‌پذیرند!!

بریدگی دوم در ذهبیه

در جمع ارادتمندان و شاگردان خواجه اسحاق ختلانی بیستمین رئیس فرقهٔ ذهبیه دو نفر از مشاهیر صوفیه دیده می‌شوند سیدمحمد نوربخش و سیدعبدالله برزش آبادی: می‌نویسند خواجه اسحاق به موجب روياء صادقه و الهام سیدمحمد قهستانی را به لقب نوربخش ملقب نمود و خرقه پیر و مرشد خود سیدعلی همدانی را بدو پوشانید و در مسند ارشادش نشانید و این مثال را فرو خواند «ما آرد بیختیم و آرد بیز آویختیم» و گفت هر که را داعیه سلوک است به سید مراجعه کند که اگرچه او مرید ما است اما در حقیقت پیر ما است و به او دست ارادت داده گفت با فرزند مصطفی بیعت می‌کنم و این آیه را تلاوت نمود «والذین یبایعونک انما یبایعون الله» سیدمحمد نوربخش به انجام وظائف ارشاد قیام نمود ولی وقتی سیدعبدالله برزش آبادی این خبر را بشنید گفت: اگر خواجه با او بیعت کرده ما از خواجه برگشتیم و خواجه درکوه تیری که از قلاع ولایت ختلان است از روی مکاشفه فهمید و گفت «ذهب عبدالله» یعنی از بیعت ما بیرون رفت عبدالله[2] به این ترتیب برای دومین بار اتصال روسای فرقه ذهبیه قطع می‌شود. چنان که میرزا زین‌العابدین شیروانی[3] و معصوم علیشاه نایب‌الصدر[4] سلطان حسین تابنده گنابادی[5] به این انقطاع تصریح کرده‌اند. از این مقطع چون فرقه طبق ضوابط جاری ادامه نیافته بر آن لفظ اغتشاشیه را افزوده‌اند.

بریدگی سوم در ذهبیه

به اصطلاح فرقه‌ای، بیست و هفتمین شیخ فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه درویش محمد کارندهی معروف به پیر پالان‌دوز است[6] که البته معتقدند «پاره‌دوز» بوده که به

۱- اوصاف المقربین ص ۶۴
۲- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۱۴۴
۳- بستان السیاحه ص ۳۲۳
۴- طرائق الحقایق ج ۱ ص ۴۸۵
۵- گردش افغانستان و پاکستان ص ۱۲۱
۶- سبع المثانی ص ۶۵

«پالان‌دوز» مبدل شده است. در صورتی که شیخ محمد کارندهی به نام شیخ محمد مشهدی با همان مشخصات در فرقهٔ ذهبیه نوربخشیه سدیریه نیز سمت ریاست داشته است[۱] و چنین رخ‌دادی در هیچکدام از فرقه‌های صوفیه مرسوم نبوده زیرا اصولاً روسای فرقه‌ها با یکدیگر بر سر حقانیت خود و باطل بودن دیگری نزاع دارند.

اغتشاش در ذهبیه

صوفیه انشعابات بدون اجازهٔ رئیس وقت فرقه راکه موجب صورت پذیرفتن تشیکلات مستقل دیگری شود «اغتشاش» در فرقه خوانده، کودتاکننده‌ای راکه مستقلاً تشکیلاتی به وجود می‌آورد، فرقهٔ جدیدالتأسیس او را با پسوند «اغتشاشیه» بی‌اعتبار و بی‌اساس معرفی می‌کنند.

در پی نافرمانی سیدعبدالله برزّش آبادی از دستور پیر و مراد خود خواجه اسحاق ختلانی که نزد صوفیان عملی اجرامی به شمار می‌رود و ارتباط مریدی مرادی را قطع می‌کند، فرقهٔ جدیدالتأسیس به وسیله سیدعبدالله برزش آبادی ادامه یافت که تذکره‌نویسان و بزرگان تصوف آن را «ذهبیه اغتشاشیه» خواندند در پی این کودتای برزش آبادی تقریباً بدون سر و صدائی زمان را پشت سر گذاشت، تا زمان سی و دومین رئیس فرقه که سیدقطب‌الدین محمد نیریزی است[۲].

مسئلهٔ اغتشاش دوم هم شکل گرفت به این صورت که آقامحمدبن رفیع جیلانی ساکن محلهٔ بیدآباد اصفهان[۳] شاگرد سیدقطب‌الدین نیریزی[۴] توجهی به برگزیدهٔ پیر و مراد خود نکرده از تبعیت محمدهاشم درویش شیرازی سرپیچی نمود خود پایه انشعابی راگذاشت[۵] و این جدائی از فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه را با اغتشاشی دیگر سیدصدرالدین کاشف دزفولی و بعد از او حاج سیدمحمد رضا دزفولی و بعد از او حاج سیدحسین

۱- ریاض السیاحه صورت شجره پس ورق چهارم
۲- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۲۹۷ اصول تصوف ص ۶۲ تذکره خواجه محمدبن صدیق بعد از ص ۱۰۸ صورت شجره و مناهج انوار المعرفه فی شرح مصباح الشریعه ص ۶۴۷ و مناجات خمسه عشر که به سرمایه غلامرضا چراغ چاپ شده ص ۵۳ و مشارب الاذواق ص ۲۱ مقدمه ماثرالکاملین ص ۵
۳- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۳۲۵ ۴- میزان الصواب از ص ۳ و ۴۰
۵- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۳۲۵

ظهیرالاسلام دزفولی و بعد از او حاج سیداسداله گوشه گیر دزفولی [۱] ادامه دادند البته فرقهٔ اویسیه طبق سبک خود که هرکسی را به خویش نسبت می‌دهند بدون ارائه دادن مدرکی شیخ ابوالفضل عنقا را برگزیدهٔ ظهیرالاسلام دزفولی معرفی کرده‌اند [۲] البته اجازه‌ای راکه به ظهیرالاسلام نسبت می‌دهند و جهت شیخ ابوالفضل عنقا نوشته شده است [۳] متن اجازه گویای صوفی شدن ابوالفضل عنقا نزد ایشان می‌باشد ولی در انتهای اجازه که اصلاً سنت در هیچ اجازه‌نویسی نیست مطالبی به عنوان خلافت و جانشینی اضافه گردید خط و حتی امضاء ذیل و فوق با هم مطابقت ندارد. علاوه اگر این اجازه خلافت را ابوالفضل عنقا دارد و به طور حتم از عبدالقادر جهرمی چنین اجازه‌ای دریافت نکرده است زیرا اگر چنین سندی را داشتند حتماً مانند اجازهٔ ظهیرالاسلام به چاپ می‌رساندند باید فرقهٔ خود را از ناحیهٔ ظهیرالاسلام به محمد بیدآبادی و از ناحیهٔ او به سیدعبدالله برزش آبادی برسانند و از جمله شعبات معروفیه محسوب شوند.

اغتشاش سوم در ذهبیه

پس ازمرگ سی و پنجمین [۴] رئیس فرقهٔذهبیه میرزاابوالقاسم راز شیرازی دو نفر از مریدان او که می‌نویسند «حالاتشان خوب و سلوکشان مطلوب بود، در مقام احراز مسند ارشاد برآمدند» [۵] و سپس از دعوی خود دست کشیدند و ریاست مطلقهٔ فرقه نصیب سیدجلال‌الدین مجدالاشراف گردید لکن در پی مرگ او اغتشاشی رخ داد که عیناً زمان خواجه اسحاق ختلانی بیستمین رئیس فرقهٔ ذهبیه بود به وقوع پیوست.

درست همان طور که سیدعبدالله برزش آبادی از امر پیر و مراد خود خواجه اسحاق ختلانی سرپیچی نموده تمکین از سیدمحمد نوربخش نکرد خود فرقه‌ای را تأسیس نمود [۶] حاج میرزا احمد اردبیلی بر علیه سیدمحمدرضا متولی باشی برادر پیر و مراد خود سیدجلال‌الدین مجدالاشراف قیام نموده مدعی قطبیت شد.

در صورتی که رونوشت وصیت‌نامهٔ سیدجلال‌الدین مجدالاشراف به خط حاج میرزا

۱- سراج‌السالکین یا چراغ رهروان تألیف سیداحمد موسی رملی ص ۸۹

۲- انوار قلوب سالکین ص ۲۶ ۳- انوار القلوب سالکین ص ۲۹

۴- ذهبیه تصوف علی - آثار ادبی ص ۳۶۴ مناهج انوار المعروفیه ص ۶۴۷

۵- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۳۹۳ ۶- قبلاً به واقعهٔ آن دوره اشاره کردیم

احمد اردیلی به شرح زیر نوشته شده است: «سواد دستخط مبارک جناب مستطاب سندالعارفین و اکمل الموحدین و المکاشفین و فخرالاولیاء الواصلین و قدوة العرفاء الکاملین قدوسی آشیان آقای مجدالاشراف قدس سره العزیز که به افتخار حضرت مستطاب معارف و مفاخر اکتساب عمدة العرفاء الکاملین و زبدةالعلماء المتالهیین آقای آقامیرزا محمدرضا متولی باشی روحی فدا مرقوم فرموده‌اند.[۱]

آقاجان من - یک رحل ماگذاشتیم سه رحل رضا بگذارد...

علاوه حاج میرزااحمد وحیدالاولیاء خود نیز به انقطاع در فرقهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه اشاره کرده است می‌نویسد: چون بعد از عمار یاسر بدلیسی قدس سره که در زمان خود رکن این سلسله مبارکه بود به علت عدم تعیین جانشین فی‌الجمله فتوری مثل این زمان در سلسله واقع شد».[۲]

ملاحظه کنید میرزااحمد وحیدالاولیاء معتقد است که حاج سیدجلال‌الدین مجدالاشراف کسی را به جانشینی خود معین نکرده و عجب خود میرزااحمد اردیلی مدعی جانشینی می‌شود. و مهم‌تر این که مجدالاشراف می‌نویسد: «سایر اولیاء الله غیر از سی و چهار نفر ارکان این سلسله... همگی از جمله اولیاء الهی‌اند، اما قابلیت مقام شیخی و پیشقدمی ندارند....[۳]

آقای دکتراسدالله خاوری که از ارادتمندان به فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه هستند و مادرشان همشیره‌زادهٔ سیدجلال‌الدین مجدالاشراف بوده است شجره روسای فرقهٔ مزبور را معنعن از علی‌بن موسی‌الرضا نوشته و به سیدجلال‌الدین مجدالاشراف ختم کرده‌اند.[۴]

علاوه تنها اجازه‌ای که حاج میرزااحمد اردیلی معروف به وحیدالاولیاء داشته و خود او هم اشاره کرده است فقط نوشتن لوح جُنّةالاسماء می‌باشد که بعد از مرگ مجدالاشراف به اطمینان اثرات گفتهٔ او پر می‌کرده، و در اختیار طالبان آن می‌گذاشته است.[۵]

و عجیب است که آقای احسان استخری فقط و فقط به صرف ارادتمندی و علاقهٔ

۱- تا اینجا از شخص میرزا احمد وحیدالاولیاء می‌باشد که برای فقرای سلماس نوشته است.

۲- اوصاف المقربین ص ۶۴

۳- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۳۹۳

۴- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ص ۴۱۲

۵- رساله در تعریف قطب سلسله ذهبیه درج در کتاب فضائل: ۹۸ و ۹۹

وافری که به حاج میرزااحمد اردبیلی داشته است و این شیفتگی از نوشته‌اش استنباط می‌شود بدون اقامهٔ دلیل می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۸ پس از ورود به شیراز و دریافت لقب نایب‌الولایه به خلافت و وصایت مرشد خویش قطب زمان آقای مجدالاشراف معین و مقرر شدند»[۱] در صورتی که این ادعا از دیدگاه شخص حاج میرزااحمد اردبیلی وحیدالاولیاء به طوری که از نظر گذشت و ذکر اسدالله خاوری فرزند همشیره‌زاده مجدالاشراف و مهم‌تر به لحاظ وصیت‌نامه مجدالاشراف که به خط شخص حاج میرزااحمد اردبیلی فردِ مورد قبول اتباع فرقه، تن به ریاست حاج سیدمحمدرضا متولی باشی دادند چنان که شمس‌الدین پرویزی می‌نویسد: «بعد از وفات آن بزرگوار (مجدالاشراف) کلیه فقرای حقهٔ ذهبیه ایران بدون استثناء از حضرت آقای سیدمحمدرضا آقا تبعیت نموده»[۲].

اغتشاش چهارم در ذهبیه

در پس ادعای بی‌اساس حاج میرزااحمد اردبیلی وحیدالاولیاء برای جانشینی که خود اشاره نموده مجدالاشراف او را به عنوان جانشینی تعیین نکرده است[۳] روزگار ریاست این رئیس ذهبی هم تمام شد و در اول شام چهارشنبه ۲۶/صفر/۱۳۷۵ با دلبستگی‌های دنیا وداع کرد، حاج حب حیدر را به ریاست گماشتند که دکتراحسان الله استخری بدون نام بردن از کسی به مسئله ریاست بعد از وحیدالاولیاء اشاره دارد می‌نویسد: «البته پس از ارتحال آن سلطان ملک معنی این بازار کساد نگشته و آن متاع فاسد نگردیده مردی یگانه از اولیاء فرزانه در برج اولیاء به ارشاد برخاسته و در مسند تمکین به هدایت سالکین نشسته است ادام الله ظلال ولایته....»[۴] از این جملات معلوم می‌شود احسان استخری او را پذیرفته است. و امثال آقای محمد خواجوی[۵] و سیدمحمدجعفر باقری[۶] و آقای احمد خوش‌نویس[۷] آقای غلامرضا چراغ[۸] شخص

۱- اصول تصوف ص ۵۵۰

۲- همان مأخذ: ۹

۳- اوصاف المقربین تالیف حاج میرزااحمد اردبیلی ص ۶۴

۴- اصول تصوف ص ۵۵۳ پاورقی

۵- مشارب الاذواق ص ۲۱ پاورقی

۶- مناهج انوارالمعرفه ص ۶۴۷

۷- تذکرهٔ خواجه محمدبن صدیق کججانی بعد از صفحه ۱۰۸

۸- مناجات خمسه عشر ص ۵۲

محمدعلی حب حیدر را جانشین حاج میرزااحمد اردبیلی معرفی کرده‌اند.

لکن شخصی به نام رهنما کارمند فرهنگ شیراز خاطره ماجرای حاج سیدعبدالله برزش آبادی و حاج میرزااحمد اردبیلی را که تبعیت از روسای خود نکرده فرقه جدیدی تأسیس کردند زنده نموده راه از حاج محمدعلی حب حیدر جدا کرده مدعی جانشینی وحیدالاولیاء گردید.[۱]

ذهبیهٔ اغتشاشیه

از دیدگاه مبنای صوفیه

در نتیجه فرقهٔ ذهبیه اغتشاشیه علاوه بر این که از نظرگاه اسلام شیعی جایگاهی در اسلام و تشیع ندارد به اعتبار آنچه که نزد صوفیه به عنوان قانون اتصال بین روسای صوفیه حجیت دارد و فرقه‌ای دور از انقطاع شناخته می‌شود که این مبنا درباره‌اش صدق کند. فرقه‌ای است که علاوه به اغتشاش‌های زیاد در عصر جنید بغدادی و عمار یاسر بدلیسی و سیدعبدالله برزش آبادی و میرزااحمد وحیدالاولیاء اتصال بین روسای آن قطع شده است و آنچه امروز به دکتر گنجویان رسیده از نظرگاه صوفیه پایه و اساسی ندارد. و حتی برای اینکه مسئله بریدگی زمان مجدالاشراف را از بین ببرند عکس زیر را ترمیم کردند و در دسترس عموم قرار دادند.

۱- سیری در تصوف ص ۲۸۳



جلال الدین محمد مجد الاشراف



احمد عبدالحی تبریزی

جهت از بین بردن بریدگی بین مجد الاشرف
ومیرزا احمد اردبیلی مدعی جانشینی عکس
فوق را درست کردند .

نعمةاللهیه

یکی از انشعابات اصلی معروفیه که به اعتقاد صوفیه تا روزگار ما ادامه یافته است فرقهٔ نعمةاللهیه منسوب به شاه نعمت‌الله می‌باشد که نسبت رؤسای ماقبل او به جنید بغدادی و از او به سری سقطی و از او به معروف کرخی می‌رسد.

این طایفه از صوفیان معروفی شدیداً کوشا بوده‌اند که به هر کیفیتی است در مقابل حقایق غیرقابل انکاری که در تاریخ فرقه وجود دارد ادله‌ای اقامه نمایند در حالی که تاکنون با تمام جد و جهدی که صورت پذیرفته است هنوز مسئله اسلام معروف کرخی به دست علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام و مسئله دربانی او و اعتراف جنید بغدادی به اینکه نسبتش به محمدبن علی قصاب است نه سری سقطی و این که نه تنها او از نواب حضرت حجه‌ابن الحسن العسکری محسوب نمی‌شود، بلکه مذهب غیرآل بیت علیه‌السلام را داشته از جمله مواردی می‌باشد که لاینحل مانده است. و روسای انعشابات نعمةاللهیه نتوانسته‌اند پاسخی که به تائید تاریخ برسد و از مسلمات محسوب بشود ارائه دهند.

انقراض نعمةاللهیه در ایران

صوفیان نعمةاللهی و محققانی که گشت و گذار تاریخی داشته‌اند بر این عقیده‌اند در دوران صفویه سلاطین صفوی «خود معتقد به مبانی اخلاقی و دینی و عرفانی نبودند بلکه تظاهر به آنها می‌نمودند. و از مذهب و عرفان به عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت مقاصد سیاسی و حفظ قدرت خودشان استفاده می‌کردند»[1] و به همین لحاظ «افکار صوفیانه به کلی به فراموشی سپرده شده بود» و خلاصه اینکه تصوف و عرفان قرون قبل در این دوره در میان مردم به کلی اصالت و سیر خود را از دست داده حتی بعضی اتباع گنابادی مدعی می‌شوند: «به سبب اغتشاشات حکومتی و نابسامانی امور مملکتی و فتنه‌های متعدد از همه مهمتر انکار جاهلان و عالم نمایان مغرض، رسوم فقر محمدی و طریقت مرتضوی مدتها از ایران برافتاده بود»[2] که البته ادعائی بی‌پایه و اساس و مغرضانه است. زیرا کبرویه نوربخشیه و ذهبیه اغتشاشیه حضور داشته‌اند بلکه در این دوره همان

۱- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۳
۲- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه از سیدمصطفی آزمایش: ۱۱

تصوف به صورتِ «لاابالی‌گری، مداحی بی‌بند و باری، پرسه‌زنی، طفیلی بودن و تهیه دوغ[۱] وحدت تبدیل شده بود»[۲].

خلاصه این که «جوامع و تکایا و خانقاه‌های درویشان چنان منهدم گشت که امروز در سرتاسر ایران نامی از این ابنیه شنیده نمی‌شود»[۳] و این بر اثر «بدرفتاری جمعی از متقربان سلاطین صفویه»[۴] بود که بعضی از منظومات قطب‌الدین محمد نیریزی متوفای ۱۱۷۳ چنین ماجرائی را تائید می‌کند[۵] و حاجی زین‌العابدین شیروانی مست علیشاه از جمله روسای نعمة‌اللهی نیز معتقد است «قرب هفتاد سال کشور ایران از فقر طریقت خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده»[۶] در صورتی که در همین زمانِ مورد نظر حاجی شیروانی مشایخ دو فرقه صوفیه ذهبیه کبرویه نوربخشیه که نسبت به امیر سیدمحمد نوربخش درست می‌کنند و ذهبیه اغتشاشیه که خود را به سیدعبدالله برزش آبادی می‌رسانند در خراسان و شیراز مجالس برقرار داشتند و مرید می‌پذیرفتند.

رئیس نداری نعمة‌اللهیه در ایران که حاجی شیروانی آن را با «اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود»[۷] یاد کرده است تا سال ۱۱۹۴[۸] یا ۱۱۹۰[۹] ادامه یافت، و در همین ایام بود که شاه علی‌رضا دکنی دوازدهمین رئیس بعد از شاه نعمت‌الله دو نفر از شاگردان خود را به نام‌های میرعبدالحمید معصوم علیشاه و شاه طاهر دکنی را برای احیای رسوم و تأسیس فرقهٔ نعمة‌اللهی به ایران فرستاد.

بی‌انصافی

خودبزرگ بینی

هرچند این روش و سنت صوفیانه است که انسانها را با تمام سجایای اخلاقی و

۱- که امروز از جمله رسومات فرقه خاکسار است
۲- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۵
۳- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۶
۴- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۳۲
۵- لطائف‌العرفان ج ۱ ص ۱۹۳
۶- ریاض السیاحه ص ۶۵۴-۶۵۵
۷- همان مأخذ
۸- ریاض‌السیاحه: ۶۵۴ - ۶۵۵
۹- رهبران طریقت از سلطانی گنابادی: ۲۰۶

مراتب عالی انسانی چنان تنزل دهند تا بتوانند اتباع خود را که دارای هیچ مزیت و برتری نسبت به سایرین نیستند، در پس تشرفشان به فرقه‌ای از صوفیه با اینکه همان هستند که بوده‌اند، با همین روشهای مزورانه نگاه دارند. زیرا اگر متوجه شوند بعد از صوفی شدن کوچکترین فرقی با دیگران ندارند و فهیم باشند، خویش را گول نمی‌زنند زیرا شارب و صفای درویشی که به انسان چیزی عنایت نمی‌کند بلکه آدمی را بیشتر از ذخائر باطنی خردش غافل و سرگرم آداب و سنن بی‌اثری می‌نماید.

جمعیت نعمة‌اللهیه که در روزگار صفویه و زندیه تعدادی بسیار قلیل بوده‌اند را با آب و تاب مطرح می‌کنند تا بتوانند از این ادعای آب‌دار حیثیتی فراهم آورند آقای سید مصطفی آزمایش در ترسیم ایران سال ۱۱۹۰ که اواخر دولت کریم خان زند است و دوران «ظلمات غفلت» دینی بشمار می‌رود فردی به نام شاه علی رضا دکنی دلسوزی نموده برای هدایت و ارشاد معصوم علیشاه دکنی را[۱] فرستاده است.[۲]

این چه خودبینی فرقه‌ای و بی‌انصافی است که امثال سید مصطفی آزمایش مدعی شوند ایران که هیچگاه از وجود رهبران بزرگ و نامی دینی خالی نبوده در «ظلمات غفلت» فرو رفته بود آن وقت از هند **پرورشگاه انگلیس** آنهم علی‌رضا دکنی مجهول‌الهویه که صوفیه نعمة‌اللهی برایش شناسنامهٔ جعلی درست کرده‌اند شخصی را به ایران اعزام کند تا چراغ هدایت روشن نماید؟!

البته صوفیه نعمة‌اللهیه گنابادی از این نوع ادعاهای بی‌اساس دارند مثلاً شیخ عبدالله حائری جشن تولد نورعلیشاه گنابادی را که عدهٔ قلیلی از مردم تعدادشان در سراسر ایران به هزار نفر هم نمی‌رسید گرفته‌اند «جشن ملی» تعبیر می‌کند که «مؤمنین دیداری تازه و فرحی بی‌اندازه» نموده‌اند[۳] یا روزِ به ریاست رسیدن نامبرده را «غدیری از آن نهر عظیم و خمی از آن غدیراعظم» می‌داند که «برپا شده است» و دستور می‌دهد: «مؤمنین را سزاوار است که عید گیرند و به تهنیت و شادمانی با یکدیگر به عیش و کامرانی زندگانی نمایند»[۴] اینگونه نوشتن برای دوره‌های بعد، سالهائی که مردم از آن روزگار کوچکترین اطلاعی ندارند تصوری بزرگ به وجود می‌آورد.

۱- عکسهای این افراد را بد نیست در کتاب رازگشا که توسط جناب استاد محمود عباسی تجوید چاپ شده است به‌بینید.

۲- درآمدی بر تحولات تاریخ سلسله نعمة‌اللهیه: ۱۳

۳- عرفان ایران: ۱۲۱/۱۱

۴- همان مأخذ: ۱۳۰/۱۱

خاطر دارم یک روز که در منزل خیابان زمرد حدوداً ساعت چهار بعدازظهر با آقای تابنده رضاعلیشاه صحبت داشتیم دربارهٔ دوره‌های آسایش روساء گنابادی صحبت بود. گفتم دورهٔ ملاسلطان و نورعلی بهترین دوران آرامش و راحتی بوده است. ایشان گفتند: خیر. خیر دورهٔ مرحوم پدرم صالح علیشاه توام با آرامش و آسایش بود. این دلالت می‌کند آنچه آقای شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه ترسیم کرده غلوی است برای بزرگ جلوه دادن حتی برای اتباع فرقه در همان زمان، زیرا درویشان که از وضعیت فرقه اطلاعی نداشتند چه تعدادی هستند و اگر امروز در ختمی مثلاً زمان مرگ حاج علی آقا تابنده شلوغی دیدید درویشان تمام شهرستانها جمع بودند با دوستان نهضت آزادی و جبهه ملی آقای دکترنورعلی تابنده، که تازه بعد از تقریباً صد سال باز ادعای شیخ حائری را امضاء نمی‌کند زیرا جمعیتی که موجب فراهم آمدن «جشن ملی» و گویای «غدیری» از غدیرخم باشد هزاران برابر آنچه در ختم علی‌آقا تابنده دیدید باید باشد.

تغییر سیستم فرقهٔ نعمةاللهی

در پی انقطاع معروف کرخی از حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام و بریدگی اتصال میان جنید بغدادی و سری سقطی که به آنها اشاره نمودیم، در نعمةاللهیه نیز نخستین انقطاع ریاستی فرقهٔ شاه نعمت‌الله که به چشم می‌خورد مسئلهٔ ریاست فرقه در پی مرگ مؤسس نعمةاللهیه می‌باشد که کمتر به آن توجه گردیده است.

از همان ایام که در دستگاه صوفی بزرگ نعمةاللهی ثروتمندان و فئودال‌های جیره‌خوار حکومت وقت، راه یافتند احمدشاه بهمنی هدیه‌ای برای شاه نعمت‌الله فرستاد که ۷۰ هزار تومان مالیاتش شد و نوه‌اش علاءالدین به عنوان شاهزاده داماد سلطان احمدشاه بهمنی پادشاه دکن گردیده شاه خلیل‌الله ابن شاه نعمت‌الله و اولادش «به اعلی مراتب دنیوی فایز گشته و صاحب اعتبار گشتند»[1] و حتی یکی از دو برادر خیال دخالت در امور شاهی و حکومتی در سر پروراند لکن به دست سلطان به قتل رسید و برادر دیگر از زی خویش خارج نگشته در امور سلطنتی دخل ننموده به آن مصایب

۱- طرایق الحقایق ج ۳ ص ۳۹۲

مبتلا نشد[۱] این حشمت و جاه سلطنتی برهان‌الدین شاه خلیل‌الله را از مسیر تصوف پدر خارج نموده رئیس خانقاه‌نشین نعمةاللهی را به دربار کشانیده زندگی در کنار علاءالدین شاه احمد بهمنی پادشاه دکن همه چیز حتی تصوف این رئیس صوفی نعمةاللهی را تحت‌الشعاع درآورد و تا آن وقت که ریاست فرقه در اولاد شاه نعمةالله نسل به نسل قرار می‌گرفت روسای فرقهٔ نعمه‌اللهی حکومت بر رعیتی می‌کردند که از زمان شاه نعمت‌الله بر موقوفات و دارائی او گماشته شده بود.

به همین لحاظ عده‌ای از مورخان غیرصوفی بر این اعتقادند که مسئله تصوف فرقهٔ معروفیه نعمةاللهیه در پس مرگ شاه نعمت‌الله از جنبهٔ صوفیگری به یک حکومت فئودالی طایفه‌ای مبدل گردید تا عصر شاه علیرضا دکنی مجهول‌الهویه ناگهان تصمیم به بازسازی فکری گرفته شد.

و بهترین اقامهٔ دلیل برای انتقال اعتقاد فکری صوفیه نعمت‌اللهی به حکومت فئودالی طایفه‌ای این است. با این که فرمان‌نویسی روسای فرقه‌های صوفیه از همان روزهای پا گرفتن سیستم تشکیلاتی خانقاهی فرقه‌ای از اهم موضوعات و مسائل صوفیه به شمار می‌رفته است زیرا نزد ایشان «موضوع خلافت و جانشینی از ضروریات مسلک تصوف شمرده شده و این اصل تقریباً مورد اتفاق همه سلاسل صوفیه بوده»[۲] است.

چنانکه جنید بغدادی نیز ابومحمد جریری را به عنوان «ولی‌عهد» خود معرفی کرده[۳] و ابوالحسن خرقانی نسبت به ابوسعید ابوالخیر می‌گوید «من ترا به ولایت عهد خود برگزیدم»[۴] و اگر اینگونه به زبان نمی‌آوردند مانند شیخ‌الوری کهف‌الدین اسماعیل قصری که به نجم‌الدین کبری گفت: «کارت تمام شد به خوارزم برو و جهانیان را به جهان آفرین برسان»[۵] قدرت معنوی خویش را به شاگرد شایستهٔ خود که تربیتش کرده‌اند انتقال می‌دادند. روش اول گویای سیستم حکومت‌داری است و روند دوم یک سنت معنوی.

که البته این منظور به صورت مکتوب درمی‌آمد. و آن را ارشادنامه یا اجازه خلافت می‌خوانده‌اند که صورت اجازه‌نامه‌ها در متون تصوف دیده می‌شود برای نمونه اجازهٔ رضی‌الدین علی لالا[۶] و سعدالدین حموی[۷] و سیف‌الدین باخرزی[۸] و شیخ محمد

۱- طرایق الحقایق ج ۳ ص ۱۰۳

۲- تاریخ خانقاه در ایران ص ۳۵۷

۳- تذکرةالاولیاء چاپ منوچهری ص ۵۰۵

۴- کشف المحجوب ص ۲۰۵-۲۰۴

۵- طرایق‌الحقایق ج ۲ ص ۱۰۶

۶- روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۰۵

لاهیجی[۹] و شیخ حیرت هاشمی[۱۰] و ابوعبدالله محمد[۱۱] و شیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدی[۱۲] و حتی برای شیخ عبدالله یافعی مرشد شاه نعمت‌الله قائلند از شش نفر مشایخ زمان خود اجازه داشته[۱۳] است.

آن وقت چطور شاه نعمت‌الله با داشتن رسائلی که مجموعهٔ آنها به صورت مجموعه‌ای در چهار جلد گردیده برای فرزند و جانشین و رئیس بعد از خود اجازه‌ای ننوشته است؟! مگر امکان دارد رئیس صوفیه‌ای که به صورت حکومت سلطنتی، ریاست کرده و می‌نویسند بی‌شمار ارادتمندان و معتقد و مرید داشته برای رئیس بعد از خود آن هم فرزندش اجازه‌ای ننویسد؟! جائی که تمام رسائل او محفوظ مانده اگر اجازه‌نامه‌ای به لحاظ فرزندش برهان‌الدین شاه خلیل‌الله هم نوشته شده بود حتماً در کنار رسائل محفوظ می‌ماند. این خود دلالت بر آن داردکه فرزند شاه نعمت‌الله اجازه‌ای که دلالت بر جانشینی او بکند در دست نداشته و آنچه بعد از شاه نعمت‌الله ادامه یافته سرپرستی موقوفات و دارائی هنگفتی بوده که از او به ارث مانده بود.

موضوع مهم‌تر این که از رئیس بیستم تا بیست و ششم جز نامی در دست نیست[۱۴] و این می‌نمایاند که خواسته‌اند زمانی را با اسمی چند پُر کنند والا چطور ممکن است آن همه شهرت شاه نعمت‌الله جانشینان او را در گمنامی قرار دهد. آنهم در صورتی که مشخصات رؤسای قبلی تماماً نوشته شده و تنظیم گردیده و می‌بایست مخصوصاً در پی شاه نعمت‌الله که شهرت و تصوفش به اوج خود رسیده چیزی ناگفته و گنگ نمی‌مانده است.

بی‌اعتباری نعمة‌اللهیه در ایران

مسئله ریاست فرقه در تصوف دارای قوانین و احکام و آداب و سنن مخصوص به خود می‌باشد که در تصوف از اهمیت خاصی برخوردار و به آن توجه خاص الخاص

۷- ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ص ۲۶۷

۸- دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری به اهتمام حسین بدرالدین ص ۲۵۰ به بعد

۹- شرح گلشن راز ص ۷۰۱-۶۹۹

۱۰- دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی ص ۳۴۹

۱۱- روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۳۶۶

۱۲- مجالس المؤمنین ص: ۳۲۱-۳۲۰

۱۳- زندگی شاه نعمت الله ص ۱۵

۱۴- رهبران طریقت از سلطانی گنابادی ص ۱۹۶ و پیران طریقت از جواد نوربخش ص ۵۹

شده است.

از همان ایام که متصوفه تشکیلاتی عمل کردند و طبقات مقامات داخلی خانقاه را با مناصب معین شده و اختیارات مشخصه در جایگاه‌های خود قرار دادند مسئله ریاست کلیه هر فرقه‌ای را نیز با تمام اختیاراتش معین و گونه انتخاب رئیس بعد و ادارهٔ فرقه را نیز که تا امروز همانگونه مراعات شده است تصویب کردند.

از جمله مسائلی که مراعات آن در تصوف از اهم واجبات صوفیه به شمار می‌رود و بی‌توجهی به آن فرقه را ازسیر قوانین متصوفه خارج می‌نماید مسئله اجازهٔ مأموریت دادن به لحاظ ترویج فرقه است. چنین اجازه‌ای اختیاراتش در حد رعیت و پیرو جمع‌آوری کردن می‌باشد و از جملهٔ آن مأذونین سیدمعصوم علیشاه دکنی است که به امر رئیس وقت فرقهٔ نعمةاللهیه برای احیای رسوم[۱] و تأسیس و ترویج[۲] فرقهٔ نعمةاللهیه به ایران اعزام گردید.[۳]

مأموریت معصوم علیشاه دکنی که به اتفاق طاهر علیشاه دکنی بود[۴] با یک محدویت فرقه‌ای توام می‌باشد که امروز هم در فرقه‌های صوفیه شدیداً مراعات می‌گردد و اگر چنین محدودیتی مورد توجه و عمل قرار نگیرد حکم مأموریت اجازه دارنده لغو و به عنوان تخلف از امر رئیس فرقه از جامعهٔ صوفیه رانده می‌شود.

این محدودیت چنین است که مأمور تبلیغ هیچگونه اختیاراتی جز جذب نیرو و ارجاع به رئیس فرقه ندارد و اگر برخلاف این عمل کند یعنی مردم را به خود دعوت نموده خویش داعیهٔ ریاست درسر داشته باشد اتصال و ارتباط با رئیس وقت قطع می‌گردد و از آن مقطع زمانی اغتشاش در فرقه پدید می‌آید.

مأموریت معصوم علیشاه و طاهر علیشاه دکنی با همین اختیارات بوده است می‌بایستی تابع محض شاه علیرضا دکنی که رئیس وقت فرقه نعمةاللهیه به شمار می‌رفته باشند در صورتی که این دو مأمور تبلیغ و ترویج در زمان حیات شاه علیرضا دکنی «هر کدام بالاستقلال در ایران دستگیری می‌کردند»[۵] به همین جهت فرقهٔ «نعمةاللهیه ایران از

۱- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ۱۸
۲- سیری در تصوف و عرفان ایران از محمود عبدالصمدی ص ۹۰
۳- ریاض السیاحه ص ۶۵۴-۶۵۵
۴- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۳
۵- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعبةاللهیه در ایران ص ۲۱

زمان معصوم علیشاه ظاهراً وابستگی و رابطه خود را با سلسله اصلی نعمةاللهیه دکن قطع کردند[1] و عجیب‌تر این که زمان مرگ شاه طاهر دکنی و معصوم علیشاه دکنی هنوز پیر و مراد و مرشدشان شاه علیرضا دکنی در حیات بوده است[2] در معنا رئیس اصلی فرقه در هندوستان مشغول رتق و فتق می‌باشد که درایران نور علیشاه اصفهانی برگزیدهٔ معصوم علیشاه مأمور تبلیغ و به اصطلاح امروز خانقاهی که اختیاراتش در حد شیخ مجاز بوده است به عنوان رئیس فرقه نعمةاللهیه شناخته می‌شود. و درست در همین ایام شاه علیرضا دکنی رئیس اصلی فرقه و در پی او تا عصر حاضر برگزیدگانش به وظایف خود در هندوستان اشتغال دارند.

در این صورت آنچه امروز به عنوان نعمةاللهیه در ایران رواج دارد در پی اغتشاشی است که معصوم علیشاه دکنی به راه انداخته است به این معنی طبق آنچه نزد صوفیه از ارکان ریاست فرقه مرسوم می‌باشد اتصال روسای نعمةاللهیه ایران با مرکز اصلی آن که در هندوستان بوده است قطع گردیده کوچکترین ارتباطی بین مدعیان ریاست ایران و شاه علی رضا وجود نداشته و این مهمّ اساسی از نظر محققان خبره پوشیده نمانده چنان که جناب منوچهر صدوقی سها پس از تحلیل و بررسی چنین رخ دادی چشم‌گیر که اتصال فرقهٔ نعمةاللهیه ایران را از مرکز آن یعنی شاه علی‌رضا دکنی قطع می‌کند می‌نویسد: «اساساً ربط فقر ایران با شاه علی رضا دکنی هم به روزگار حیات او قطع شده بوده است و این معنی عاری از شاهدی تاریخ هم نیست»[3] و خلاصه اینکه چون «معصوم علیشاه دکنی شیخ می‌بوده و نه قطب و با این همه تعیین خلیفه کرده است.... از این معنی استشمام انقطاع سلسله نعمةاللهیه می‌شود»[4].

اغتشاش در نعمةاللهیه

با مرگ معصوم علیشاه دکنی که به سال ۱۲۱۱[5] یا ۱۲۱۲[6] رخ داد در پی قطع

۱- همان مأخذ: ص ۲۲
۲- همان مأخذ: ص ۲۲ و دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۳۹-۴۰
۳- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۴۰
۴- همان مأخذ پیشین.
۵- پیران طریقت از جواد نوربخش ص ۵۹ و درآمدی بر تحولات تاریخ نعمةاللهیه: ۱۳
۶- رهبران طریقت از سلطانی گنابادی ص ۱۹۶

ارتباط صوفیان نعمةاللهیه ایران با هندوستان در فرقهٔ معروفیه نعمةاللهیه اغتشاشی بسیار مهم به وقوع پیوست.

میرزامحمدعلی نورعلیشاه طبسی اصفهانی در حالی که رئیس کل فرقه نعمةاللـهیه، شاه علی‌رضا دکنی حیات داشت به ریاست رسید[1] در پی او حاجی محمدحسین زین‌الدین حسینعلی شاه خوانساری اصفهانی بدون پشتوانه شاه علی‌رضا دکنی به جانشینی او رسید البته این اواخر آقای سیدمصطفی آزمایش برخلاف اسناد موجود صوفیان نعمةاللهی بدون ارائه دادن مدرکی مدعی شده است «از طرف شاه علی‌رضا دکنی به خلافت در طریقت تعیین و در نتیجه....»[2] امور سلسله در ایران و هندوستان به دست نورعلیشاه بود که این چون با قید ارائه سندی نیست بی‌پایه و اساس می‌باشد. مخصوصاً اینکه محققان برخلاف این ادعا معتقدند می‌نویسند: بین تصوف نعمةاللهیه ایران و هند با مرگ معصوم علیشاه فطرت کلی پیش آمد و بعد از او که به سال ۱۲۳۴ در کربلای معلا درگذشت حاجی محمدجعفر قره‌گوزلوی مجذوب علیشاه همدانی به ریاست رسید.[3]

باید دانست با مرگ حسین علیشاه بر سر ریاست بعد از او بین مجذوب علیشاه کبوترآهنگی و حاج ملامحمدرضا همدانی کوثر علیشاه که هر دو از نورعلیشاه اصفهانی اجازه داشتند کوچکترین اختلافی نبود.

ولی بعد از اینکه مجذوب علیشاه در ۲۲ ذیقعده/۱۲۳۸ به مرض وبا درگذشت در صورتی که کوثر علیشاه و صدرالممالک اردبیلی و حاج محمدخان عمویش حضور داشتند کسی را به جانشینی تعیین نکرد و صحبت از انتصاب قطبی نشد.[4] فقط در حال احتضار گفت: «بیماری من وبا است و رحلت خواهم کرد پارچه‌ای که در صندوق نهاده‌ام کفن نمائید و در مقبره سیدحمزه مدفون کنید و جناب میرزا نصرالله بر من نماز گذارد دیگر وصیتی ندارم».[5] البته بر اساس همین وصیت باید میرزا نصرالله جانشین باشد زیرا در نعمةاللهیه بعد از معصوم علیشاه این واجب است که جانشین بر جنازه رئیس قبلی

۱- زیرا نامبرده در سال ۱۲۱۴ مُرده است. ۲- درآمدی بر تحولات تاریخی نعمةاللهیه ۱۵۰

۳- سیری در تصوف و عرفان ایران از محمود عبدالصمدی ص ۹۸-۹۹ و دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۳۶

۴- سیری در تصوف و عرفان ایران ص ۱۰۰ و تاریخ سلسله‌های انشعابات نعمةاللهیه در ایران ص ۷۲

۵- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۷۰

نماز بخواند.

کوثر علیشاه کماکان بنا به اجازه‌ای که از نورعلیشاه اصفهانی[1] داشت به ریاست خود ادامه داد.

لکن حاجی زین‌العابدین شیروانی مست علیشاه وقتی از درگذشت مجذوب علیشاه کبوترآهنگی همدانی مطلع گردید به طوری که در بستان السیاحه نقل کرده است اظهار داشت آن بزرگوار قبل از حرکت به تبریز وی را احضار کرده و سرپرستی فقرای سلسله را به او واگذار کرده است و به این مناسبت باکوثر علیشاه تجدید عهد ننموده و به وی تمکین نکرد و اولین اختلاف»[2] در فرقهٔ نعمةاللهیه به وجود آمد **کیوان قزوینی** منصور علیشاه در این زمینه معتقد است: «آن سیاح شیروانی صاحب کتاب بستان السیاحه به غلط ادعای قطبیت کرد مانند غصب خلافت و خودش را مست علی لقب داد»[3] و حجت بلاغی هم می‌نویسد: «قطب پس از مجذوب علی‌شاه سیدحسین استرآبادی است که مستعلی‌شاه....»[4]

و سردار کابلی که فیلسوف شرق او را خوانده‌اند وقتی حَکَم بین حاج ذوالریاستین و سیدعبدالحسین قرار می‌گیرد که حکم کند ریاست فرقهٔ نعمةاللهی باکیست متوجه می‌شود که حاجی ذوالریاستین مونس علیشاه دست و پا می‌زند سند خود را به رحمت علیشاه برساند و در صدد زدن ریشه گنابادیها و صفی علیشاهی است سیدعبدالحجه بلاغی حجت علیشاه به سردار کابلی می‌گوید: «آقا چرا ایشان به خود زحمت می‌دهند بنده صحت انتساب ایشان را به رحمت علیشاه قبول دارم و مخالف آن را مردود می‌دانم ولیکن سخن در کار رحمت علیشاه و استادشان مست علیشاه دارم زیرا مست علیشاه غاصب مقام فقر بوده[5] و اقامهٔ دلیل می‌کند.

انقطاع

در نعمت‌اللهیه اغتشاشیه

هرچند عمل خلاف قانون و سنت مرسوم صوفیه که معصوم علیشاه دکنی مرتکب

۱- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۷۲ سیری در تصوف و عرفان ایران ص ۱۰۰

۲- همان مأخذ پیشین

۳- کیوان نامه ج ۲ ص ۱۰۸-۱۱۱

۴- مقامات العرفاء ص ١٦٦

۵- همان مأخذ ص ۴۴

شد یعنی در زمان حیات رئیس فرقهٔ نعمةاللهیه شاه علی‌رضا دکنی پیر و مراد خویش که از جانبش مأموریت به ایران داشت بدون اجازه نور علیشاه اصفهانی را به ریاست فرقه در ایران برگزید.

این خودسری در تعیین نورعلیشاه به عنوان شیخیت از کلام ملاسلطان گنابادی هم استنباط می‌شود او در مورد معصوم علیشاه دکنی می‌نویسد: «فرستادهٔ جناب شاه علی رضا دکنی بود» در صورتی که نحوهٔ اتصال بین سایر روساء فرقه را با «آن حضرت خلیفه جناب .... بود»[1] بیان کرده است.

و این دلیل بر بی‌اعتباری ریاست روسای نعمةاللهی ایران است، لکن در پی این خودسری مسئله اغتشاش زمان حاجی زین‌العابدین شیروانی مست علیشاه پیش آمده که بدون داشتن اجازه بر مسند ریاست جلوس نموده و اگر اجازه مانندی راکه شیروانی خود مدعی آن می‌باشد دلیل آورند[2] می‌گوئیم از متن آن توضیح شیروانی استنباط می‌شود و اجازه شیخیت هم نیست نخستین انشعاب را در فرقه نعمةاللهیه به وجود آورده است تا اینکه سال ۱۲۵۳ که حاجی شیروانی به دیار باقی شتافت حاجی زین‌العابدین مشهور به میرزا کوچک و ملقب به رحمت علیشاه شیرازی که در سال ۱۲۰۸ قمری در کاظمین به دنیا آمده بود و از ده سالگی در شیراز به سر می‌برد، و از زمان مجذوب علیشاه همدانی در فرقهٔ نعمةاللهیه مطرح بود مدعی جانشینی شد در صورتی که «در باب اجازهٔ ارشاد رحمت علیشاه نه در طرائق الحقایق و نه جای دیگر نگارنده مطلبی مشاهده نکرده است معلوم نیست که مرحوم رحمت علیشاه اجازه دستگیری را از چه کسی دریافت کرده است»[3] البته رحمت علیشاه خود قصه‌ای را به این شرح نقل می‌کند «در همدان در حجره‌ای که منزل داده بودند و به عبادت مشغول بوده علی‌الصباح جناب مجذوب علیشاه از در درآمد و فرمود: ای فرزند به حمدالله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتاده گنج مقصود به حصول و مفتاحش این کاغذ است که فوراً گرفته سوار شوی و از این راه پرخوف و خطر نیندیشی هرجاکه حاجی شیروانی را دیدی به او بدهی و همه جا با او باطناً همراهی نمائی و او را تنها نگذاری که این کار تراست که دور رحمت است».

۱- ولایت‌نامه: ۲۴۲ ۲- بستان‌السیاحه ص ۴۲۲

۳- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۱۷

رحمت علیشاه هفت روزه خویش را به قمشه اصفهان رسانید حاجی شیروانی تازه با عیالات وارد کاروانسرا شده هنوز ننشسته بودند سلام داده کاغذ را رساند چون خواندند گفتند: همه به شما سپرده‌اند و دیگر سخنی نگفته از در سرا پیاده بیرون رفتند.[۱]

آقای سیدمصطفی آزمایش که آخرین تحقیقات را نسبت به تحولات فرقه مورد علاقه‌اش نوشته است در زمینه جانشینی رحمت علیشاه می‌نویسد: «پس از رحلت این بزرگوار (شیروانی) ارکان سلسله نعمةاللهیه به کف باکفایت حضرت رحمت علیشاه سپرده شد»[۲] توسط چه کسی با چه مدرکی؟ معلوم نیست.

رفع فشار از نعمةاللهیه

تمام کسانی که نسبت به فرقهٔ نعمةاللهیه تحقیقاتی دارند به این موضوع اشاره کرده‌اند که در پی مرگ شاه نعمت‌الله بر روسای فرقه نعمةاللهی فشار بوده که به پادشاهان هند پناهنده شده‌اند و حتی زمان کریم‌خان زند در حالی که ذهبیه کبرویه نوربخشیه و ذهبیه اغتشاشیه بدون فشاری در ایران فعالیت داشتند. تنها فرقهٔ نعمةاللهیه و روسای آن بودند به جهاتی که «سبب و اسباب این امر علی العجاله بر ما مجهول است»[۳] به هندوستان کوچ کرده در کنار پادشاهان دکن بدون کوچکترین فشاری ریاست می‌کردند.

این فشار تا زمان فتح علیشاه چون با تصوف مخالف بود دیده شده ولی به طور ناگهانی «پس از فوت وی وقتی محمدشاه به سلطنت رسید اوضاع به نفع صوفیه به کلی تغییر کرد و صوفیان مورد توجه خاصی قرار گرفتند»[۴].

دو موضوع بسیار حائز اهمیت را نمی‌بایست در این مقطع از تاریخ تصوف نعمةاللهی فراموش کرد تا حقیقت امر فرقه نعمةاللهیه در تاریخ گنگ نماند. نخست ارتباط فرزندان شاه نعمت‌الله با پادشاهان هندوستان یعنی سرزمینی که **پرورشگاه انگلیس** بوده است و دیگر ارتباط **حاج میرزاآغاسی** و **میرزانصرالله** اردبیلی با ارتباط‌های سیاسی وابستگی به اجنبی که برای آیندهٔ ایران نقشه داشتند. این دو تن از

۱- طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۳۸۹
۲- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۷۱
۳- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۳۱
۴- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۰

سرشناسان نعمةاللهی با محمدشاه قاجار آنهم از شباب تحت عنوان معلم او بودن[۱] رفت و آمد نزدیک داشتند و زمینه هرگونه نفوذ و تسلط را فراهم آورده بودند. و توانستند در حساسترین زمان دو رئیس فرقهٔ نعمت‌اللهی را به حضور شاه روس و انگلیس راه دهند. اشاره کردیم با بودن روسای فرقه‌های ذهبیه کبرویه نوربخشیه مانند حاج میرزاعبدالوهاب نائینی و شاگردش حاج میرزا حسن نائینی کوزه کنانی و از ذهبیه اغتشاشیه میرزاابوالقاسم ذهبی شیرازی و جلال‌الدین مجدالاشراف و حاج غلامرضا شیشه‌گر وقتی خبر مرگ فتحعلیشاه منتشر می‌شود فقط دو تن از روسای فرقه نعمةاللهیه حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی مست علیشاه و حاجی زین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه به تبریز می‌روند و در کنار سفیران انگلیس و روس و میرزاآغاسی و میرزانصرالله اردبیلی در حالی که مخارج سفر را هم وزیر مختار انگلیس تقبل کرده به تهران می‌آیند.[۲]

بعد از اینکه محمدشاه به تخت شاهی می‌نشیند حاج میرزا آغاسی تابلو استعمار و زمینه‌ساز شهادت قائم مقام فراهانی که «معلم محمدشاه هم بود صدراعظم گردید و میرزانصرالله اردبیلی که یکی از مشایخ سلسله بود به مقام صدرالممالکی رسید»[۳] که اعتمادالسلطنه در تاریخ منتظم ناصری در وقایع سال ۱۲۵۱ قمری می‌نویسد «صدور فرامین و احکامی که بعد از شهادت قائم مقام فراهانی از طرف محمدشاه صادر شد با مشورت و دخالت صدرالممالک بوده است.»

به طوری که آقای محمود عبدالصمدی ارادتمند روسای فرقهٔ نعمةاللهی کوثر علیشاهی هم متذکر شده است «پس از به قدرت رسیدن حاج میرزاآغاسی و انتصاب میرزا نصرالله اردبیلی به منصب صدرالممالکی درسال ۱۲۵۱ قمری بنا به پیشنهاد صدرالممالک محمدشاه وظائف فارس را به رحمت علیشاه واگذشت و وی را به لقب و منصب نایب‌الصدری مفتخر گردانید»[۴].

در همین زمان محمدشاه قاجار به لحاظ میرزاآغاسی (حاجی زین‌العابدین شیروانی) را مورد لطف و محبت قرار داد و برای وی در شیراز خانقاهی دائر نمود و دهی در

۱- همان مأخذ: ص ۱۱۱
۲- در همین کتاب به طور مفصل به آن اشاره شد.
۳- تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۰
۴- سیری در تصوف و عرفان ایران ص ۱۰۴

خارج شیراز به وی هدیه کرد که سالیانه مبلغ هزار تومان عایدی داشت و مست علیشاه (شیروانی) در آخر عمر در کمال رفاه و آسایش بزیست».[۱]

به این ترتیب همانطوری که معصوم علیشاه فرزند حاج زین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه می‌نویسد «پس از صدور فرمان نایب‌الصدری رحمت علیشاه رفتار علماء و اعیان فارس نسبت به وی به کلی عوض شد (زیرا فشار دربار ناصری بدترین عامل می‌بوده است) و برخلاف سابق که او را تکفیر می‌کردند....»[۲] روش تغییر دادند و این چون به ادعای فرزند رحمت علیشاه نوشته شده است از سوئی به نوشته‌های او نعمةاللهیه خوش بین نیستند زیرا به دروغگوئی و خلاف واقع نویسی مشهور است. آقای سیداشرف قالعی می‌گفت: به قول آقای رضا علیشاه دروغگوتر از صاحب طرایق فردی در نعمةاللهیه نیست. زیرا نان را به نرخ روز می‌خورد.

البته آقای سیدمصطفی آزمایش هم به چنین موقعیتی از صاحب طرائق اشاره دارد.[۳]

با نفوذ میرزاآغاسی که «از خلفای حسین علیشاه بوده»[۴] تابلوی معروف و مشهور استعمار در ایران و تدابیر رفیق غار او میرزانصرالله اردبیلی که به نقشه و تدبیر سیاست خارجی از زمان شباب به عنوان معلم در کنار پادشاه آیندهٔ ایران قرارگرفته بودند سلسله نعمةاللهی در ایران وارد مرحله جدیدی می‌گردد به این معنی علاوه بر آنکه علماء[۵] و حکام از مخالفت با فقرای سلسله دست برداشتند اغلب رجال و اعیان ایران نیز به تدریج یا وارد فقر شدند و یا به فقر و درویشی تظاهر کردند.[۶]

مروت رحمت علیشاهی

ادعاهائی که مروجان تصوف فرقه‌ای برای موقعیت رئیس صوفی دارند، او را صاحب ولایت، نایب خاص و نظیر این منصب‌های مخصوص می‌شناسانند می‌باید

۱- سیری در تصوف و عرفان ایران ص ۱۰۲ و تاریخ انشعابات سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۱۱

۲- طرائق الحقایق ج ۳

۳- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه ۸۹- ۹۰

۴- سیری در تصوف و عرفان ایران ص ۱۰۲

۵- البته عده‌ای به لحاظ ترس دست از مخالفت برداشتند عده‌ای هم که به لحاظ ارتباط و تبعیت از دربار حمایت کردند عده‌ای هم بر مخالفت بودند و مبارزه می‌کردند.

۶- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۱

فتوکپی با اصل برابر باشد، یعنی رفتار و کردار رئیس با چنین پسوندها و پیشوندها مطابق با منصبش بوده تقریباً علی‌گونه زندگی کند. در غیر این صورت به طور حتم و یقین مثلش مانند تبلیغ «روغن نباتی طعم کره دارد» می‌باشد.

ما را فعلاً با آن کاری نیست اگر شخصی با این عنوانها که برایش تراشیده‌اند و می‌دانند جز مشتی دروغ تحویل جامعه نداده‌اند، سکوت کرد و این تهمت‌ها را از خود دور نکرد چه ناجوانمردی است و به همین اعتبار نمی‌تواند نایب امام زمان باشد. ما با گشودن این بحث می‌خواهیم روش فردی را که تا حدّ نیابت امام بالا برده‌اند را با آنچه از امامت می‌دانیم مطابق کنیم.

آقای سیدمصطفی آزمایش دربارهٔ رحمت علیشاه می‌نویسد: «رحمت علیشاه نظر به محبت فرزند به پدر، نامردمی‌های پدر و جدّ را با خودش به فراموشی سپرد و اعمال پدرش را که راه معیشت بر پسر خویش بسته، دلش را شکسته و او را مدّتها به حبس و زندان افکنده و به آوارگی کشانده بود، در کمال مروت و فتوت نادیده انگاشت، دهی را از شاه قاجار برای چنین پدری به تیول گرفت تا در ایام آخر عمر از فلاکت ظاهری نجات یابد و با آبرومندی زندگانی بگذارند».[1]

این انصاف است بیت‌المال ملتی که در فقر می‌سوختند و به زندگی بدتر از مرگ تن داده بودند را رحمت علیشاه برای پدری که به او کوچکترین اعتقاد حقوقی نداشته صرف کند؟ این شخص که در تصوف نعمةاللهی «رحمت علیشاه» لقب گرفته است، اگر آنچه درباره‌اش گفته‌اند ساختگی نبود می‌باید به سیره و روش علی امیرالمؤمنین عمل می‌کرد که نوشته‌اند: دختر بزرگوارش ام‌کلثوم در حالی که از کنار پدر می‌گذشت صدای خلخالی از پایش شنیده شد. حضرت او را به حضور طلبیده سؤال کردند: این صدای چیست؟ عرض کرد: خلخال.

فرمودند: از کجا آورده‌ای؟ عرض کرد: از بیت‌المال به امانت گرفته‌ام.

حضرت بدون تأمل دستور دادند تا دیر نشده است آن را به جایش بازگرداند. در صورتی که عاریه گرفتن رسمی است که در فقه امامیه با احکامی دارای جایگاهی می‌باشد.

۱- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۷۳-۷۴

اینگونه عملکرده‌های افراد نشان دهندهٔ حقایقی است که به آن توجه نشده و اگر مورد دقت نظر قرار گیرد، ماهیت اصلیشان از پردهٔ پنهان داری بیرون افتاده خلق اگر از سر مروت و انصاف موضوعات را بررسی کنند، پی می‌برند چه بی‌انصافی‌ها برای حق جلوه دادن باطل صورت پذیرفته است.

نزاع مدعیان
بر اثر ریاست بعد از رحمت علیشاه

فرقهٔ بی‌اعتبار نعمة‌اللهیه که با وصله‌های مکرر برای رفع انقطاع بین روسای آن از زمان معروف کرخی تا عصر رحمت علیشاه تقریباً شکل ظاهریش را حفظ کرده بود با تدبیر صلح‌جویانه رحمت علیشاه که مخالفان حاجی شیروانی را به ملاقات و مکاتبات واداشته و منکران او را بر سر رضا آورده تا آنها هم او را تصدیق کنند تفرقه‌ای را که بعد از مجذوب علیشاه در فرقه نعمة‌اللهی پدید آمده بود به لحاظ توجه شاه به رحمت علیشاه شیرازی و نایب الصدری بودن «در ایشان جمع شد»[1] لکن با اینکه «رحمت علیشاه دریافته بود در طبقهٔ بعد از او کسی قابل خلافت نیست، بسیاری را داعیه این کار بود و خود را مستحق و شایسته می‌دانستند مثل محمدکاظم اصفهانی و حاجی ملاحسین کاشی و فضل میرزای قاجار که این اواخر مدت‌ها حاضر خدمت بود و مواصلتی هم کرده، خلافت را خاص خود می‌پنداشتند»[2].

با این ترتیبی که دیوان بیگی شیرازی مؤلف حدیقة‌الشعرا اشاره کرده است پس از آنکه رحمت علیشاه در ماه صفر سال ۱۲۷۸ از جهان رفت عمویش حاج آقا محمد شیرازی با لقب منور علیشاه در شیراز و حاج محمدکاظم طاوس العرفا با لقب سعادت علیشاه در اصفهان مدعی ریاست شدند و بعدها حاج میرزاحسن اصفهانی که از حاج منور علیشاه تمکین کرده بود از اطاعت سرپیچی کرده او نیز با لقب صفی علیشاه مدعی ریاست بعد از رحمت علیشاه شدند.

در این مقطع از عمر فرقهٔ نعمة‌اللهیه در پی وحدتی که به وسیله رحمت علیشاه به وقوع پیوست و فرمان نایب‌الصدری هم مخالفان را ساکت کرد دکترمسعود همایونی به

۱- حدیقة‌الشعرا ج ۲ ص ۱۰٦۰ ۲- حدیقة‌الشعرا ج ۲ ص ۱۰٦۳

مسئله عجیبی اشاره می‌کند که نشان دهند شخصیت و منظور مدعیان ریاست بعد از رحمت علیشاه می‌باشد او می‌نویسد: «این جریان (نایب‌الصدری) موجب شد که رفته رفته عده‌ای از افراد بی‌ایمان و سودجو و فرصت طلب برای کسب نفوذ و جاه و ثروت به میان فقراء راه پیدا کردند و ظاهراً به فقر گرائیدند و به تدریج آن وحدت و یگانگی را که لازمه عالم فقر و بی‌نیازی است بهم زدند. اختلافاتی میان فقرا به وجود آوردند و جریان را از مسیر اصلی خود.... منحرف نمودند و به سلسله‌های مختلف تقسیم شدند و کار را به جائی رسانیدند که فقرای هر سلسله، سلسله و پیشوای خود را ناجی و دیگران راگمراه و خاطی تصور می‌کرد، غافل از آنکه عرفان منافی با تعصب است.

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد　　　موسئی با موسئی در جنگ شد
رنگ را چون از میان برداشتی　　　موسی و فرعون دارند آشتی[۱]

در این صورت به استناد تشخیص دکترهمایونی ارادتمند روسای فرقهٔ نعمةاللهیه که آرزو دارد در فرقه نعمةاللهی «وحدت حقیقی برقرار شود و مائی و منی‌ها از میان برخیزد»[۲]. معتقد است مدعیان ریاست بعد از رحمت علیشاه «افراد بی‌ایمان و سودجو و فرصت‌طلب» بودند که «برای کسب نفوذ و جاه و ثروت به میان فقرا راه پیدا کردند و ظاهراً به فقر گرائیدند».[۳]

کار رسوائی نزاعِ میان منورعلیشاه و سعادت علیشاه و صفی علیشاه به جائی می‌رسد که ظل‌السلطان عیاشِ کثیف خویش را در منطقه طهارت و فارغ از دنیا می‌بیند می‌نویسد: «طاوس العرفا نامی اصفهانی که من او را خیلی خوب می‌شناسم و مدتی در اصفهان جزو ندمای من بود مدعی شد که خلیفه بلافصل میرزاکوچک نایب‌الصدر من هستم حاجی آقا محمد عمویش مدعی شد که من هستم هردو یکدیگر را لعن و رد کردند، حب دنیا و حب ریاست و حب جاه و حب مال دراویش را به جان یکدیگر انداخت»[۴].

نام این مدعیان را می‌توان به شرح زیر برد:

۱ ـ میرزا هدایت الله ذاکر علیشاه شیرازی[۵]

۱- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۱　　۲- همان ص ۲۲
۳- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۲۱ سطر ۶ چاپ کارون در مرداد/۲۵۳۶
۴- خاطرات ظل‌السلطان: ۱/۲۸۳ ـ ۲۸۴　　۵- سلسله‌های صوفیه ص ۲۲۶

۲ـ محمدکاظم زین‌الدین طاوس العرفا سعادت علیشاه[1]
۳ـ حاج آقا محمد منورعلیشاه شیرازی[2]
۴ـ صابر علیشاه نصرآبادی
۵ـ محمدحسن زرگر اصفهانی
٦ـ میرزاابوالحسن کرمانی نعمت علیشاه
۷ـ محمدحسن نطنزی کاشانی عبد علیشاه[3]

و ما بررسی خویش را به همان عده از مدعیان ریاست فرقهٔ نعمةاللهیه اغتشاشیه اختصاص می‌دهیم که فعلاً وجود خارجی دارند منقطع نشده‌اند و «هیچ یک اجازه‌نامه طرف دیگر را قبول نداشته و نسبت جعلیت بدان»[4] می‌دهند.

۱- رهبران طریقت تالیف سلطانی گنابادی ص ۲۳۰
۲- پیران طریقت تالیف جواد نوربخش: ۸۷
۳- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۲۱ البته در طرایق الحقایق به طور مفصل عنوان گردیده است.
۴- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۲۱

حاج محمد حسن نطنزی کاشانی (عبدالعلی)





محمد حسن نقاش زرگر اصفهانی (صامت علی)

نعمةاللهیه

مونس علیشاهی

سیداحمد دیوان بیگی متوفای ۱۳۱۰ مؤلف اثر ارزشمند حدیقةالشعراکه معاصر با رحمت علیشاه بوده‌اند و از نزدیک بر آنچه می‌گذشته نظارت داشته‌اند معتقد است در زمان رحمتعلیشاه «تا مدت‌ها هیچ صحبت از مقام طریقت (منورعلی‌شاه) در میان نبود: **همانا مرحوم رحمت علیشاه دریافته بودند که در طبقهٔ بعد از ایشان کسی قابل خلافت نیست،** بسیاری را داعیهٔ این کار بود و خود را مستحق و شایسته می‌دانستند»[۱] رحمت علیشاه «مع‌هذا اعتناء به هیچ یک نکرده حاجی محمدآقا (منورعلیشاه) را دعوت به فقر کردند... و به خلافت رسیدند یعنی اصل مذاکره خلافت ایشان بود. بعد از مرگ رحمت علیشاه فقرائی که در شیراز بودند تمامی از او تمکین و اطاعت برآمدند و اختلافی که فی‌الجمله روی داد اول عدم تمکین آقامحمدکاظم بود»[۲] آغاز ریاست حاج آقا محمد منور علیشاه با مخالفت داعیه‌داران جانشین رحمت علیشاه آغاز گردید و حامیان منور علی‌شاه به استناد دو اجازه که معتقد بودند به خط رحمت علیشاه یکی در تاریخ ۲۵/شوال/۱۲۷۲ و دیگری در تاریخ ۲۲/شعبان/۱۲۷۷ نوشته شده است او را حمایت می‌کردند[۳] که البته پیروان حاج محمدکاظم اصفهانی سعادت علیشاه هم معتقدند «پس از رحلت جناب رحمت علیشاه بعضی از بستگان صوری آن جناب (منظور منورعلیشاه) خود را از جناب سعادت علیشاه کامل‌تر و به خلافت آن مرحوم سزاوارتر می‌شمردند که فضل ظاهری را مایه اولویت خود می‌پنداشتند و فرمانی به خط غیر به نام حاج آقا محمد عم جناب رحمت علیشاه تنظیم و تهیه نمودند[۴] البته بعدها این مطلب را آقای سلطان حسین تابنده رضاعلیشساه تحت عنوان «کسانی که آشنائی با خط دارند اگر در خط دقیق شوند مختصر فرق‌هائی در رسم‌الخط با سایر خطوطی که به طور

۱- حدیقةالشعرا ج ۲ ص ۱۰۶۳-۱۰۶۴
۲- همان مدرک
۳- پیران طریقت ص ۸۸ و ۹۰ تألیف نوربخش
۴- رهبران طریقت از سلطانی گنابادی ص ۲۳۱

قطع خط خود آن جناب است»[1] ملاحظه می‌کنند، اجازه حاج آقا محمد منورعلیشاه را جعلی قلمداد کرد.

در پی مرگ منورعلیشاه پسرش حاج علی آقا معروف به وفاعلیشاه شیرازی به ریاست می‌رسد و پس از او سیداسماعیل اجاق صادق علیشاه کرمانشاهی مسندنشین گردیده و عاقبةالامر فرزند علی ذوالریاستین اول وفاعلیشاه که نامش عبدالحسین و معروف به مونس علیشاه بود عهده‌دار ریاست فرقهٔ جد خود گردید.

انقطاع در نعمةاللهیه وفا علیشاهی

در پی جنجالهای جانشینی رحمت علیشاه شیرازی هر کدام از مدعیان بر اساس اجازه‌ای که در دست داشتند فرقه را به ریاست خود ادامه دادند و صفی علیشاه هم مدعی شد مستقیماً از ناحیه علی امیرالمؤمنین مجاز شده و حضرت خرقه به دوش او انداخته‌اند. لکن عجیب است که تاکنون موضوع انقطاع کامل در انشعاب منور علیشاهی را مورد توجه قرار نداده و به آن اشاره‌ای نشده است. بررسی آثار این فرقه نشان دهندهٔ اینست که باطل یا جعل با اعتبار یا بی‌اعتبار رحمت علیشاه برای منور علیشاه اجازه‌ای نوشته است[2] و او نیز به حاج علی ذوالریاستین وفا علیشاه اجازه‌ای داده ریاست فرقه را کتباً به او سپرده است لکن از این به بعد اجازه‌ای از ناحیه وفا علیشاه جهت صادق علیشاه و از ناحیه او برای عبدالحسین ذوالریاستین مونس علیشاه اجازه‌ای نوشته نشده است. و این موجب قطع اتصال بین اجازات شده ادامه فرقه را از اعتبار می‌اندازد.[3]

و همین اشکال در پی مرگ عبدالحسین ذوالریاستین نسبت به کسانی که بعد از او مدعی جانشینی شده‌اند وارد است. کسی که با بی‌اعتباری یعنی نداشتن اجازه از ناحیه صادق علیشاه، اجازه‌ای برای سید ضیاءالدین مرشدی وفی علیشاه می‌نویسند[4] چطور برای منصبی مهمتر مانند ریاست فرقه برای جواد نوربخش اجازه ننوشته‌اند. یا همینطور چگونه صادق علیشاه برای سید محمد خوش چشم اجازه نوشته‌اند لکن برای

۱- نابغه علم و عرفان ص ۴۸۷
۲- پیران طریقت نوشته جواد نوربخش: ۸۸ و ۹۰ + گلستان جاوید: ۱۴
۳- همان مأخذ پیشین: ۹۲ + گلستان جاوید: ۷۹ ۴- گلستان جاوید: ۲۹۳

عبدالحسین ذوالریاستین که مدعی‌اند به جانشینی منصوبش کرده اجازه‌ای ننوشته است. در صورتیکه با اختلافات زمان منور علیشاه به لحاظ اجازه آشنائی کامل داشتند حتی منورعلیشاه وقتی اجازه وفا علیشاه را مُهر می‌کند به حضار می‌گوید: «اقرار مرا تائید نمائید که بعد از من اختلافی واقع نشود»[۱]

در اینصورت یکی از مسائل بسیار مهم که می‌بایست به آن توجه کامل داشت موضوع سرنوشت فرقهٔ نعمةاللهیه است که بعد از وفا علیشاه به چه اعتباری و چه سندی ادامه یافت، پی بردن به جزئیات امر بسیار شیرین و دلنشین می‌باشد که چطور و چگونه عده‌ای دنیاطلب و دنیاخوار و ریاست طلب به اسم معنویت با چهره‌ای مظلوم بر سر دنیاخواری و ریاست طلبی با یکدیگر نزاع کرده هرکدام می‌کوشند ریاست فرقه‌ای، آنهم با این بی‌اعتباری‌ها که برایش نقل کردیم را به خود اختصاص به‌دهند.

۱- پیران طریقت: ۹۳ + گلستان جاوید: ۷۷



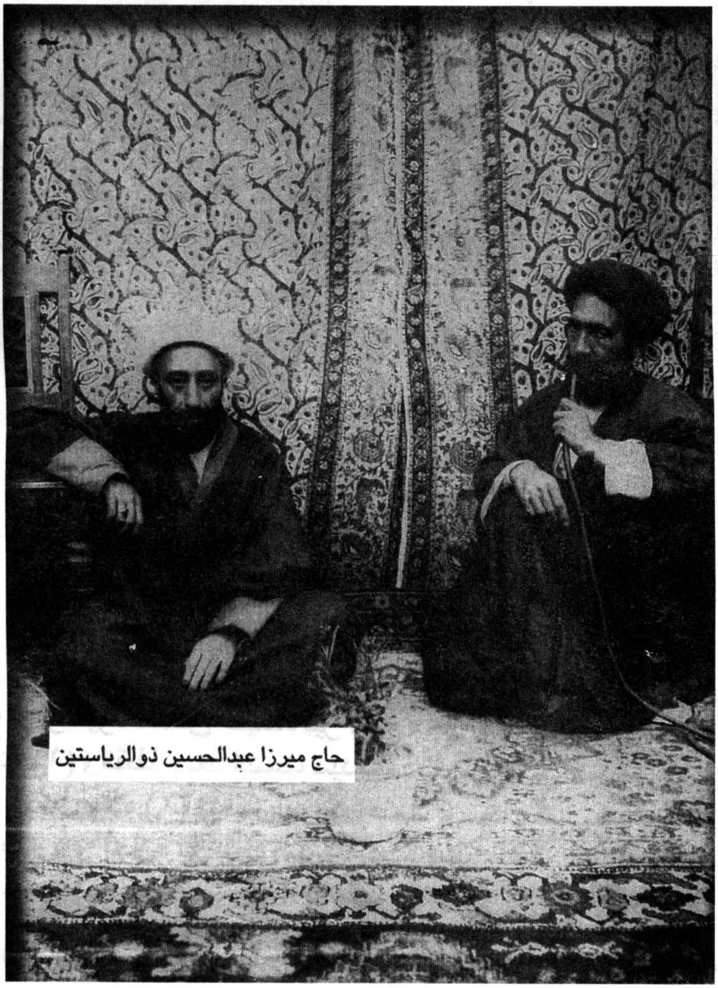
صادقعلیشاه



حاج علی آقا ذوالریاستین (وفا علیشاه)

علاوه بر اینکه اجازه ای بنام وفا علیشاه نوشته نشده است می باید مورد توجه قرار گیرد صادق علیشاه نیز شیخ مجاز وفا علیشاه زوالریاستین بوده (۱) وانقطاع بعد اینست سیدمحمد خوش چشم همدانی که او را شسته وغسل داده (۲) شخص مورد اعتماد اوست وکسی است که از او اجازه دارد و اجازه ای برای میرزا عبدالحسین زوالریاستین در دست نیست.

۱و۲ـدر گلستان جاوید شرح حال هردو فرد دیده می شود


حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین

تصمیم ذوالریاستین

بدون مقدماتی بهتر است به اصل موضوع به‌پردازیم که آیا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین معروف به مونس علیشاه برای خود جانشین تعیین نموده و ریاست فرقه را کتباً به کسی واگذار کرده است؟!

جواب‌نامه‌ای را که به ارادتمند خود به نام فقیر محمد نوشته بهترین پاسخ هر سؤال کننده است. «مشفق مهربان و محب‌الفقراء والا خوان آقای فقیر محمد دام توفیقه نامهٔ مورخهٔ ۳۱/۱۰/۳ و اصل به ضمیمهٔ دویست ریال، جویای حال فقیر شده بودید به حمدالله علی کل حال، الساعه که این نامهٔ جوابیه را می‌نویسم در نهایت خوشی و خرمی در اطاق کتابخانه اخوان الصفا را دعاگویم، بلی چند روزی که سرد شد زکامی نمودم، مرتفع گردید، چنانچه شنیده‌اید که فقیر از موت و فوت سخنی گفته‌ام همیشه اندیشه فقیر این است که مرگ از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است نباید غفلت داشته باشیم، حساب خود را با خلق و خالق و اعضاء و جوارح خودش صاف نماید، حساب کار خود امروز کن که فرصت هست ز خیر و شر بنگر تا چهاست حاصل تو.... هنوز هم با این که مکرر دم از رفتن و بدرود زده و می‌زنم موفق به وصیت‌نامه نوشتن نشده‌ام بعضی‌ها لسانی و شفاهی سئوال نموده که وکیل و وصی شما کیست؟ گفتم وکیل فقیر در کل امور نعم‌الوکیل است و هر روز بعد از نماز می‌خوانم حسبی‌الله و نعم‌الوکیل نعم‌المولی و نعم‌النصیر، اما وصی مولوی می‌فرماید تا قلا وزت مجنبد تو مجنب، امری از جانب حضرت ثامن‌الحجج به فقیر نشده است که باید پس از خود که را وصی قرار دهی و هرکس از قول فقیر نسبتی بدهد محض افتراء و کذب محض است».[1]

جای دیگر هم وقتی از ذوالریاستین دربارهٔ جانشینی او سئوال می‌کنند می‌گوید: «بر حبیب خدا ختم انبیاء صلوات» یعنی ریاست در فرقهٔ نعمة‌اللهی منور علیشساهی به من ختم شد.[2] و این موضوع حائز اهمیت را صمصام علی شیخِ مجازِ «ذوالریاستین» در اعلامیه‌ای که انتشار داده تائید کرده است.[3]

جنجال در پی مرگ ذوالریاستین

حاج میرزاعبدالحسین ذوالریاستین ملقب به مونس علیشاه فرزند وفاعلیشاه که در سال ۱۲۹۰ در شیراز متولد شده بود عاقبت‌الامر در سن ۸۲ سالگی در سال ۱۳۷۲

۱- مقامات العرفا ص ۵۰۹ ۲- همان: ۵۱۳
۳- همان ۴۸۵

قمری مطابق ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ در تهران دار فانی را وداع گفت و جنازه‌اش را طبق وصیتش در خانقاه کرمانشاه به خاک سپردند.

با مرگ حاجی ذوالریاستین و مشخص نبودن رئیس بعد از از بین داعیه‌داران بر سر ریاست فرقه نعمةاللهیه منور علیشساهی نزاع درگرفت.

۱ - مهرعلی یزدان شریف

۲ - درویش خلیل‌بن درویش غلامحسین کرمانی

۳ - عزیزالله خدمت‌گزار

۴ - سیدابوالفضل قوام شهیدی توفیق علی مشهدی

۵ - میرزاعلی اصغربن عبدالحسین ذوالریاستین‌زاده

۶ - محمدبن علی اصغر نوادهٔ ذوالریاستین

۷ - سیدحبیب‌الله ستایشگر

۸ - سروان عبدالله فرمند کرم‌علی

۹ - ابوطالب پدرام

۱۰ - مدیرالممالک طالب علی شیرازی

۱۱ - سیدجوادصفا لواسانی

۱۲ - درویش ابراهیم دماوندی

۱۳ - جلال‌الدین بهشتی آل آقا نصرت علی‌شاه شیخ المشایخ کرمانشاهی

۱۴ - سیدعبدالحجه بلاغی حجت علی نائینی

۱۵ - درویش شکرالله‌بن درویش غلام‌حسین معروف به مشتاق علی.

۱۶ - سیدعلی فردوس منصور علی‌شاه نجفی

۱۷ - میرزا زین‌العابدین نعمةاللهی ابن‌سیدعباس صابر علی‌شاه پا قلعه‌ای اصفهانی

۱۸ - میرسیدعلی برقعی

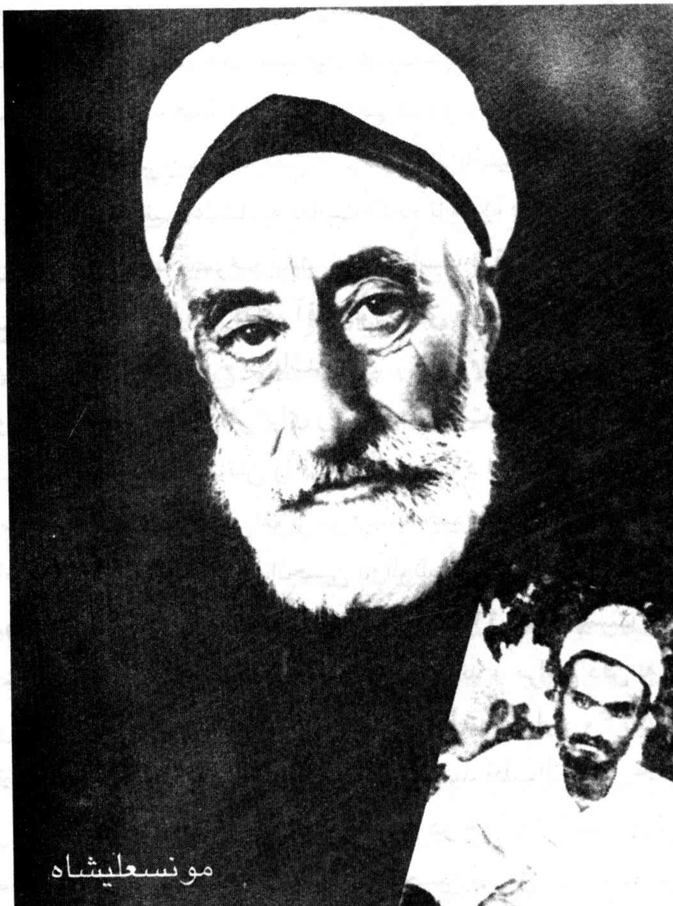
۱۹ - سیدابوطالب معصوم‌زاده کیائی

۲۰ - سیدابوالفضل کمالی سبزواری

۲۱ - دکترجواد نوربخش کرمانی[1]

چون میرزاعبدالحسین ذوالریاستین وصیت نکرده بود چه کسی بعد از او ریاست قوم را به عهده به‌گیرد نامبردگان مدعی بودند که می‌توانند امورات فقر نعمةاللهی را سرپرستی کنند.

۱- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۹۳





جوادباغینی کرمانی
معروف به دکتر جواد نوربخش

فعالیت‌های انتخاباتی

هرچند آنچه تاکنون از زمان معروف کرخی به وقوع پیوسته برخلاف همان مقررات و قوانین به ثبت رسیدهٔ صوفیه است و از زمان معصوم علیشاه دکنی همهٔ روسای فرقه نعمة‌اللهی به کودتا و اغتشاش به ریاست رسیده‌اند و هیچکدام حتی همان کوثر علیشاه هم[1] طبق مبانی مرسوم و سنت در صوفیه به ریاست نرسیده است، ولی ننگین‌تر و بی‌اعتبارتر.و شرم‌آورتر از همهٔ آن ادعاهای بی‌اساس، مانند انتساب به امام رضا علیه‌السلام و غیره وقایعی است که بعد از مرگ ذوالریاستین رخ داده، عده‌ای رقیب منصب ریاست بعد از مونس علیشاه به فعالیت افتاده تا هرکه قدرت مالی و نفوذ دولتی و بی‌ایمانی و بی‌اعتقادیش به تصوف بیشتر است ریاست فرقه را به عهده بگیرد. که فعالیت‌های چشم‌گیر توام با مهارتهای آقای نوربخش و حمایت‌های بی‌دریغانه سازمان امنیت بیش از دیگران قابل مطرح می‌باشد.

قدم اول: آقای جواد نوربخش برای رسیدن به ریاست فرقهٔ نعمة‌اللهیه منورعلیشاهی قبل از مرگ ذوالریاستین مقدماتش را فراهم آورده بود از جمله نزدیکی خانوادگی را نیز برای رسیدن به مقصود، عاملی موثر می‌دید به همین لحاظ با دختر همسر حاج میرزاعلی اصغر فرزند حاج میرزاعبدالحسین ذوالریاستین مونس علیشاه ازدواج کرد.[2]

قدم دوم: بعد از اینکه روز دوشنبه سوم شوال ۱۳۷۲ مطابق بیست و پنجم خرداد ۱۳۳۲ جنازهٔ مونس علیشاه را به کرمانشاه حمل کردند و مراسم دفن به اتمام رسید آگهی بدون امضائی به شرح زیر در روزنامه اطلاعات شماره ۸۱۴۰ درج گردید: «جناب آقای دکترنوربخش کرمانی جانشین فقید سعید قطب‌العارفین حضرت آقای حاج ذوالریاستین نعمة‌اللهی دیروز به تهران وارد و در خانقاه تشریف دارند.»[3]

قدم سوم: آقای نوربخش با مرگ میرزاعبدالحسین مونس علیشاه بهترین کاری را که برای رسیدن به مقصود انجام داد مسئله خریداری خانقاه نعمة‌اللهی منور علیشاهی واقع در خیابان بلورسازی چارسوق چوبی بود که با مبلغ چهل و پنج هزار تومان از چنگ ورثه مونس علیشاه درآورده[4] برای او که «راهی کوبیده و هموار و شوسه بود که نه برف

۱- نص اجازهٔ نورعلیشاه اصفهانی به کوثرعلیشاه گویای منصب ریاست فرقه نیست.

۲- مقامات العرفا ص ۴۹۶

۳- روزنامه اطلاعات دوشنبه ۳۲/۴/۲۲ شماره ۸۱۴۰ ص ۲ ستون آگهی‌ها.

۴- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۱۳

داشت و نه سنگ و نه دست‌انداز»، «سرقفلی حسابی داشت»[۱].

قدم چهارم: آقای نوربخش بعد از برگزاری مراسم تدفین و مجالس ختم مونس علیشاه که به بم بازگشته بود به افراد مؤثر تلگراف می‌زد و نامه می‌نوشت آنها را به حمایت از ریاست خود دعوت می‌کرد. از جمله تلگرافی تحت شماره ۴۹۶ به عنوان تهران خیابان برق داروخانه.... جهت آقای حاج ... ارسال داشت که «آنچه دربارهٔ من از ذوالریاستین شنیده‌اید به کلیه شهرها پخش کنید»[۲].

و نامه‌ای هم برای حاج حسینی به شرح زیر نوشت: «عزیزم آقای حاج حسینی رونوشت این نامه را به آقای ستایشگر و آقای ذوالریاستین فرستادم گویا آقای ستایشگر با حقیر موافق است تشویق نمائید و سعی کنید نامه خصوصی که برای ایشان نوشته‌ام در چهار صفحه برای اخوان شب جمعه بخوانند و مدارکی دارم غیر از رونوشت نامه ضمیمه که دلیل قاطع است اولاً از نامه ضمیمه مطلب معلوم می‌شود که نزد ایشان فقیر منحصر به فرد بوده‌ام به علاوه مدارک دیگری دارم که اجازه تلقین ذکر حیات در زمان حضرت آقا داشته‌ام و کسی دیگر ندارد همه مدارک را انشاءالله تهران آورده ارائه خواهم داد تا کسی جرئت نفس کشیدن نداشته باشد از روی نامه ضمیمه رونوشت بردار و به همه اخوان بده و مطلب را حالی کن مرتب هر پست مرا در جریان بگذار قربانت»[۳].

به راستی عجب اوضاعی است امثال آقای نوربخش مردم را تا این اندازه لاشعور فرض کرده‌اند!! حتماً تمام این مدارکی را که آقای جواد نوربخش جمع‌آوری کرده تا برای تثبیت ریاست خود ارائه دهد، مونس علیشاه هم از آنها اطلاع داشته است. اگر در آقای جواد نوربخش شایستگی ریاست را می‌دید حتماً به اتباع فرقهٔ خود اعلام می‌کرد.

نامه‌ای دیگر: آقای نوربخش در همین ایام نامه دیگری از بم به تهران فرستاده است که به آن اشاره می‌کنیم: «برادر عزیزم این روزها منتظر اقدامات و فداکاریهای تو هستم نکات زیر را در جریان فعالیت‌ها در نظر داشته باش.

۱ ـ خونسرد باش

۲ ـ گوشت به حرف این و آن نباشد

۳ ـ به گفتار خود پابند باش

۴ ـ رفقا را با خود همراه کن و مرتب به خانقاه برو

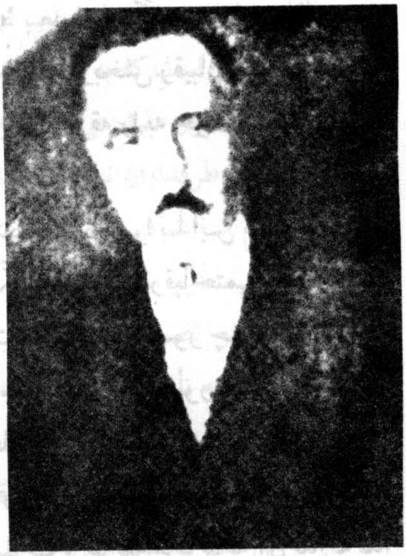
۱- مقامات العرفا ص ۴۹۶
۲- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۱۹
۳- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۲۰

۵ـ در روزنامه اگر بتوانی در یکی از مجلات به خصوص اطلاعات هفتگی به وسیله خودت یا هرکه را می‌توانی از دوستان سعی کن شرح حالی از حضرت آقا (از اول مونس السالکین اقتباس کن) جمع و به چاپ برسان و در خاتمه آن بدین مضمون بیفزائی بعد از ایشان به طوری که در زمان حیات فرموده‌اند و جمهور فقرا هم برین عقیده‌اند آقای دکترجواد نوربخش کرمانی که فعلاً معاون بهداری بم می‌باشد، [جانشین هستند] حتماً حتماً سعی کن در چند روزنامه چاپ کن و مخصوصاً در اطلاعات هفتگی به هر قیمتی که باشد چاپ کن و از حکیم الهی آدرس بگیر و به تمام نقاط ایران و ادارات تهران پخش کن این کار خیلی فوری باشد در ضمن با آقای میرزاعلی اصغر خان هم تماس بگیر به ایشان حالی کن که اگر با آقای میرزا زین‌العابدین[1] کنار بیاید موضوع فقر از خانواده ایشان بیرون می‌رود و به آقای ذکائی هم بگو که حالی ایشسان بنماید دیگر اینکه بگو ایشان که اگر حضرت آقا فلانی را انتخاب کرده‌اند برای این بود که بعد از او آقا محمدآقا زاده شما باشد دیگر به ایشان بگو مخارج خانقاه تهران توسط ایشان تأمین می‌شود اگر پولی لازم داشته باشند بپرس و تلگراف کن که بفرستم هر هفته مرتب کاغذ بنویس و مرا از اوضاع در جریان بگذار استشهادنامه که گفتم تهیه کن و پیش از آن با سایرین امثال حکیم الهی، ذکائی، آقای محمدآقا میرزاعلی اصغر شنیده‌اید راجع به فقیر ماشین کن و آن را خیلی خیلی فوری پخش کن کاغذ را به کسی نشان مده قربانت دکترنوربخش».[2]

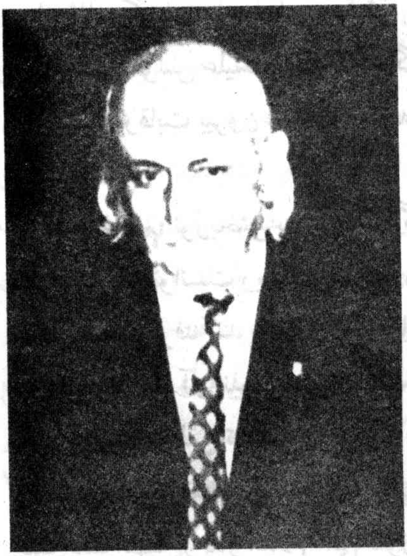
قدم پنجم: آقای نوربخش هرکجا احساس می‌کرد نزد کسی مطلبی به نفع و ضرر او هست، فوراً تصمیم می‌گرفت که خودش یا فرستاده‌اش که از دوستان آن شخص باشد با فرد مورد نظر ملاقات نماید چنان که شنیده بود آقای حاج احمد شکریه ساکن رشت که مورد احترام قاطبهٔ اهالی آن سامان نیز می‌باشد در منزل مرحوم حسن مهری از کارمندان عالی مرتبه بانک ملی با مرحوم ذوالریاستین و ابوطالب مهرگان مدعو بوده‌اند و در آن مجلس از مونس علیشاه سوال کرده استکه «آقا شما مأمور به انقطاع سلسله هستید یا کسی را کتباً تنصیص نموده‌اید و یا در نظر دارید؟» مونس لب فرو بسته و در مورد تعیین جانشین خود سکوت نمود و دربارهٔ موضوع دیگری سخن گفت».[3]

۱- منظور حاج میرزین‌العابدین پاقلعه‌ای اصفهانی است.

۲- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۲۱-۲۲۲ ۳- همان ص ۲۱۹



حاج میرزا علی اصغر ذوالریاستین زاده
شوهر مادر همسر نوربخش



ابوطالب مهرگان (مهر علی)
امضاء کننده ارشاد نامه جواد نوربخش



میرزا زین العابدین نعمت اللهی
پس از وفات حاج میرزا علی اکبر ((موافق علی)) بنا به امر
مونسعلیشاه مامور ارشاد در اصفهان

این نامه گویای ماجراهای حقیقی پشت پردهٔ بعد از مرگ میرزا عبدالحسین ذوالریاستین مونس علیشاه است که چگونه آقای جواد نوربخش رقیبان ریاست خویش را از میدان رقابت بیرون انداخته به چه نیرونی ریاست فرقه را به خود اختصاص داده است.

قدم ششم: نوربخش به آنچه که گذشت اکتفا نکرده زیرا با این شب نامه‌ها و تلگرافات نمی‌توانست ریاست خویش را برای همگان خصوصاً رقبا حتمی کند به همین لحاظ تصمیم گرفته شد به جای اجازه‌نامه، صورت مجلسی با حضور چهره‌های شناخته شدهٔ فرقه فراهم آورند تا به این ترتیب مسئله ریاست آقای جواد نوربخش را حتمی و مسلم نمایند. مجلس تشکیل گردیده و صورت جلسه زیر را تنظیم کردند.

بسمه تعالی وتقدس بر اخوان ایمانی و اخلاء روحانی پوشیده نماند که چون سلسله جلیله نعمة‌اللهیه از بدو اسلام[1] الی کنون مراحل سلوک و طریقه مربوط به آن یداً به یداً و سینه به سینه از هر قطب سلف به جانشین خلف خود تفویض و احاله می‌شده لذا حضرت قطب‌العارفین و ملجاء السالکین آقای حاج میرزاعبدالحسین ذوالریاستین نعمة‌اللهی (مونس علیشاه) نیز جناب جلالتمآب و محامد انتساب آقای دکترجواد نوربخش کرمانی[2] را به جانشینی خود منسوب فرموده‌اند اینک برای اطلاع و استحضار عموم اخوان حضرت ایشان را معرفی و اطاعت از جنابشان بر قاطبه اخوان فرض و لازم می‌دانیم.»

زیرا ورقه صورت مجلس را به عنوان «فقیر تصدیق می‌نمائیم فقیر معصوم علی نعمت‌اللهی» و «امر اطاعت می‌شود امضاء حسینی قزوینی» و «فقیر حقیر عبدالله فرمند کرمعلی» و «امر حضرت آقا اطاعت می‌شود مهرگان»[3].

چطور ممکن است انسان تا این اندازه هم نوع خویش را به بازی گرفته برایشان حیثیت و شأن عقلی قائل نباشد. این آقایان امضاءکنندگان خود صورت مجلس تنظیم کرده‌اند و خود هم تصدیق کرده‌اند «امر حضرت آقا اطاعت می‌شود». حضرت آقای

۱- برای چنین ادعائی دلیلی ندارند که اقامه کنند و در طول مباحث این کتاب ثابت کردیم که تصوف در اواخر و اوائل قرن سوم به اسلام وارد شده است.
۲- نامه‌ها و تلگرافات قبل و آنچه بعداً عنوان می‌گردد دلالت جلالت‌مآبی نامبرده است.
۳- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۲۱۶

مجهول‌الهویه یا میرزاعبدالحسین ذوالریاستین منظور است اگر شخص ناشناس و مجهول‌الهویه‌ای است که به آقایان تبریک باید گفت و اگر منظور مونس علیشاه رئیس فرقه نعمةاللهی منور علیشاهی می‌باشد که نامبرده امری نکرده است.

قدم هفتم: طرفداران نوربخش با این تدبیر و سیاست و نقشه هم کاری از پیش نبردند تصمیم گرفتند که نظر حمایتی بعضی از روسای فرقه‌های دیگر را به خود جلب کنند به همین منظور میرزاعلی اصغر شوهر مادر همسر آقای جواد نوربخش به اتفاق شخص نوربخش تصمیم گرفتند به نزد حاج مطهر علیشاه رئیس فرقه خاکسار بروند و استشهاد نامه را به تأئید ایشان برسانند. وقتی مسئله را نزد حاجی مطهر علیشاه مطرح کردند جواب داد: «اولاً در قدیم - خاکسار کامل در نزد اهل حق کامل جوز می‌شکست و اهل حق کامل در نزد قطب سلسله علیه شاه نعمةاللهیه جوز می‌شکست[1] آیا کار به این جا رسیده است که استشهادنامه برای قطب سلسله علیه درست شود و برای امضاء دوره بیفتد؟ ثانیاً قطب سلسله علیه باید سید باشد و شخص غیرسید صلاحیت و شایستگی قطبیت ندارد.»

چون میرزاعلی‌اصغر ذوالریاستین‌زاده و جواد نوربخش از خانقاه مطهریه تهران ناامید برگشتند بسر وقت آقای درویش شکرالله کرمانی مقیم شمیران رفتند تا امضائی از او به‌گیرند درویش شکرالله سخت متغیر می‌شود لذا دو نفر مزبور تعبیرات خود را از قطبیت پائین می‌آورند و می‌گویند شما همیشه در خانه مرحوم آقا بودید و ما دست و پا می‌کنیم که پوست تخت یکصد و پنجاه ساله از دست نرود که ارث بابامان است.[2]

تعهد نوربخش به درویش شکرالله

درویش شکرالله فاقد سواد که خود از داعیه‌داران ریاست بود و امروز امیر مظاهری معروف به بلبل علیشاه مدعی جانشینی این انشعاب بی‌اعتبار بعد از ذوالریاستین است و با اندوخته‌های هفتادساله نیز توجه اغلب اتباع فرقه را به خود جلب کرده بود در این زمان که میرزاعلی اصغر شوهرمادر همسر نوربخش و پسرش محمد ذوالریاستین و نوربخش

۱- چنین چیزی مرسوم نبوده است.

۲- مقامات العرفا ص ۵۱۷-۵۱۸

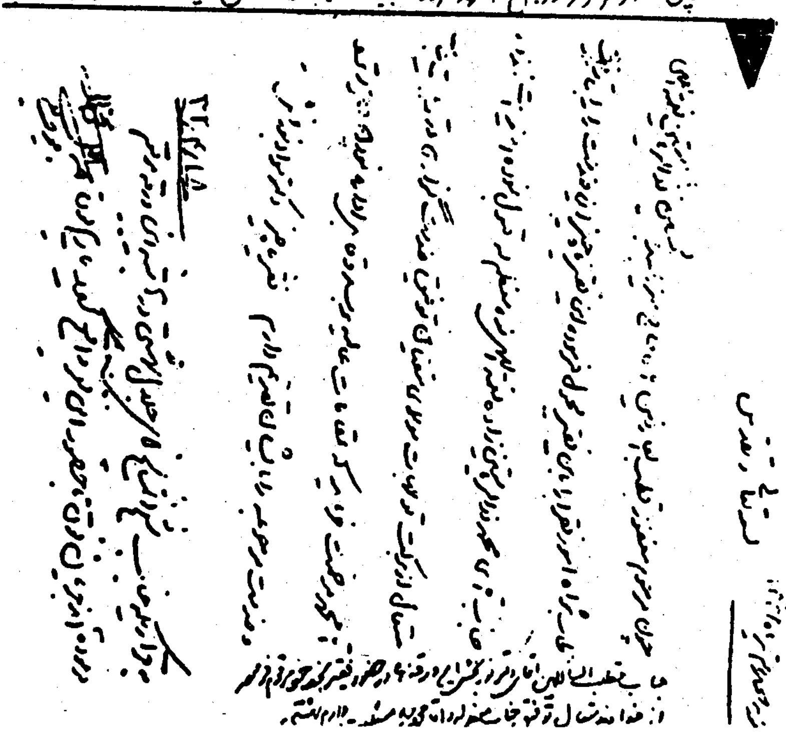
دست حمایت به سوی درویش شکرالله دراز کرده بودند، اشتغال به تدوین رساله‌ای به مناسبت چهلمین روز مونس علیشاه داشتند.

توانستند درویش شکرالله را با استدلال اینکه پوست تخت ۱۵۰ ساله فرقه نعمةاللهیه منور علیشاهی مونس علیشاهی در خاندان بماند راضی کنند که از نوربخش حمایت نماید ولی او برای اینکه «مبادا (نوربخش) پس از سوار شدن به خر مقصود و مراد»[1] ادعاء استقلال بکند تعهدی از نوربخش به شرح زیر گرفتند:

هو، بسمه تعالی و تقدس گواهی می‌دهم بیشتر نظر مرحوم خدایگانی قطب‌العارفین حضرت آقای حاج ذوالریاستین نعمةاللهی تربیت آقا محمد ذوالریاستین‌زادهٔ نعمةاللهی نوهٔ معظم‌له بوده است این دو کلمه جهت یادبود خدمت سرور گرام جناب آقای درویش شکرالله (مشتاق علی) تقدیم شد و فقیر هیچگونه غرضی جز خدمت به حق و اولیای او ندارم والسلام علی من اتبع الهدی و رحمه الله و برکاته.

دکتر نوربخش ۱۳۳۲/۴/۱۷[2]

متولی‌نامهٔ دکتر جواد نوربخش که تعهد کرده قطبیت را به نوهٔ مونس علیشاه واگذار کند.



۱- مقامات العرفا ۴۹۴ عجب معنویت؟!

۲- همان

مخالفت با نوربخش

با گذشت زمان جواد نوربخش و هم‌پیمانان او به این نتیجه رسیدند که هیچکدام از اقدامات صورت گرفته نتوانسته از مخالفت‌ها بکاهد علاوه حتی بعضی از همان عده‌ای که هم پیمان شده بودند در غیاب نوربخش ساز خویش را بر علیه او کوک می‌کردند و حتی گاهی به جرائد رسمی کشور هم کشیده می‌شد. چنان که شخصی به نام حاج آقا رضا احسان پیر خدمت نعمة‌اللهی اعتراض نامهٔ خویش را به روزنامه اطلاعات آگهی ۵۲۸۳ و در روزنامهٔ قانون شماره ۹۱ سال ۳۳ بدین شرح درج نمودند:

۱ـ چرا در روزنامه امضاهایِ دهندگان آگهی درج نگردیده[1].

۲ـ چرا آقای نوربخش پست دولتی خود را در بم معطل گذارده‌اند و در تهران و کرمانشاهان به پشت هم‌اندازی مشغولند؟

۳ـ آقای نوربخش علماً و عملاً شایستهٔ این دعاوی نیستند.

در همین زمان شخص دیگری به نام کمال دهگان به عنوان اعتراض شرحی که در شماره ۱۴۴۶ سال یازدهم روزنامهٔ پارس که مدیرش آقای فضل‌الله شرقی و محل انتشارش شیراز است تحت عنوان «رفع شبهه» به این مضمون می‌نویسد: «ادارهٔ محترم روزنامهٔ پارس ـ در شمارهٔ ۸۱۴۰ روزنامهٔ اطلاعات مورخهٔ دوشنبه ۳۲/۴/۲۲ در صفحهٔ دوم ستون آگهی‌ها مشاهده شد، که دکترنوربخش نامی خود را جانشین قطب‌العارفین مرحوم حاج ذوالریاستین قلمداد کرده است.

اولاً چون فقید سعید مکرراً در ایام حیات خویش جانشین شایستهٔ خود را حضرت تاج العرفا یعنی آقا میرزا زین‌العابدین نعمت‌اللهی پاقلعه‌ای اصفهانی معرفی فرموده و از طرف دیگر چون هم بنده و هم سایر احبابی که از نزدیک با آقای دکترنوربخش فوق‌الذکر آشنا بوده‌ایم ابداً ایشان را شایسته پوشیدن خرقهٔ پیشوائی اهل طریقت نمی‌دانیم. مراتب را برای رفع شبههٔ دیگران عرض کردم. خاک راه درویشان کمال دهگان.[2]

۱- همان آگهی شماره ۸۱۴۰ روز دوشنبه ۳۲/۴/۲۲ اطلاعات می‌باشد که نوربخش را به عنوان جانشین معین کرده بودند و امضاء نداشت.

۲- مقامات العرفا ص ۵۲۳ از روزنامه پارس شماره ۱۴۴۶ سال یازدهم.

نامهٔ نوهٔ مونس علیشاه

محمد ذوالریاستین زاده فرزند دوم میرزاعلی‌اصغر که تقریباً بعد از تعهدنامهٔ آقای جواد نوربخش سکوت اختیا کرده بود گذشت زمان برایش مسلم کرد که جواد نوربخش به ریاست رسیده تعهدات داده شده‌اش را فراموش نموده است و عنقریباً محمدابن علی اصغر ابن مونس علیشاه را هم به عنوان نوهٔ پیر و مرشد و رئیس فرقه نعمةاللهیه منور علیشاهی نخواهد شناخت طی دو پرونده بر علیه آقای نوربخش در وزارت دادگستری شکایتی را اقامه کردند[1] و هرکس از او جویای مسئله ریاست فرقه بعد از جدش می‌شد تمام وقایع را موبمو نقل می‌کرد از جمله جواب نامه‌ای است که پس از چهار سال و شش ماه بعد از تعهدی که دکترجواد نوربخش به درویش شکرالله داده بود به آقای سیدعبدالحجه بلاغی به شرح زیر نوشته است:

حضور باهرالنور مطهرالظهور محب شفیق جناب آقای بلاغی دام اقبال با تقدیم عرض سلام. نامه محبت خامهٔ آن جناب واصل و از مضامین آن اطلاع حاصل نظریه حقیر را خواسته بودید نسبت به آقای دکترنوربخش و جانشینی ایشان را پس از فوت مرحوم حضرت خدایگانی به عرض می‌رساند مطابق مدارکی که نزد اینجانب است و از قرائن معلوم است ادعای ایشان جز داعیه‌ای بیش نیست تا دستخط مرحوم ذوالریاستین راکسی نشان ندهد آنهم تاریخش پس از تاریخ ۱۲/۱۰/۳۱ باشد قطبیت این اشخاص جز داعیه چیز دیگری نیست زیرا کاغذی از آن حضرت به تاریخ ۱۲/۱۰/۳۱ نزد اینجانب است که در آن ذکر فرموده‌اند که هرکس نسبتی به اینجانب بدهد محض افترا و کذب محض است باقی خدا علی مولا.

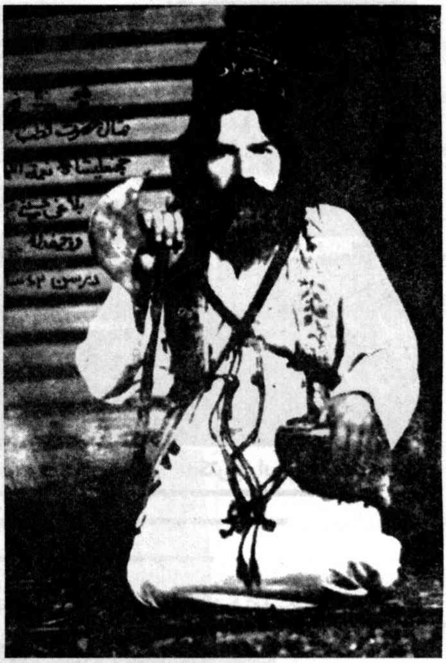
ذوالریاستین زادهٔ نعمت‌اللهی ۱۲/۱۰/۳۶[2]

۱- مقامات العرفا ص ۴۸۸
۲- مقامات العرفا ص ۴۸۷



[illegible] ۱۳/۳/۱۳۴۲

حضرت [illegible] جناب [illegible]
با تقدیم عرض سلام . نامه محبت [illegible] آنجناب واصل و از
آن اطلاع [illegible] نسبت
دکتر نوربخش و جانشینی ایشان [illegible]
[illegible] میرساند مطابق مدارکی که نزد اینجانب است و از [illegible]
[illegible] ادعای ایشان جز ادعیه بیش نیست [illegible]
مرحوم ذوالریاستین را کسی نشان نداده [illegible]
[illegible] قطبیت این اشخاص جز ادعا چیز دیگر نیست
زیرا که نامه [illegible] آنحضرت بتاریخ [illegible] نزد اینجانب است [illegible]
[illegible]
باقی خدا [illegible] محمد ذوالریاستین زاده نعمت اللهی



عبدالحجه بلاغی از اقطاب نعمه اللهی
نویسنده نامه به محمد ذوالریاستین

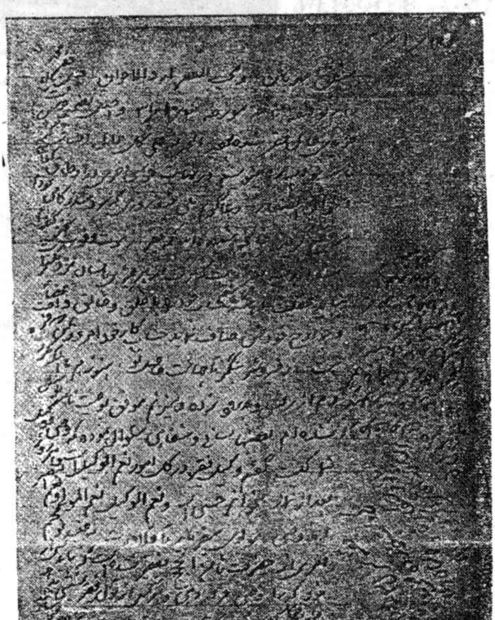


علی اصغر فرزند ذوالریاستین
محمد فرزند او، نوه ذوالریاستین
که دکتر نور بخش برای قطبیت او تعهدداد.

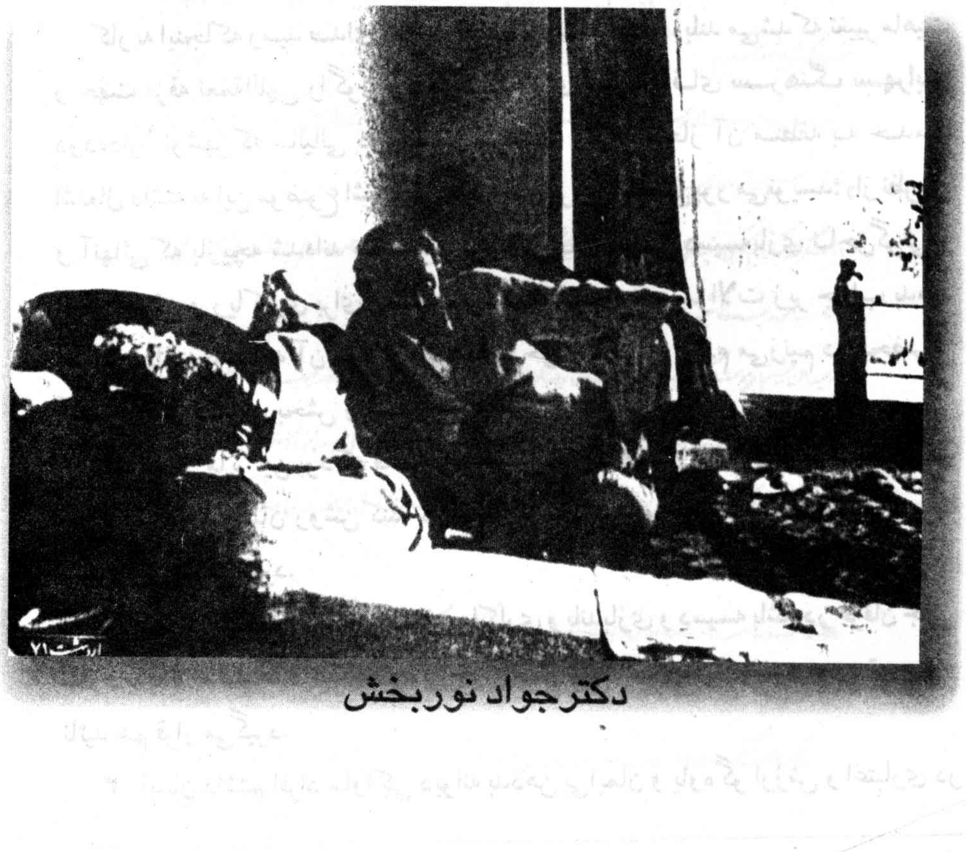


دکتر جواد نوربخش

نامه حاکی عدم تعیین جانشین که ذوالریاستین به فقیر محمد نوشته است



تاکید محمد ذوالریاستین‌زاده به این که اگر کسی مدارکی بعد از تاریخ ۳۱/۱۰/۱۲ دارد نشان دهد پذیرفته می‌شود، به لحاظ سوءاستفادهٔ دکترنوربخش ازنامه‌ای بوده است که میرزاعبدالحسین ذوالریاستین در تاریخ ۳۱/۱۰/۴ به مریدان کرمانی و نواحی رفسنجان و زاهدان خود نوشته است و متذکر گردیده که «فقیر هم از ایشان (نوربخش) تقاضا می‌نماید که هنگام فرصت به خانقاههای نواحی سرکشی نمایند و نواقصی که به نظرشان می‌رسد در حدود امکان مرتفع سازند»[1] در صورتی که تنها مطلب چشم‌گیر این نامه همان جملهٔ «سرکشی خانقاههای حوالی» است آنهم فرموده‌اند وقتی که کار نداشت به آن به‌پردازد. این برای ریاست کردن دلیل نمی‌باشد.



دکترجواد نوربخش

۱- مقامات العرفا ص ۴۹۱

تغییر ماهیت
فرقهٔ نعمةاللهی مونس علیشاهی

پس از اینکه جواد نوربخش به تعهدات قبل از رسیدن به ریاست فرقهٔ نعمةاللهی مونس علیشاهی عمل نکرد، داعیه‌داران به مرگ یا بر اثر پیری میدان را به نفع او خالی کردند با حمایت سازمان امنیت رژیم پهلوی بساط ریاست را به همه جا کشانید و صدای هر مخالفی را در حلقوم خفه کرد، یا از میدان حیات به گورستان فرستاد و خود مورد استفاده دشمنان دیانت حقه و ملیت ایرانی هر ایرانی مسلمان قرار گرفت و مهمتر اینکه تصوف همه در خدمت دشمنان اسلام را به خدمت استعمار واداشت «یا علی مدد» را به «یاحق» تبدیل کرده، خود را از شکل و شمائل صوفیه نجات داده به صورت فراعنه درآورد تا مورد قبول و پذیرش توده‌های غیرمسلمان نیز قرار گیرد.

کار به اینجا که رسید صدای اتباع فرقه به صورت پراکنده، بلند می‌شد که تغییر ماهیت و جهت فرقه نعمةاللهی را گوش‌زد می‌کردند برای نمونه آقای سرهنگ سهرابی دوده‌دار[1] نوشهر که سالیانی در حضور سرهنگ رئوفی مجاز آن منطقه به خدمت اشتغال داشته به این موضوع اشاره کرده به آقای پرویز ایلخانی‌پور می‌نویسد: «از نظر من و آنهائی که بازیچه شده‌اند سلسله در گروه بازیهای سیاسی دسیسه‌بازی ناحق‌گوئی و ناحق جوئی و ریاکاری برای همیشه نابود شده امیدوارم به سؤالات زیر جواب بدهید اطمینان داشته باشید به آن مولائی که همه به حق و ناحق از او دم می‌زنیم در محضرش آستین آقای دکترنوربخش و شما را می‌گیرم.

۱ ـ تصور ما بر این بود که فقط افراد خوش‌نام و با فضائل اخلاقی و مؤمن می‌توانند چراغ فقر در منزلشان روشن کنند در کمال تأسف دیدیم خلاف آنهم می‌شود و با دستور پیر هم می‌شود.

۲ ـ فکر می‌کردیم اگر کسی دنبال ریاکاری و باندبازی و دسیسه باشد در عرفان جائی ندارد بدبختانه مشاهده شد علاوه بر جا به مقام شیخ المشایخی رسیده مورد تمجید و تائید هم قرار می‌گیرد.

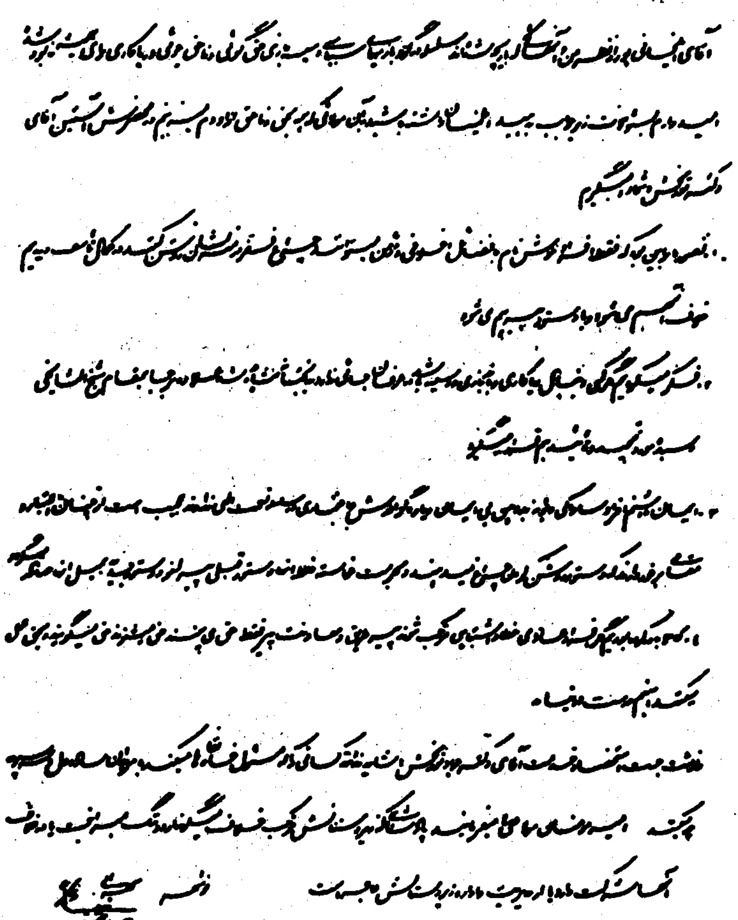
۳ ـ ایمان داشتم افراد ساواکی دیوانه بددهن بی‌ایمان و یاوه گو ارزش و اعتباری در

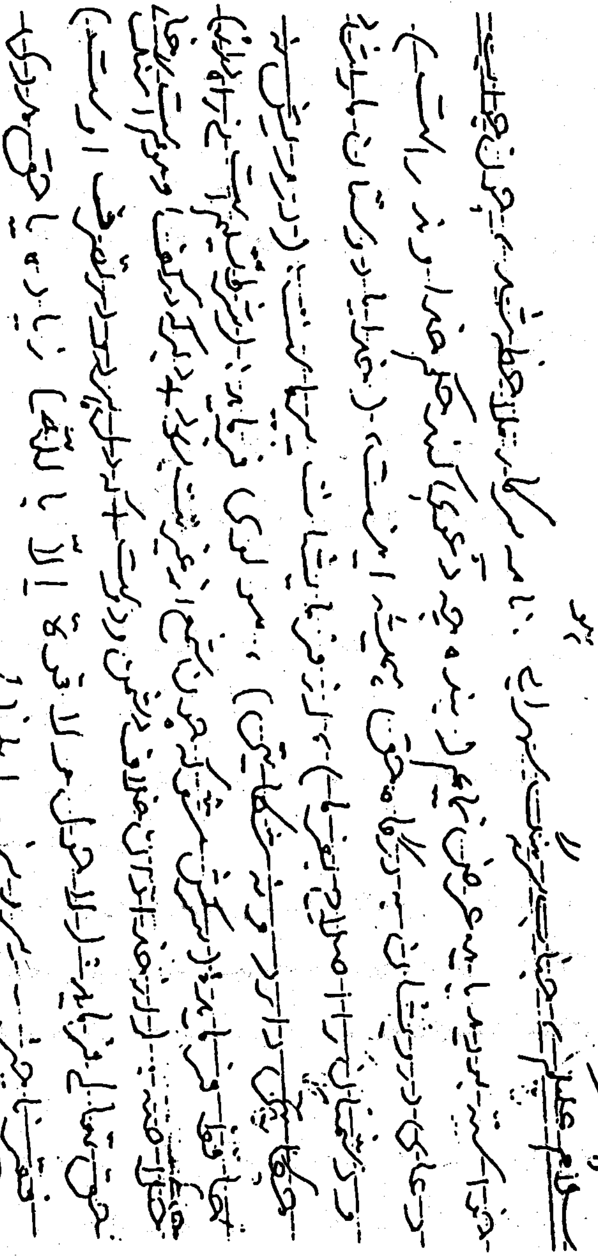
۱ـ نوربخش دربارهٔ دوده‌دار می‌نویسد: «در امور خانقاه از پیر دلیل متابعت می‌کند و انتخاب او با پیر دلیل است با اجازه شیخ و تصویب قطب و دو مرحله فقری را هم طی کرده (در خرابات ص ۸۷)

سلسله نعمت‌اللهی ندارند عجب است از چنان اعتبار و مقامی برخوردارند که دستور روشن کردن چراغ می‌دهند و به حرمت خواسته غلط آنها دستور قبلی پیر لغو و دستور جدید به میل آنها صادر می‌گردد.

۴ـ کاملاً باور کرده بودیم اگر افراد عادی خطا و اشتباهی مرتکب شوند پیر طریق و معاونت پیر فقط حق می‌بینند حق می‌شنوند حق می‌گویند و به حق عمل می‌کنند اینهم درست درنیامد....»

نوشهر سهرابی ۱۳۷۳/۱/۳





در جواب آقای پرویز ایلخانی‌پور می‌نویسند: «سلام علیکم جناب سرهنگ سهرابی نامه سرکار ملاحظه شد، چون جواب خواسته بودید باید عرض نمایم «بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست» دعای درویشان به درگاه حق همیشه این است «خدایا دوستان ما را شاد و دشمنان را اصلاح بفرما» از فرمایشات پیرماست: «درویش نه حکایتی دارد و نه شکایتی»، مولوی فرماید: «شرط تسلیم است نی راه دراز» حافظ فرماید:

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

خلاصه:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست — که دل هر دو در تصرف اوست

حق تعالی فرماید: (لاحول ولا قوه الا بالله) زیاده یا حق مددی.

فقیر ناچیز پرویز ایلخانی ۷۳/۲/۱۰

جواب مسئول خانقاه تهران دارای نکات حائز اهمیتی است که بدون تردید در اسلام خاصه تشیع جایگاهی ندارد و اشاره گذرا به آنها می‌تواند خواننده را به تحقیق و به حقیقت امر رسیدن کمک کند.

۱ـ با جمله «بنده چه دعویی کند حکم خداوند راست» نویسنده نامه سرهنگ سهرابی را بنده و آقای نوربخش را خدا قلمداد کرده چرا؟ چون به اعتراض کننده بگوید که تو بنده‌ای باید مطیع هر آنچه او می‌گوید و، وی کند باشی.

۲ـ به جای اعتراض به آنچه وارد بود باید به دعاوی درویشان متوسل شد که «خدایا دوستان ما را شاد و دشمنان را اصلاح بفرما» به این معنی که به دو اصل مهم فروع دین امر به معروف و نهی از منکر بی‌اعتنا بودن و عمل نکردن یعنی شرافت انسانی را زیر سئوال بردن.

۳ـ با «درویش نه حکایتی دارد و نه شکایتی» یعنی هرچه دیدی دم نزن، بازی مار ا برهم مزن، یعنی هر بلائی بسر هرکس آمد دادخواهی نکن و اگر بر سر خودت هم آمد شکایت نکن.

۴ـ استناد به کلام مولوی «شرط تسلیم است نی راه دراز» یعنی همین است که می‌بینی قواعد اعتقادی، اخلاقی، انسانی جائی برای خود ندارند، هرچه گفتیم و هرچه کردیم

باید در مقابلش تسلیم محض بود.

۵- و با جمله «از خدا دان خلاف دشمن و دوست» یعنی هرچه از خلاف شرع و خلاف اسلام و خلاف انسانیت و خلاف فرقهٔ نعمةاللهی می‌بینی از خداست نه از ما.

شخص دیگری که در فتوکپی نامه‌اش به آقای ایلخانی‌پور خانا نیست در نامه‌ای که به او می‌نویسد به تمام دیده‌هایش در پاریس اشاره کرده در قسمتی از آن نوشته است: «مریدان بیچاره به زندگی بدتر از مرگ تن در داده باشند، ایشان مجالس مهمانی‌اش را با انواع شرابها و سرگرمیهای نامشروع که فقط در عشرتکده‌ها دیده می‌شود برگزار کند.» و «من هم مانند دیگران از نزدیکان شما نه‌تنها فقط ماجرای ننگین تجاوز دکتر جواد نوربخش و نیک طبع و حاشیه نشینان خانقاه نعمةاللهی لندن را شنیدم بلکه ماجرا را از نزدیک لمس کرده‌ام و شور و مشورتهای نزدیکان را هم دربارهٔ خنثی کردن آن همه ناپاکی و شیطانی را دیده و می‌شنیده و می‌شنوم»[1] و مطالب دیگر.

دادگاه تجدیدنظر برای پرونده «جذب پیر»!

کیهان صفحه ۲
چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۳۷۷-
۲۷ ربیع الاول ۱۴۱۹- شماره ۱۶۲۷۴

حکم محکومیت قطب فرقه درویش‌مسلک نعمت‌اللهی شاخه نوربخش دررابطه با پرونده خانم «ف-الف» تجدیدنظرخواهی خواهد شد.

این حکم که متضمن جزای نقدی است درپی شکایت خانواده‌ای که سالها در خارج از کشور اقامت دارند علیه دکتر جواد نوربخش قطب فرقه نوربخشی صادر شد و خانواده... هم‌اکنون درپی اعتراض به حکم بدوی در دادگاه تجدیدنظر هستند.

دکتر نوربخش ۷۲ساله مقیم انگلیس که با پیروزی انقلاب اسلامی به خارج از کشور گریخت همآهنگ با اغفال خانواده‌های ایرانی به اسم صوفی‌گری به مال‌اندوزی و شهوترانی مشغول است.

وی درپی برقراری رابطه صمیمی با خانواده الف که همگی مرید سرسخت وی بودند با خواستگاری از دختر کوچک این خانواده برای پسرش وی رامجبور می‌کند که از ایران به آمریکا سفر کند و با پذیرفتن تبعیت آمریکایی خارجه‌نشین شود.

نوربخش که از ساده‌دلی این خانواده که به اعتراف خواهران و برادران دختر، تمام هستی خود را برای احداث خانقاه و کمک به نوربخش بخشیده بودند سوءاستفاده کرده بود، در یک فرصت مناسب ف-الف را تحت عنوان رسیدن به مرحله جذب‌پیر! یا «جذب حق»! در جلسه ویژه‌ای مورد تجاوز قرار داده که از آن تاریخ این دختر در حالت بحران روانی و جنون قرار گرفته است.

یادآور می‌شویم پرونده قطب فرقه نوربخشی پیش از این با شکایت خانواده «ف.الف» در دادگاه نیویورک به جریان افتاده بود که رئیس این فرقه پس از آنکه نتوانست با تهدید و تطمیع خانواده مذکور را به رضایت دادن مجبور کند با پرداخت رشوه‌های کلان به مقامات این دادگاه نتیجه محاکمه رابه دلیل واهی «فقددلیل» به نفع خود رقم زد.

این در حالی بود که پزشکان معالج این دختر در آمریکا که از اعضای برجسته انجمن روانشناسان و روانپزشکان آن کشور هستند تجاوز به او را پس از مسلوب‌الاراده کردنش با موادمخدر و از راه هیپنوتیزم توسط دکتر نوربخش به اثبات رساندند.

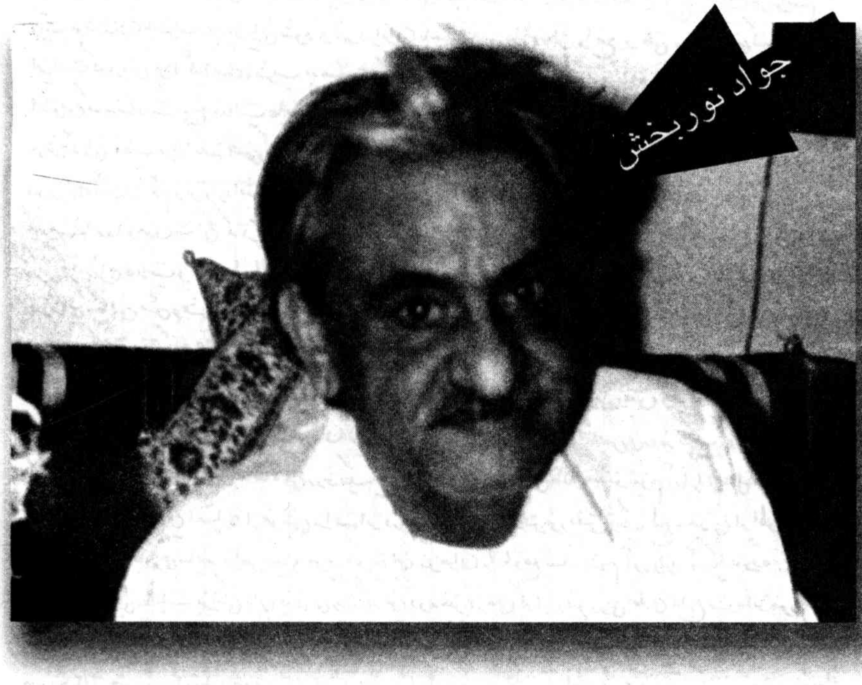
۱- ماجرای چنین حادثه وحشتناکی در روزنامه‌ها ایران صبح و عصر چاپ شد از جمله کیهان چهارشنبه ۳۱/ تیر/ ۱۳۷۷ شماره ۱۶۲۷۴ صفحه ۲ و فرهنگ اسلام یکشنبه ۱۳۷۷/۲/۲۰ سال اول شماره ۱۰ صفحه ۳ ستون اول.

حضور محترم آقای ایلخانی پور شیخ نعمت اللهی تهران

نمی‌دانم نامه‌ام را از کجا آغاز کنم و آیا شما را از بابت اخلاقی و اعتباری با آنان که میخواهم درباره‌شان آنچه را که شنیده‌ام شنیده‌اید و نمی‌دانم بر خویشتن لرزیده‌اید و در ایمان خود ترسیده‌اید یا بخاطر فقط و فقط منافع مادی سکوت را بهترین دانستن در مقابل چنین عمل اجرایی و وحشتناکی از هرگونه تصمیمی برتر دانسته‌اید. اگر شرف انسانی خود را فراموش نکرده‌اید و براستی بر آنید که ایمان خویش را آراسته‌اید معتقد باشید حتماً مابقی عمر خود را صرف گمراهی مردم پاک باخته‌ای نمی‌کنید که از غفلت و غفلت زدگان فرار کرده‌اند تا آلودگیهای دیروز زندگیشان را فراموش کنند به شما پناهنده شده‌اند تا جبران مافات کنند یعنی نه تنها بازگشت به گناه و گذشته آلوده ننمائید بلکه به سوی پاکی و طهارت حرکت کنند. من هم مانند دیگران از نزدیکان شما نه تنها فقط ماجرای ننگین تجاوز دکتر جواد نوربخش و شیخ طبع و حاشیه‌نشینان خانقاه نعمت اللهی لندن را شنیدم بلکه ماجرا را از نزدیک هم لمس کرده‌ام و شور و مشورت‌های نزدیکان را هم درباره مخفی کردن آن هم ناپاکی و شیطانی را دیده و می‌شنیده و می‌شنوم. راستی آنروز که قطب من و شما برخلاف سنت فرقه نعمت اللهی شارب درویشی را تراشید خویش را به صورت فراعنه درآورد چه در سر داشت و به چه علت دست به چنین سنت شکنی زد؟ میدان تردید میخواست خود را با جامعه اروپائی تطبیق دهد. و از فرقه نعمت اللهی از حس ملی شاهی دستگاه ایمانی موجود آورد. مریدان بیچاره به زندگی موقت از مرگ تن در داده باشند. اشتغال مجالس مهمانی‌اش را با انواع شرابها و سرگرمیهای نامشروع که فقط در مشترکه‌ها دیده می‌شود برگزار کند اروپائی فکر کردن رئیس من و شما موجب شده است در خانقاه‌های خارج از ایران در مراسم دیگ جوششان با شراب هم پذیرائی شود و اگر در ایران با چنین صحنه‌های بطور واضح و علنی برخورد نمی‌کنیم بخاطر این است که در پس پرده گیلاسهای شراب به میمنت گمراه کردن مردم به هم می‌خورد و باده می‌نوشند. افسوس هزار افسوس که نه تنها دست رنج بهایم را به جای مهیا کردن مایحتاج زندگی خود و خانواده‌ام به پای عربده عیاشی و هرزگی قطب فرقه نعمت اللهی و اطرافیانش ریختم بلکه هم حیثیت دین و ایمان و آبرو و ناموس خویش محفل بی بند و باری آنان را گرم و برقرار داشتم. آن روز که شیخ طبع با آن چهره عوام فریبانه با نذورات و هدایای من و دیگران به واسطه شما و چون شمائی که در گوشه و کنار به فریب دادن پاک باختگان مشغول هستید کره زمین را زیر پا میگذاشت فکر می‌کردم برای هدایت و اشاعه مبانی اعتقادی رنج چنین سفرهایی را تحمل می‌کند غافل از اینکه شیخ طبع و امثال او دعوتهای مجالس عیش و عشرت را پاسخ می‌گفته‌اند و برای خالی نبودن عریضه هر جائی هم دست آواره‌ای را می‌گرفتند و او را درویش می‌کردند. وقتی این حرفهاشان دهنده را که از ناگزیر شنیدم و در مقابل چشم مجسم کردم برای افراد نسبی تشبیه که نه کار، گفتم تو مهمانی دو دختر از خانواده‌ای بسیار معروف و سرشناس که سابقه خدمت به دکتر نوربخش و فرقه‌اش یا همراه شستی روزها گوییم هرزش داشته‌اند به همراه خواهرشان برای زیارت و شفاف بای از آمریکا به انگلیس می‌روند در یک روز معین شده که برای ملاقات با دکتر نوربخش به خانقاه می‌روند شیخ طبع با حرکات خاص مدانی مثلاً هیپنوتیزم آنها را از حال طبیعی خارج نموده تا حدی که کوچکترین اختیاری از خویش نداشته‌اند در چنین وضع روحی دکتر نوربخش و شیخ طبع و چندتن از اطرافیان در خانقاه به آنها تجاوز می‌نمایند. خواهر بیچاره و مرید دیرینه این دو جوان را با وضع بسیار شوم‌آور وارد آمریکا نموده به بیمارستان منتقل می‌کند در پی معاینات پزشکی به این نتیجه می‌رسند که این دو دختر در حالی که از وضع روحی عادی خارج شده‌اند مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. مقامات آمریکائی از چنین عمل اجرایی و وحشیانه‌ای که انجام شده به حیرت و خشم افتاده‌اند که چرا باید برای چنین کاری از هیپنوتیزم استفاده شود. پس از انتشار این خبر افرادی بسیج شدند تا دامن رئیس من و تو دکتر نوربخش و اطرافیانش را با پول هنگفت و رشوه تهدید پاک کنند. خود شخص دکتر هم می‌گویند ایشان ناراحتی روحی داشته‌اند ایشان از کجا می‌دانسته‌اند؟ خواستم به نوبه خویش شما را به عاقبت از حق و حقیقت دوری از این دستگاه شیطانی در این آخر عمری دعوت کنم. منیرشاه ک...

تهران ...

و خلاصه سخنرانی که بیدار شده‌ای در انجمن دراویش گوته‌بری سوئد می‌نماید و بصورت چهار صفحه دو ستونه منتشر می‌شود در قسمتی آمده: خواهر خوب و برادرهای برتر... ده‌ها قصه از پیر طریقت بهر عنوان از زبان و بیان شیرین شما نوش جان من شد. ... فلان شاهزاده خانم و سپس آنچه می‌بیند را با علی، علی بود، علی یقین بود، علی عین حقیقت بود. علی مندیل و قندیل نداشت، علی مشاطه و خنیاگری نمی‌دانست، علی زر و زیور نداشت، علی برهنه پای نخلستان‌ها در پی قوتِ یتیمان پیرزنان برهنگان و درماندگان ... اما حالا نگاه می‌کنیم دقیقاً در سایه درختان سرسبز افرا و صنوبر و کاخ غارتگران بین‌المللی در حاشیه دو سازمان سرشناس وحشت‌برانگیز «سیا» و «مافیا» خانقاه علی پرستان پا می‌گیرد و ...



«مسلوبها انسان دیگر، جلوهٔ دیگری نمی‌دهند. تشخیص حاکمان و ظالمان، از محکومین و مظلومین، امری بسیار آسان و ساده، و امروز دیگر قصهٔ ناشنیده‌ای نیست و عجب اینکه در این صحرای محشر، و والوبلای جهانی که جز سرود درد و ننگ و جنگ نوائی بگوش نمی‌رسد، عزیزانی در نهایت فراموشی؛ شمشیر دو دم مرد اول تاریخ را با تار و تنبور و دلنگ بیشگانهٔ زمانه، بسرودا زده و غریو و خروش صداهای پر سبز حق شناسی‌ها را، به سماع خود ساخته، در چهاردیواری‌های گرم و نرم مخمل و اشیانه‌های امن و امان را، بدور از همه تحولات و درگیری‌های حق و ناحق زمان، تشبثگاه بی دغدغهٔ خود ساخته‌اند و در این گیر و دار با تظاهراتی ناروا تر از ستم کاری ناحق پیشگان، حرمت دلیر و دست افشان جلال و جبروت همان کاخ نشینانی می‌گردند که در دوران پر اقتدار خلافتهای ننگین خویش، از شکافتن فرق اولین سخنگوی حق و حقانیت بساط عیش و عشرت خود را پر رونق و تسلط بر مردم را، امری واجب و مسلم به حساب آورده‌اند....

خواهر خوب و برادرهای برتر... دهها قصه از پیر طریقت بهر عنوانه از زبان و بیان شیرین شما، نوش جان می شد. اشعار نغز، خلوص، سلوک، صفا، پاکی، اصالت، نجابت و من همه را شنیدم و چون نادیده را قضاوتی نمی‌توان داشت بدور از ادب و مروت انسانی است که حتی قطرهٔ عطر خوشبو هم، ناشناخته به جامهٔ پاک کسی از جانب ما، اصابتی داشته باشد.. و گفتنی از نفس خانقاه‌های متعدد با همان عظمت و ابهت و شاپستگی که شما بیان میدارید! برگزاری مراسم و جلسات سخنرانی‌ها و سرودخوانی‌ها، پیوستن یکی دو مارگرت و ژرژ و مایکل که بعمد و یا سهو و گیریم هم با خلوص و درک، و نشان دادن و بازگو کردن از فلان شاهزادهٔ کاخ‌نشین که در خدمت به خانقاه در نوبت نشسته است، قاجار زاده‌ها، شازده‌ها، فلان درجه دار با سابقه‌هائی روشن از ارتش و چند و چندهائی دیگر...اگر بگویم علی را شرم بر جبین است که مداحانی اینگونه را، با همان شکل و شمایلی که شما دیده و ما شنیده‌ایم، سخنی گزاف نگفته و پاپانی بر همهٔ این محفل‌های دروغین را آرزو کردن را هم گناهی نمی‌شود به حساب آورد..

علی، علی بود- علی، یقین بود- علی، زمین بود و علی، عین حقیقت بود... علی، مندیل و قندیل نداشت- علی مغلطه و حیاگری نمی‌داشت- علی، زر و زور نداشت و کیمیاگری هم نمی‌توانست علی، خود را، اول نمی‌شناخت، علی، برهنه پای نخلستانها، در بی قوت یتیمانه پیرزنانه برهنگان و درماندگان بود- علی، شبها را به جستجوی خانه به خانهٔ نیازمندان به بازی میگرفت و استراحت را، مرگ زندگی به حساب می آورد- علی، شور و حال و مستی‌ها را، در همنوائی با نوربا نشینانی می‌یافت که ضجهٔ دردها و درماندگی‌هایشان با دیدن چهرهٔ منور علی پایان می گرفت.

و اما، حالا- نگاه می کنیم، دقیقاً در سایهٔ درختان سرسبز افرا و صنوبر و کاخ غارتگران بین المللی و در حاشیهٔ دو سازمان مرشناس و وحشت برانگیز «سیا» و «ساواک» و امثالهم، خانقاه علی برستان پا می گیرد و باز عجیب تر، که در چنین محافلی، به جای تعالیم عالمگیر، این مرد کار و زحمت، بساط نقالی‌های آن جنانی که با کوبیدن سنگ و چوب بر تابوت اموات شاعرانی از هفتصد یا هشتصد سال پیش و به بازی کشاندن دف و نی، روبراه میگردد و کمتر آگاه و بیشتر هم ناآگاهان کم مشغله و رفاه طلب که هر سایهٔ امنی را، پناهگاه زندگی‌های بی ثمر خود می‌شناسند! جائی برای تماشای خود جستجو کرده و بازهم با تظاهراتی که روح علی از همه آنها بی خبر است! وقت می کارند و بلا درو می کنند و بنا بگفتهٔ یکی از شاعران خودشان «عشق بازی کار هر دلال نیست- عاشق حق در پی دجال نیست»

عزیزان- ما همه گم کرده راهیم- اینها را مصاحبه و اسئاتی را هم به وهم و گمان بوسیده‌ایم و آنچه را که او خواسته نداشته و هرچه را که ما میدانیم او نمی‌شناسد و بیشتر و بیشتر هم بهمین خاطر است که فاقد آنک تر ما، و امثال ما- امروز اتبان دردها و ناملایمات را بدوش کشیده و تشنه گرانای عطر وطن را، هر روز گی‌ها سپرده‌ایم و به خیال خود، به حرمت اضافه شدن چند دلار در کیسه انگشت خویش و یا در حسرت کم شدن چند لوبیا، از همان طعام، چشم به کرون و کره، دموکراتها و نشر دموکرات ها، دوخته و در یک نقطهٔ پایانی دنیا- بدور از همهٔ تعلقات فکری، نژادی، قومی، مذهبی و همهٔ ارتباطات اجتماعی از تنها زندگی‌های مألوف و مأنوس، امروز بجائی خود درگاه رنگینکها خود پسرف تلفهای رنگارنگ، از چشم زخمهای احتمالی حاکمان وطن خود به پوزشهای بدتر از زهر ایمان سر تعظیم فرود آورده‌ایم، عاشقان علی، آیا علی هم همین گونه می‌زیست؟

اگر جائی برای جدل باشد؛ شما و من- ان و آنها، هریک به نسبت شرایط و امکانات خاص وابستگیر خود خویش، محکمهٔ وجدان را، پسرف خواسته‌هائی از همین زندگی‌های دون به نفع خود پایان

مطرح شده در مجمع دراویش گونه برای (مونث.)

سخنرانی فوق را دقیقا بخوانید.

انشعابات منور علیشاهی

در این صورت انشعاباتی که از پس حاج آقا محمدمنورعلیشاه در فرقهٔ نعمةاللهیه به وجود آمده است بی‌اعتبار خواهد بود برای نمونه به دو نفر اشاره می‌کنیم.

۱ ـ آن عده که در خانه سید ضیاء به عنوان می‌خواهیم چراغ مهر علی یزدان شریف مدعی ریاست بعد از ذوالریاستین را حفظ کنیم مجلس برپا می‌کنند و بر سر قبری اشک می‌ریزند که حتی استخوانهای داعیه‌دارش هم پوسیده است.

۲ ـ آقای امیر مظاهری معروف به بلبل علیشاه که خانهٔ مسکونی درویش شکرالله کرمانی را خانقاه نموده است و در اول دیوان اشعار درویش شکرالله او را مرید ارادتمند روسای قبل از مونس علیشاه معرفی کرده در صورتی که درویش شکرالله از جمله داعیه‌داران ریاست بعد از میرزا عبدالحسین مونس علیشاه به شمار می‌رود و اصولاً فرقهٔ نعمةاللهیه بعد از ماجراهای معروف کرخی و جنید بغدادی و خودسرانه عمل کردن معصوم علیشاه دکنی و کودتای حاجی میرزازین‌العابدین شیروانی رحمت علیشاه که اسناد آن همه و همه اقامه گردید طبق قواعد و ضوابط صوفیه که این اواخر به صورت قوانین تصوف درآمده است باطل و رشته اتصال تمام روسای صوفیه نعمةاللهیه بعد از رضا علیشاه دکنی و حاجی شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی قطع است و آنچه انجام گرفته کوچکترین اعتباری ندارد.



درویش شکرالله مشتاقعلی کرمانی که
دکتر جواد نوربخش به او تعهد داده است.

رحمت علیشاه شیرازی وفرقه سازان بعد از او



رحمت علیشاه شیرازی



حاج ملا س[illegible] علیشاه



حاج منور علیشاه

نعمةاللهیه
گنابادیه

به ثبوت رسید که با مرگ مجذوب علیشاه کبوترآهنگی حاجی زین‌العابدین شیروانی خودسرانه بدون داشتن مجوزی مدعی ریاست بعد از مجذوب شد و در پی مرگ او شاگردش به همان شکلِ آموخته از استادش مدعی جانشینی گردید، فرمان نایب‌الصدری محمد شاه قاجار و تدابیر شخصی خودش و حمایت‌های میرزاآغاسی صدراعظم و میرزانصرالله اردبیلی صدرالممالک دو جاسوس کاردیده نیز راه را برای او هموار کرده، توانست تقریباً ریاست آرامی را فراهم آورد با مرگ رحمت علیشاه آرامش نسبی که در فرقه دیده می‌شد به هم خورده بر سر جانشینی بین عده‌ای نزاع درگرفت سیداحمد دیوان بیگی مؤلف حدیقةالشعرا که ناظر بر تمام جزئیات بوده است می‌نویسد «بعد از رحلت رحمت علیشاه فقرائی که در شیراز بودند تمامی از در تمکین و اطاعت (حاج آقا محمد منور) برآمدند و اختلافی که فی‌الجمله روی داد اول عدم تمکین آقا محمدکاظم بود»[1] و به پیروی از محمد کاظم اصفهانی معروف به سعادت علیشاه عده‌ای «مدعی شدند که مرحوم رحمت علیشاه ده سال قبل از رحلت خود جناب حاجی محمدکاظم اصفهانی راکه عامه ایشان را به جهت پاکیزگی صورت و لطافت و نظافت اسباب و لباس طاوس العرفا می‌گفتند وصی کرده و نوشته داده‌اند: ایشان از قدمای فقرایند که جناب مست علیشاه ایشان را حضور علیشاه.....»[2]

بعد از تمکین نکردن از حاج آقامحمد منور به واسطهٔ «این اختلافات عدهٔ کمی از فقرای سابق با ایشان (محمدکاظم اصفهانی) تجدید عهد نمودند و چون حاج آقا محمد در مقابل، مدعی جانشینی شد و پس از چندی حاج میرزاحسن صفی نیز در قبال هر دو ادعا نمود و جناب حاج آقا محمدکاظم مورد بدگوئی مدعیان ارشاد واقع شد به علاوه علماء و ظاهر نمایان نیز در اذیت و آزار آن جناب زیاد می‌کوشیدند».[3]

۱- حدیقةالشعراء ج ۲ ص ۱۰۶۳-۱۰۶۴ ۲- حدیقةالشعرا ج ۲ ص ۱۰۶۶
۳- رساله سعادتیه مقدمه ص ۱۵

در مورد صفی علیشاه و منورعلیشاه موضوع با دلائلی که محققان گنابادی ارائه داده‌اند روشن می‌شود و معلوم می‌گردد هر دو بدون داشتن مدرکی مدعی جانشینی رحمت علیشاه شیرازی شده‌اند در مورد حاجی محمدکاظم اصفهانی نشانه‌هائی در دست است که او نیز شیخی مجاز در عصر رحمت علیشاه بوده است چنان که سیدعبدالحجه بلاغی حجت علیشاه نعمة‌اللهی استنباط و تحقیق علامهٔ محقق حاج شیخ ذبیح‌الله محلاتی را در انکار اسناد قطبیت حاج محمدکاظم اصفهانی سعادت علیشاه تائید کرده قطبیت او و حاجی محمدمنور علیشاه را بلاسند معرفی کرده است[۱] نشانهٔ زنده و مهمتر در اجازه‌ای است که معتقدند رحمت علیشاه شیرازی برای حاج محمدکاظم اصفهانی نوشته است و ما به بررسی آن می‌پردازیم.

بررسی اجازات
محمد کاظم اصفهانی

مسئولین و روسای فرقهٔ نعمة‌اللهیه سلطان علیشاهی معروف به گنابادی در مقابله اقامه دعوی جواد نوربخش که در مجلهٔ صوفی فرقه گنابادی را از لحاظ سند بی‌اعتبار دانسته به اجازات شیخ محمدکاظم زین‌الدین اصفهانی معروف به سعادت علی توسل جسته تا حقانیت خود و باطل بودن آقای جواد نوربخش را ثابت کرده باشند.

چون اگر جداگانه به این امر اقدام می‌کردند برخلاف شعار صوفیه بود که می‌گویند «درویشی ترک قیل و قال است» چاپ رساله‌ای به نام سعادتیه تالیف آقای عبدالغفار اصفهانی که در شرح حال محمدکاظم اصفهانی است را بهانه قرار داده مقدمه‌ای در چهل و هشت صفحه برای آن نوشتند تا پاسخ‌گوی مقالهٔ مجله صوفی چاپ لندن باشند.

اجازه اول

در این اجازه که در اواخر شوال‌المکرم سال ۱۲۷۱ نوشته شده و عیناً درج می‌گردد آمده است «در اصفهان هرکس طالب طریقت حقه باشد ذکر انفاس را با اورادی که از مشایخ عظام یداً بید به ایشان رسیده است تعلیم نمایند و شبهای جمعه هرگاه اسبابش

۱- مقامات العرفا: ۱۳۴

جمع باشد بنهجی که به ایشان رسیده است نیازی سبز کنند»[۱].

در حاشیه همین اجازه که به تاریخ ربیع‌الاولی سنه ۱۲۷۲ می‌باشد نوشته شده است «مجدد[۲] قلمی می‌شود که طالبین حق در اصفهان یا جای دیگر هرجا که باشد بهم برسد ماذون هستند که ذکر انفاس و ذکر حیات و اوراد بنهجی که به ایشان رسیده است به قدر استعداد طالبین به ایشان تعلیم کنند...»[۳]



عبدالحسین تیمورتاش

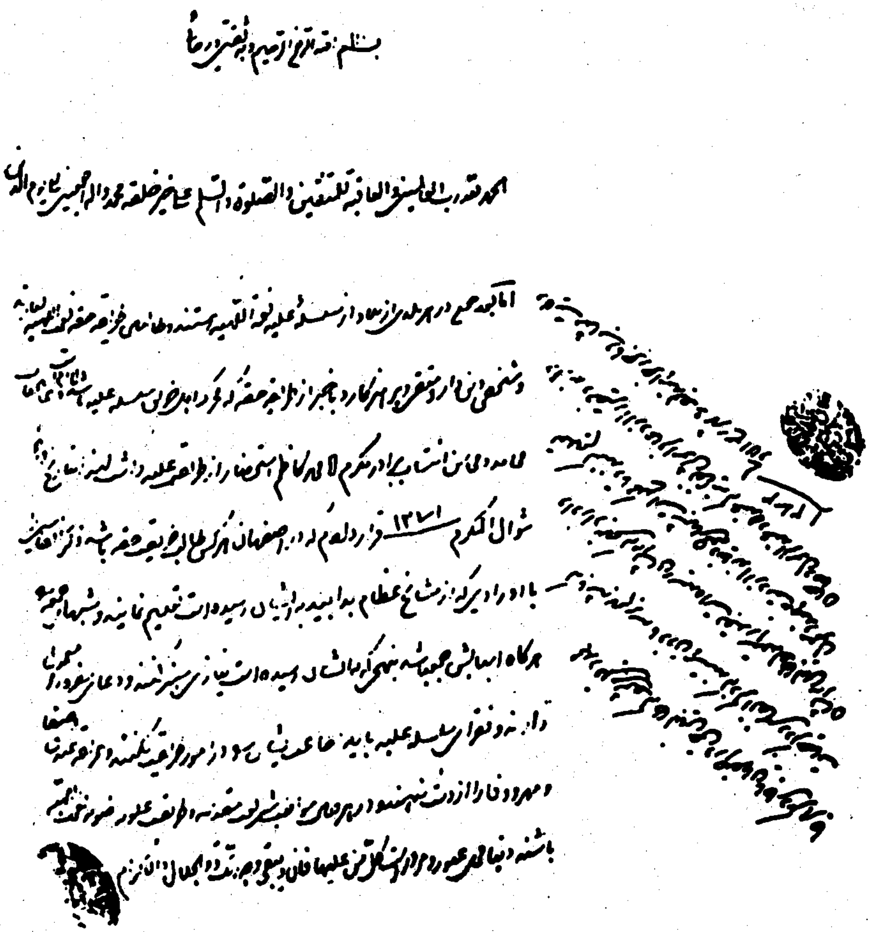
جنایتکار سرشناس تاریخ

درویش فرقه گنابادی

۱- رساله سعادتیه ص ۳۰ مقدمه

۲- البته در اصل اجازه صفحهٔ ۳۰ سعادتیه همینطور است ولی ناظم مقدمه همین رساله در صفحه ۳۷ مجدداً نوشته است یعنی تصرف در مطلب نویسنده اجازه کرده‌اند ولو به یک (الف).

۳- همان مدرک



دستخط شمارهٔ ۱

بررسی اجازه اول

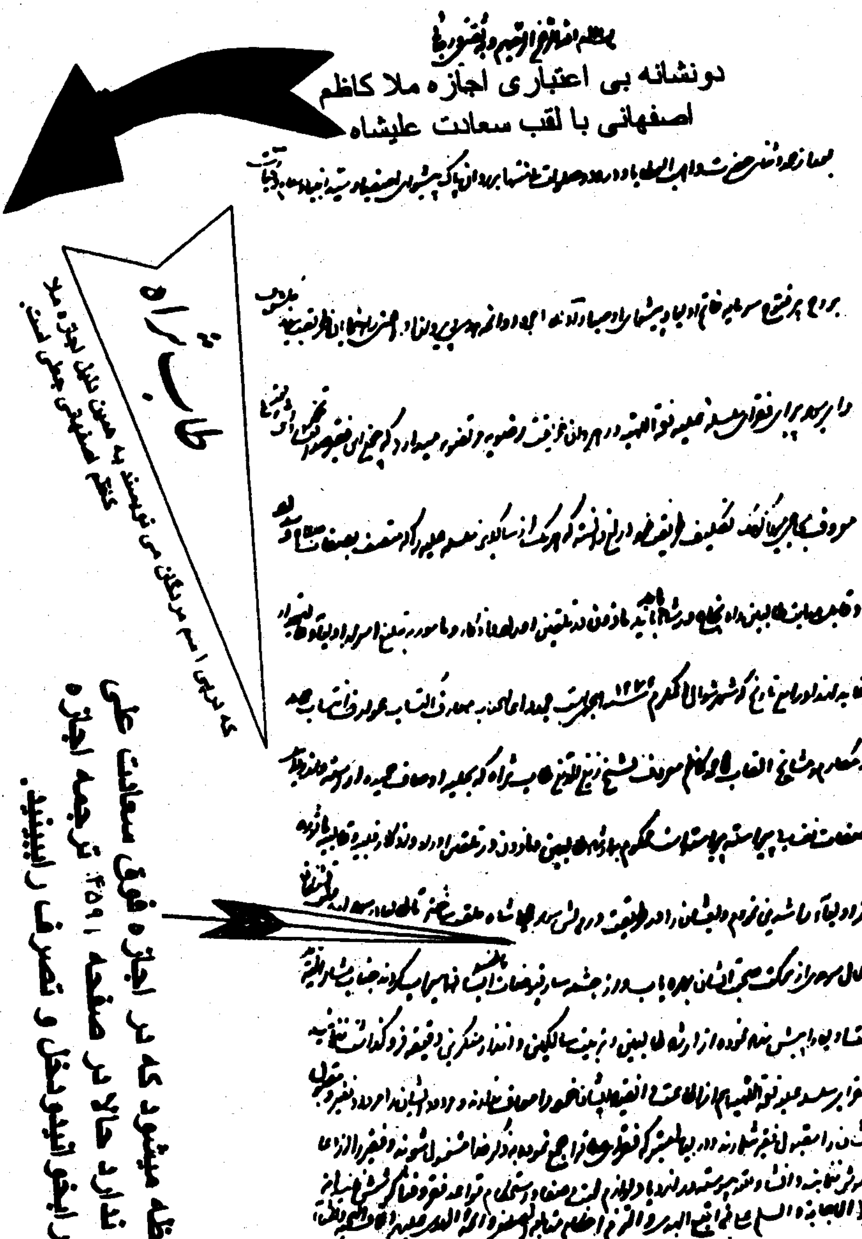
به طوری که از متن اجازه استفاده می‌شود اولاً این دستوری است که رحمت علیشاه به لحاظ اتباع خود در اصفهان نوشته و طبق آنچه که هنوز هم در فرقه‌های صوفیه معمول و مرسوم است. اینگونه اجازات در غیر همان مکان کاربردی ندارد مخصوصاً اگر در جای دیگر صاحب اجازه‌ای با سابقه‌تر هم باشد.

این مقصود و منظور ما را همان حاشیه‌ای که بر اجازه زده شده است تائید می‌کند زیرا در طلیعه نوشته آمده «مجدد قلمی می‌شود که طالبین حق در اصفهان یا جای دیگر هرجا که باشد». در معنا اجازهٔ حاشیه حدِّ مکانی را برداشته است.

ثانیاً در هر دو اجازه آنچه که محمدکاظم اصفهانی مختار بوده است انجام دهد تلقین ذکر نفس و حیات و در صورت امکان سبز کردن مجلس نیاز در شبهای جمعه می‌باشد.

اجازه دوم

متن اجازه را به همان خطی که در نابغهٔ علم و عرفان بعد از صفحهٔ ۲۶ و در مقدمهٔ رساله سعادتیه صفحهٔ ۳۱ درج شده است عیناً ملاحظه می‌فرمائید. که روسای فرقه نعمة‌اللهیه گنابادیه به اعتبار آن محمدکاظم تنباکوفروش اصفهانی معروف به طاوس العرفا و ملقب به سعادت علیشاه را جانشین حتمی و حقیقی میرزا زین‌العابدین شیرازی رحمت علیشاه می‌دانند.



فرمان قطبیت جناب آقای سعادت‌علیشاه از طرف رحمت‌علیشاه

بررسی اجازهٔ دوم

آنچه قبل از هر چیز نظر انسان را در اجازه به خود جلب می‌کند دو مطلب زیر است اول: در صورتی که اجازات قبلی مُهر دارد چرا این اجازه ممهور به مُهر نویسنده نیست دوم: **«تاریخ که شهر شوال ۱۲۷۶ هجری است مجدداً عالی جناب معارف اکتسابی عوارف انتساب محامد و مکارم و مشایخ القاب آقا محمدکاظم معروف به زین‌الدین طاب ثراه که به حلیه اوصاف حمیده....»**

همین فقره از متن اجازه‌ای که قائل هستند رحمت علیشاه شیرازی برای محمدکاظم اصفهانی نوشته دلالت دارد که اجازه بعد از مرگ محمد کاظم اصفهانی تنظیم شده است زیرا بعد از بردن اسم نامبرده به طوری که فوقاً به آن اشاره شد لفظ «**طاب‌ثراه**» که برای از دنیا رفتگان به کار می‌رود به کار گرفته شده است.

چنان که آقای سلطان حسین تابنده رضا علیشاه هم در پس نام حاج شیخ عبدالله حائری بعد از مرگ او «**طاب ثراه**» به کار گرفته‌اند.[1]

و هم در رساله سعادتیه بعد از نام رضا علیشاه «**طاب ثراه**»[2] و هم بعد از نام سلطان علیشاه «**طاب‌ثراه**»[3] و هم مترجمان تفسیر بیان‌السعاده بعد از نام سلطان محمد گنابادی «**طاب ثراه**»[4] و زیر عکس رنگی ملاسلطان محمد «**طاب ثراه**»[5] و هم زیر عکس ملاعلی گنابادی «**طاب ثراه**»[6] و هم بعد از نام صالح علیشاه «**طاب ثراه**»[7] و هم بعد از نام نورعلی و سلطان محمد هم «**طاب ثراهما**»[8] و هم بعد از اسم سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه «**طاب ثراه**»[9] و هم‌چنین روی جلد کتاب خورشید تابنده هم «**طاب ثراه**» نوشته‌اند و تمام مواردی که عنوان شده «**طاب ثراه**» برای کسانی به کار گرفته شده است که از دنیا رفته‌اند، در این صورت اجازه‌ای که به نام رحمت علیشاه به جهت محمد کاظم تنباکو فروش معروف به زین‌الدین آمده دلالت می‌کند پس از مرگ نامبرده تنظیم گردیده است نویسنده به عمد و یا به سهو «**طاب‌ثراه**» را به کار گرفته است.

۱- نابغهٔ علم و عرفان ص ۴۸۷
۲- رساله سعادتیه چاپ انتشارات حقیقت ص اول
۳- رهبران طریقت و عرفان ص ۲۵۶ سطر ۳ چاپ سوم
۴- روی جلد ترجمه جلد اول انتشارات حقیقت ص اول
۵- ولایت نامه چاپ سوم - چاپخانه خواجو
۶- ذوالفقار چاپ سوم سال ۱۳۵۹ چاپخانه دیبا.
۷- نامه‌های صالح ص ۱
۸- پند صالح چاپ اول چاپخانه خواجو ص ۱
۹- تجلی حقیقت چاپ چهارم ص اول و دوم

موضوع دیگر که در اجازه به چشم می‌خورد لقبی است که به محمدکاظم اصفهانی داده شد به اجازه رجوع کنید لفظ «سعادت» نه اینکه خوانده نمی‌شود بلکه به «سعادت» شباهتی ندارد لکن «شاه» به خوبی مورد استفاده قرار می‌گیرد و این مسامحه ذهن آدمی را به سوی مطلبی می‌کشاند گویا نویسنده اجازه که بعد از فوت رحمت علیشاه و محمدکاظم اصفهانی اجازه نوشته عمداً موقع لقب‌نویسی چنین کرده است که «سعادت علی‌شاه» شکل نگیرد نظر جویندهٔ حقیقت را به ساختگی اجازه معطوف دارد.

این سطور عیناً ترجمه همین اجازه است که در صفحه ۵۱-۵۲ رساله سعادتیه درج می‌باشد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم
و به نقتی و رجائی

الحمدلله ربّ العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین الی یوم‌الدّین. امّا بعد. چون در هر بلدی از بلاد از سلسلهٔ علیهٔ نعمة‌اللّهیه هستند و طالبین طریقه حقّه نعمة‌اللّهیه بسیارند و شخصی دیندار و متقی و پرهیزکار و باخبر از طریقهٔ حقّه که محرّم اهل طریق سلسلهٔ علیه باشد لازم است. و عالیجناب محامد و محاسن انتساب. برادر مکرّم آقا محمّدکاظم استحضار از طریقهٔ علیه داشته لهذا به تاریخ اواخر شوّال المکرم سنهٔ ۱۲۷۱ قرار دادم که در اصفهان هرکس طالب طریقهٔ حقّه باشد ذکر انفاس و اباواوراوی که از مسایخ عظام بدأ رسیده به ایشان رسیده است تعلیم نمایند. و شبهای جمعه را هرگاه اسبابش جمع باشد. به نهجی که به ایشان رسیده است نیازی سبز کنند و دعای سفره را معمول دارند. و فقرای سلسلهٔ علیه باید اطاعت ایشان را در امور طریقت بکنند و طریقهٔ صدق و صفا و مهر و وفا را از دست ندهند و

در هر حال مواظب شریعت مقدّسه و طریقت علویهٔ رضویهٔ نعمة‌اللّهیه باشند. دنیا محل عبور و مرور است. كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ[1]

و در همان نوشته مرقوم فرموده بودند:

مجدداً قلمی می‌شود که طالبین حقّ در اصفهان یا جای دیگر هر جا که باشد به هم برسد. مأذون هستند که ذکر انفاس و ذکر حیات و اوراد به نهجی که به ایشان رسیده است به قدر استعداد طالبین به ایشان تعلیم کنند. و تا ممکن است شبهای جمعه و نیاز را از دست ندهند و معمول دارند. و فقیر را از دعا فراموش نفرمایند که عندالله و عندالرسول و صاحبان ولایت مثاب و مأجور خواهند بود.

فی شهر ربیع‌الاوّل. سنه ۱۲۷۲
محل مهر مبارک آن حضرت: عبده زین‌العابدین

نوشتهٔ دیگر که به کلی تبلیغ اسرار ولایت را به آن حضرت فرموده‌اند. این است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم
و به نقتی و رجائی

بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطایا و درود و صلوات بی‌منتها بر روان پاک پیشوای اصفیا و سید انبیا و سلام و تحیات به روح پرفتوح سرمایهٔ خاتم اولیا و پیشوای

---

۱. سورهٔ الرحمن آیات ۲۶ و ۲۷ هر چه در روی زمین است دستخوش فناست و ذات پروردگار صاحب جلالت و با اکرام توست که باقی می‌ماند

اوصیا و اولاد امجاد و ائمهٔ هدیٰ و پیروان او اعنی راهنمایان طریقت بیضاء مکشوف رأی سعادت پیرای فقرای علیهٔ نعمة اللهیه و رهروان طریقت رضویهٔ مرتضویه می‌دارد که چون این فقیر صداقت تخمیر درویش رحمعلی معروف به حاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود در این دانسته که هریک از سالکین سلسلهٔ علیه را که متصف به صفات صلاح و سداد و قابل هدایت طالبین راه نجاح و رشاد یابد. باید مأذون در تلقین اوراد و اذکار و مأمور به تبلیغ اسرار اولیای عالیمقدار نماید. لهذا در این تاریخ که شهر شوّال المکرم سنهٔ ۱۲۷۶ هجری است مجدداً عالی‌جناب معارف اکتساب عوارف انتساب محامد و مکارم و مشایخ القاب. آقا محمّدکاظم معروف به شیخ زین‌الدین طاب ثراه که به حلیهٔ اوصاف حمیده آراسته و از رذائل صفات نفسانی پیراسته پیراسته است. محکوم به ارشاد طالبین و مأذون در تلقین اوراد و اذکار قلبیه و قالبیه مأثوره از اولیاء راشدین نمودم و ایشان را در طریقت درویش سعادت علیشاه ملقب ساختم. تا طالبان سعادت ابدی و لب تشنگان زلال سرمدی از برکت صحبت ایشان بهره‌یاب و از چشمه‌سار فیوضات باطنیه ایشان سیراب گردند. جناب معزالیه باید همّت اولیا را پیش نهاد نموده و از ارشاد طالبین و تربیت سالکین و انذار منکرین دقیقه‌ای فروگذاشت ننمایند. و فقرای سلسلهٔ علیه نعمةاللهیه هم از اطاعت و انقیاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند و در

این لقب را باسطر ما صفحه ۲۷۵ مطابقت کنید

طاب ثراه

که درپی اسم مردگان می نویسند به همین دلیل اجازه ملا کاظم اصفهانی جعلی است.

لیالی متبرکه که فقرای صادق را جمع نموده به ذکر خدا مشغول شوند. و فقیر را از دعا فراموش ننمایند و انشاءالله پیوسته در ازدیاد لوازم محبّت و صفا و استحکام قواعد فقر و فنا کوشش نمایند. انّه ولیّ الاجابة. والسّلام علی من اتّبع الهُدیٰ والتزم احکام مُتابَعَة المُصطفیٰ و ائمة الهُدی علیهم آلاف التحیة و الثناء.

بازسازی اجازهٔ
محمدکاظم اصفهانی تنباکوفروش

یکی از موضوعاتی که بعد از چاپ چهارم کتاب و انتشار رسالهٔ آقای سیدمصطفی آزمایش[۱] مورد توجه قرار گرفت بازسازی اجازهٔ منسوب به میرزازین‌العابدین شیرازی معروف به رحمت علیشاه است که جهت حاج محمدکاظم اصفهانی تنباکوفروش تنظیم گردیده و توسط آقای آزمایش صورت گرفته و قابل اعتنا و دقت می‌باشد.

در متن خطی اجازه منسوب به رحمت علیشاه که با علامت مشخص کرده‌ایم حتماً از نظر بگذرانید جمله «ایشان را در طریقت درویش (خوانده نمی‌شود) شاه ملقب ساختم» دیده می‌شود. آقای آزمایش و نویسندهٔ مقاله یادنامه حاج کاظم اصفهانی که به نظر می‌رسد هر دو یک کس می‌باشند در چارچوب اجازه آن را باسازی کرده می‌نویسند: «و ایشان را در طریقت درویش سعادت علیشاه ملقب ساختم».[۲]

گنجاندن «سعادت علی» بین «درویش» و «شاه» در اجازه، نشان دهندهٔ این است که سردمداران فرقه گنابادی بوی ساختگی بودن اجازه را استشمام کرده‌اند زیرا آنچه در اجازهٔ جانشین یا نمایندگی بسیار مهم است و از اهمیت خاص الخاصی برخوردار می‌باشد، لقب طریقتی و لفظ شاه است چنان که آقای آزمایش فرمان منورعلیشاه شیرازی را به لحاظ «فقدان عنوان و لقب طریقی»[۳] از اعتبار ساقط می‌داند.

و اگر بخواهیم محبتی کرده خود را به تجاهل زده از اطلاق ساختگی نسبت به اجازهٔ حاجی کاظم اصفهانی صرف نظر کنیم نوشتهٔ مقالهٔ بی‌نام و نشان فصلنامه عرفان ایران وابسته به گنابادی را قبول کنیم و بپذیریم اجازه به شهادت همهٔ نعمةاللهیان خط رحمت علیشاه شیرازی است[۴] باید بگوییم نایب‌الصدری رحمت علیشاه را هم به سیاست‌بازی مرسوم سیاستمداران واداشته است. تا با این بازی صوفیانه حاج محمدکاظم اصفهانی را در مقابل عمویش تائید نکرده باشد هر دوتن را به جان هم بیاندازد چنان که به روزگار ما نعمةاللهیانِ مونس علیشاهی و گنابادی صفحه‌های سفید را در این زمینه سیاه کرده‌اند و به نتیجه‌ای دست نیافته‌اند.

۱- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه

۲- درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه: ۷۸+عرفان ایران: ۱۰۳/۱۲ سطر ۱۳

۳- درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه: ۱۱۲ ۴- عرفان ایران: ۱۰۳/۱۲ پاورقی

دفاعیه

برای ساختگی نبودن اجازه

موضوع جعل و ساختگی بودن اجازه جانشینی حاجی محمدکاظم اصفهانی با نشانهٔ «طاب‌ثراه» وقتی در دسترس قرار گرفت ضربه‌ای غیرقابل جبران بر پیکرهٔ تصوف نعمة‌اللهی گنابادی بود. اطلاعی که از درون فرقه داشتیم حکایت می‌کرد سخت‌ترین ضربه در صد سال اخیر به فرقه طرح همین موضوع بوده است که برای اولین بار در کتاب حاضر مطرح شد. چنان که در فصلنامه عرفان ایران مربوط به فرقه گنابادی[1] بعد از اینکه می‌خواهد ننگ «طاب‌ثراه» را به نوعی از اجازهٔ حاجی محمدکاظم ندیم[2] **ظل‌السلطان کثیف و عیاش و آدم‌کش بردارد می‌نویسد:** «تاکنون هیچ کس حتی مدعیان دو رشته دیگر نعمة‌اللهی (مونس علیشاهی و صفی علیشاهی) که جانشینی حضرت سعادت علیشاه را قبول نداشتند هرگز فرمان را مخدوش ندانسته و آن را عین دست خط جناب رحمت علیشاه می‌دانند»[3] و سپس برای حل معظل نوشته سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه رئیس فرقه را بهترین راه رهائی از مشکل «طاب‌ثراه» تشخیص دادند.

او که برای اولین بار اجازه را در دسترس قرار می‌دهد بدون اینکه منظوری برای خنثی کردن «طاب‌ثراه» داشته باشد. نوشت «نام آن جناب حاج آقا محمدکاظم و معروف به شیخ زین‌الدین بود زیرا جدش شیخ‌زین‌الدین اصفهانی....»[4] دفاعیه‌نویسان گنابادیه به این نوشته دست یافته با اضافاتی برای تأمین مقصود خود از آن استفاده نموده نوشتند: «استفادهٔ کلمه طاب‌ثراه مربوط به مرحوم شیخ زین‌الدین جد ایشان [حاجی کاظم] است».[5] جای دیگر آقای سیدمصطفی آزمایش که از قرائن سبک نگارش و حساسیت به موضوع «طاب‌ثراه» فهم می‌شود همان نویسنده مقاله بی‌نام و نشان است می‌نویسد: «آوردن کلمه طاب‌ثراه به دنبال اسم ایشان [حاجی محمدکاظم] مربوط به مرحوم شیخ زین‌الدین جد ایشان می‌باشد».[6]

جواب این تدبیر دفاعیه‌نویسان گنابادی این است ملاعلی گنابادی فرزند ملاسلطان

۱- باید بدانید که آنچه در فصلنامهٔ عرفان ایران چاپ می‌شود عرفان ایران نیست بلکه تصوف گنابادی است.

۲- خاطرات ظل‌السلطان: ۲۸۳/۱

۳- عرفان ایران: ۱۰۳/۱۲ پاورقی

۴- نابغه علم و عرفان: ۲۵

۵- عرفان ایران: ۱۰۳/۱۲ پاورقی

۶- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمة‌اللهیه: ۷۸ پاورقی

محمد که از روساء فرقه است پس از اینکه اجازه‌اش را در انتهای کتاب معروف خود «صالحیه» می‌نویسد به نحوهٔ اتصال پدرش تا معروف کرخی اشاره کرده بعد از نام پدرش ادامه می‌دهد «و آن جناب خلیفه شیخ زین‌الدین حاجی آقا محمدکاظم اصفهانی ملقب به سعادت علیشاه»[1] سبک نوشته ملاعلی گنابادی که از مشاهیر و اکابر روساء فرقه گنابادی است دلالت دارد که او «زین‌الدین» را اسم هرکس می‌باشد اینجا مخصوص حاجی محمدکاظم اصفهانی می‌داند چنان که از متن اجازه نیز همین استنباط می‌شود. نویسنده آن «شیخ‌زین‌الدین» را شهرت حاجی محمدکاظم اصفهانی می‌داند می‌نویسد: «آقامحمدکاظم معروف به شیخ زین‌الدین طاب‌ثراه» یعني شخصی که اسمش محمدکاظم است و به شیخ‌زین‌الدین شهرت دارد و معروف است. و حالا که این اجازه به نام او نوشته می‌شود در حقیقت جعل می‌گردد فوت کرده است.

این شرحِ خنک و یخ آقای آزمایش نمی‌تواند حقیقتی همه فهم را تحریف کند. و مسأله جعل بودن اجازهٔ محمد کاظم اصفهانی سعادت علی حل نماید.

اشکالِ اجازهٔ ملاسلطان گنابادی

محققانی که نسبت به تصوف فرقه‌ای تحقیقاتی داشته‌اند در انالیزه کردن مسائل مربوط به آن قسمتی از پژوهش خویش را به اصالت اجازات اختصاص داده‌اند، زیرا در مسیر تحقیقات به نکاتی انتقادی از ناحیه روساء فرق نسبت به یکدیگر برخورد کرده‌اند که صحت و اصالت اجازات را زیر سؤال می‌برده است.

در مورد **اجازهٔ ملاسلطان محمد گنابادی** که مدعی هستند حاج محمدکاظم اصفهانی معروف شده به سعادت علیشاه نوشته است به مواردی جلب توجه داده‌اند تا عدمِ اصالت آن را ثابت کنند.

یکم: ایراد کرده‌اند شخص بی‌سوادی مانند حاج محمدکاظم اصفهانی چطور این انشاء آنهم با خطبهٔ عالمانه را داشته‌اند؟ که به این ایراد تاکنون جوابی داده نشده است دانشمند ادیب آقای هادی حائری فرزند حاج شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه در مجلس جمعه‌ای که دوستان منزلشان می‌رفتند مورد سؤال واقع شدند فرمودند: «رسم

۱- صالحیه: ۳۴۶

است پشت ماشین چیزی می‌نویسند کسی دیده بود در پشت کامیونی نوشته‌اند ۵=۲x۲ کی به کیه» بی‌سوادی حاج محمدکاظم اصفهانی و متن اجازهٔ ملاسلطان همان کی به کیه است.

دوم: ایراد کرده‌اند چرا اجازه به خط حاج محمدکاظم سعادت علیشاه نیست؟ جواب داده‌اند: «اجازه مزبور به خط آخوند ملاغلامحسین می‌باشد که از فقرای بزرگوار بوده است» ولی دوباره می‌نویسند: «ولی خط آن با خط مرقومات خود آن جناب (سعادت علیشاه) خیلی شباهت دارد»[۱] چون به مشکل بی‌سوادی سعادت علیشاه مواجه می‌شوند فوراً در پی این ادعا متذکر می‌شوند: «هرچند از علوم صوری به طور کمال آگاهی نداشتند لیکن خط و انشای ایشان خیلی خوب بوده است»[۲] تاکنون دیده نشده است فرد بی‌سوادی را اینطور تعریف کنند. بی‌سواد خواندن و نوشتن نمی‌داند. در صورتی که متن اجازه گویای این است که نویسندهٔ آن ملائی مانند ملاسلطان گنابادی بوده‌اند نه سعادت علیشاه بی‌سواد!! (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل).

سوم: به مُهر انتهای اجازه اشکال کرده‌اند که نباید «یا امام موسی کاظم» باشد زیرا سجع مُهر سعادت علیشاه «محمدکاظم‌بن مهدی» بوده است. جواب داده‌اند ایشان دو مُهر داشته‌اند[۳] به چه دلیل و نشانه‌ای؟!

چهارم: ایراد کرده‌اند: این اجازه به نام «ملاسلطان علی» صادر شده[۴] در صورتی که نام ملاسلطان گنابادی «سلطان محمد» است. در جواب نوشته‌اند: «می‌دانیم که نام اصلی ایشان آخوند ملاسلطان محمد بوده پس همانطور که گفتیم این نام طریقتی است که قبلاً بر زبان جناب سعادت علیشاهی جاری شده[۵] است. می‌گوئیم سنت اجازه‌نویسی این است که نخست اسم کامل دریافت کنندهٔ اجازه را می‌نویسند چنان که اجازهٔ ملاعلی گنابادی[۶] محمدحسن بیچاره بیدختی[۷] سلطان حسین تابنده[۸] حاج علی تابنده[۹] با چنین سنتی نوشته شده است.

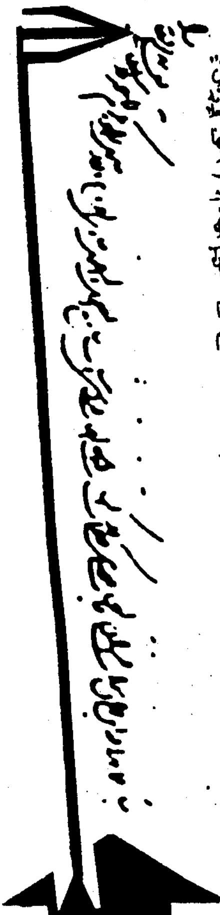
۱- نابغه علم و عرفان: ۵۷
۲- همان مأخذ پیشین.
۳- نابغه علم و عرفان نوشته سلطان حسین تابنده: ۵۷
۴- همان مأخذ: ۵٦
۵- همان مأخذ: ۵۷
٦- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۱۳۵
۷- همان مأخذ: ۱۳۸ و ۱۳۹
۸- همان مأخذ: ۱۴۳
۹- همان مأخذ: ۱۴۵-۱۴٦

پنجم: به فرض اینکه بپذیریم اجازهٔ نوشته شده برای «ملاسلطان علی» به «ملاسلطان محمد گنابادی» مربوط می‌شود درمتن اجازه **لقب شاهی** که نشانهٔ حُکم ریاست فرقه است دیده نمی‌شود بلکه نوشته شده «**برادر مکرم آخوند ملاسلطان علی**»[۱].

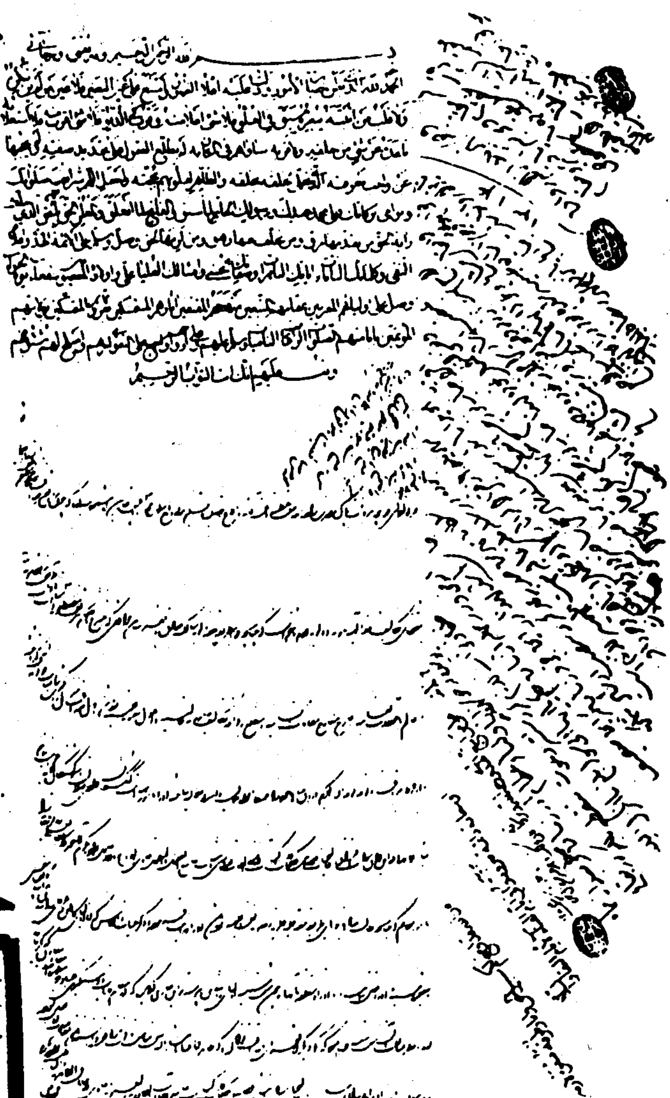
پس جای سئوال دارد: لقب شاهی را چه کسی به ملاسلطان گنابادی داده است؟! از طرفی اتباع فرقه گنابادی به لقب شاهی بسیار حساس هستند برای نمونه هرکجا مواجه شده‌اند که شیخ عباسعلی کیوان قزوینی «منصور علیشاه» گفته‌اند چون اسپند روی آتش جهیده‌اند[۲] زیرا شاه را مخصوص رئیس فرقه می‌دانند. جای سئوال دارد: چطور در این اجازهٔ بسیار مهمّ و حساس لقبِ ملا سلطان محمد گنابادی «شاه» ندارد؟!

از طرفی اتباع دفاعیه نویس فرقه گنابادی اجازهٔ حاجی محمدمنور شیرازی را به لحاظ فاقد بودن لقب شاهی اجازهٔ شیخی می‌دانند نه ریاست[۳] چطور در مورد اجازهٔ ملاسلطان گنابادی چنین نقصی بزرگ را پذیرفته‌اند؟! و عجیب آقای **سیدمصطفی آزمایش** در شرح حال ملاسلطان گنابادی می‌نویسد: «پس از تکمیل سیر و سلوک از جانب ایشان ملقب به سلطان علی و مجاز در دستگیری شدند در سال ۱۲۸۴ هجری قمری پس از سفر به عتبات که دوباره به خدمت مرشد بزرگوار شتافتند و تصفیه باطن را به کمال رساندند و فرمان ارشاد و خلافت کلیه را با لقب طریقتی «**سلطان علیشاه**» از ایشان دریافت نمودند.[۴] و سپس متن اجازه راکه نقل مـی‌کنند[۵] در آن نشـانی از لقب «سلطان علیشاه» دیده نمی‌شود، در حقیقت نیست که دیده شود. بلکه به «ملاسلطان علی» اکتفا شده است.[۶]

۱- همان مأخذ پیشین: ۱۳۲ و نابغه علم و عرفان: ۵۶
۲- تیغ برنده از مهندس نعمةاللهی : ۱۲ - گشایش راز از ابوالحسن پریشان‌زاده - اگر این کتاب را خواندید حتماً می‌باید کتاب «دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا» تالیف استاد مهدی عمادی از انتشارات مهتاب مقابل دانشگاه را هم بخوانید. یعنی ضرورت دارد تا بفهمید: ۱۲
۳- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۸۷
۴- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۱۲۹
۵- همان مأخذ پیشین: ۱۳۲
۶- درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه: ۱۳۲



بزرگ شده مطلب مورد نظر اجازه
ملا سلطان بدون لقب شاه
با صفحه ۴۸۵ مطابقت کنید.



سعادت علیشاه برای سلطان علیشاه

منزل را به کثرت ریاضات در بوته محبت گداخته و از فرط مراقبت و توجه به وجه‌الله الکریم درون صافی خود را مهبط انوار جمالیه و اسرار جلالیه ساخته، او را مأمور به هدایت گمگشتگان وادی ضلالت و سرگشتگان بادیه غوایت نماییم. بناء علی هذا در این اوان سعادت اقتران عالی‌جناب فضائل و کمالات اکتساب قدسی القاب قدوسی انتساب جامع‌المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول برادر مکرم آخوند ملاسلطان‌علی زید توفیقاته را مأمور نمودیم که چنانچه طالب صادقی جویای طریقه حقّه علیه علویه رضویه نعمت‌اللّهیه بوده باشد او را هدایت فرموده و ذکر حیات و انفاس که از اولیای کاملین و عرفای راشدین یداً بید و نفساً بنفس به این فقیر رسیده او را تلقین نمایند با اوراد متعلّقه به آنها، و چون سنّت سنیه اولیای راشدین پیوسته بر این جاری گردیده که در مقام هدایت و دستگیری عباد دو مظهر را معاضد و معاون یکدیگر نمایند لهذا نظر به متابعت آن سنّت لازم نمود که یکی دیگر از فقرای صداقت توأمان را که ظاهراً و باطناً با مشارالیه سمت مناسبت و قوّت مرافقت داشته باشد به‌معاضدت او تعیین نموده تا در مقام هدایت او دلیل راه بوده باشد، بنابراین عالی‌جناب سیادت انتساب فضیلت و کمالات اکتساب جامع‌الآداب الصوریة والمعنویه و حاوی الاخلاق الظاهریة والباطنیه برادر مکرم آقای میرزا عبدالحسین زید توفیقاته را با عالی‌جناب سابق‌الالقاب معاضد و متّفق و همراه نمودیم تا بالاتّفاق مشغول هدایت طالبان طریقه حقّهٔ ولویه بوده باشند و چنانچه فقرای صادق به عدد مخصوص در لیالی متبرّکه جمع شوند مجلس نیاز سبز نمایند و فقیر را از دعای خیر فراموش

درآمدی بر تحولات تاریخی

با اخوانی اشفاق فی امرّ الاخس علیکم و احبها الیکم عاش لله

صفحه ۱۳۲

سلسله نعمت اللّهیه

صفحه ۱۲۹

دکتر سید مصطفی آزمایش

سلسلهٔ نعمت اللّهیه از دوران جناب سعادت‌علیشاه ۱۲۹

علی و رحمت و سعادت را جمع کن سال رحلتش می‌دان

حضرت آقای حاج ملّا سلطانمحمّد سلطان‌علیشاه گنابادی

جناب حاج ملّا سلطانمحمّد گنابادی فرزند ملّا حیدر محمّد در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در بیدخت گناباد خراسان تولد یافت. پدر ایشان در همان اوان برای تجدید عهد فقری به خدمت حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی رفته بود، امّا از این سفر هرگز مراجعت نکرد؛ فلذا جناب سلطان‌علیشاه از ابتدای طفولیت، یتیم و تحت سرپرستی مادر بزرگوار خویش رشد و نموّ نمود و بالاخره پس از تحمّل دوران دشوار تنگدستی، عین تعفّف در سنّ هفده سالگی آغاز به تحصیل علوم دینیّه نموده و مدّ... در محضر مرحوم حاج ملّا هادی سبزواری حکیم اشراقی بزرگ ایر... (متوفّی به سال ۱۲۸۹ هجری قمری) و شیخ مرتضی انصاری تلمّذ می‌ن... و در تمام این ایّام در جستجوی مطلوب معنوی خویش بود تا آنکه به اث... مرحوم حاج ملّا هادی سبزواری علاقه‌مند به ملاقات حضر... سعادت‌علیشاه شد و در شهر سبزوار در کاروانسرای مختار به‌دیدار ایشـ... رفت و بالاخره در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در اصفهان به دست ایشان مشرّف به شرف فقر شده و زیرنظر ایشان به سلوک إلی الله همّت گماشت و پس از تکمیل سیر و سلوک از جانب ایشان ملقّب به لقب "سلطان‌علی" و مجاز در دستگیری شدند. در سال ۱۲۸۴ هجری قمری پس از سفر به عتبات دوباره به خدمت مرشد بزرگوار شتافته و تصفیهٔ باطن را به کمال رسانده و فرمان ارشاد و خلافت کلّیه را با لقب طریقتی "سلطان‌علیشاه" از ایشان دریافت نمودند.

متن فرمان ارشاد ایشان به شرح ذیل می‌باشد:

مولف کتاب مزبور برخلاف متن اجازه که دیده می‌شود لقب شاهی برای ملاسلطان علی گذاشته است

در متن اجازه سعادتعلی برای ملاسلطان علی لقب شاهی نیست.

جای تعجب است این آقایان که مدعی معنویت هستند با چنین خلاف‌گوئی‌ها توقع دارند هوشیاران فهیم روزگار ادعاهایشان را مانند عوام یا فریب خوردگان بدون چون و چرا بپذیرند.

ششم: به فرض اینکه نویسندهٔ اجازه حاج محمدکاظم اصفهانی باشد و دریافت کننده هم ملاسلطان گنابادی از سیاق اجازه استنباط می‌شود، اجازه به سنت اذن شیخی نوشته شده است نه ریاست فرقه و جانشینی، به همین جهت لقب شاهی هم به ملاسلطان داده نشده است.

دلیلی برای ساختگی بودن اجازهٔ ملاسلطان

اجازه‌ای که روساء گنابادی مدعی هستند انشاء حاج محمدکاظم سعادت علیشاه اصفهانی به خط غلامحسین نامی است و می‌رساند نامبرده، ملاسلطان محمد گنابادی را به جانشینی تعیین کرده است نمی‌تواند مستند باشد و پذیرفت حتی حاجی کاظم اصفهانی بی‌سواد انشاء کرده دیگری نوشته باشد، زیرا نکته فهمان عالم که کم نیستند، گنجی خزیده روند رویدادهای موضوعات مختلف را زیرنظر دارند و برای فردای تاریخ که می‌شود حقایق را تحریف کرده موضوعات را به دلخواه خود مطرح نمود به ثبت رسانده‌اند.

در مورد جانشینی ملاسلطان گنابادی و تأسیس فرقه‌ای به این نام نوشته‌اند. شخصی به نام **ملاعبدالعلی بیلندی**، هم درس ملاسلطان بوده، با هم نزد حاجی محمدکاظم اصفهانی معروف به طاوس العرفا رفته مرید شدند. وقتی طاوس در تهران می‌میرد و ملاسلطان فوراً دعوی جانشینی او را می‌کند، ملاعبدالعلی دلیلی خواسته می‌گوید: «من از زبان طاوس هیچ نشنیده‌ام تصریح به قطبیت تو کند. گاهی می‌گفت: این امر پس از من شاید میان مسیحیان افتد و بعد از آن دیگر نه من و نه تو نزد طاوس نرفته‌ایم».

ملاسلطان با داشتن چنین رقیب سرسخت و ملائی چون خودش «عرصه گناباد را برملاعبدالعلی تنگ کرده فراریش می‌دهد»[1] و به ترویج ادعای بی‌اساس خویش

۱- سلسله‌های صوفیان ایران: ۱۸۹

می‌پردازد. ولی این قصه برای او همیشه غصه‌ای بود زیرا داستان ملا عبدالعلی بیلندی به درون خانقاه‌های رقیب راه یافته بود، بادنبال کردنش به موضوعات زیاد دیگری هم دست یافته بودند معصوم علیشاه مدرس عالم که مدعی پیشوائی تیره‌ای از خاکسار بود می‌گفت: در بین بزرگان صوفیه در کنار این قصه مطرح بود که مرگ حاجی کاظم اصفهانی آنهم در تهران مشکوک بوده و عده‌ای معتقد بودند طولانی شدنش عده‌ای را عصبانی کرده، رفتنش را به دارالبقاء جلو انداختند، این موضوع نزد بزرگواری پاک دل و روشن ضمیر که بعد از مرگ مرحوم عارفِ مجتهد شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصور علیشاه شمع محفل ارادتمند بود و خواص که از بافته‌های بی‌حقیقت مدعیان تصوف خسته شده بودند به حضورش می‌رسیدند توسط حاضری چنین مطرح شد. حضرت آقای روحانی دو موضوع را می‌خواستم از شما شنیده باشم. مرحوم کیوان نسبت به آنچه که درباره مرگ آقای سعادت علیشاه شایعه است چیزی به شما نگفته بودند؟!

حضرت آقای روحانی فرمودند: ایشان ضعف مفرط مرحوم سعادت علی را نشانهٔ دشمنی می‌دانستند که بعدها دیگران از آن سلسله دیدند. و سؤال دیگر دربارهٔ این بود که چطور سعادت علیشاه اصفهانی فقط به تعیین ملاسلطان گنابادی بسنده کرده، هیچکس را به شیخی شهر و دیاری منصوب نکرد؟! خنده آرامی کردند و فرمودند: چون حق چنین کاری را نداشت. سئوال کننده فوراً پرسید: چرا؟ آقا فرمودند: چون خود یقین داشت که اجازهٔ چنین دخالتی را به او نداده‌اند. سپس اضافه کردند مرحوم آقا کیوان معتقدند بودند سر و صدای بزرگ کردن حاجی محمدکاظم بعد از مرگ او توسط ما بلند شد.

بررسی اجازهٔ ملاسلطان گنابادی

نوشته‌های بازمانده در تاریخ بهترین معرفی کنندهٔ خویش می‌باشند و می‌توانند به حقایقی دلالت کنند که بر سر استنباط آنها اختلاف است.

دربارهٔ اجازه‌ای که گنابادیها نسبت می‌دهند به حاجی محمدکاظم اصفهانی سعادت

علی ندیم و خدمتکار ظل‌السلطان عیاش و کثیف[1] که در مقام بی‌سوادی با آن انشاء عالمانه برای حاجی ملاسلطان علی گنابادی نوشته است. اگر تمام ایراداتی را که به بعضی از آنها اشاره کردیم نادیده به‌گیریم و ادعای افرادی را که معتقدند در اصالت این اجازه شک و تردیدی نیست به‌پذیریم باید به متن اجازه توجه کنیم که بر اساس تفویض چه اختیاراتی به ملاسلطان محمدگنابادی نوشته شده است.

اول: قسمت اعظم طولانی بودن اجازه را خطبه‌ای که بر طنطنهٔ آن می‌افزاید به خود اختصاص داده است و هیچ فضیلتی برای ملاسلطان همراه نخواهد داشت بلکه مسئله بی‌سوادی حاجی محمدکاظم اصفهانی، بهترین دلیل ساختگی بودن اجازه می‌نمایاند.

دوم: برخلاف ادعای همهٔ وابستگان فرقهٔ گنابادی که هرکجا نام ملاسلطان را می‌برند با پسوند «شاه» توام است. و این را تنها نشانهٔ قطبیت و ریاست فرقه می‌دانند در اجازهٔ ملاسلطان عنوان «سلطان علیشاه» نیامده، طرح آن از اعمال ناشایست اتباع فرقه گنابادی است برای نمونه صفحه ۱۳۲ متن اجازه را با صفحه ۱۳۳ همان کتاب «درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه» نوشته آقای سیدمصطفی آزمایش با هم تطبیق کنید. در متن اجازه «شاه» ندارد ولی نویسنده «سلطان علی» را با «شاه» آورده است.

سوم: در اجازه‌ای که نسبتش را به حاجی محمدکاظم اصفهانی سعادت علی می‌دهند و معتقدند او برای ملاسلطان علی نوشته است می‌خوانیم: «برادر مکرم آخوند ملاسلطان علی را مأمور نمودم که چنانچه طالب صادقی جویای طریقهٔ حقه علیه علویه رضویه نعمةاللهیه بوده باشد او را هدایت فرموده و ذکر حیات و انفاس که از اولیای کاملین و عرفای راشدین یداً بید و نفساً به نفس به این فقیر رسیده او را تلقین نمایند.»

چهارم: و دیگر اینکه در متن اجازه آمده است «چنانچه فقرای صادق به عدد مخصوص درلیالی متبرکه جمع شوند مجلس نیاز سبز نمایند.»[2]

پس با توجه به نکاتی که از اجازهٔ حاجی محمدکاظم بی‌سواد اصفهانی سعادت علی برای حاجی ملاسلطان محمد گنابادی نوشته به دست می‌آید، اختیارات گیرندهٔ اجازه

۱- خاطرات ظل‌السلطان: ۲۸۳/۱ جالب توجه است که ظل‌السلطان درباره او می‌نویسد: «خدا می‌داند چه زحمتی کشیدم تا جناب طاوس را که آن روز از بالغوش [جغد] و بوم شوم پست‌ترش کرده بودند از چنگ علما خلاص کرده به طرف طهران فرستادم.» (همان مدرک ۲۸۴)

۲- درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه: ۱۳۲

یعنی حاجی ملاسلطان محمد با لقب سلطان علی بدون شاه به شرح زیر است:

اول: تلقین ذکر حیات و انفاس و اوراد متعلقه به آنهاست.

دوم: هدایت (آماده کردن برای پذیرفتن تصوف) و دستگیری.

سوم: سبز کردن مجلس نیاز در لیالی متبرکه.[۱]

و هیچکدام این اختیارات دلالت بر جانشینی ندارد چنان که در اجازات ماقبل مانند اجازه‌ای که مجذوب علیشاه کبوترآهنگی جهت سیدحسین استرآبادی نوشته است[۲] و اجازات مابعد اجازه جانشین نوعی دیگر نوشته شده است به شواهدی اشاره می‌کنیم.

در اجازهٔ منسوب به رحمت علیشاه شیرازی که مدعی هستند برای حاجی محمدکاظم اصهفانی سعادت علی بدون داشتن «شاه» نوشته است می‌خوانیم: «نظر به اینکه عمر فقیر قریب به آخر است و بعد از خود باید شخصی پرهیزکار را به این امر مأمور نمایم»[۳] به خوبی دلالت بر جانشینی دارد.

در اجازه‌ای که ملاسلطان محمد گنابادی جهت فرزندش ملاعلی نوشته است می‌خوانیم: «ملاعلی را به منصب ارشاد سرافراز نموده و جمع آنچه به این ضعیف راجع است از رد و قبول فقرا و تربیت مشایخ و ابقاع مشایخ و عزل آنها تماماً به آن جناب راجع خواهد بود».[۴]

در اجازه‌ای که ملاعلی گنابادی جهت فرزندش حاجی محمدحسن نوشته می‌خوانیم: «انشاالله برادران و خواهران ایمانی دست و زبان آن نور چشم را دست و زبان این ضعیف دانسته و به تمرد از او خود را از فتراک ولایت خارج ننمایند»[۵] در جای دیگر نوشته است: «حجی شیخ محمدحسن صالح علیشاه بعد از رحلت این ضعیف در حیوة خود مطاع کل و مظهرتام خواهند بود و امر ولایت و خلافت کلیه در این صورت به آن جناب خواهد بود»[۶] در اجازه‌ای که حاجی محمدحسن گنابادی برای فرزندش سلطان حسین نوشته می‌خوانیم: «امر ارشاد و هدایت عباد پس از فقیر واگذار است به فرزند مکرم .... رضا علیشاه».[۷]

۱- همان مأخذ پیشین.

۲- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران: ۸۲-۱۸

۳- درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه: ۱۱۳

۴- همان مأخذ: ۱۳۵

۵- همان مأخذ: ۱۳۸

۶- همان مأخذ: ۱۳۹

۷- همان مأخذ: ۱۴۳

در اجازه‌ای که سلطان حسین تابنده برای فرزندش نوشته می‌خوانیم «با مشایخ و مأذونین نیز کمال محبت و احترام نموده هر کام تجدید عهد نمودند به مأموریت خود مجدد برقرار کند».[۱]

دقت به آنچه از متن اجازات این فرقه استخراج شده نشان دهندهٔ این است اجازه‌ای راکه محمدکاظم اصفهانی سعادت علی برای حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطان علی نوشته است علاوه بر دلیلِ نداشتن لفظ «شاه» که نشانهٔ جانشینی و ریاست فرقه است و به او داده نشده، اختیاراتی که به او تفویض گردیده، اجازهٔ اذن در دستیگری است نه جانشینی.

جایگاه انتساب با خدشه در تصوف فرقه‌ای

بررسی مبانی اعتقادی تصوف که توام با مسأله ایمانی است و حتماً می‌باید با آنچه اصل و اساس اسلام می‌باشد مغایرت نداشته باشد تا اسلامیت آن به تصویب و تائید برسد و چون صوفیه ایران مدعی تشیع تصوف نیز هستند، باید چیزی که گویای ضدیت با ولایتِ با امامت که اصل اصول تشیع است در آن دیده نشود، همچنین روساء هر عصر از فرقه که در طومار شجره نامشان ثبت است از اهل سنت نبوده باشند بل کسی در شیعه بودن آنها سخنی نداشته باشد. مهمتر اینکه چون بنا بر گفته دکترنورعلی تابنده بعضی متصوفه «رشته ارتباطشان با مبداء قطع شده»[۲] «بنابراین اگر کسی اجازه‌اش یداً بید به امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است والا رشته‌اش قطع شده است چه بسا اشخاصی که رشته‌شان قطع شده است».[۳]

پس به لحاظ همین گفته‌های روساء صوفیه موقعیت اتصال حساس است که صفی علیشاه می‌گوید: «شیخ راه باید از عهدهٔ اتصال سلسله‌اش برآید» یعنی بدون هیچ خدشه‌ای رشته اجازه‌اش را که به امام می‌رسد ثابت کند. پس اگر در اتصالی مانند آنچه در اجازات حاجی محمدکاظم سعادت علی حاجی محمدحسن اصفهانی صفی علی، حاجی ملاسلطان محمد گنابادی سلطان علی دیده می‌شود حتی القاب از پسوند «شاه»

۱- همان مأخذ: ۱۴۶
۲- عرفان ایران: ۱۸/۷
۳- همان مأخذ پیشین.

بی‌نصیب است اتصال صاحب اجازه قطع بوده باید از ایشان کناره گرفت زیرا بنابر اعتقاد آقای سیدمصطفی آزمایش صوفی گنابادی: «در قاموس تصوف و عرفان امر صلاحیت ارشاد و صحت قطبیت منحصر به صحت اتصال به مرشد و قطب سابق است یعنی اگر فردی دانشمند زمان و ارسطوی دوران یا افلاطون شهر و علامهٔ دهر و یا حتی زاهد زمانه باشد بدون اجازهٔ قطب زمان حق دخالت در امور طریقتی ندارد و دخالتش به هر نحو که باشد غیرمجاز و من عندی از مقولهٔ من عمل‌الشیطان است»[1] مانند رشته اجازات نعمة‌اللهیه خصوصاً آنچه در اجازات سعادت علی اصفهانی و ملاسلطان گنابادی و حاج محمد منورشیرازی که به چشم می‌خورد و پس از قطع اتصال در زمان مجذوب علیشاه بر اثر عدم تعیین جانشین گویای انقطاع انتساب رشته نعمة‌اللهیه گنابادی و نعمة‌اللهیه مونس علیشاهی با مجذوب علیشاه کبوترآهنگی است.

و همانطور که آقای شهرام پازوکی مقاله‌نویس وابسته به فرقهٔ گنابادی نوشته است «سلسله ارشاد و هدایت در طریقت علوی بایستی توسط کسی انجام شود که خود آنها نیز ماذون باشند بنابراین در سلاسل تصوف شیعی تمام اجازه‌ها و اسناد هدایت بایستی به ائمه اطهار و در نهایت به حضرت علی و حضرت رسول برسد»[2] و اگر رشته اجازه‌ای نتوانست این اتصال را ثابت کند، یعنی نشانه‌های انقطاع در اجازاتشان مانند حاجی محمدکاظم سعادت علی، حاجی محمدمنور شیرازی و حاجی ملاسلطان گنابادی دیده شد آن اجازه اعتبار نخواهد داشت زیرا همانگونه که آقای سیدمصطفی آزمایش هم اشاره کرده است «در مکتب تصوف، اجازه ارشاد از سلف برای خلف ضروری است»[3].

و چون اجازات فرقه معروفیه که توسط جنید بغدادی تا عصر حاضر ادامه یافته و فرقه‌های نعمة‌اللهیه، قادریه، شاذلیه، ذهبیه اغتشاشیه نسبت خویش را به آن درست می‌کنند چون از خلف نرسیده و نمی‌توانند این اتصال را ثابت کنند همه از لحاظ قانونِ جاری در تصوف فرقه‌ای باطل می‌باشند.

۱- درآمدی بر تحولات سلسله نعمة‌اللهیه: ۱۰۰ ۲- عرفان ایران: ۷۶/۷
۳- عرفان ایران: ۱۰۳/۷

دو ملاعلی

مدعی جانشینی ملاسلطان گنابادی

از جمله رخدادهای قابل اعتنا که می‌تواند موضوع ریاست نعمةاللهی انشعاب سعادت علیشاهی را از انحصار طایفهٔ بیچارهٔ بیدختی که به روسای تصوف گنابادی شهرت یافته‌اند درآورد موضوع بسیار جاب و حساس تشابهٔ اسمی دو تن به نام «ملاعلی» است که در زمان ملاسلطان حضورش را درک کرده‌اند یکی فرزند صلبی او «ملاعلی گنابادی» و دیگری فرزند طریقتی او به نام «ملاعلی بیهودی» بوده است.

پس از مرگ ملاسلطان گنابادی که آن را در پی انتقام حادثه‌ای توسط نامبرده می‌دانند اجازه‌ای بازمانده به نام «نور چشم مکرم حاج ملاعلی»[۱] خوانده شد که او را «به منصب ارشاد سرافراز نموده» بود.[۲]

ملاعلی گنابادی موضوع جانشینی را به خود اختصاص داد با اینکه جمعی از اتباع فرقه تن به ریاست او نداده بودند حتی شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه نیز از آن عده بود[۳] با حمایت دولت وقت به بهانه قتل پدرش به تصفیه حساب با مردم پرداخت[۴] و به ادارهٔ امور پذیرفتن تجدید عهد که در فرقه مرسوم است همت نمود.

ملاعلی بیهودی در همین زمان که اجازه مطرح شد گفت: «در فرمان نوشته شده نورچشم من حاج ملاعلی، مراد منم که فرزند طریقت اویم و به کعبه دل رسیده طواف کرده‌ام»[۵] نه «ملاعلی فرزند او که پدر را قبول نداشته به عنوان اعتراض او را ترک کرده سالها از او نشانی در دست نبود»[۶].

تائید این موضوع که ملاعلی به عنوان اعتراض حضور پدر را ترک کرده همین بس آقای حاج علی‌محمد سلطانپور می‌نویسد: ملاعلی بدون اطلاع و اجازهٔ پدر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری به طرف .... مسافرت نمود[۷] و اعتقاد سرشناسان فرقه گنابادی نسبت به او خوش نبوده، برای نمونه مظفرالسلطان گنابادی[۸] در نامه‌ای به ملاسلطان می‌نویسد:

۱- درآمدی بر تحولات سلسله نعمةاللهیه از مصطفی آزمایش: ۱۳۵

۲- همان مأخذ پیشین.

۳- نابغه علم و عرفان: ۲۹۴

۴- در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد؟ ۷۷

۵- سلسله‌های صوفیان ایران: ۱۹۱

۶- صوفیان ایران تألیف دکترسیدحمید رأفتی: ۲۸۷

۷- یادنامه صالح: ۳۹

۸- مخالفت مظفرالسلطان نایب الحکومه گناباد با حاج ملاعلی گنابادی باقی ماند مکرر تصمیم گرفتند او را

«در مورد حضرت حاجی آقازاده خدشه‌ها آمده که رفتار و سلوکشان منافی مسلک حضرت اقدس اعلی ارواحنا فداه است»[۱].

و وقتی از ملاعلی بیهودی دلیل می‌خواهند می‌گوید: ملاسلطان می‌گفت: «امروز منم و پیش از من طاوس العرفا بود و بعد از من ملاعلی نام است یا پسر صلبی من یا ملاعلی صباغ بیهودی»[۲].

برای تأیید ادعای ملاعلی بیهودی موضوع بسیار لطیفی در لابه لای کلام او هست که می‌باید به آن توجه داشت. روساء فرقه گنابادی اجازه جانشینی رئیس بعد فرقه را به دست او نمی‌سپارند بلکه به شخص دیگری می‌دادند چنان‌که اجازهٔ حاج علی تابنده را پدرش رئیس وقت به مادرش تحویل داده بود[۳] و اگر ادعای ملاعلی بیهودی که می‌گوید: اجازه در دست ملاعلی فرزند ملاسلطان بوده است تا به من برساند، صحیح باشد، این مطابق سنت جاری نزد روساء فرقه می‌بوده و می‌بایست نورعلی فرزند ملاسلطان به رئیس بعد از پدرش تحویل می‌داده که ملاعلی بیهودی معتقد است نداده و به آن مدعی جانشینی پدر شده است.

البته اگر سئوال شود چطور پسر را رها کرده، درویشی را معین نموده؟ می‌گوئیم روساء فرقه همیشه حفظ منافع فرقه را در نظر داشته‌اند به اینگونه مطالب توجهی نمی‌نمودند. برای نمونه سلطان حسین تابنده برادرش دکتر نورعلی تابنده را موردِ اعتناء قرار نمی‌دهد بلکه به دائی خود شکایت از برخورد نورعلی برادرش می‌نماید که مراعات شئون اورا نمی‌کند و کمتر کسی است که ندیده باشد وقتی آقای نورعلی تابنده وارد حسینیه مشیرالسلطنه می‌شد، سلطان حسین فوراً مجلس را ترک می‌کرد.

ولی علی آقا تابنده عمویش دکتر نورعلی را جانشین می‌نماید چون می‌داند حفظ منافع فرقه با اختلافات موجود و مشکلات غیر قابل مطرح از عهدهٔ اوبرمی‌آید.

به قتل برسانند یا مسموم کنند و او توسط دخترش همسر میرزاباقر سلطانی شرح احوال نویس روساء تصوف گنابادی مطلع می‌شد. ولی عاقبت فخرالشریعه او را در مسیر سفر عتبات مقدسه مسموم کرد (به کتاب در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد؟ ۹۲-۹۳ رجوع شود)

۱- بد نیست به جواب ملاسلطان هم اشاره بشود می‌نویسد: «احوالها همه موافق نیست علی(ع) با وضع حسن(ع) ضد یکدیگر بود.» (نابغه علم و عرفان: ۱۹۳-۱۹۴) ملاسلطان خودش را علی‌بن ابیطالب و فرزندش را امام حسن مجتبی علیه‌السلام قلمداد می‌کند.

۲- سلسله‌های صوفیه ایران: ۱۹۱

۳- خورشید تابنده: ۸۶۱

ولی تهدیدات نورعلی گنابادی و حتی مسموم کردن‌ها و قتلهای پنهانی، دار و دستهٔ او[1] نتوانست ملاعلی بیهودی را بازدارد بلکه با لقب «نورعلی شاه» به دستگیری طالبان تصوف اقدام نمود، بعد از خود ملاغلام رضا حقیقت ولی‌الله ب. جانشینی برگزید که اتباع فرقه گنابادی مدعی شدند در اواخر حیات تسلیم صالح علی شاه شد[2] ولی مرحوم نورالدین مدرسی چهاردهی بر این عقیده بود مرحوم ملاغلام رضا حقیقت ولی‌الله با لقب مست علیشاه ثانی اختیارات خویش را به آقای مصطفی روحانی دست پروردهٔ شیخ عباسعلی کیوان قزوینی منصورعلیشاه واگذار کرده است نزدیکان مرحوم روحانی که مردی وارسته و دانشمند بود معتقدند جنابشان شخصی به نام رمضان رودباری را با لقب معصوم علیشاه ثانی مأمور ارشاد و هدایت طالبان نموده است که هم اکنون مدعی قطبیت گنابادی می‌باشد.

قطب‌زاده

خطری برای قطب

سران فرقهٔ گنابادی کوشیده‌اند حتی المقدور هرگونه ادعای قطبیت را در نطفه خفه نمایند و اگر از مرحلهٔ نطفه گذشت، شکل گرفت بهرنحوی شده است صدای مدعی را خاموش نمایند. به همین لحاظ به دو موضوع بسیار مهمّ توجه کامل داشته‌اند.

اول: هیچکدام از مأذونین را به مقام شیخ المشایخی که مرسوم فرقه بوده است منصوب نکرده فقط دریافت کنندگان اجازات را سفارش می‌کردند که در برگزاری مجالس فقری مأذونین ماقبل خویش را حریم گیرند.»[3]

در یک مجلس بسیار خصوصی که اغیار و اتباع فرقه حضور نداشتند و حاج علی تابنده از عموها و مشایخ فرقه شکوه می‌نمود که چه اذیت و آزارها دارند به مناسبت صحبت از مرتبه شیخ‌المشایخی به میان آمد گفت: پدرم معتقد بود حکم فرمان مطلق بی‌قید و شرط را دارد و دارندهٔ آن می‌تواند مدعی قطبیت شود. به همین لحاظ بساط آن

۱- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران: ۹۱ ۲- در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد

۳- تا جائی که توان مراجعه به آثار این فرقه بود و اجازاتشان در دسترس تحقیق شد زمان ملاسلطان فرزندش ملاعلی چنین سفارش در اجازات دیده نمی‌شود ولی از زمان شیخ محمدحسن گنابادی شاید برای اولین بار هم در اجازه کیوان قزوینی است که مطرح کرده‌اند: «درموقع اجتماع، سابقین را کمافی‌السابق بر خودشان مقدم دارند» (نامه‌های صالح ۱۷)

را برچیدند که مبادا بساط قطبیت را برچینند.

دوم: پسوند «شاه» در پی القاب طریقتی که در تمامی انشعابات صفی علیشاهی و خاکسار هنوز برای عموم درویشان به عنوان اسم طریقتی فرد مرسوم و آزاد است. در گنابادیه و نعمةاللهی مونس علیشاهی و نعمةاللهی کوثر علیشاهی در انحصار قطب وقت قرار دارد، زیرا معتقدند که مأذونین با این لقب با قطب فرقه که ریاست می‌کند در یک ردیف قرار می‌گیرند در حقیقت برای کودتا و استقلال طلبی آماده‌اش نموده‌اند. چنان که در مورد شیخ عبدالله حائری «رحمت علیشاه» بعد از مرگ ملاسلطان قطبیت را در شأن و موقعیت خود می‌دید لکن وقتی ملاسلطان را به قتل رساندند و فشار شیخ عبدالله حائری به جائی نمی‌رسید، متوجه شد که برخلاف انتظارش ریاست بعد از او به فرزندش ملاعلی گنابادی واگذار شده است از تجدید عهد که مرسوم بود خودداری کرد، زمینه قطبیت را برای خود آماده دیده کم‌کم اجتماع مخالفان ملا علی گنابادی که از وضعیت اخلاقی او به خوبی اطلاع داشتند برگرد شیخ عبدالله حائری جمع شدند و این دست‌اندرکاران فرقه را به وحشت انداخت دانشمند معظم جناب آقای هادی حائری فرزند ایشان به طور شوخی می‌گفت: پدر ما را هم با یک «شاه» از قطبیت منصرف کردند پدرمان هم وقتی دیدند تمام طنطنه قطبیت به همان لفظ شاه است، رضایت دادند که تجدید کنند، زیرا به حسب ظاهر «نورعلی» را نورعلیشاه می‌خواندند همچنان که پدرش را سلطان علیشاه خطاب می‌کردند و پدرم را نیز رحمت علیشاه می‌شناختند. البته بعد از تجدید درکنار این حق‌السکوت او را چنان به کرنش و بندگی واداشتند که هرکجا پدرم و قطب فرقه با هم بودند همه می‌فهمیدند «شاهِ» پدرم با «شاهِ» قطب وقت فرق دارد به لحاظ حفظ موقعیت رئیس فرقه است که هنوز بعد از مرگ شیخ عباس علی قزوینی از اطلاق «شاه» در پی لقب طریقتی او عصبانی می‌شوند زیرا معتقدند «شاه» دلالت بر قطبیت دارد.

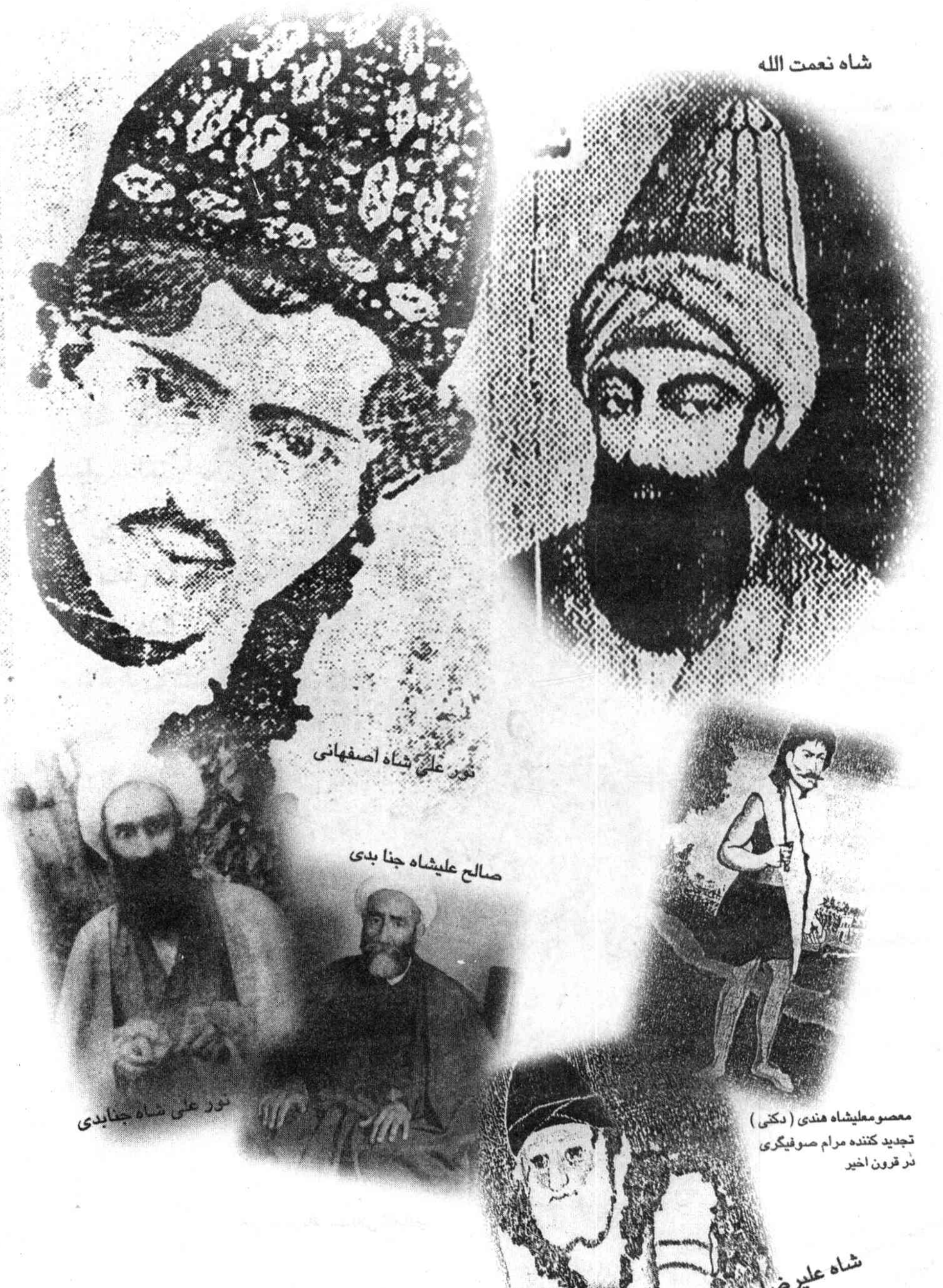
ولی با تمام این اِعمال نظرهای مدبرانه بررسی تاریخ تصوف گنابادی نشان می‌دهد بوده‌اند کسانی که از عصر ملاسلطان گنابادی تا عصر ریاست سلطان حسین تابنده مدعی ریاست فرقه شده‌اند. از جمله آنها میرزامحمدباقر سلطانی فرزند ملاسلطان گنابادی

نویسندۀ رهبران طریقت و عرفان است که از او بسیار تجلیل و تکریم کرده‌اند.[۱]

میرزا محمد باقر سلطانی داماد مظفرالسلطان نایب الحکومه گناباد بود که به لحاظ مخالفت با ریاست ملاعلی گنابادی از زمان پدرش در مسیر سفر ب عتبات مقدسه توسط فخرالشریعه مسموم شد.[۲]

میرزاباقر سلطانی وقتی جفای برادرش ملاعلی قطب وقت را نسبت به پدر همسرش دید و از گوشه و کنار می‌شنید که چه قتلهائی به وسیله او بدون سر و صدا صورت می‌گیرد تا ریاستش از خطر انقراض محفوظ بماند و حمایتهای بی‌سابقه دربار ناصری و مهمتر ارتباط مخفیانه و محرمانه با سفارت آلمان که روس‌ها را نگران و ناراحت کرده بود[۳] به او تفهیم کرده بود آنچه دربارۀ موقعیت قطبیت پدرش در ولایت‌نامه و آثار دیگرش فراهم آورده همه و همه ساختگی و بی‌اساس است، زیرا واقعاً اگر آنچه دربارۀ قطب گفته‌اند راست باشد انسان از او انتظار رفتار و کردار امام علیه‌السلام را دارد. که پدر و برادرش نشان دادند به قطب چنین اعتقادی را ندارند. به همین لحاظ در عصر برادرزاده‌اش شیخ محمدحسن صالح علیشاه چند بار مدعی قطبیت گردید و صالح علیشاه با سیاست خاص به خودش با وی مماشات می‌نمود[۴] و به همین سیاست توانست او را آرام کند. البته کسانی که بعد از مرگ علی تابنده از فرقه دل‌زده شده‌اند و بیش از هفتاد سال است که با فرقه گنابادی طی زمان کرده‌اند می‌گفتند: «حق سکوت‌های پی درپی چشمگیر توانست حاجی میرزامحمدباقر را ساکت کند تا وقتی زنده بود قطبیت را خطری بسیار جدی تهدید می‌کرد، زیرا فرزند و برادر قطب بر علیه او وارد صحنه شده است. می‌گفتند: وقتی از دنیا رفت همۀ کسانی که او را می‌شناختند و می‌دانستند زمینۀ شورش بر علیه قطب را دارد نفس راحتی کشیدند.

۱- رهبران طریقت و عرفان: ده مقدمه به قلم سلطان حسین تابنده
۲- در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد: ۹۲
۳- به کتاب در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد رجوع شود.
۴- سلسله‌های صوفیان ایران: ۶۷



شاه نعمت الله

نور علی شاه اصفهانی

صالح علیشاه جنا بدی

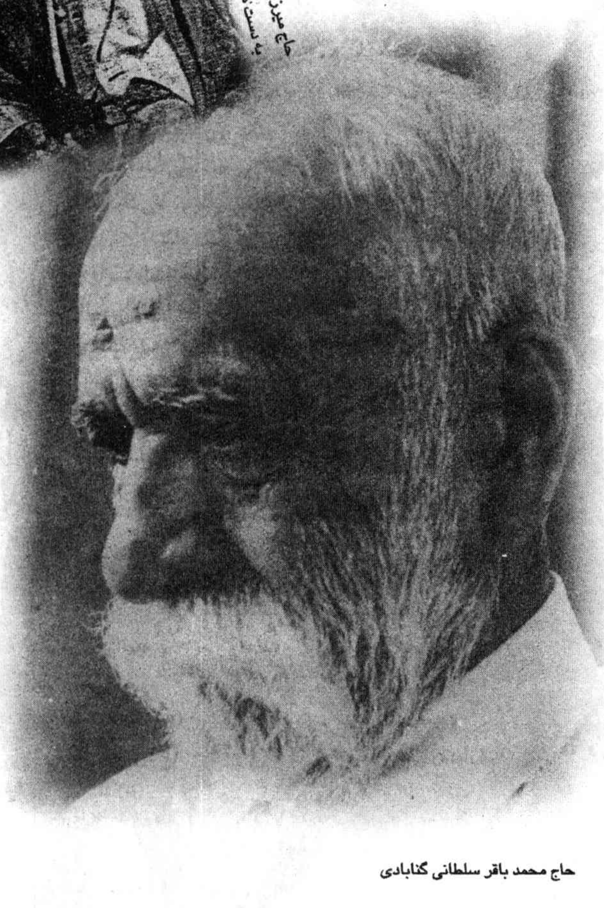
نور علی شاه جنابدی

معصومعلیشاه هندی (دکنی)
تجدید کننده مرام صوفیگری
در قرون اخیر

شاه علیرضا دکنی



حاج میرزا محمد باقر سلطانی که پدر همسرش
به دست ملا علی در سفر عتبات کشته شد



حاج محمد باقر سلطانی گنابادی

نعمةاللهیه

صفی علیشاهی

حاجی میرزاحسن اصفهانی ملقب به صفی علیشاه فرزند محمدباقر اصفهانی از روسای فرقه نعمةاللهیه است که در سوم شعبان ۱۲۵۱ هجری قمری در اصفهان تولد یافت و به سن ۲۱ سالگی در سال ۱۲۷۲ عازم شیراز شد و به میرزاکوچک رحمت علیشاه سرسپرد و از مریدان او گردید.

خبر مرگ رحمت علیشاه که به یزد[۱] یا به قولی به بمبئی[۲] شایع شد افسردگی حال و قبض بسیار عارض صفی علیشاه گردیده به حدی که مجال نظم زبدةالاسرار نماند. «ابتدا نزد جناب حاج آقا محمدکاظم اصفهانی تجدیدعهد نمود ولی به واسطهٔ انتظاراتی که داشت و بدانها موفق نشد، افسرده نزد جناب حاج آقا محمد(منورعلیشاه) رفت و از طرف ایشان مجاز گردید و عازم هندوستان شد و جمعی را دستگیر نمود»[۳] البته می‌دانید که چنین ادعاهائی همیشه از طرف گنابادی‌ها نسبت به مخالفشان بوده است دربارهٔ شیخ عباسعلی کیوان قزوینی هم رواج دادند که انتظار مادی داشت. بهرحال بعد از تجدید عهد با منور علیشاه حال صفی متغیر شده به ادامه زبدةالاسرار که مدتها متروک گذاشته بود اقدام نمود.[۴] پس از مدتها اقامت در هندوستان به کربلا مشرف شده از آنجا به ایران مراجعت کرد که خود می‌گوید: «در آن اوقات مابین مشایخ این سلسله نزاع قطبیت سخت به پا بود و این معنی با سلیقه و سبک فقیر موافق نمی‌نمود. می‌گفتم فقر ترک هنگامه است نه کاغذ ارشادنامه، مغایرتی در میان آمد، از همگان داعیه جو کناره گرفتم و محض اینکه از گفتگو دور باشم باز به هندوستان رفتم».[۵]

۱- حدیقةالشعرا ج ۲ ص ۱۰۳۳-۱۰۳۴

۲- طرایق الحقایق ج ۳ ص ۴۴۳-۴۴۶

۳- نابغه علم و عرفان ص ۴۸۹

۴- زبدةالاسرار ص ۱۲۱

۵- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه ایران ص ۱۵۳

پیر فاضل، زندیق جاهل

صفی بعد از اختیار کردن راه درویشی و دست اطاعت به رحمت علیشاه دادن با او عازم کرمان می‌شود و در همانجا به او ابلاغ می‌گردد که می‌بایست به هندوستان رود، اجازه یک اربعین در کنار قبر شاه نعمت‌الله راگرفته در همان اوقات به اشاره رحمت علیشاه به تنظیم زبدةالاسرار مشغول می‌شود.[۱] پس از اتمام اربعین در ماهان به هندوستان می‌رود؟ با شنیدن خبر مرگ رحمت علیشاه به ایران بازگشت کرده در جنجال نزاع بر سر ریاست بعد از رحمت علیشاه نخست با محمدکاظم اصفهانی تجدید نموده سپس با حاجی محمد منور علیشاه تجدید عهد می‌نماید و بر سر ذوق آمده راه تنظیم زبدةالاسرار را ادامه می‌دهد در این موقع شعری سروده است که حاج محمدکاظم تنباکوفروش را زندیق جاهل و حاج محمد منور علیشاه را پیر فاضل قلمداد می‌کند و تعبیرات دیگری که بهتر است خود استنباط کنید.

شمس رحمت را ولی اندر ظهور — خوار نی ار ماه منور نیست دور
ای علی رحمت ای شاه امین — که تو داری داروی چشم دو بین
احولانی راکه دارند آن گله — سرکشی از امر قطب سلسله
زابلهی دانند حق گوساله را[۲] — نی پیمبر نوح هفتصد ساله را
نزد ایشان پیر فاضل[۳] مرتد است — وانگهی زندیق جاهل ارشد[۴] است
هشته عم ارشد پرمایه را — خوانده بابا همه همسایه را
از منور شاه فاضل سرکشند — لیک با بوجهل جاهل[۵] دلخوشند
ده ز رنج احولی باری شفا — جانشان را چون تو داری این دوا
یا ببر ز آئین دل زنگشان — یاکه ما راکن خلاص از ننگشان[۶]

به طوری که ملاحظه می‌نمائید صفی در این سرودن محمدکاظم اصفهانی راگوساله، زندیق جاهل، محمد همسایه، بوجهل خطاب کرده و منور علیشاه را ولی و قطب و نوح و پیر فاضل و عم ارشد و فاضل خوانده است.

۱- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۵۳
۲- منظور محمدکاظم سعادت علیشاه می‌باشد. ۳- منظور منورعلیشاه می‌باشد
۴- محمدکاظم اصفهانی سعادت علیشاه می‌باشد. ۵-
۶- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۶۱ و ۶۲

مراجعت به هندوستان

بعد از این سرودن در ادامه زبدةالاسرار به شیراز وارد شد و در منزل منور علیشاه بار یافت و زاویه‌ای برایش مشخص نمودند چند ماهی اقامت داشت که نواب علی شاه از بمبئی از منور علی شاه خواهش نمود برای ارشاد شخصی را به هندوستان بفرستد منور علی شاه هم حاجی میرزا حسن اصفهانی را به لقب صفی علی شاه ملقب نموده اجازه‌ای برایش نوشت و از طریق بوشهر باکشتی وارد معموره بمبئی شد و به وظائف محوله اشتغال داشت.[۱]

پس از مدتی که خود می‌گوید ذکرش لایق نیست توقفش در هندوستان سخت شد به همین لحاظ مراجعت کرده به عتبه بوسی علی بن موسی الرضا مشرف[۲] گردید.

نزاع مرید و مراد به لحاظ ریاست

صفی علی شاه در سال ۱۲۸۸ وارد دارالخلافه گردید[۳] اول در محلهٔ حیاط شاهی درکوچه خدا بنده‌لوها منزل گرفته سپس در سال ۱۲۹۴ یکی از خواص مریدان وی شاهزاده سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله فرزند عضدالدوله پسر فتح علیشاه قطعه زمینی به مساحت دو هزار ذرع برای بنای خانقاه به او داد که در همین سال درمحل مذکورترتیب ساختمان خانقاه وسیعی داده شد که امروز به خانقاه صفی علی شاه[۴] معروف است، سیداحمد دیوان بیگی مولف حدیقةالشعرا می‌نویسد «از انجا که ارباب حسد در همه سلسله‌ها هستند بعضی ازفقراء ظاهر که میل داشتند به هرچه اراده نمایند ایشان (صفی علیشاه) تمکین کنند و از قوه به فعل نمی‌امد به شیراز رفته سعایت و نمامی کردند، جناب حاجی اقا محمد هم چون تمام عمر را صرف تحصیل علم و محراب و منبر و تدریس کرده از وضع این حالت چندان با ربط نبودند بعضی مطالب اظهار می‌کردند»[۵] و همین سعایت‌ها موجبات نزاع بین مرید و مراد را فراهم اورد و کار به جائی کشید که منور علی شاه در حق حاج میرزا حسن صفی علیشاه گفت: «هرکس از

۱- همان ص ۶۲
۲- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۵۵
۳- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۴۴۳
۴- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۱۵۲
۵- حدیقةالشعرا ج ۲ ص ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴

ایشان (صفی علی)چیزی کسب کرده به کاشان رود و حاجی ملا حسن (عبدالعلی شاه) راملاقات و تجدید نمایند»[۱] صفی در پی این ماجرای نفسانی بااینکه خود می‌گفت «مسند فقر ترک هنگامه است نه کاغذ ارشاد نامه» شخصاً هنگامه‌ای عجیب در صوفیه وجود آورد که بعدهابا «فراماسونری در آمیخت»[۲]

تدبیر توأم باحیله صفی

صفی با آن اشعار سروده شده در زبدةالاسرار که محمد کاظم اصفهانی طاووس العرفا را بوجهل، گوساله، زندیق، و...خوانده بود، روی اتصال به او را نداشت از حاجی منور هم به این ترتیب جدا شد و رئیس صوفی که اتصال نداشته باشد بقول نجیب‌الدین رضا رئیس فرقه ذهبی اغتشاشی «مثال خر بود»[۳] وبه گفته ملا علی گنابادی«قولش چون بول»[۴] است. از طرفی بی این دو مدعی ریاست فرقه نعمةاللهیه صفی نمی‌تواند به نظر خود که گفته است «مرشد باید از اثبات سلسله برآید که یدأبه ید می‌رسد تا به امام»[۵] جامه عمل بپوشاند.

به همین لحاظ روش دیگری را بکار برد صرف اجازه نامه راکافی ندانسته و صحت آنرا موکول به وجود اثر دانسته گفت: «مرشد منصوص را قوه قدسیه و حیات قلبیه باید نه کاغذ ارشاد نامه که از جزئیات صورت است والامقرون به صحت و ثمری نیست»[۶].

تااینکه مطلع شد میرزا علی آقا صدر العرفا فرزند مست علی شاه شیروانی وارد تهران گردیده منزل سراج الملک اقامت گزیده است فوراًاجازه ملاقات خواست، او هم اجازه داد حاجی میرزا حسن نهایت احترام و کوچکی کرد آنگاه عرض کرد: چرا به خانقاه خودتان ورود نفرمودید؟ صدرالعرفا پرسیده بود: خانقاه خودتان کجاست؟ عرض کرده بود: همان چراغی که پدر بزرگوارتان روشن فرموده جواب داده بود آن چراغ فعلاً در گناباد روشن است آنگاه از حاج میرزا حسن پرسیده بود که نسب طریق و اجازه شما به کدام یک از بزرگان میرسد؟ پس از قدری تأمل جواب داده بود در خواب از مولا علی،

۱- همان

۲- رساله سعادتیه از فرقهٔ گنابادیه ص ۴۶

۳- سبع‌المثانی ص ۳۵۳

۴- رساله سعادتیه ص ۸۴

۵- مقدمه دیوان صفی ص ۱۶

۶- عرفان‌الحق چاپ ۱۳۴۳ با مقدمه عبدالله انتظام

صدرالعرفاگفته بود بسیار خوب پس باهم دیگر صحبتی نداریم[۱] ایکاش بعضی در همان ساعت به صدرالعرفا می‌گفتند: نسب گناباد و شما و پدر شما مست علیشاه به کدام یک از بزرگان می‌رسد؟ و جز این نیست که حاجی شیروانی به کودتا ریاست را گرفت نه به اجازه مجذوب علی شاه همدانی زیرا مجذوب علی شاه، عبدالله دامغانی را وصی مطلق و خلیفه خود نموده بود.[۲]

البته دربارهٔ تعصب میرزا علی آقا صدرالعرفا نسبت به فرقه گنابادی گفته‌اند که معتقد بود حمایت از گنابادیان تأمین کنندهٔ مایحتاج زندگی توام با طنطنهٔ آقازادگی می‌باشد.

دفاع و حمله صفی

پس از اینکه حاج آقا محمد منور علی شاه، حاج میرزا حسن صفی علی شاه را از مقام خود معزول نمود. تیر دشمنان در کمان گذاشته شده، به سوی صفی پرتاب می‌گردید.

در مقابله ایرادات اتباع حاج محمد کاظم اصفهانی می‌بایست دفاعیات خود را ارائه می‌داد که از پس ملاقات با صدرالعرفا میگفت از مولا علی امیرالمومنین شخصاً در خواب اجازه گرفته‌ام و آن حضرت خرقه بدوش من افکنده‌اند که این ادعا چون با ضوابط و قواعد صوفیه سازگار نبود بر او می‌خندیدند.

پاسخ حمله به اتباع حاج محمد آقا منور علی شاه، بسیار سخت بود زیرا هرگونه حمله بی ربط بازگشتش به شخص صفی می‌بود که در این فرض کار را خراب‌تر از خراب می‌نمود.

مثلاً در نامه‌ای که به سید هدایت‌الله متولی بقعه شاه نعمت‌الله نوشته می‌آموزد «اگر کسی مدعی شود که شماها چه دلیل بر اتصال این سلسله به امام دارید جواب این است که همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید واثبات را به عهده طرف بیندازید زیرا بر منکر هیچ مطلبی را ثابت نتوان نمود»[۳]

جای دیگر دشمن را تقویت می‌کند و می‌ستاید تا در تخریب حاج آقا محمد منور موفق گردد، حملات او و اتباعش کارگر نشود و به همین منظور در جواب آقا محمد

۱- نابغه علم و عرفان ص ۳ - ۳۵۲ ۲- حدیقة‌الشعرا: ۲/۱۰۷۰

۳- مقدمه دیوان صفی ص ۱۶ .

تقی محلاتی می‌نویسد: «نوشته ارشاد نامه در این باب سند هست یا نه؟ اگر سند است چه می‌گویید نوشته حاجی محمد کاظم طاووس را با آن اعتبار[۱] چرا قبول نکردید، با اینکه می‌دانستید نوشته‌ای با آن صحت و اعتبار در دست کسی نیست»[۲]

جای دیگر هم می‌نویسد: «اگر بگوئید نوشته حاج آقا محمد معتبر تر (از اجازه محمد کاظم اصفهانی است) جناب حاج آقا محمد بنویسید به خط خود که این نوشته را در حیات مرحوم نایب‌الصدر بدون واسطه از دست خودشان گرفته‌اند، من قبول دارم زیرا که ایشان را من دروغگو نمی‌دانم و از حاج آقا محمد پرسیدم در شیراز همین مطلب را گفتند: خیر من از خودشان هم نگرفته‌ام بعد از فوت ایشان برای من آوردند»[۳] در حالی که همین جناب صفی علی‌شاه ملاحظه نمودید حاج شیخ محمد کاظم اصفهانی را پیر زندیق و...خوانده بود و در کتاب خمسه حسینی چاپ سپهر شیراز که شرحی است بر احوالات خانواده رحمت علی شاه صفی مقالات در باره برتری و حقانیت منور علی شاه بر همین محمد کاظم اصفهانی نوشته است.

به این ترتیب باید از صفی علی شاه سئوال کرد شما که یقین داشتید اجازه منور علی شاه اصالت ندارد چرا چندین سال اطاعت از باطل کرده و مهمتر اینکه مردم را به باطل ارجاع دادید؟!

واین سئوالی است که صفی می‌بایست به تاریخ و فریب خوردگان پاسخ بدهد.

مدعیان بعد از صفی

از آنروز که تعلیم و تربیت صوفیانه بصورت تشکیلاتی در آمد و رئیس و نایب رئیس مسئول تدارکات و جمع آوری وجوه رسیده شدند با مرگ هر رئیسی عده‌ای مدعی ریاست بعد از او می‌شدند و مردمی هم زنده باد و مرده باد سر می‌دادند پس از مرگ صفی علی شاه دوتن شهرت به جانشینی میرزا حسن صفی علی شاه پیدا کردند.

ظهیرالدوله صفاعلی: داماد ناصرالدین شاه که مورد توجه صفی قرار گرفته بود، بیش از سایر مدعیان شهرت به جانشینی داشت و اجازه‌ای راهم که صفی بر هامش دستور فقری

۱- البته بررسی اجازه دوم سعادت علیشاه را بخوانید که اجازه پس از مرگ رحمت علیشاه و سعادت علیشاه تنظیم شده است.

۲- مقده دیوان صفی ص ۱۷

۳- مقدمه دیوان صفی نامه به آقا محمدتقی محلاتی

نوشته بود به آن استناد می‌کردند.

«حق تعالی بر عمر و عزت و عافیت یار با جان و ایمان هم عنانم علی خان ظهیرالدوله بیفزاید، همین اوراد را سالها به طالبین تلقین نماید و روح فقیر را به یادی شاد فرماید والسلام علی من اتبع الهدی و احتنب الغی والردا میرزا حسن صفی علی[۱] بطوری که از متن اجازه استنباط می شود، این اجازه طبق آنچه در صوفیه مبنا و حجت است اجازه تلقین ذکر است نه جانشینی.

و اجازه‌ای را هم که ظهیرالدوله به حاجی مستشار علی داده است، قوم صفائی برای ریاست خود به آن استناد می‌کنند باز، اجازه تلقین ذکر می‌باشد که بدین شرح است: «برادر با ایمان برابر آقای حاجی مستشار علی دام ارشاده تلقین نمائید مولی توفیق خدمت به همه کرم فرماید التماس دعا دارد»[۲]

و اجازه‌ای را که مستشار نعمتی حاجی داداش برای میرزا محمود صفائی سنگسری تعزیه خوان نوشته نیز اعتباری جز همان تلقین ذکر ندارد «برادر محترم آقای میرزا محمود صفا مجازند که گمگشتگان وادی حیرت را به شاه راه طریقت هدایت فرموده واین اوراد را تلقین نمایند ۱۲ /رجب/ ۵۹.[۳]

و در مورد بعد از شیخ محمود سنگسری، شیخ محمود آخرین ساعات را در ورامین منزل آقای کدخدائی بوده، ابتلای به دل درد پیدا کرده ،به بیمارستان سرپل تهران بیمارستان ۲۵ شهریور منتقل کرده، در آنجا فوت کرد و بدنش مانند زرد چوبه زرد شده بود بعضی بهمین لحاظ مشکوک شدند که او را زهر داده‌اند و تصمیم گرفتند که در پزشکی قانونی کالبد شکافی کنند که نگذاشتند. شایع بود کدخدائی و عارف صفائی او را مسموم کرده‌اند. بعد از مرگ او بین دو فرزند عارف علی و منصور بر سر جانشینی بی‌اعتبار پدر نزاع درگرفت و منصور به جناب منظوری متوسل شد.

دانشمند عارف وارسته جناب عباس منظوری منظور علیشاه در نامه‌ای که جواب عریضه منصور فرزند درویش محمود صفائی سنگسری نوشته‌اند متذکر شده‌اند: «مضافاً باینکه در مقام جانشینی و وصایت ایشان [عارف علی برادر منصور] ابداً برای دستگیری و ارشاد اسمی نبرده‌اند».

۱- اسرار تصوف ص ۸ ۲- مأخذ پیشین

۳- همان مأخذ

... فرزندان آقای منصور خان صفا ... برادرزاده گرامی دام عزه العالی

امیدوارم که ... تشریف ... سعادت ... و سعادت باشید ... بار دیگر در این ... شادی و بهروزی شما ... [illegible]

در این سال ... تمام ... [illegible] ... حضرت شاه ولایت ... [illegible]

... مودت آمیز شما ... و به اظهارات ... شما آگاهی و وقوف کامل حاصل کردم ... میخواهم ... چشم ... [illegible]

که ... انجام حق ... [illegible] ... دوستان ... [illegible]

فرمود و تواصوا بالحق ... و تواصوا بالصبر تمام درویشان قدیمی مرحوم ... سابقه و صلاحیت شما ... [illegible]

... (اگر ...) در اطراف ... [illegible] ... مرحوم ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب منزل شده‌اند؟ ... [illegible]

... ؟ چه کسی میداند که آن مرحوم ... ؟ ... مولای علی ... [illegible]

فرزند ... این پسر بزرگ ... [illegible]

این ... [illegible] ... مرحوم ... [illegible]

... [illegible] ... خانقاه ...

... [illegible] ... از مقام جانشینی ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... (...) ... [illegible] ... (...) ... [illegible]

از ... [illegible]

... [illegible] !

... [illegible] ... (... متر) ... [illegible] ... این زمین ... [illegible]

... [illegible] ... تهران ... این زمین ... [illegible]

... [illegible] ... زمین به بنده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بنده معلوم شد که ... زمین را بنام خود کرده ... [illegible]

بخدا قسم ... [illegible] ... ؟

... [illegible] ... خانقاه نیست ... [illegible]

... [illegible] ... ؟ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ؟ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... رضوان الله علیه ... [illegible]

... ۷۲/۲/۲۹

مهمتر اینکه فرقه صفی علیشاهی بعد از قطع اتصال میرزاحسن صفی علی شاه از حاج محمد منور علی شاه و محمد کاظم اصفهانی سعادت علی شاه، کوچکترین اعتباری از لحاظ قوانین جاریه در تصوف ندارد به اضافه براینکه ظهیرالدوله صفاعلی باتأسیس انجمن اخوت تمام صداهای مدعیان بعد از خود را در حلقوم آرزو خفه کرد.

داعیه داران صفی علیشاهی

بر سر فرقه بی اعتباری که از عصر معصوم علیشاه دکنی در آن اغتشاش رخ داده و به زمان شیروانی باکودتایی راهش را ادامه داده و در عصر رحمت علی شاه نیز بدون اجازه به صرف ادعای میرزاکوچک شیرازی رحمت علی شاه ریاستش ادامه یافت و با مخالفت و سر پیچی صفی علی شاه با دو رئیس مدعی فرقه نعمةالهی محمد کاظم تنباکو فروش سعادت علی و حاجی محمد آقا منور علی بطور کلی از حیثیت افتاده و طبق قوانین تصوف بی‌اعتبار می‌باشد.

عده‌ای به نزاع برخاسته‌اند که به طور فهرست وار به آنها اشاره می‌کنیم.

ظهیرالدوله صفا علی فتح الله خان صفاالملک سمنانی از ظهیرالدوله صفا علی به میرزاهادی مولوی وفاعلی گیلانی[۱] واز او به ضیاءالدین مولوی سرمد علی[۲] واحمد مصفائی منظور علی[۳] وعباس عافی شاهد علی[۴] که گفتیم بر فرض صحت انتساب که نیست اجازات این طایفه تلقین ذکر است نه فرقه داری.

از صفی علی شاه به میر معصوم خان کرمانی و از او به میر امداد حسین هندی مقیم رشت و از او به محمد حکیمیان[۵] رحمت علی و از او به بعد غیر مضبوط است.

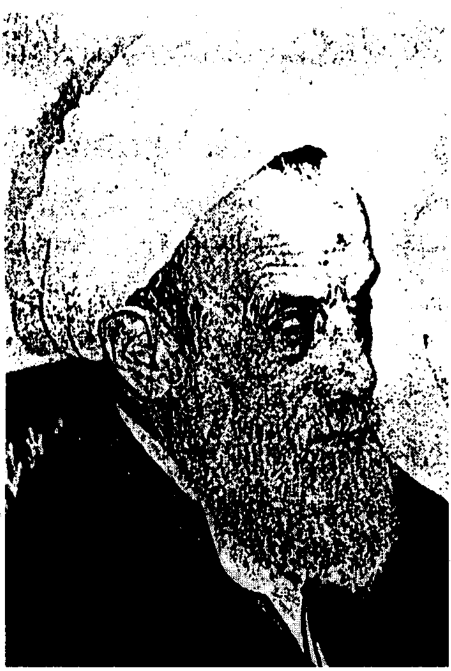
از صفی علی شاه به میرزا عبدالکریم بن فتح‌اله معروف علی شاه شیرازی و از او به قاسم توانگر نور علی شاه[۶] و از او به جواد نعمةاللهی و دوباره از صفی علی شاه به میرزا محمود خان حیرت علی شاه نائینی و از او به حاج محمد ابراهیم نمازی نیاز علی شاه و از او به حسن بن ابراهیم خاوری منظور علی شاه خراسانی و از او به شیخ محمد باقر

۱- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۴۲
۲- نابغه علم و عرفان ص ۴۹۱
۳- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۴۲
۴- سیری در تصوف ص ۲۸
۵- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۳۴
۶- همان ص ۳۴

ساعدی سعادت علی شاه خراسانی[1] علاوه بر این که چنین انتسابهای بعد از صفی علی شاه بی اعتبار بوده ،زیرا هیچ کدام اجازه‌ای برای ریاست خود نداشته‌اند و اجازه ظهیرالدوله صفاعلی که اجازات بعدی به او منتهی می‌شود ،هم اذن تلقین ذکر می‌باشد.

برای بی‌اعتباری این گونه ادعای ریاست طلبانه به کلام علی رضا میرزا خسروی قاجار که اعضاء هیئت مشاوره انجمن اخوت به شمار می‌رود استناد می‌کنیم: او اعلام داشته: «شیخ راه این دوره که منصوص از طرف صفی بوده است (ظهیرالدوله)پس از خود جانشینی منصوب و معرفی نفرموده...و...اداره امور اخوان و راهنمائی طریق و صلاح جمع را به عهده یازده نفر از پیش کسوتان و خدمتگزاران با سابقه انجمن اخوت به نام هیئت مشاوره قرارداد و آئین نامه‌ای برای ارشاد بدست داد.»[2]

در نتیجه فرقه نعمت‌الهیه صفی علیشاهی چون سایر فرقه‌های انشعابی که از زمان مست علی شاه ادامه یافته از دیدگاه صوفیه هیچ جایگاهی در تصوف ندارد.



شیخ محمدباقر ساعدی خراسانی

۱- سلسله‌های صوفیان ایران ص ۳۷

۲- صاحبدلان ـ طهران ۱۳۴۳ ج ۱ ص ۵ و ۴

صفی علیشاه





میرزا محمود خان نائینی مدفون در ...
مدعی جانشینی صفی علیشاه ...



بعد از نمازی ادیب خراسانی معروف به حاجی داداش
مدعی قطبیت سلسله صفی گردید و در مشهد سکونت داشت.



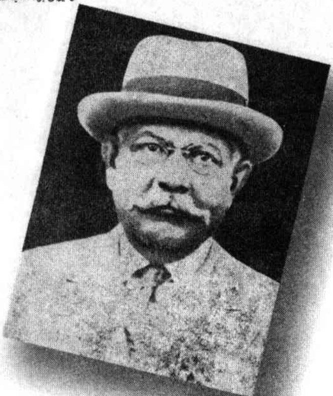
حاج محمد ابراهیم نمازی (نیازعلی)
ازمشایخ صفی وجانشین سیدمحمود خان نائینی است.



علی خان ظهیر الدوله (صفا) داماد ناصرالدین شاه و وزیر تشریفات دربار ناصری جانشین (صفی علیشاه) و بنیانگذار انجمن اخوت و از پایه گذاران فراماسونری در ایران بود که با کسوت درویشی عکس گرفته اند.



حاجی داداش مستشار علیشاه



انتظام السلطنه

فرقه نعمةاللهیه کوثریه

نور علی شاه اصفهانی اجازه‌ای که برای مجذوب علی شاه کبوتر آهنگی نوشته بود. حاج ملا محمدرضا همدانی ملقب به کوثرعلیشاه رابه پیر دلیلی او برگزیده تا بر حسب ظاهر و باطن در ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام الله بااو متفق و همراه باشد[1] با مرگ مجذوب علی شاه چون کسی را به هنگام مرگ برای جانشینی معین نکرده بود ملا محمد رضا همدانی مدعی ریاست فرقه نعمةاللهیه گردید لکن حاجی شیروانی از او تمکین نکرد. و به غلط در میان اتباع فرقه نعمةاللهیه شایع بود فرقه کوثریه به سنت ادامه یافته است. در صورتی که بر فرض محال اگر هم به سنت راه خویش را ادامه داده باشد دارای ایراداتی است که فرقه را طبق ضوابط و قواعد صوفیه از اعتبار ساقط می‌نماید.

اولاً ـ حاج ملا محمدرضا همدانی پیر دلیل مجذوب علی شاه بوده است با مرگ مجذوب علی شاه به خودی خود دلالت او هم بی ارزش می‌گردد.

ثانیاً ـ در هیچ کدام از ادوار زمان در فرقه‌های صوفیه هیچ کس به اعتبار پیر دلیلی به منصب ریاست نه نشسته است مگر اینکه از پیر دلیلی به منصب شیخی از آن به ریاست برگزیده شود.

ثالثاً ـ مجذوب علی شاه برای محمدبن عبدالرحیم جاسبی[2] و هم چنین برای سید حسین شاه استرابادی شهیر به زاجکانی[3] اجازه‌ای نوشته‌اند که مضبوط است. و این دو اجازه هر چند دراصل و اساس اولیه با مرگ معروف کرخی قبل از حضرت رضا و به اعتبار صحیح نبودن ماجرای شرفیابی معروف کرخی به حضور علی‌بن موس الرضا علیه‌السلام و قطع انتساب جنید بغدادی به سری سقطی و اغتشاش زمان معصوم علی شاه دکنی بی اعتبار بوده است لکن با به اعتبار رساندن اینکه چون مجذوب علی‌شاه کسی رابه جانشینی تعیین نکرد پس پیر دلیلی ملا محمد رضا حکم اجازه ریاست فرقه راپیدا می‌کند با دو اجازه مجذوب که جهت محمدبن عبدالرحیم جاسبی و سید حسین استرآبادی نوشته است فرقه نعمةاللهیه کوثریه را هم از حیثیت و اعتبار می‌افکند.

۱- تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه در ایران ص ۷۳ ۲- طریق الحقایق ج ۳ ص ۵۷۷
۳- دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران ص ۸۱ به بعد

پایان فرقه نعمةاللهیه کوثریه

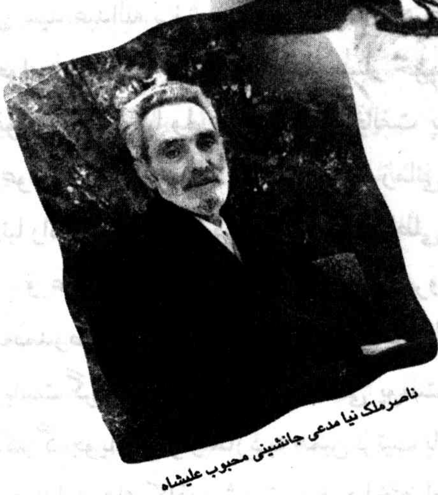
آخرین رئیس فرقه کوثریه محمد حسن مراغه‌ای معروف به محبوب علیشاه بود که پس از مرگ حاج معین‌العلماء به استناد اجازه‌ای مسند ریاست را اشغال کرد و پس از ۳۲ سال فرقه‌داری عاقبت در روز دوشنبه ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۷۵ در سن ۹۶ سالگی در تهران دار فانی را وداع کرد و در خانه شخصی‌اش سه راه ورامین شهر ری که بصورت خانقاه هم بود دفن گردید بعد از او آقای علی اصغر ملک‌نیا معروف به ناصرعلی اهل آذربایجان بنابر وصیتی مأمور به رسیدگی موقوفات خانقاه شد که پس از مدتی مدعی جانشینی مشهدی محمد حسن مراغه‌ای گردید اگر ادامه در پی ملارضا همدانی کوثر علیشاه به استناد اجازه‌نامه‌هائی درست جلوه کند لکن چون ملا رضا همدانی از مجذوب علیشاه اجازه پیر دلیلی داشته است نه چیز دیگری همه بی‌اعتبار می‌باشد زیرا اجازه پیر دلیلی حکم اجازهٔ ریاست فرقه را پیدا نمی‌کند علاوه با دو اجازهٔ مجذوب که جهت محمد بن عبدالرحیم جاسبی و سید حسین استرآبادی نوشته است فرقه نعمةاللهیه کوثریه را از حیثیت و اعتبار می‌افکند.

نعمةاللهیه شمسیه

در پی اجازه‌ای که مجذوب علی‌شاه همدانی برای سید حسین استرآبادی نوشته است و همین اجازه پیر دلیلی ملارضا همدانی کوثر علی، ادعای حاجی شیروانی مست علی را باطل می‌کند.و ادامه فرقه سید حسین استرآبادی را هم باقطع اتصال زمان معصوم علی‌شاه دکنی مواجه می‌سازد زیرا معصوم علی‌شاه دکنی در حالی که پیر و مرادش شاه‌علی رضادکنی زنده بوده است نورعلی‌شاه را به ریاست انتخاب می‌نماید درحالی که او به اصطلاح رایج صوفیه معاصر، شیخ سیار بوده واختیار چنین کاری را نداشته است. به هرحال ادامه ریاست در این فرقه با مرگ سید حسین حسینی تهرانی نعمةاللهی آخرین رئیس فرقه نعمةاللهیه فرزند سید محمدرضا ملقب به شمس العرفا در سال ۱۹ ذی‌القعده ۱۳۵۳ متوقف می‌شود. البته ناگفته نماند دو نفر بنامهای سید عبداللحجه بلاغی و میر سید علی برقعی مدعی ریاست بعد از شمس العرفا بودند که با مرگ آنها طومار این فرقه نعمةاللهی هم پیچیده شد.



شمس العرفا آخرین رئیس نعمه اللهی شمسیه



ناصر ملک نیا مدعی جانشینی محبوب علیشاه



محمد حسن مراغه ای محبوب علیشاه
آخرین رئیس فرقه کوثریه

چرا از کوی صوفیان گذشتیم؟

در جمع صوفیان آنچه یافتم ظاهری دلفریب و باطنی غریب و عجیب داشت.

همان ساکنان کوی صوفیان که همه رابه ترک قیل و قال دعوت می‌نمودند، ریاست را هنگامه می‌دانستند، ملاحظه کردید که چطور خود هنگامه آفرین بودند و ارشادنامه را بهانه کرده بر علیه یکدیگر می‌تاختند و آبروها مـی‌ریختند تـا عـروس ریـاستی را در آغوش کشند.

ارشاد نامه راکه هنگامه آفرین بود اصل و اساس کار اداره فرقه می‌دانستند و دیگری رابر اثر نداشتنش غاصب دانسته بر علیه او شورش می‌کردند،از طرفی خود بدون داشتن اجازه، حق آن غضب منصب را داشتند. بر بساط باطل باطلی، آقائی براه می‌انداختند، مردمان خوش باور که برای رهائی از شر شیطان و نفس به آنان پناهنده شده بودند رااز صراط مستقیم قرآن منحرف نموده به راه شیطانی خویش هدایت می‌کردند.

این ابلیسان آدم روی که همه را به ترک هنگامه دعوت کرده خود بر سر ارشادنامه یا ریاست بر مردمان کردن نزاع داشتند.

سید عبدالله برزش آبادی مقتدای ذهبیه اغتشاشیه بـه لحـاظ اینکه چـرا مـرشدش خواجه اسحاق ختلانی ریاست بعد از خویش رابه سید محمد نـوربخش سـپرده است بقول خودشان با ولی نعمتش به مخالفت پرداخت، راه ازاو جدا کرده خـود مسـتقلاً دعوی ریاست کرد و درپی او پس از زمانی چند محمد بیدآبادی برای آقائی دو روزه دنیا راه از باطلی جدا کرده خود رشتهٔ باطلی را پایه گذاشت که دیگران دنبال کردند.

و عاقبت‌الامر میرزا احمد اردبیلی معروف به وحیدالاولیاء بـاعلم بـه این‌که سـید محمدرضا متولی باشی رئیس بعد از مجدالاشـراف ذهـبی اغـتشاشی مـی‌باشد مـدعی ریاست گردیده در کنار بساط باطلی پوست تخت باطلی را رونق بخشید تا راه را برای دکتر گنجویان هموار سازد به همین ترتیب باطلی بر باطلی مقدمه گردیده تا با ظاهر سازی و دینداری‌های کاذب شهرتی بخود اختصاص دهد.

ملیت ایرانی مسلمان شیعه مذهب را در اختیار فرمانسونری قـرار دهـد در خـدمت ارباب انگلیسی عمر را سپری کند و با حیله و تزویر نانش را برای اینکه آب انگـلیس خمیر نکند از خانقاه احمدی شیراز به انگلیس فرستند.

در کوی صوفیان دیدم در زمانی که جاسوسان انگلیسی و روسی با لباس درویشی به

ایران می‌آمدند معصوم علی‌شاه دکنی وارد ایران شده بذر فتنه‌ای را در دل و اندیشه نور علی‌شاه اصفهانی کاشت که در پس او روس و انگلیس، دربار محمدشاه قاجار را برای پرورش نهالهای کاشته شده معصوم علی‌شاه دکنی اختصاص دادند.

در کوی صوفیان به راز صوفی علیه صوفی و صوفی علیه دیانت حقه رسیدم.

رئیس صوفی در پناه استعمار برای خدمت به استعمار پرورش داده می‌شد و آنگاه که نیرومند می‌گردید، برای اینکه مبادا جاه و جلال فراهم آمده‌اش به خودسری و سر پیچی وادارش کند رئیس صوفی دیگری را در مقابلش قرار می‌دادند تا هر دو برای مقابله بااساس دیانت آسمانی از هم سبقت گیرند.

ملارضا همدانی کوثر علی‌شاه همین که متوجه می‌شوند خویش را رئیس علی‌الاطلاق بعد از نور علی‌شاه اصفهانی می‌بیند فوراً حاجی زین‌العابدین مست علی‌شاه را سرمست بادهٔ ریاست می‌کنند و در مقابل کوثر علی‌شاه قرار می‌دهند در همین زمان تا فتنه افکار میرزاآغاسی صدراعظم و میرزانصرالله اردبیلی صدرالممالک در دربار محمدشاه قاجار شکل می‌گیرد همان اراده و دستوری که به زمان مرگ فتحعلی شاه قاجار، میرزا کوچک شیرازی رحمت علی‌شاه را به تبریز فراخواند تا ملتزم رکاب وزیر مختار انگلیس و روس شوند با مخارج دولت فخیمه بریتانیا ولیعهد رابه تهران آوردند. همان اراده و همان قدرت صدراعظمی رابه میرزاآقاسی و صدرالممالکی رابه میرزا نصرالله اردبیلی و ریاست فرقه نعمةاللهیه اغتشاشیه رابا قدرت مالی «نایب‌الصدری» یعنی عشر درآمد استان فارس به رحمت‌علی‌شاه‌شیرازی داد.

لکن از آرامی که خود تولید کرده بودند هم به وحشت افتاده در پی مرگ رحمت علی‌شاه جنگ قبیله‌ای را در طوائف نعمةاللهیه به راه انداختند. حاج محمد منور علی‌شاه را رئیس با مدرک کرده بر بساط باطلی قرار دادند، محمد کاظم اصفهانی سعادت علی‌شاه ندیم ظل‌السلطان که گوشت و خونش ظل‌السلطانی بود را رقیب منورعلی‌شاه ساخته اجازه‌ای هم برایش تدوین کردند که در همان اجازه هم برای روز مبادالفظ «طاب‌ثراه» قرار دادند تا جائی برای رخنه یک روز باقی بگذارند که اگر نوکران را ارباب دیگری خواست با ریخت و پاش بیشتری از خدمتشان باز دارد به جعل اجازه سعادت‌علی‌شاه اشاره کنند. مانع شوند رقیب استعماری بهره زحمات آنهارا به برد.

گنابادی‌ها مدعی می‌شوند همین سعادت‌علی‌شاه اصفهانی که از نوشتن و خواندن جز نگاه کردن آموخته نداشت اجازه‌ای فاضلانه برای ملاسلطان محمد گنابادی می‌نگارد و برای این‌که مبادا روزی ملا سلطان گنابادی سراز خدمت بردارد، شورش کند، طبل استقلال را به صدا در نیاورد میرزا عبدالحسین نامی رابااو معاضد و متفق و همراه می‌کند تا بالاتفاق ریاست کنند ولی سیاست و انحصارطلبی گنابادی‌ها و ترس از رقیب پروری آن‌هم رقیبی که سعادت علی‌شاه تراشیده است چنان نقشه‌ای کشیدند که از آن پس کسی نه نشانی نه جای پائی از میرزا عبدالحسین نامی نمی‌بیند.

ناگهان بدون کوچکترین دلیلی روحانی زاده‌ای که راه از حیثیت پدری و قبیله‌ای و روحانیت اصیل جدا کرده بود ماهانه ۷۰۰ روپیه حقوق از سفارت انگلیس در عراق می‌گرفت حامی و ارادتمند و مخلص و مروج ملاسلطان گنابادی کردند وبه نام شیخ عبدالله حائری با باج رحمت علی‌شاه که در گنابادیه جز به روساء فرقه اختصاص نداشت به ریاست اتباع فرقه در تهران گماشته شده او را مأمور به یافتن نورعلی گنابادی که به تصوف و پدر اعتقادی نداشت کردند و بعد هم جانشین همین پدر[1] گردید و ریاست همان تصوفی راکه قبول نداشت و جانشینی همان پدری راکه نپذیرفته بود به او سپردند.

در همین ایام کاری کردند کیوان قزوینی منصور علی‌شاه ازاین بی عدالتی که در کنار بی عدالتی‌های دیگر در صوفیه دیده بود به تنگ آمده به رازگشائی پرداخت و اسرار پشت پرده را بر ملا ساخت.

میرزاهادی خان حائری فرزند حاج شیخ عبدالله حائری رحمت علی‌شاه که‌از وزرای دورهٔ پهلوی است وموی دماغی هم برای ریاست صالح علی‌شاه و سپس رضاعلی‌شاه بود یکروز جمعه در منزل سه راه امین حضور، شخصاً برایم نقل کرد که کیوان مخالفت خود را چنین آغاز کرد که به ملاسلطان گنابادی گفته بود دوازده سال[2] خدمت کردم واز ظهور قائم در خود اثری نیافتم گفتی سالی به آن اضافه کن کردم و باز نشد. شبی اعتراضش را تکرار می‌کند[3] ملاسلطان انگشتری به او داده و دستور ذکر می‌دهد تا متوسل به امام زمان شود و آن انگشتر را در چاه اندازد. کیوان دستورات ملاسلطان را عمل نمی‌کند. چند روزی بعد ملاسلطان به کیوان قزوینی می‌گوید: «دیشب در خدمت

۱- در همین کتاب از نظر گذشت
۲- استوارنامه ۶۵
۳-کیوان‌نامه ص ۱۵۱ ـ ۱۶۶

امام زمان بودم چنین و چنان فرموده و برای تأئید مسئله انگشتر در چاه افکنده را هم به من داد در همین موقع انگشتر را به کیوان می‌دهد. کیوان هم انگشتر را می‌گیرد با انگشت قبلی تطبیق می‌کند می‌گوید: عجیب سازنده ماهری نمی‌توان بین این انگشتر که از دست شما به من رسیده فرق گذاشت، کیوان در همین موقع به‌بی اصالتی وبی واقعیتی فرقهٔ گنابادی پی برده از آنان راه جدا می‌سازد.

درکوی صوفیان

در همین زمان‌ها بوده است که میرزا حسن اصفهانی صفی علی‌شاه هم با حاج محمد منور علی‌شاه رئیس خود بر سر نذورات ونیازهای خانقاه به نزاع می‌افتد و او رااز خانقاه تهران بیرون رانده، بدعت در بدعت گذاشته با سنت شکنی خود رااز اطاعت رئیس فرقه بیرون آورده، استقلالاً ریاست می‌کند.

در کوی صوفیان دیدم مردان کارکرده‌ای که جوانی را در خدمت به رئیس صوفیه به پیری رسانیدند اگر طی مدارج نکرده‌اند پس دستگاه بی محتوا بوده و چرابه مدارج نرسیده‌ای راآقای اتباع خود نموده‌اند امثال میرزامحمد صادق نمازی نیاز علی حاج شیخ عبدالله حائری رحمت علی و کیوان قزوینی منصور علی و میرزا علی فرزند مست علی‌شاه راکنار گذاشتند ملاعلی گنابادی بی اعتقاد به تصوف و صوفی‌گری را چون فرزند رئیس بود حتماً در سفرهای دوران مفقود بودنش هم پیوندی بااربابی خورده که شیخ عبدالله حائری روپیه به گیر از سفارت انگلیس در بغداد مفقود گناباد را در همان بغداد پیدا می‌کند و بعدها با بودن پیش کسوتانی کار کرده ریاستش هم دادند.

یا با بودن شیخ عبدالله حائری که زمان دو رئیس را درک کرده و حاج آقا عماد سبزواری به هدایت علی و شیخ محسن سروستانی صابر علی و مجتهد سلیمانی و فاعلی و شیخ اسدالله گلپایگانی ناصر علی یا امام جمعه اصطهبانات فیض علی که همه مرز ۶۰ـ ۷۰ـ ۸۰ سالگی راگذرانیده بودند راکنار زدند مأمور و مجبور به اطاعت از جوان ۲۹ ساله‌ای به نام صالح علی چون فرزند رئیس فرقه بود شدند و یا بابودن صوفی املشی عزت علی یا محقق خراسانی و یا مظفرعلی فرزند جوان خود را فقط چون امتیازش این بود که پدر در پدر رئیس زاده است رئیس فرقه‌اش می‌کردند.

در کوی صوفیان دیدم دکتر جواد نوربخش برای رسیدن به ریاست پول‌ها خرج

کرد، دروغ‌ها سر هم کرده دست استعانت به سوی سازمان امنیت درازکرد ذولریاستین زاده را فریب داده از میدان بیرون کرد تا رئیس فرقه شود.

در کوی صوفیان دیدم که سینائی روشن علی شیخ مطیع و منقاد دکتر نوربخش برای رسیدن به ریاست، حق و حقیقت را بهانه کرده بر علیه رئیس خود شوریده و با همان فرسودگی و پیری شهر به شهر را زیر پاگذاشت تا اتباع فرقه را به عنوان ریاست خود جذب کند.

در کوی صوفیان دیدم که مرکز صوفی خانهٔ لندن شب‌نامه جواد نوربخش بر علیه سینائی منتشر شده دست به دست می‌گرداندند می‌خواندند.

درکوی صوفیان دیدم که اتباع فرقه به تحریک دکتر جواد نوربخش در شیراز چگونه سینائی را سکته دادند تا رئیس فرقه رقیب مبارزه کننده‌ای نداشته باشد. و دیدم که باز مانده‌های سینائی روشن علی‌شاه پس‌از او هرکدام چطور و چگونه بلای ایمان مردم شده‌اند.

در کوی صوفیان در دودهٔ خاکسار دیدم که میر طاهر چگونه بر علیه رئیس خود حاجی مطهر قیام می‌کند، برای خود سند جعل می‌نماید و متقابلاً طرفداران حاجی مطهر او را میر باطل می‌خوانند همین میرطاهر با تمام دشمنی که نسبت به حاجی مطهر دارد در پس مرگش به عزا می‌نشیند تأسف و تأثر می‌خورد تابه این حیله و تزویر ریاست را در اختیار گیرد. ولی مصباح نامی از راه می‌رسد فوراً برای خود مو و ریشی درست می‌کند به عنوان پسر خوانده حاجی مطهر که سالها ترک مراوده داشته مسند ریاست را بدون اجازه نامه‌ای اشغال می‌کند و کارگردانان خانقاه مطهریه تا چهل روز مردم را به عنوان اینکه وصیت‌نامه حاجی را خواهیم خواند اتباع فرقه را سرگردان نگاه می‌دارند در صورتی که می‌دانستند آهی در بساط ندارند که نداشتند اگراجازه‌ای در کار بود حتماً آقائی و ریاست خود را به آن استناد می‌کردند.

در همین محله ازکوی صوفیان دیدم که محمد مداحی میرافضل بر سر باطل میر طاهر باا‌و به نزاع بلند می‌شود و راه از میر طاهر جداکرده باطلی را در باطلی رونق می‌دهد به بهای ایمان مردم بساط آقائی فراهم می‌آورد.

در گوشهٔ دیگر کوی صوفیان از همین دودهٔ خاکسار دیدم که رحمت علی‌شاه زاهد و عابد و مطیع و فرمانبردار حاجی مطهر پس از مرگ او همین که متوجه می‌شود

رئیس تعیین نشده است فوراً می‌گوید: پدرم از حاجی بهار اجازه داشته شیخ او بوده است پس من هم ریاستم به او می‌رسد و کسی نیست سئوال کند تو که رئیس زاده و رئیس بودی چرا از حاجی مطهر اطاعت می‌کردی و اطاعت تو آن اتصال را باطل کرده است.

در گوشه‌ای دیگر از کوی صوفیان، فرزندان گورستان داری را دیدم، که چون پدرشان رضا مقبره دار ظهیرالدوله بوده است و قبور آن گورستان متروکه را پاسبانی می‌کرده، نانی به کف می‌آورده با پیرزنی عمر می‌گذرانده را بهانهٔ ریاست خود قرار داده، عباس و احمد صفائی فرزندان رضا مقبره‌دار هر کدام در گوشه‌ای بر هیچی که ندارند بساط اغوای مردم رابه راه انداخته‌اند به دنبال باطلی که میرزا حسن صفی علی‌شاه تاسیس کرد و در زمان ظهیرالدوله به صورت انجمن اخوت در خدمت فرماسونری انگلیس درآمد اینان دست و پائی میزنند تا لقمه نانی به ننگ به دست آورند وبا طنطنهٔ ریاست بخورند که در معنا همان نان مقبره‌داری است.

در گوشهٔ دیگر کوی صوفیان مردی را دیدم که تخت ریاستش بی پایه بود هرگاهی به دکانداری رجوع می‌کرد شاید برای تخت ریاست او هم پایه‌ای بسازند که نه قادریه و نه صفی علیشاهیه هیچکدام او را یاری نکردند عاقبت او هم چون بدعت‌گذاران قبلی در صوفیه دست به بدعت زده نخست تابلوی «بایزید» را برای دکان خود سفارش داد و سپس دید مورد سئوال است که شما فاصله بیش از ده قرن میان خود و بایزید بسطامی را چگونه پر می‌کنی؟! چون جوابی نداشت از فامیلی خویش «عارف» استفاده کرده فرقهٔ جدیدالتاسیس «عارفیه» را که چندان دوام نداشت بدون‌داشتن دکانی در کوی صوفیان بطور سرپائی برپا کرد او هم نشسته است تا صبح دولتش بدمد.

آیا براستی با این همه شیادی که روسای صوفیه آنهم به خدعه و نیرنگ برای ریاست خود فراهم آورده‌اند که ای کاش پایه‌های شیادیشان به خدعه و تزویر و حیله نبود راهی به حقیقتی که از آنگفته‌اند و شنیده‌ایم و ندیده‌ایم هست؟!

یعنی امکان دارد با اینهمه تزویر و درگیری بر سر ریاست جائی برای تزکیه وتهذیب نفس در کوی صوفیان یافت.

چرا یک نفر از همین دلباختگانی که پس از گذشت زمانی با دلی پردرد و جانی خسته خود را از کوی صوفیان بیرون می‌افکنند سئوال نمی‌کنند ارشاد و هدایت که نزاع

ندارد، منافع ریاست و تعظیم و تکریم معبودانه مردمانی پاک باخته جنجال حق و باطل براه می‌اندازند.

فرقه مهدویه گمنامیه
اشراقیه

در دههٔ اخیر بعضاً از افرادی اسم فرقهٔ مزبور را می‌شنیدم و مشتاق بودم این جماعت را بشناسم تا اینکه یک روز در جلو خان مسجد امام تهران با فردی به نام منشی‌زادگان که قیافه‌اش گویای گیلانی بودنش را داشت برخورد کرده از فحوای کلماتش متوجه شدم خویش را رئیس این فرقه جدیدالتأسیس می‌داند. از آن پس در صدد اطلاعات بیشتری برآمدم.

سیدعلی مبداء درویش تهرانی معروف به سیدکفری مؤسس فرقه مهدویه گمنامیه اشراقیه است، نامبرده فرزند سیدابوجعفر می‌باشد که در سال ۱۲۶۸ هجری شمسی درخانه‌ای از سادات شمال ایران قدم به عرصه دنیا نهاد در جوانی پس از فراگیری مقدمات علوم قدیمه در ایران عازم حوزهٔ نجف اشرف شده به اندازهٔ استعداد از محضر حضرت آیه‌الله العظمی آقای سیدکاظم یزدی فقه و اصول آموخت، در همین اوان با مسائل عالی سیر و سلوک آشنا شد شوق دیدار مرد خدائی که نسخهٔ معالجهٔ امراض درون او نزدش باشد دامن جانش راگرفت به گردش طالبانه تن داد از همان جای مقدس دیدار این طایفه را آغاز کرد و در مراجعت به ایران هرکجا آوازهٔ فرقه‌داری کهنه کار را می‌شنید بدون تأمل خویش را به او می‌رساند تا شاید گمشده‌اش او باشد و این ناآرامی دست از جانش بردارد. ولی نتیجه‌اش را از این کلامش فهم می‌کنیم: «همه و همه را جستجو و تحقیق کردم، آن راکه می‌خواستم نیافتم.»

و هرگاه با اصراری مواجه می‌شد که شما در کدام فرقه به ارشاد مشغول هستید در جواب می‌گفت: «فرقه‌های متصوفه محل ارشاد و هدایت نیست، جایگاهی برای ریاست و لخت کردن مردم از ایمان و اعتقاد است». و بعضاً در قیاس کردن فرقه‌های صوفیه ایران با ریاضت کشان هندوستان که از نزدیک آنها را دیده می‌گفت: «مرتاضان آنجا که از دیانت اسلام بوئی نبرده‌اند از مدعیان نعمة‌اللهی و ذهبی اینجا به قطبیت سزاوارترند» و وقتی چراهایش را می‌شمارد می‌گفت: «اینان ثروت‌اندوزی می‌کنند، آنها از کنار

ثروتهای مادی دنیا می‌گذرند و اصلاً وقتی ندارند که به مادیات فکر کنند».

آنچه در درون فرقه‌ها از دنیاخواهی و دنیاطلبی و دنیاخواری می‌گذشت او را چنان دل‌زده کرده بود که بدون اذن و اجازهٔ شخصی به ریاضتهائی هندی تن داده خویش را آرام می‌کرد گوئی به آنچه مرسوم دقت و توجه است بی‌اعتناء بوده که او را از جمله ملامتیان می‌شناختند در یک مجلس بسیار خصوصی که آقای سلطان حسین تابنده و فرزندشان حاج علی تابنده با دو سه نفر همراه نمی‌خواهم به اسم ایشان اشاره کرده باشم امروز برخلاف دیروز در فرقه گنابادی جائی ندارند. علی آقا تابنده پرسید: شما سیدعلی کفری را می‌شناسید جواب دادم تا حدودی. گفت: می‌دانید درباره‌اش چه کراماتی ساخته‌اند. خواستم ادامه دهم که اضافه کرد مریدانی که چشم ایشان آب آورده یا به دردی مبتلاست به او رجوع می‌کنند در چشمان آنها ادرار می‌کند خوب می‌شوند.

او در مسیر طلب با مجدالاشراف ذهبی، شیخ محمدحسن گنابادی، میرزاعبدالحسین ذوالریاستین، مشهدی محمدحسن مراغه‌ای میرزااحمد عبدالحی مرتضوی وحیدالاولیاء را دیده بود به شخصی که جویندهٔ احوالش بود می‌گفت: «خود را در مقام طلب کمتر از آنان که سالها به ارشاد و هدایت اشتغال داشتند ندیدم» به همین لحاظ هیچکدام از آنها نتوانستند او را جذب کنند مگر مختصر توجهی به مجدالاشراف و سیدحسین ظهیرالاسلام عین الدین و میرسیدعلی برادر مجدالاشراف پیدا کرده بیشتر اوقات را در کنار باباتقی از مشاهیر مشایخ کمیلیه که ساکن دزفول بود به سر می‌برده انس می‌کرد. که در یک سفر به شیراز و بازگشت در صحن فرودگاه زیرآبی از مجدالاشراف و وحیدالاولیاء مدعی جانشینی او می‌زند که اگر کسی احتمال می‌داد از سرسپردگان نزد شیوخ ذهبی اغتشاشی می‌باشد برطرف شود.

او با یک پیراهن، یک سجاده، یک لنگ، یک جانماز، یک عصا، یک زیرانداز خانه به دوشی را برخلاف روساء فرقه‌دار عصرش بهترین زندگی می‌دانست به کسی گفته بود نه مدعی هستم مانند مجدالاشراف خاک را طلا می‌کنم[۱] نه مانند شیخ محمدحسن گنابادی گشت زعفران دارم و عشریه می‌گیرم، معاش و مایحتاج روزانه‌ام را خالق رزاق به هرکس حواله دهد به من می‌رساند» در یک ملاقاتی که بین راقم و او رخ داد متوجه

۱- آقای خاوری می‌گفت: هرگاه نزد مجدالاشراف دائی مادرمان می‌رفتیم دست می‌کرد مقداری خاک طلا به مادرم می‌داد.

آتش طلب و اعتنای من به سنت‌های متصوفه شده گفت: تو خودت شخصاً باطناً با آنچه فکر می‌کنی به آن معتقدی شدیداً مخالف هستی و روزی خواهی فهمید.

به او گفتم: شما در پی چه کسی هستی؟! جوابم داد: «آرزوی شرفیابی حضور قطب زمان و هادی دوران مرا به تحمل ریاضات شاقهٔ فوق الطاقه وادار کرده است.»

با اینکه اغلب اوقات در دزفول سکونت داشت بیشترین وقتها را در کنار حرم شیخ‌الوری کهف‌الدین اسماعیل قصری کمیلی می‌گذرانید به شهرهای خوزستان، اهواز و خرمشهر، شوشتر و اطراف آنها به لحاظ دعوت مریدانش رفت و آمد داشت حتی چندین بار به هندوستان سفر کرده در شهر بمبئی اقامت می‌نمود آنجا نیز دوستان و دوستدارانی پیدا کرد.

عاقبت برخلاف مدعیان ارشاد و هدایت متصوفه، ندا درداد یگانه قطب عالم امام عصر می‌باشد و فرقه‌داران متصوفه انسان‌ها را از مولایشان حجةبن الحسن دور می‌سازند. ولی متأسفانه با اینکه بارها و بارها انتساب خود را به هر رئیس فرقه‌داری تکذیب کرده بود بازپس از مرگش که در سال ۱۳۵۶ عده‌ای که او را دیده بودند مانند سیدمحمدکریم زاده محسنی و محمد تولائی مشهدی، سیدنورالدین عادل و بزاز زاده اهوازی و سیدبهاءالدین سیدی، منشی‌زادگان مدعی جانشین او شدند، سر و صدای فرقهٔ مهدویه کمنامیه اشراقیه را بلند کردند، بزرگواری خدمتگزار به عرفان شیعی از اهالی و ساکنان دزفول برایم نقل می‌نمود در یک مشاهدهٔ سالکانه سیدعلی آقاکفری را دیدم به من فرمودند: امان از دست محسنی آنچه من خودم مدعی آن نبودم او باکمال بی‌شرمی برای خودش قائل است. بدانید محسنی اگر از ترس مردم نبود همان حرفهائی را می‌زد که میرزامحمدعلی باب گفته بود.

در صورتی که کسی او را مورد سئوال قرار می‌دهد: «بعد از شما به چه کسی رجوع کنیم؟»

جواب می‌دهد: «ما گشتیم نیافتیم شما بگردید بلکه پیدا کنی» ولی متأسفانه عده‌ای ریاست طلب بدون داشتن اجازه‌ای ادعای جانشینی کردند.

این غزل از اوست که دقت در متن آن خیلی از مسائل نقل نشدهٔ زندگی او را تفهیم می‌کند.

کسی که سوختهٔ آن نگار دیرین است
کجا مقید اسلام و کفر و آئین است
قسم به علم و به روح و به عرش و لوح و قلم
به واحد یک و تک دین و مذهبم این است
به چارپند هنود و به پنج مصحف قدس
به ذات پاک مقدس که مالک دین است
قسم به سبعهٔ سیاره، رأس و کید و ذنب
قسم به مهر درخشان و ماه و پروین است
مرا ز سبحه و زنار و خال جبه چه سود
مرا چه کار به تشریع و جبر و تکوین است
نه مفتیم، نه معلم، نه فیلسوف و فقیه
نه شیخ و مرشد وقتم که هادی دین است
نظر به تخت کیان و به تاج شاهی نیست
مرا که دیده به دیدار عشق شیرین است
به کیش عشق، کلیسا و دیر و کعبه یکی است
به سرّ عشق که (مبداء) معاد حق این است
سوار عشقیم و مات رخ، ای شیخ
مرا چه کار به شاه و به فیل و فرزین است



سید علی مبدا معروف به سید علی کفری

نمایه‌های کتاب

پیشوایان آسمانی

خاندان رسالت

صحابه ائمه

پیامبران

پیشوایان روحانی دینی

مذاهب، طوائف، مسلکها

اعلام

فهرست مأخذ

قرآن، نهج‌البلاغه

۳ـ آثار درویش محمد طبسی
۴ـ آثار شاه نعمت‌الله
۵ـ آثار الصادقین
۶ـ آثارالحق
۷ـ آداب الصوفیه
۸ـ آداب المسافرین
۹ـ آشنائی با علوم اسلامی
۱۰ـ آقاخان
۱۱ـ آئین میترا
۱۲ـ آئین و افسانه‌های ایران و چین باستان
۱۳ـ ابوسعید نامه
۱۴ـ ابوطالب چهرهٔ درخشان قریش
۱۵ـ اثنی عشریه
۱۶ـ احتجاج طبرسی
۱۷ـ احسن الصراط
۱۸ـ احقاق‌الحق
۱۹ـ احکام شیعیان
۲۰ـ احکام فقهی
۲۱ـ احیاءالعلوم
۲۲ـ اخبارالدول
۲۳ـ اخبار و آثار ساختگی
۲۴ـ اختیار معرفةالرجال
۲۵ـ اربعین سیدالشهداء
۲۶ـ ارشاد مفید
۲۷ـ ارشادالقلوب
۲۸ـ اساس‌البلاغه
۲۹ـ استعاذه شهید دستغیب
۳۰ـ استوار نامه
۳۱ـ اسدالغابه
۳۲ـ اسرار آل محمد (ص)
۳۳ـ اسرار تصوف
۳۴ـ اسرار عاشورا
۳۵ـ اسرار غدیر
۳۶ـ اسرارالتوحید
۳۷ـ اسرارالمعارف و میزان المعرفة
۳۸ـ اسلام در ایران
۳۹ـ اصابه
۴۰ـ اصول تصوف
۴۱ـ اصول کافی
۴۲ـ اعلام زرکلی
۴۳ـ اعلام الوری
۴۴ـ اقرب‌الموارد
۴۵ـ الزام‌الناصب
۴۶ـ الملل والنحل
۴۷ـ امالی صدوق
۴۸ـ امالی طوسی
۴۹ـ انجیل متی
۵۰ـ انساب‌الاشراف
۵۱ـ انسان کامل نسفی
۵۲ـ انوارالقلوب السالکین
۵۳ـ انوارالنعمانیه
۵۴ـ انیس‌المقلدین و احکام‌الدین

۵۵ـ اورادالاحباب
۵۶ـ اوصاف‌المقربین
۵۷ـ ایران در زمان ساسانیان
۵۸ـ باب ولایت از جذبی
۵۹ـ بحارالانوار
۶۰ـ بحث در آثار و افکار و احوال حافظ
۶۱ـ بستان‌السیاحه
۶۲ـ بشارةالمؤمنین
۶۳ـ بنیان رفیع
۶۴ـ بهائیان
۶۵ـ بهین سخن
۶۶ـ بیعیت در اسلام
۶۷ـ بیوگرافی هزار درویش
۶۸ـ پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف ایران
۶۹ـ پرده پندار
۷۰ـ پیام امام زمان (عج)
۷۱ـ پند صالح
۷۲ـ پیدایش و سیر تصوف
۷۳ـ پیران طریقت
۷۴ـ تاریخ ابن عساکر
۷۵ـ تاریخ ابن کثیر
۷۶ـ تاریخ ادیان
۷۷ـ تاریخ اسلام
۷۸ـ تاریخ ایران پیرنیا و اقبال
۷۹ـ تاریخ ایران ژنرال سایکس
۸۰ـ تاریخ بغداد
۸۱ـ تاریخ تصوف در اسلام
۸۲ـ تاریخ حبیب‌السیر
۸۳ـ تاریخ خانقاه در ایران
۸۴ـ تاریخ ده هزار ساله ایران
۸۵ـ تاریخ سلسله‌های نعمةاللهیه ایران
۸۶ـ تاریخ طبرسی
۸۷ـ تاریخ فلسفه کربن
۸۸ـ تاریخ فلسفه‌های سیاسی
۸۹ـ تاریخ الخلفاء سیوطی
۹۰ـ تاریخ گزیده
۹۱ـ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان
۹۲ـ تاریخ یافعی
۹۳ـ تاریخ یعقوبی
۹۴ـ تأسیس الشیعه
۹۵ـ تتمةالمنتهی
۹۶ـ تجلی حقیقت
۹۷ـ تحریرالوسیله
۹۸ـ تحف‌العقول
۹۹ـ تحفه عباسی
۱۰۰ـ تحفة البرره فی‌مسائل‌العشره
۱۰۱ـ تحفةالاخیار
۱۰۲ـ تحفةالمجالس
۱۰۳ـ تحفةالوجود
۱۰۴ـ تحقیق ماللهند
۱۰۵ـ تذکرهٔ اقطاب اویسی
۱۰۶ـ تذکرهٔ خواجه محمد صدیق
۱۰۷ـ تذکرهٔ طلعت
۱۰۸ـ تذکرة الخواص
۱۰۹ـ تذکرةالاولیاء عطار
۱۱۰ـ تذکرةالاولیاء راز شیرازی
۱۱۱ـ تشیع و تصوف
۱۱۲ـ تصوف در یک صد پرسش و سؤال
۱۱۳ـ تصوف و ادبیات تصوف
۱۱۴ـ تصوف و تشیع از معروف حسنی
۱۱۵ـ تعریف صوفی و تصوف
۱۱۶ـ تعریفات جرجانی

۱۱۷ـ تفسیر ابوالفتوح رازی
۱۱۸ـ تفسیر بیان‌السعاده
۱۱۹ـ تفسیر تبیان
۱۲۰ـ تفسیر حمد امام خمینی
۱۲۱ـ تفسیرالدرالمنثور
۱۲۲ـ تفسیر روان جاوید
۱۲۳ـ تفسیر صفی علیشاه
۱۲۴ـ تفسیر فتح‌القدیر
۱۲۵ـ تفسیر قرطبی
۱۲۶ـ تفسیر قمی
۱۲۷ـ تفسیر کاشف
۱۲۸ـ تفسیر کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار
۱۲۹ـ تفسیر گازر
۱۳۰ـ تفسیرالمیزان مترجم
۱۳۱ـ تفسیر مجمع‌البیان
۱۳۲ـ تفسیر محقق
۱۳۳ـ تفسیر منظوم حجرات
۱۳۴ـ تفسیر نورالثقلین
۱۳۵ـ تفسیر نمونه
۱۳۶ـ تفسیر وکیع‌بن الجراح
۱۳۷ـ تقلید چیست
۱۳۸ـ تکریم الاولیاء
۱۳۹ـ تلبیس ابلیس
۱۴۰ـ تمهیدات عین‌القضاة
۱۴۱ـ تنقیح‌المقال
۱۴۲ـ تورات
۱۴۳ـ توضیح‌المسائل (قریب سی تن از مراجع تقلید)
۱۴۴ـ تهذیب التهذیب
۱۴۵ـ تهذیب‌الاسماء
۱۴۶ـ ثواب‌الاعمال
۱۴۷ـ جامع احادیث الشیعه
۱۴۸ـ جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار
۱۴۹ـ جامع کرامات‌الاولیاء
۱۵۰ـ جذبه حق
۱۵۱ـ جستجو در تصوف ایران
۱۵۲ـ جشن نامه هانری کربن
۱۵۳ـ جلوهٔ حق
۱۵۴ـ جُنگ علی اکبر زمانی
۱۵۵ـ جواهرالاسرار و زواهرالانوار
۱۵۶ـ جواهرالکلام (فقه) حاج میرزا حسن
۱۵۷ـ جواهرالکلام (تصوف) پرویز سلماسی
۱۵۸ـ چشم دل بگشا
۱۵۹ـ چهل حدیث امام خمینی
۱۶۰ـ حدائق‌السیاحه
۱۶۱ـ حدیقة‌الشعرا
۱۶۲ـ حدیقة‌الشیعه
۱۶۳ـ حسن بصری از نوربخش
۱۶۴ـ حسن بصری چهره جنجالی تصوف
۱۶۵ـ حقایق عن‌التصوف
۱۶۶ـ حقیقة‌العرفان
۱۶۷ـ حقوق بگیران انگلیس
۱۶۸ـ حکیم سبزواری
۱۶۹ـ حکومت در اسلام
۱۷۰ـ حلیة‌الاولیاء
۱۷۱ـ حماسه حیات
۱۷۲ـ حماسه غدیر
۱۷۳ـ خاطرات سفر حج تابنده
۱۷۴ـ خاطرات سیاسی و اسناد ظهیرالدوله
۱۷۵ـ خاطرات ظل‌السلطان
۱۷۶ـ خاکسار و اهل حق
۱۷۷ـ خدمات متقابل اسلام و ایران

۱۷۸ـ خزینةالاصفیاء
۱۷۹ـ خفیف شیرازی
۱۸۰ـ خورشید تابنده
۱۸۱ـ خیر اتیه علامه بهبهانی
۱۸۲ـ داستان راستان
۱۸۳ـ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
۱۸۴ـ دائرةالمعارف تشیع
۱۸۵ـ دبستان‌المذاهب
۱۸۶ـ درآمدی بر آئین تصوف
۱۸۷ـ درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمةاللهیه
۱۸۸ـ در اسات فی ولایة الفقیه
۱۸۹ـ در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد
۱۹۰ـ در خرابات
۱۹۱ـ در ماهیت و مظاهر تصوف
۱۹۲ـ دست پنهان انگلیس در ایران
۱۹۳ـ دست‌های ناپیدا
۱۹۴ـ دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران
۱۹۵ـ دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری
۱۹۶ـ دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا
۱۹۷ـ دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی
۱۹۸ـ دیوان حافظ تصحیح انجوی
۱۹۹ـ دیوان شاه نعمت‌الله ولی
۲۰۰ـ دیوان صفی علیشاه
۲۰۱ـ ذوالفقار (در حرمت تریاک)
۲۰۲ـ ذهبیه تصوف علمی ـ آثار ادبی
۲۰۳ـ راز آفرینش آل رسول
۲۰۴ـ رازگشا
۲۰۵ـ راه کمال
۲۰۶ـ رجال ابن داود
۲۰۷ـ رجال کشی
۲۰۸ـ رجال نیشابوری
۲۰۹ـ رجوم الشیاطین گنابادی
۲۱۰ـ رحیق مختوم
۲۱۱ـ رساله احوال کیوان قزوینی
۲۱۲ـ رساله جذبیه
۲۱۳ـ رساله رفع شبهات
۲۱۴ـ رساله در تعریف قطب ذهبیه
۲۱۵ـ رساله قشیریه
۲۱۶ـ رساله قطیفیه
۲۱۷ـ رساله کمالیه
۲۱۸ـ رضوان المعارف الالهیه
۲۱۹ـ روزبهان نامه
۲۲۰ـ روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء والسادات
۲۲۱ـ روضات الجنان و جنات‌الجنان
۲۲۲ـ روضةالاحباب
۲۲۳ـ روضةالشهداء
۲۲۴ـ روضةالواعظین
۲۲۵ـ رهبران طریقت و عرفان
۲۲۶ـ رهبری در اسلام
۲۲۷ـ رهتوشه رهروان
۲۲۸ـ زبدةالاسرار
۲۲۹ـ زندگی شاه نعمت الله
۲۳۰ـ سبع المثانی
۲۳۱ـ سجاده نشینان عشق
۲۳۲ـ سحر
۲۳۳ـ سراج‌السالکین یا چراغ رهروان
۲۳۴ـ سرچشمه تصوف
۲۳۵ـ سرگذشت سیف‌الدین باخرزی
۲۳۶ـ سعادتنامه
۲۳۷ـ سفرنامه ابن بطوطه
۲۳۸ـ سفینةالاولیاء

۲۳۹ـ سفینةالبحار
۲۴۰ـ سقیفه (جوهری)
۲۴۱ـ سلسلةالاولیاء
۲۴۲ـ سلسله‌های صوفیان ایران
۲۴۳ـ سلوک در تاریکی
۲۴۴ـ سنن ابی داود
۲۴۵ـ سنن نسائی
۲۴۶ـ سه رساله در علم رجال
۲۴۷ـ سیرالاولیاء
۲۴۸ـ سیرالمتأخرین
۲۴۹ـ سیری در تصوف از چهاردهی
۲۵۰ـ سیرهٔ ابن هشام
۲۵۱ـ شاه نعمت الله و دعوی مهدویت
۲۵۲ـ شباهنگ
۲۵۳ـ شرح احوال و آثار زکریا
۲۵۴ـ شرح احوال و آثار عین‌القضاة همدانی
۲۵۵ـ شرح تبصرةالمتعلمین
۲۵۶ـ شرح تجدید قوشچی
۲۵۷ـ شرح شطحیات
۲۵۸ـ شرح گلشن راز
۲۵۹ـ شرح مبسوط منظومه
۲۶۰ـ شرح مسند احمد حنبل
۲۶۱ـ شرح مقاصد تفتازانی
۲۶۲ـ شرح مناقب محیی‌الدین
۲۶۳ـ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید
۲۶۴ـ شرح نهج‌البلاغه خوئی
۲۶۵ـ شدالازار
۲۶۶ـ شقة الصاری
۲۶۷ـ شکوه شمس
۲۶۸ـ شیخ المضیره ابوریه
۲۶۹ـ صالحیه
۲۷۰ـ صحیح بخاری
۲۷۱ـ صحیح ترمذی
۲۷۲ـ صحیح مسلم
۲۷۳ـ صد سال شعر در خراسان
۲۷۴ـ صراط‌المستقیم بیاخی
۲۷۵ـ صفات‌الشیعه
۲۷۶ـ صفوةالصفا
۲۷۷ـ صفةالصفوه
۲۷۸ـ صوفیان ایران
۲۷۹ـ طبقات شعرانی
۲۸۰ـ طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری
۲۸۱ـ طبقات صوفیه سلمی
۲۸۲ـ طرائق‌الحقایق
۲۸۳ـ طریق مستقیم
۲۸۴ـ عارفی از دزفول
۲۸۵ـ عارفی از الجزایر
۲۸۶ـ عایشه بعد از پیغمبر
۲۸۷ـ عرفان اسلامی شرح مصباح‌الشریعه
۲۸۸ـ عرفان‌الحق
۲۸۹ـ عرفای نیشابور
۲۹۰ـ عقدالفرید
۲۹۱ـ عقل و وحی در اسلام
۲۹۲ـ علاءالدوله سمنانی
۲۹۳ـ علی آئینه عرفان
۲۹۴ـ علی و کمیل
۲۹۵ـ عنقای قاف غنا
۲۹۶ـ عوارف‌المعارف
۲۹۷ـ عوائدالایام نراقی
۲۹۸ـ عوالم
۲۹۹ـ عوالی اللئالی
۳۰۰ـ عهد عتیق

۳۰۱ـ عین‌الحیوة
۳۰۲ـ عیون اخبارالرضا
۳۰۳ـ غایةالمرام
۳۰۴ـ غزالی نامه
۳۰۵ـ غنچه باز
۳۰۶ـ فارس نامه ناصری
۳۰۷ـ فاضلیه
۳۰۸ـ فتوت نامه
۳۰۹ـ فتوح‌البلدان
۳۱۰ـ فتوحات مکیه
۳۱۱ـ فراموشخانه و فراماسونری در ایران
۳۱۲ـ فرائدالسمطین
۳۱۳ـ فروع کافی
۳۱۴ـ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی
۳۱۵ـ فصوص‌الحکم
۳۱۶ـ فصلنامهٔ عرفان ایران
۳۱۷ـ فصول‌المهمه فی معرفةالائمه
۳۱۸ـ فضائل‌الشیعه
۳۱۹ـ فلسفه فلوطین
۳۲۰ـ فوائح‌الجمال و فواتح‌الجلال
۳۲۱ـ فهرست ابوالقاسم کرمانی
۳۲۲ـ فی ائمه اهلبیت
۳۲۳ـ قصص‌العلماء
۳۲۴ـ قلائدالجواهر
۳۲۵ـ قوائم‌الانوار
۳۲۶ـ کامل‌الزیارات
۳۲۷ـ کامل بهائی
۳۲۸ـ کتاب‌العقائد
۳۲۹ـ کشاف اصطلاحات
۳۳۰ـ کشاورزی در عهد مغول
۳۳۱ـ کشف الظنون
۳۳۲ـ کشف الغمه
۳۳۳ـ کشف المحجوب
۳۳۴ـ کشف المراد
۳۳۵ـ کشف الاشتباه
۳۳۶ـ کشکول شیخ بهائی
۳۳۷ـ کفایةالطالب
۳۳۸ـ کیمیای سعادت
۳۳۹ـ گردش افغانستان و پاکستان
۳۴۰ـ گشایش راز
۳۴۱ـ الاتقان فی علوم‌القرآن
۳۴۲ـ الاستیعاب
۳۴۳ـ التصوف الاسلامی
۳۴۴ـ التعرف
۳۴۵ـ التفسیر والمفسرون
۳۴۶ـ الحدود والحقایق
۳۴۷ـ السبعه من السلف
۳۴۸ـ الصوفیه فی نظرالاسلام
۳۴۹ـ الغدیر
۳۵۰ـ الغیبه طوسی
۳۵۱ـ الفتح ربانی
۳۵۲ـ الفردوس الاعلی
۳۵۳ـ اللمع فی‌التصوف
۳۵۴ـ الکنی والالقاب
۳۵۵ـ المراجعات
۳۵۶ـ المذاهب‌الاسلامیه
۳۵۷ـ المذاهب‌الصوفیه و مدارسها
۳۵۸ـ المعجم‌المفهرس‌لآیات
۳۵۹ـ لباب الالقاب فی‌القاب الاطیاب
۳۶۰ـ لسان‌العرب
۳۶۱ـ لطائف‌العرفان

۳۶۲ـ لطیفه غیبی
۳۶۳ـ لغت‌نامهٔ دهخدا
۳۶۴ـ لئالی المصنوعه فی‌الاحادیث الموضوعه
۳۶۵ـ لمعات عراقی
۳۶۶ـ لوایح عین‌القضاة همدانی
۳۶۷ـ مأثر الکاملین
۳۶۸ـ مانی و دین او
۳۶۹ـ متصوفه بغداد
۳۷۰ـ مثنوی
۳۷۱ـ مجالس المؤمنین
۳۷۲ـ مجله صوفی
۳۷۳ـ مجمع‌البحرین طریحی
۳۷۴ـ مجمع‌الزوائد
۳۷۵ـ مجمع‌المسائل آیةالله بهبهانی
۳۷۶ـ مجموعه آثار فارسی احمد غزالی
۳۷۷ـ مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی
۳۷۸ـ مجموعه فرمایشات حضرت بقیةالله
۳۷۹ـ مجموعه ورام
۳۸۰ـ محاسن برقی
۳۸۱ـ مرآةالجنان
۳۸۲ـ مرآةالحق
۳۸۳ـ مراحل‌السالکین
۳۸۴ـ مرصادالعباد
۳۸۵ـ مروج‌الذهب
۳۸۶ـ مزامیر حق
۳۸۷ـ مسامرةالابرار
۳۸۸ـ مستدرک حاکم
۳۸۹ـ مستدرک السفینه
۳۹۰ـ مستدرک‌المسائل
۳۹۱ـ مشارق انوارالیقین
۳۹۲ـ مشارق‌الاذواق
۳۹۳ـ مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه
۳۹۴ـ مطالع‌الانوار شوقی افندی
۳۹۵ـ معانی الاخبار
۳۹۶ـ معراج‌التشوف الی الحقایق التصوف
۳۹۷ـ معرفی کتب آسمانی
۳۹۸ـ معجم‌البلدان
۳۹۹ـ معجم‌الاوسط
۴۰۰ـ مفاتیح‌الجنان
۴۰۱ـ مفاخر اسلام
۴۰۲ـ مقالات اسلامیین
۴۰۳ـ مقامات العرفا
۴۰۴ـ مقدمه ابن خلدون
۴۰۵ـ مکارم‌الاخلاق
۴۰۶ـ مناظرات و مکاتبات
۴۰۷ـ مناظرالمحاظر للمناظرالحاضر
۴۰۸ـ مناقب احمدبن حنبل
۴۰۹ـ مناقب خوارزمی
۴۱۰ـ مناقب شافعی
۴۱۱ـ مناقب معروف کرخی
۴۱۲ـ مناهج انوار المعرفه
۴۱۳ـ منطق‌الطیر
۴۱۴ـ منهاج الصالحین
۴۱۵ـ مولویه بعد از مولانا
۴۱۶ـ میراث خوار استعمار
۴۱۷ـ میزان الصواب
۴۱۸ـ میزان‌الاعتدال
۴۱۹ـ میرزا تقی خان امیرکبیر
۴۲۰ـ نابغه علم و عرفان
۴۲۱ـ ناسخ‌التواریخ امام حسین (ع)
۴۲۲ـ ناسخ‌التواریخ امام علی (ع)

۴۲۳ـ نامه‌های صالح
۴۲۴ـ نامه‌های عین‌القضاة
۴۲۵ـ نامه‌های محمودی
۴۲۶ـ نزهة‌المجالس
۴۲۷ـ نفحات‌الانس
۴۲۸ـ نقش امویان در اسلام
۴۲۹ـ نورالابصار شبلنجی
۴۳۰ـ نوائب‌الدهورفی علائم الظهور
۴۳۱ـ نهایة‌الارب فی فنون‌الادب
۴۳۲ـ نهج‌الفصاحه
۴۳۳ـ وافی
۴۳۴ـ وسائل‌الشیعه
۴۳۵ـ وسلیة‌النجاة آیة‌الله اصفهانی
۴۳۶ـ وصیت‌نامه سیاسی الهی امام خمینی
۴۳۷ـ وفیات الاعیان
۴۳۸ـ وقایع‌السنین والایام
۴۳۹ـ هدایة‌الانام
۴۴۰ـ هدیة‌الاحباب
۴۴۱ـ هدیة‌الطالبین
۴۴۲ـ هفت اورنگ جامی
۴۴۳ـ یادداشت‌های پراکنده چهاردهی
۴۴۴ـ یادداشت‌های سفر به ممالک عربی
۴۴۵ـ یادنامه شیخ طوسی
۴۴۶ـ یادنامه صالح
۴۴۷ـ ینابیع‌الموده
۴۴۸ـ ینبوع‌الاسرار فی نصایح‌الابرار